بیمن خدای حق و فیض توفیق شاهنشاهی مطلق جل شانه

جنسد انا در کتابی که از غایت شهرت خویش مستغنی عن الاوصاف است اعنی کلیات خود دستور العمل طبیبان اطراف و اکناف و کنز مکنون

یعنی

ترجمه کلیات قانون

بزبان فارسی

مترجمه اعظم علمای عظام اکمل حکمای کرام نظام المتقدمین اسوة المتبحرین استاد قدیم العهد ملا فتح الله بن فخر الدین شیرازی نور الله مضجعه

در بیت الشفای مطبع منشی ... واقع لکهنو ... طبع شد

اطلاع - اس مطبع مین ہر علم و فن کی کتب کا ذخیرہ سلسلہ وار فروخت کے لیے موجود ہی جسکی فہرست مطول ہر ایک شائق کو چھاپہ خانہ سے مل سکتی ہی جسکے ملاحظہ سے شائقان اصلی حالات کتب کے دریافت کرسکتے ہین قیمت بھی ارزان ہی اس کتاب کے متصل پیچ کے دو صفحون مین بعض کتب طب فارسی و اردو درج کرتے ہین تاکہ جس فن کی یہ کتاب ہی اس فن کی اور بھی کتب موجودہ کارخانہ سے قدردانون کو آگاہی کا ذریعہ حاصل ہو -

کتب طب فارسی

اکسیر اعظم - اعلیٰ درجہ طب کی کتاب کامل چار جلد مین کلیات و معالجات امراض از سر تا پا بعد نظر ثانی ہر مطبوعہ مطبع نظامی با اضافہ مقاصد مفیدہ بہ توجہ خاص حضرت مصنف حکیم محمد اعظم خان المخاطب بناظم جہان بعد عطائے حق تالیف بمطبع مطبوع و رغبت شایان - اور جناب ارسطوے زمان حکیم صاحب موصوف نے اس کتاب مین یہ ترکیب رکھی کہ مقدمہ متضمن جمیع امراض و تشخیص سوء مزاج انسان و علاج کلی جدا ازان تفصیل امراض ہر عضو با سباب و علامات و طریق تشخیص مخصوص علاج آن بذکر ادویہ مرکبہ و مفردہ الغرض کتاب نہایت مفید ہی اور غلطنامہ بھی بنظر ثانی حکیم صاحب موصوف شامل ہوا ہی -

طب اکبر محشی - طب کی معروف و عمدہ کتاب از علامہ حکیم محمد اکبر ارزانی - صحت و اہتمام سے چھپا ہی -

جامع الشفائیہ - و افادات کیمبر نیہ کامل در دو جلد یکجائی - حاوی طب یونانی و ڈاکٹری نہایت تحقیق و تدقیق سے جسکی مثل آج تک تصنیف نہین ہوئی - مصنفہ حکیم سید افضل علی خان بہادر - بخشنگ المخاطب بہ شفاء الدولہ -

قرابادین اعظم - مصنفہ حکیم اعظم خان المخاطب بناظم جہان -

کشاف العیون - مولفہ حکیم محمد سلیم خان صاحب جیسپوری -

قرابادین جلالی مصنفہ سید جلال الدین امروہوی - یہ رسالہ طب مین عجیب و غریب ہی -

دستور العلاج - از حکیم سلطان علی خراسانی -

مفرح القلوب - شرح قانونچہ طب از حکیم محمد اکبر ارزانی -

خلاصۃ التجارب - مصنفہ حکیم علوی خان -

تکشیف الحکمۃ - مصنفہ حکیم سلیم الدین خان

کفایہ منصوری - مع رسالہ چوب چینی از حکیم منصور بن حکیم یوسف -

ضیاء الابصار - از حکیم محمود خان دہلوی

مجربات رضائی - امراض ضعف باہ و مثانہ - از حکیم سید رضا حسین صاحب

مجموعہ میزان الطب - مع رسائل نبض و قارورہ وغیرہ از حکیم محمد اکبر ارزانی -

مطب علویخان - از حکیم علویخان -

عجالہ نافعہ طب - از حکیم شریف خان

طب یوسفی - از حکیم محمد یوسف با چند رسائل -

ملخص فصول بقراطی - مترجمہ مولوی غلام حسنین صاحب کنتوری -

علاج الامراض - از حکیم محمد شریف خان

مجربات اکبری - مصنفہ حکیم محمد اکبر ارزانی -

زاد غریب - معالجات ہر موسم کے از حکیم صادق علی خان -

قرابادین قادری - از حکیم محمد اکبر ارزانی -

علاج الابدان - از حکیم عبد الحق -

کنز الاسرار - از حکیم ہادی حسین مرادآبادی

نہج الحذاقت - از حکیم قدرت احمد -

رسالہ تدابیر معالجہ ہیضہ - مصنفہ حکیم سید افضل علی صاحب - رضوی فیض آبادی - المخاطب بہ شفاء الدولہ بہادر - یہ وہی رسالہ ہی کہ جسکا اصلی نام جنۃ الواقیہ لسہام الامراض الوبائیہ ہی بنظر سہولت فہم صرف نام تبدیل ہوا -

اہم العلاج - از حکیم امان اللہ فیروزجنگ

احکام مسہلات - بطریق کلیات مصنفہ حکیم سید شمس الدین -

مظہر الشفا - مصنفہ حکیم منظر علی صاحب -

فهرست مضامین کتاب ترجمه قانون شیخ مترجم حکیم فتح الله ... ازی

صفحه	مضمون	صفحه	مضمون	صفحه	مضمون
۲۰	فن اول در حد طب و موضوعات آن از امور طبیعی مشتمل بر شش تعلیم	//	فصل چهارم در بیان تشریح فکین اعلی و اسفل و انف	۵۲	فصل بیست و نهم در تشریح مفصل رکبه
				//	فصل سی ام در تشریح استخوانهای قدم
۲۰	تعلیم اول در حد طب و در موضوعات آن مشتمل بر دو فصل	۴۳	فصل پنجم در تشریح اسنان	۵۳	جمله دوم در تشریح عضلات مشتمل بر سی فصل
		۴۴	فصل ششم در منافع صلب		
//	فصل اول در حد طب	//	فصل هفتم در تشریح فقرات گردن		
۲۱	فصل دوم در موضوعات طب	۴۵	فصل هشتم در منفعت استخوان گردن و تشریح	//	فصل اول در کلام کلی در امر اعصاب
		۴۶	فصل نهم در تشریح فقرات صدر	۵۴	فصل دوم در عضله رو
۲۲	تعلیم دوم در ارکان	//	فصل دهم در تشریح فقرات قطن	//	فصل سوم در تعداد عضلات پیشانی
۲۳	تعلیم سوم در امزجه مشتمل بر سه فصل	//	فصل یازدهم در تشریح فقرات عجز	//	فصل چهارم در تشریح عضله مقله عین
//	فصل اول در مزاج	//	فصل دوازدهم در تشریح فقرات عصعص	//	فصل پنجم در تشریح عضله جفن عین
۲۷	فصل دوم در مزاجهای اعضا	//	فصل سیزدهم در مجمل اعصاب	۵۵	فصل ششم در تشریح عضله خد
۲۸	فصل سوم در مزاجهای سنها و جنسها	۴۷	فصل چهاردهم در تشریح اضلاع	//	فصل هفتم در تشریح عضله لب
		//	فصل پانزدهم در تشریح عظام سینه	//	فصل هشتم در تشریح عضلات منخرین
۳۰	تعلیم چهارم در اخلاط اربعه مشتمل بر دو فصل	۴۸	فصل شانزدهم در تشریح ترقوه	//	فصل نهم در تشریح عضلات فک اسفل
//	فصل اول در ماهیت خلط و اقسام آن	//	فصل هفدهم در تشریح کتف	۵۶	فصل دهم در تشریح عضله سر
۳۴	فصل دوم در کیفیت حدوث و	//	فصل هجدهم در تشریح استخوان بازو	۵۷	فصل یازدهم در تشریح عضلات حنجره
	تلوین خلط	۴۹	فصل نوزدهم در تشریح استخوان ساعد	۵۸	فصل دوازدهم در تشریح عضلات حلقوم
//	تعلیم پنجم مشتمل بر یک فصل و پنج جمله	//	فصل بیستم در تشریح مرفق	//	فصل سیزدهم در تشریح عضلات استخوان لامی
		۵۰	فصل بیست و یکم در مفصل رسغ	//	فصل چهاردهم در عضلات لسان
//	فصل اول در ماهیت اعضا و اقسام اعضا	//	فصل بیست و دوم در تشریح مشط کف	۵۹	فصل پانزدهم در تشریح عضله عنق
		//	فصل بیست و سوم در تشریح استخوانهای اصابع	//	فصل شانزدهم در تشریح عضله صدر
۳۹	جمله اول در استخوانهای بدن و تشریح آن	//	فصل بیست و چهارم در منفعت ناخنان انگشتان	۶۰	فصل هفدهم در تشریح عضلات عضد
	و در این سی فصل است	۵۱	فصل بیست و پنجم در تشریح استخوانهای عانه	۶۱	فصل هجدهم در تشریح عضله ساعد
//	فصل اول در قول کلی	//	فصل بیست و ششم در فواید رجل	//	فصل نوزدهم در تشریح عضلات حرکت رسغ
۴۱	فصل دوم در تشریح قحف یعنی کاسه سر	//	فصل بیست و هفتم در تشریح استخوان ران	۶۲	فصل بیستم در تشریح عضلات اصابع
۴۲	فصل سوم در تشریح عظام باقیه یا دون قحف	//	فصل بیست و هشتم در تشریح استخوان ساق	۶۳	فصل بیست و یکم در تشریح عضله محرک [illegible]

مضمون	صفحه
فصل بست و دوم در تشریح عضلات حرکات بطن	۶۴
فصل بست و سوم در تشریح عضله انثیین	״
فصل بست و چهارم در تشریح عضله مثانه	״
فصل بست و پنجم در تشریح عضله قضیب	״
فصل بست و ششم در تشریح عضله مقعد	״
فصل بست و هفتم در تشریح عضله حرکت ران	״
فصل بست و هشتم در عضله محرکه ساق در رقبه	۶۵
فصل بست و نهم در تشریح عضله محرک قدم	۶۶
فصل سی ام در تشریح عضله اصابع رجل	۶۷
جمله سوم در عصب مشتمل بر شش فصل	״
فصل اول در کلام کلی در اعصاب خاصه	״
فصل دوم در تشریح عصب	۶۸
فصل سوم در تشریح عصب نخاع عنق	۷۰
فصل چهارم در تشریح عصب نخاعی	۷۲
فصل پنجم در تشریح عصب قطن	״
فصل ششم در تشریح عصب عجز و عصعص	״
جمله چهارم در شرائین مشتمل بر پنج فصل	۷۳
فصل اول در صفت شرائین	״
فصل دوم در شرائین وریدی	״
فصل سوم در تشریح شریان صاعد	״
فصل چهارم در تشریح شریان ساتین	۷۴
فصل پنجم در تشریح شریان نازل	״
جمله پنجم در اورده مشتمل بر پنج فصل	۷۹
فصل اول در صفت اورده	״
فصل دوم در تشریح باب الکبد	״

مضمون	صفحه
فصل سوم در تشریح اجوف	״
فصل چهارم در تشریح اورده دستها	۷۹
فصل پنجم در تشریح اجوف نازل	״
تعلیم ششم در بحث قوی مشتمل بر شش فصل	۸۱
فصل اول در قول کلی در امر قوی و افعال و ارواح	״
فصل دوم در قوای طبیعی مخدومه	״
فصل سوم در قوای طبیعی خادمه	۸۲
فصل چهارم در بیان قوت حیوانی	۸۴
فصل پنجم در قوای نفسانی مدرکه	۸۵
فصل ششم در افعال	۸۸
فن دوم در آن سه تعلیم است	״
تعلیم اول در امراض مشتمل بر هشت فصل	״
فصل اول در بیان سبب مرض و عرض	״
فصل دوم در اقسام احوال بدنی و اجناس امراض و احوال بدن بحسب مزاج و غیره	״
فصل سوم در امراض ترکیب	۸۹
فصل چهارم در امراض تفرق اتصال	۹۲
فصل پنجم در امراض مرکبه	״
فصل ششم در اموری چند که آنرا مرض گویند	۹۴
فصل هفتم در اوقات امراض	״
فصل هشتم در تمام قول در بیماریها الترتیب و شکست	۹۵
تعلیم دوم در اسباب مشتمل بر دو جمله	۹۶
جمله اول در اشیائی که حادث شود از سبب از اسباب عامه مشتمل بر نوزده فصل	״
فصل اول در اسباب	״

مضمون	صفحه
فصل دوم در تاثیر هوای محیط بر ابدان	۹۸
فصل سوم در طبایع فصول	״
فصل چهارم فصول و تغایر آن	۱۰۱
فصل پنجم در هوای جید	۱۰۲
فصل ششم در فعل کیفیات ابویه که از مقتضیات فصول است	״
فصل هفتم در ترکیب سنه	۱۰۵
فصل هشتم در تاثیر تغیرات هوا	״
فصل نهم در تاثیر هوا	۱۱۰
فصل دهم در موجبات ریاح	״
فصل یازدهم در موجبات مساکن و وضایع آن	۱۱۱
فصل دوازدهم در موجبات حرکت و سکون	۱۱۳
فصل سیزدهم در موجبات خواب و بیداری	۱۱۴
فصل چهاردهم در موجبات حرکت نفسانی	۱۱۵
فصل پانزدهم در موجبات اکول و مشروب	״
فصل شانزدهم در احوال آبها	۱۱۷
فصل هفدهم در موجبات احتباس و استفراغ	۱۲۱
فصل هشدهم در کلام کلی در اسباب غیر ضروری غیر منساد	۱۲۲
فصل نوزدهم در استحمام	״
جمله دوم در تعدیل اسباب هر سبب مشتمل بر بست و نه فصل است	۱۲۴
فصل اول در مسخنات	״
فصل دوم در مبردات	۱۲۵
فصل سوم در مرطبات	״
فصل چهارم در مجففات	״
فصل پنجم در مفسدات شکل	״
فصل ششم در اسباب مضیق مجاری سده	۱۲۶
فصل هفتم در اسباب اتساع در مجاری	״

مضمون	صفحه
فصل هشتم در اسباب خشونت	״
فصل نهم در اسباب ملاست	״
فصل دهم در اسباب خلع ومفارقت سوضع	۱۲۷
فصل یازدهم در اسباب المجاورت بمنع مفارقت	״
فصل دوازدهم در اسباب المجاورت بمنع مباعدت	״
فصل سیزدهم در اسباب حرکت غیر طبیعی	״
فصل چهاردهم در اسباب زیادتی عظم	״
فصل پانزدهم در اسباب نقصان مقدار وعدد	״
فصل شانزدهم در اسباب تفرق اتصال	״
فصل هفدهم در اسباب قرحه	۱۲۸
فصل هشتدهم در اسباب ورم	״
فصل نوزدهم در اسباب وجع	״
فصل بستم در اصناف وجع	۱۲۹
فصل بست ویکم در اسباب سکون	۱۳۰
فصل بست ودوم در اشیای که موجب آن وجع میشود	״
فصل بست وسوم در اسباب لذت	״
فصل بست وچهارم وبست وپنجم در کیفیت ایلام حرکت واخلاط رویه	״
فصل بست وششم در کیفیت ایلام ریاح	۱۳۱
فصل بست وهفتم در اسباب تخمه وامتلا	״
فصل بست وهشتم در استفراغ واحتباس	״
فصل بست ونهم در اسباب ضعف	״
تعلیم سوم در اعراض مشتمل بر یازده فصل	۱۳۲
فصل اول در کلام کلی در اعراض در دلائل	״
فصل دوم در علاماتی که با فرق کنند میان امراض ظاهر	۱۳۶
فصل سوم در علامات جبلیه اصلیه	۱۳۷
فصل چهارم در علامات معتدل مزاج	۱۴۱

مضمون	صفحه
فصل پنجم در علامات کسی که از احتقان بیرون شد	״
فصل ششم در علامات امتلا	״
فصل هفتم در دلائل غلبه هر خلط	۱۴۲
فصل هشتم در علامات وقوع سده	״
فصل نهم در علامات ریاح	״
فصل دهم در علامات واله بر ورم	۱۴۳
فصل یازدهم در علامات تفرق اتصال	۱۴۴
جمله اولی در نبض مشتمل بر نوزده فصل	״
فصل اول در کلام کلی در نبض	״
فصل دوم در اصناف بعضی از نبضات	۱۵۰
فصل سوم در اسامی بعضی از مرکبات نبض	۱۵۱
فصل چهارم در اقسام نبض طبیعی	۱۵۲
فصل پنجم در اسباب انواع نبض	״
فصل ششم در موجبات اسباب ماسکه تنها	״
فصل هفتم در نبض انسان ذکور واناث	۱۵۴
فصل هشتم در نبض امزجه	۱۵۵
فصل نهم در نبض فصول	״
فصل دهم در نبض بلدان	״
فصل یازدهم در نبضی که موجب آن تناولات بود	״
فصل دوازدهم در موجبات نوم ویقظت در نبض	۱۵۷
فصل سیزدهم در احکام نبض	۱۵۸
فصل چهاردهم در نبض مستحمین	״
فصل پانزدهم در نبض حبالی	״
فصل شانزدهم در نبض اوجاع	۱۵۹
فصل هفدهم در نبض اورام	״
فصل هشتدهم در احکام نبض عوارض نفسانی	״
فصل نوزدهم در کیفیت تغیر امور متضاده در نبض	۱۶۰

مضمون	صفحه
جمله دوم در احوال بول وبراز مشتمل بر سیزده فصل	۱۶۱
فصل اول در اقوال کلی بر احوال بول	״
فصل دوم از دلائل بول	۱۶۲
فصل سوم در قوام بول	۱۶۵
فصل چهارم در دلائل رائحه بول	۱۶۸
فصل پنجم در دلائل زبد بول	״
فصل ششم در دلائل رسوب	״
فصل هفتم دلیل قلت وکثرت بول	۱۷۱
فصل هشتم در نضج بول	״
فصل نهم در بول انسان	۱۷۲
فصل دهم در بول اجناس از رجال ونساء	״
فصل یازدهم در بول حیوانات	״
فصل دوازدهم در اشیا سایله شابه بول	״
فصل سیزدهم در دلائل براز	״
فن سوم در حفظ صحت مشتمل بر یک	۱۷۳
فصل و پنج تعلیم	״
فصل در بیان سبب صحت وسبب مرض وضرورت موت	۱۷۴
تعلیم اول در تربیت اطفال مشتمل بر چهار فصل	۱۷۷
فصل اول در تدبیر مولود	״
فصل دوم در تدبیر شیر دادن باطفال	۱۷۸
فصل سوم در امراض عارض صبیان	۱۸۱
فصل چهارم در تدبیر اطفال منتقل به سن صبی	۱۸۴
تعلیم دوم در تدبیر مشترک بابدان اکثر مشتمل	۱۸۵
بر هفده فصل	

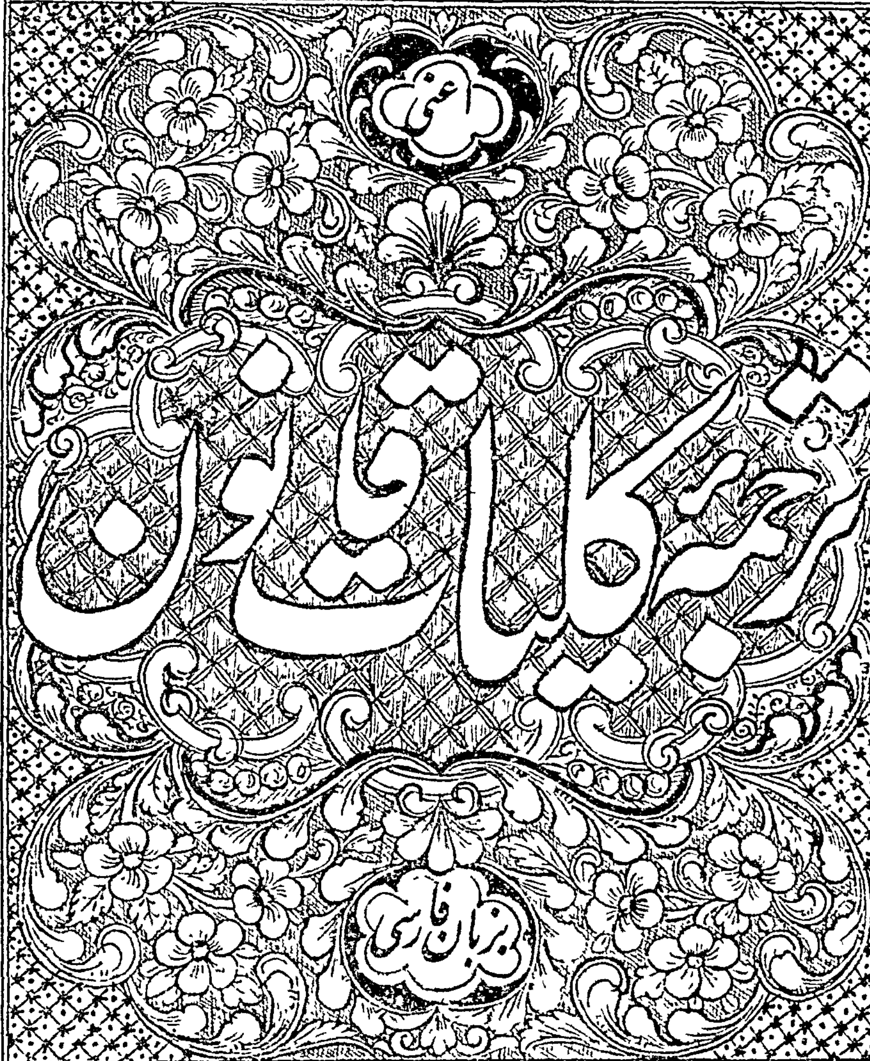
صفحه	مضمون
،،	فصل اول در جملهٔ قول در ریاضت
۱۵۷	فصل دوم در انواع ریاضات
۱۸۸	فصل سوم در وقت ابتدا ریاضت
،،	فصل چهارم در دلک
۱۸۹	فصل پنجم در استحمام
۱۹۰	فصل ششم در اغسال بآب سرد
،،	فصل هفتم در تدبیر ماکول
۱۹۷	فصل هشتم در تدبیر آب و شراب
۱۹۹	فصل نهم در خواب و بیداری
۲۰۰	فصل دهم در آنچه آنرا تاخیر واجب بود
،،	فصل یازدهم در تقویت اعضا ضعیفه و تسمین آن
۲۰۱	فصل دوازدهم در اعیائی که از ریاضت بهم رسد
۲۰۲	فصل سیزدهم در تمطی و تثاوب و اسباب این
،،	فصل چهاردهم در علاج اعیاء ریاضی
۲۰۳	فصل پانزدهم در احوال چند دیگر تابع ریاضت
۲۰۴	فصل شانزدهم در علاج اعیاء حادث از نفس خود
۲۰۵	فصل هفدهم در تدبیر ابدانی که مزاج آن فاضل نباشد
۲۰۶	تعلیم سوم در تدبیر مشائخ مشتمل بر شش فصل
،،	فصل اول در تدبیر مشائخ بقول کلی
،،	فصل دوم در تغذیه مشائخ
۲۰۷	فصل سوم در شراب مشائخ
،،	فصل چهارم در تفتیح سدهٔ مشائخ
،،	فصل پنجم در دلک مشائخ
،،	فصل ششم در ریاضت مشائخ

صفحه	مضمون
،،	تعلیم چهارم در تدبیر هر بدن مشتمل بر پنج فصل
۲۰۸	فصل اول در اصلاح مزاج کسی را که حرارت غالب بود
،،	فصل دوم در استصلاح مزاجی که برودت غالب بود
۲۰۹	فصل سوم در تدبیر ابدان سریع القبول امراض
،،	فصل چهارم در فربه کردن لاغر
،،	فصل پنجم در لاغری مردم فربه
،،	تعلیم پنجم در انتقالات مشتمل بر یک فصل و یک جمله
،،	فصل منفرد در تدبیر فصول
۲۱۰	جملهٔ منفرده مشتمل بر هشت فصل
،،	فصل اول در تدارک اعراض امراض منذر با مرض
۲۱۱	فصل دوم قول کلی در تدبیر مسافر
۲۱۲	فصل سوم در نگهداشتن از گرما خاصه در سفر
۲۱۳	فصل چهارم در تدبیر سفر سرما
،،	فصل پنجم در حفظ اطراف از سرما
۲۱۴	فصل ششم در حفظ اطراف و لون در سفر
،،	فصل هفتم در نگهداشتن مسافر از آبها
۲۱۵	فصل هشتم در تدبیر مسافر دریا
،،	فن چهارم در اصناف معالجات بحسب امراض کلی مشتمل بر سی فصل
،،	فصل اول در اقوال کلی در معالجات
۲۱۹	فصل دوم در معالجات امراض
۲۲۱	فصل سوم در کیفیت استفراغ
۲۲۲	فصل چهارم در قوانین مشترک

صفحه	مضمون
۲۲۵	فصل پنجم در قوانین اسهال
۲۲۷	فصل ششم در افراط اسهال
،،	فصل هفتم در تلافی افراط در اسهال
۲۲۸	فصل هشتم در تدبیر کسی که دوا خورد و اسهال نشود
،،	فصل نهم در احوال ادویه مسهله
،،	فصل دهم در قی کردن
۲۳۰	فصل یازدهم در آنکه بعد از قی چه کند
،،	فصل دوازدهم در منافع قی کردن
،،	فصل سیزدهم در مضرتهای قی
۲۳۱	فصل چهاردهم در تدارک احوال عارض متقی
،،	فصل پانزدهم در احوال کسی که او را قی بافراط شده باشد
،،	فصل شانزدهم در احوال حقنه
،،	فصل هفدهم در اطلیه
،،	فصل هژدهم در نطولات
۲۳۹	فصل نوزدهم در فصد
۲۳۸	فصل بستم در حجامت
۲۴۰	فصل بست و یکم در ارسال علق
،،	فصل بست و دوم در بستن استفراغها
۲۴۱	فصل بست و سوم در معالجات سده
،،	فصل بست و چهارم در معالجات اورام
۲۴۲	فصل بست و پنجم در بط ماده
،،	فصل بست و ششم در علاج فساد عضو و قطع آن
۲۴۴	فصل بست و هفتم در معالجات امراض تفرق اتصال و اصناف قروح و سدح و فسخ و وثی و ضربه و سقطه
۲۴۵	فصل بست و هشتم در داغ کردن
،،	فصل بست و نهم در تسکین اوجاع
۲۴۷	فصل سی ام در وصایا

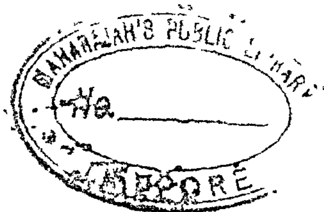
بیمن خدای برحق و فیض توفیق شافی مطلق جل شانه

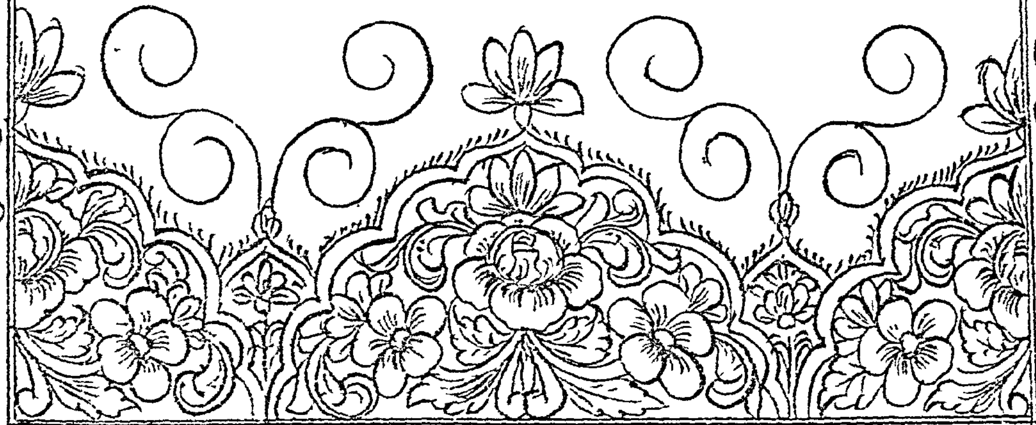
حبذا نادر کتابی که از غایت شهرت خویش مستغنی عن الاوصاف است از ثمر یکتائی خود دستور العمل طبیبان اطراف اکناف ربع مسکون



مترجمه اعظم علماے عظام اکمل حکماے کرام نظام المتقدمین اسوة المتبحرین استاد قدیم العهد ملا فتح الله بن فخر الدین شیرازی نور الله مضجعه

دربیت الشفای مطبع منشی نولکشور واقع لکهنو بحسن خوبی طبع شد





بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین حمدی که لمعات صدق آن و نفحات اخلاص آن دیدهٔ جان را منور سازد و دماغ دل را معطر گرداند ثنا را پادشاهیست
که وجود عالم بلکه عالم وجود قطرهٔ از بحر جود اوست و شهود نور ظهور لمعهٔ از نور ظهور شهود اوست مبدعی که بیک کلمه امر چندین هزار کلمات حقایق
را از ام الکتاب ذات بر لوح فطرت تصویر نمود و وجود انسان را که هم کلمه ایست جامعه و هم صحیفه ایست کامله از کتاب عالم که عکس ذات
عالم حقیقی است انتخابی لطیف ساخت که در نهاد او صور جمیع معانی و کلمات تفصیل نمود لطیفی که بمحض اصطفا و خلوص اجتبا آدم را صلی الله
علیه وسلم برگزید بخلعت و لقد کرمنا بنی آدم و بتاج اصطفا ممتاز گردانید از دیگر مخلوقات و از ذرات ذریات او انبیا و اولیا را بتفضیل نعمت
و مزید کرامت مخصوص گردانید و در کنف عصمت و مجبر رعایت خود ایشان را پرورد و از برای آنکه معرفت ذات عدیم المثال او را بشناسند
اقرار به بندگی او بجای آورند و بدانند که او پروردگار عالم و عالمیان است و غیر از او کسی را در آفرینش عالم و عالمیان راه نباشد
فردیست که وی را مثل و شریک نیست صمدیست که او را ضد و همتا نیست قدیمی است که او را اول نیست قیومیست که او را آخر نیست
ازلیست که اولیت او را بدایت نباشد ابدیست که وجود او را نهایت نبود ظاهریست که بر ادراک ظهور هویة او مخفی است باطنی که بر کنه اسرار او
هیچ خبیر را اطلاع نیست حیی است که حیات کائنات رشحهٔ از فیض رحمت اوست عالمی که جمله معلومات عالم نقطه از دائرهٔ علم اوست و
مریدی است که مجموع مرادات رقمی از کتاب مشیت اوست قادری که جمیع مقدورات مقبوض مقهور قبضه قدرت اوست سمیعی
که اختلاف لغات و اصناف نغمات و عبارات بیش از آنکه در ضمائر ظاهر شوند از اصوات قائم بشنوائی اوست بصیریست که
حرکت موری در تحت الثری منظور بینائی اوست متکلمی است که طوق امتثال و اطاعت او از اوامر و نواهی در گردن جمیع مخلوقات
نتیجه سر گویائی اوست لطیفی است که ذات متعالیه او جسم و جوهر و عرض نیست و ذات مقدس او را صورت و شکل و هیئت و شبیه
و مثال و کیفیت و مقدار و جهات و اقطار نیست و چندی و چگونگی را در ذات مقدس او راه نیست و او بکس و کسی با و مانند نیست
در جهات و جهات و زمان و مکان نگنجد بلکه همیشه ذات لم یزل او موصوف بود بصفات کبریائی و کمال معرفت او و بقوت جلال و

عظمت او امروز بهان طریق است که در ازل هم چنان بود بی زیادت و نقصان و بعد ازین چنین هم خواهد بود و عظمت ذات او ظاهر نشود
گرد انوار صفات او تصور نگردد مگر بتصرفات تجلیات ذات او و بتباط قرب او نتوان رسیدن مگر برحمت و رحمت او تشناسای
کمال او نتوان شدن مگر بمشیت او اگر خواهد حقیر ترین خلق را شناسای ذات خود سازد و اگر نخواهد زمین و آسمان تحمل بار امانت معرفت
او نتوانند نمود و هرجا محنتی و غمی و المی باشد اثر قهاری او باشد و هر راحتی و فرحی و آسایشی که باشد اثر عنایت اوست پس از برای
دانستن اینمقدمات که نتیجه آن معارف آلهی باشد که غرض اصلی باشد از خلقت آدم چنانکه فرمود و ما خلقت الجن والانس الا
لیعبدون ای الا لیعرفون و در جای دیگر فرمود که کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف باید که آلاتی که
اعضای آلی بود یا قوای که قوام آن اعضا بآن بود در کسب کمال معرفت آلهی صرف نمایند و حصول این مطالب و تحصیل این آداب
میسر نشود مگر وقتی که قوای بدنی باعتدال لائق باقی باشد و بقای این آلات و ادوات بحالات و کمالات خود ممکن نباشد مگر بعد از رعایت
قانون حکمت طبی که آن فرعی باشد از فروع حکمت از قسم طبیعی نظری از حکمت که قسم اول آن علم اعلی باشد و حکمت آلهی و علم مابعد
الطبیعة و ماقبل الطبیعة بعد ازان حکمت ریاضی که آنرا علم اوسط گویند و بعد ازان حکمت طبیعی که آنرا علم ادنی گویند و هرکدام ازین
اقسام ثلثه را اصولی و فروعی باشد و علم طب از فروع حکمت طبیعی باشد چنانکه حکمت علمی نیز بسه قسم کرده اند یکی ازانرا علم سیاست گویند
دوم علم تدبیر المنزل باشد دیگر علم تهذیب اخلاق که از برای شخص واحد باشد که از رهگذر معرفت مبدا و معاش و اصلاح معاد
تهذیب اخلاق و تبدیل صفات کمل گردد و اصل این دو قسم از حکمت اصل حکمت باشد که آن علم است باحوال موجودات خارجی
بروجهی که آن موجود بر آن نحو باشد در نفس الامر بقدر طاقت بشری و چون دانسته شد ازینمقدمات که حصول این سعادات بر قبض عبادات
و مداومت بر عبادات است و این مطلب موقوف است بحفظ صحت و ازالهٔ مرض که آن از علم طب بهم میرسد و هم چنین اگر مطلب حفظ النفس
باشد از لذات و شهوات جسمانی آن هم موقوف باشد بصحت بدنی تا حظ از غذای لذیذ کنند و باشتها خورند و نکاح از روی میل و
رغبت کنند بنا برین اغراض ذخیره خاطر آن بود که از نفائس مسائل این علم انچه ضرورت باشد مرقوم سازم ازینجهت فقیر درین علم
کوشش و سعی تمام مینمودم و بقدر احتیاج و بسبیل اتفاق مرتکب بعمل این شیوه میشدم تا بتوفیق آلهی موافق مطالب قانون بعبارت فارسی
اتمام دادم امید بکرم کریمان آنکه از خطا و زلهٔ فقیران درگذرند و از روی صلاح باصلاح بکوشند فهرست کتاب اول از کتب
خمسه در امور کلیه طب خواه آن علمی باشد و خواه عملی کتاب دوم در ادویهٔ مفرده کتاب سوم در ادویهٔ مرکبه که آنرا قرابادین گویند
معرب کرابادین یعنی این دوای مرکب از برای کدام مرض است و کدام مریض را این دوا دهند کتاب چهارم در امراض مختصه
بهر عضوی از سر آدمی تا بقدم آدمی کتاب پنجم در امراض غیر مختصه بعضوی غیر عضوی دیگر از مثل حمیات و اورام و بثور و بحارین
و امراض زینت و کتاب اول مشتمل باشد بر چهار فن فن اول در حد طب و موضوعات آن از امور طبیعی فن دوم در اصناف
امراض که حادث میشود از سر تا قدم و اسباب آن و علامات آن و اعراض کلیه آن فن سوم در قانون حفظ صحت بدن بقاعده
کلیه بسبب تدبیر یعنی تصرف کردن در اسباب ضروری که آنرا سته ضروری میگویند و اسباب غیر ضروری غیر مضاد فن چهارم
در اقسام معالجات که بطریق کلی باتمام رسانند از امر تدبیر و عمل باد و یه و اعمال برید و فن اول مشتمل باشد بر شش تعلیم تعلیم
اول در حد طب و در موضوعات آن تعلیم دوم در ارکان یعنی آتش و باد و آب و خاک تعلیم سوم در امزجه یعنی بیان مزاج
و تکوین آن و اقسام آن تعلیم چهارم در امر اخلاط یعنی اخلاط اربعه از خون و بلغم و صفرا و سودا و باد و بخار اگرچه داخل در
اخلاط بود اما درین مقام کسی بآن متعرض نمیشود و تعلیم پنجم در امراض اعضای مفرده و مرکبه و تشریح آن تعلیم ششم در

در تشریح عضله رسغ فصل بیستم در عضلاتی که محرک اصابع باشند فصل بیست و یکم در تشریح عضله حرکت صلب فصل بیست و دوم در تشریح
عضله بطن فصل بیست و سوم در تشریح عضله انثیین که از برای اشاله انثیین بود فصل بیست و چهارم در عضله مثانه فصل بیست و پنجم
در تشریح عضله قضیب فصل بیست و ششم در تشریح عضله مقعد فصل بیست و هفتم در تشریح عضلات فخذ که کار آنها همه قبض و بسط باشد
ولیکن در اینجا بسط افضل باشد از قبض دیگر عضله مبعده و دیگر عضله مقربه بعد از ان عضله مدبره فصل بیست و هشتم در تشریح عضله ساق
و رکبه فصل بیست و نهم در تشریح عضله قدم فصل سی ام در تشریح اصابع رجل جمله سوم در عصب و دران شش فصل باشد فصل اول
در کلام کلی در باب عصب فصل دوم در تشریح اعصابی که از دماغ روئیده است و مسالک آن فصل سوم در اعصاب نابته از نخاع عنق
و مسالک آن فصل چهارم در ازواج اعصاب صدر که آن دوازده زوج باشد فصل پنجم در اعصاب قطن و آن پنج زوج است فصل
ششم در تشریح عجز و عصعص که زوج اول از انها که شش زوج و فردی باشند بعد از زوج آخر قطن نابت شده است جمله چهارم
در شرائین و درین جمله پنج فصل باشد فصل اول در صفت شرائین و آن عروق ضوارب باشد فصل دوم در شریان وریدی که آنرا
یک طالعه باشد از برای آنکه بریه میرود فصل سوم در شریان صاعد فصل چهارم در شریان سباتیین که در اجزای سر متفرق میگردد
فصل پنجم در شریان نازل از اصل اورطی جمله خامسه از تعلیم پنجم در اورده و در این پنج فصل باشد فصل اول در صفت اورده که
آن عروق غیر ساکن فصل دوم در تشریح باب الکبد فصل سوم در تشریح عرق اجوف که از سطح محدب کبد روئیده است فصل
چهارم در تشریح عروق مقصود از وست بتفصیلی که در فصل سوم مذکور شد فصل پنجم در اجوف نازل و بدانکه قسم دوم از ان دو
قسمی که آنرا اجوف گویند از محدب کبد طالع شده است و از انجا باسفل بدن مائل شده از برای آنکه غذا با سافل بدن برساند
و منشعب بچند شعبه و فصل پنجم در شرائین باشد و حال آن بر حال عروق اورده قیاس کنند مقاله منفرده در تشریح اعضای مرکبه و آن
مشتمل باشد بر چند فصل هر فصلی از آن در بیان عضوی از اعضای مرکب و اعضای مرکب را اعضای آلی میگویند از جهت آنکه بعضی از آنها
آله حیوة و تنفس می باشد از قبیل ریه و دل و حجاب و بعضی از آنها آله غذا اند مثل معده و جگر و سپرز و گرده و روده و زهره و بعضی از آنها آله
حس و حرکت اند مثل دماغ و پی و رباط و وتر و عضل و چشم و گوش و بینی و زبان و دندان و دست و پا و امثال اینها و اشرف اعضا
دل باشد و بعد از ان جگر و بعد از ان دماغ دیگر ریه دیگر معده و روده بعد از ان خصیه دیگر قضیب و امثال اینها اگرچه خصیه از اعضای رئیسه
باشد اما فصل اول در تشریح دل که آن عضویست مرکب از لیفات عصب و لحمی صلب صفاقی و بر و حجابی محیط است بغیر از غلاف قلب که
دران شحم جمع میشود و هیئت آن بشکل بر درخت صنوبر باشد معلق از میان سینه مائل بجانب چپ محاذی فم معده و لهذا آنرا فواد میگویند
چرا که محاذی دل باشد و در قاعده دل استخوانی باشد غضروفی که رباطات دل بآن مربوط بود و دل را با و اعتماد باشد و دل را دو
تجویف باشد یکی از جانب ایمن که همیشه جذب خون لطیف میکند از جگر تا از انجا بتجویف الیسر رود و از دهلیز که آن هم تجویفی باشد میان این
دو تجویف و لهذا بعضی دل را هم صاحب سه تجویف گفته اند مثل دماغ و ریه دل را درمیان خود دارد و از افواه عروق خشنه که آن
شعبهای قصبه ریه باشد هوای جدید به بطن الیسر میرساند آنجا که شریان اورطی روئیده است و بغیر از دو تجویف که در دل باشد دو جوف
دیگر از دو جانب دل هست که بران جوف زائده لحمی بود بلکه عصبی که بران محیط شده و بشکل نیمه صدف که مشابه گوش آدمی باشد و لهذا آنرا
اذنی قلب میگویند و فعل دل در بدن آنست که بواسطه حرارت غریزی که در دل بود و خون لطیف آید و برا استحیل میسازد بجوهر روح حیوانی
بطریق بخار و با خون از راه شریان به بدن روانه میشود و بدن را با آن روح بقوت حیوانی حیات میرساند بوسیله شرائین چنانکه دانسته شد
فصل دوم در تشریح ریه بدانکه شش مرکب است از گوشتی سخیف نرم کم قوام و زردی بلون برگ گل سرخ و دران از شعبه قصبات ریه

که آنرا عروق خشنه میگویند منتشر شده وافواه عروق بافواه شریان دربدن متصل شده تا آنکه نسیم منجذب ازبیرون باو رساند وازانجا بدل رسد
وازراه دل بشریان عظیم اوریطی درآید وبه بدن رود وبدن بدین سبب زنده گردد وقابل فیضان قوت شود وازجانب نفس یعنی مستعد قبول
حس وحرکت گردد ودراو ازشعبه وریدش نابی منتشر شده تا آنکه غذا را بریه رساند وحجابی حساس باو احاطه کرده است وبدو قسم منقسم شده است
قسمی از آن درجانب چپ وآن بسه شعبه منشعب باشد وشعبه دیگر درجانب راست وآن از دو شعبه باشد پس مجموع ریه را پنج شعبه بود مانند
پنج انگشت که دل درکف آن باشد ومبداء عروق خشنه آن حنجره باشد که ازآن هوای جدید ازخارج باندرون آید بحرکت انبساط ودخان
که اجزای محترقه آن بخار است که آنرا روح میگویند وبواسطه افراط حرارت که در دل باشد سوخته میشود وازدل وریه خارج شود بحرکت
انقباضی ریه وهوای جدید پر شود بحرکت انبساطی فصل سوم درحجاب وحجاب عضویست مرکب از دو غشا که درمیان آن دو غشا لحمی باشد
لیفی واصل همه وعمده جمله حجاب حاجز باشد که میان آلات غذا وآلات تنفس فاصل شده باشد تا آنکه ازطبخ غذا اذیت بدل وریه نرسد ومدد دل
باشد درحرکت انبساطی وانقباضی ودران دو سوراخ باشد یکی آنکه رگ اجوف دران درآید وبه اعالی بدن رود ودیگر شریان نازل ازان را
بگذرد وباسافل بدن. ودوران ازشعب شرائین واورده بسیار باشد ازبرای تغذیه وترویح ودیگر حجابها هم هستند که مبداء ایشان یا
همین حجاب باشد یا حجابی دیگر ازمثل حجاب صدر یا آنکه مبداء آن حجاب بیرونی باشد ازصفاق ومراق واین حجاب برامعا نیز احاطه
کرده است ومیان روده وآلات تناسل نیز فاصل شده است تا بواسطه حرکت عنیف جسمی غریب ازآن موضع بجوف خصیه درنیاید
فصل چهارم درحلق وآن عضویست که مرکبست از دو مجرای یکی مجرای غذا وآب ودوم مجرای نفس اما اول را مری گویند
وبسرخ رود مشهور است ابتدای آن بگلو باشد وانتهای آن فم معده ومجرای دوم را حنجره گویند وآن ابتدای قصبهٔ ریه باشد
ودر مقدم مری باشد دربرابر جوف بینی ودهان که ازهردو جانب باو هوا درمی آید وآن مرکب باشد ازسه غضروف یکی ازجانب مقدم
وآنرا درقی وترسی میگویند وانچه ازجانب خلف باشد آنرا اسم لااسم له میگویند وبرسر لااسم له غضروفی دیگر متصل است چنانکه دو قاعدهٔ آن
بدو جانب لااسم له متصل باشد وبرسر درقی وترسی می افتد مانند سرپوش دیگ ولهذا آنرا مکبی گویند ودراین جوف اجزا جسمی باشد عصبانی
برشکل زبانی که آنرا جسم مزماری گویند که هوا درانجا بصورت مبدل میشود وچون بدهان میرسد واعتماد به مخارج میکند بتقطیع صوت میشود
بحرف وازترکیب حرف سخن گفته میشود که آن سخن مرکبست ازکلمات وکلام عبارت ازین مرکب دانسته اند وجسم این غضروف در غایت
ملاست باشد ازبرای رقت صوت ولهذا اگر خشونتی بآن رسد ازمثل گردی یا غباری صوت درشت گردد ودروقت ازدراد غذا آن
جسم مکبی برسرآن حنجره افتد تا ازاجزای غذا چیزی داخل آله نفس نشود والاقوت دافعه آنرا بعنف بیرون آورد بالحاح ودروقت
ازدراد حنجره خود بالا آید تا فضای مری فراخ گردد ولقمه مزدرد شود اما لهات وآن جسمی باشد صنوبری الشکل که ازبالای حنجره آویخته است
ازبرای آنکه غباری یا دخانی داخل حنجره نشود وجوهر آن لحمی باشد وغشای برآن محیط است که گاهی قبول استرخا میکند اما لوزتین وآن
دو عضو است که ازدو جانب زبان بشکل دو بادام متصل اند بزبان وجوهر ایشان لحمی باشد عصبی وموضع لعاب باشد که ازدماغ بآن
رطوبتی مترشح گردد ودروقت مضغ ازان رطوبت بآن غذا چیزی منزرق گردد تا جوهر غذا بآن رطوبت رقیق شود وزود قبول مضغ
کند وآن لنگر زبان باشد وبسبب آن زبان درست استاده است آماده واز رطوبت آن زبان را درحرکت میل پدید میشود اما دهان وآن
فضائی باشد که اول تغیری که درغذا پدید آید دراو پدید آید وآنرا هضم فمی گفته اند ودرآن دندانها باشد بعدد سی ودو وعدد بود دو ثنایا
ودو رباعی ازفوق وتحت ازجهت بریدن چیزی که دردهان درآید ودو انیاب که گرفتن بآن باشد ودو اضراس که ازبرای قطع باشد
ودیگر شش آسیا که آنها را طواحن گویند ازبرای خورد کردن باشد چنانکه آسیا وزبان جسمی باشد لحمی ازلحم رخوه که دران منافذ بسیار باشد از

برای آنکه دآن را دننو دغذا باشد بعصبی که در جرم آن منتشر شده است و قوت ذائقه دران باشد تا ادراک طعم آن ذی الطعم تواند کردن
و در گرد آن غشائی منتشر شده است که حفظ هیئت و شکل آن تواند نمودن و فعل او ادارهٔ لقمه باشد در دهان و تقلیب آن از جانبی بجانبی
دیگر و تکلم نمودن بحروف و کلمات و در اصل آن دو غده باشد که مسکب لعاب دران شود و از برای غرضی که گفته شد و لب مخلوق است
از لحمی که دران اعضا باشد و عضلات و شرائین و اورده و فائده آن ستر دهن باشد و حجاب دندان و حفظ لعاب و امداد تکلم و مری آن
جسمی باشد لحمی که دران از الیاف اعصاب بسیار باشد و از دو طبقه مخلوق شده است از برای استحکام که چون ممر غذا و آب باشد
و ابتدای آن دهان و انتهای آن فم معده باشد بتدریج فراخ میشود و حد موره از فراخی آن باشد تا جائی که بمعای اثنا عشری اتصال
پیدا کند و آخر معده برابر ناف باشد بچهار انگشت از آن ارفع و معده را دو طبقه باشد یکی عصبانی از داخل آن و دوم لحمانی از خارج آن تا بطبقهٔ داخلی
احساس بغذا کند و صلاح و فساد آن و بطبقهٔ بیرونی مدد از هضم یابد و بشکل کدوی باشد و دران غذا منهضم شود و کیلوس داخل آن مخلل وارد از برای
نگهداشتن غذا و چون غذا از معده بکبد متجوز شود و فضلهٔ آن بر روده ها رود و روده ها شش عدد دارد و آنچه متصل باشد بمعده آنرا اثنا عشری
گویند یعنی محاذی دوازده انگشت صاحب خودش که بهم منضم شده باشد و جرم جمله عصبانی باشد و سه از آنها دقاق باشد اول اثنی
عشریه و دوم صائم که میان آن همیشه خالی باشد همچنانکه روزه دار بسبب ماساریقا و دفع صفرا از زهره که بآن منصب میگردد تا آنرا
غسل کند از فضول غذائی سوم از آنها دقاق باشد و آن دورا نام پدید شد و این را که نام نبود بنام نوع خودش کردند و سه روده
دیگر از آنها غلاظ باشد یکی اعور که یکراه دارد و از مدخل و مخرج بیرون رود دوم قولون که موضع قولنج باشد در اکثر احوال سوم مستقیم که تا
فضله از آن بسهولت دفع شود و این سه روده اوسع باشد از امعای علیا تا فضله دراین بسیار جمع شود و بعد از پری آن طبیعت
تقاضای دفع کند همچنانکه مثانه را فراخ آفریدند تا آنکه پیشاب آنجا بسیار جمع شود و الا اگر چنین نمیبودی لحظه بلحظه حاجت می بودے
باراقت و اجابت و طبقات امعا دو باشد و لیف آنها سه یکی بطول از برای جذب و دیگری بعرض از برای دفع و دیگری توریب
از برای امساک و در حقیقت اکثر مجاری بدین منوال باشد اما ثرب و آن عضویست عصبانی مولف از دو طبقه رقیق و دران شرائین
و اورده و اعصاب باشد که از رقیق و هم بآن مترشح گردد و از دسم آن و در آن شحم بسیار متکون گردد و مدد تسخین معده شود و هضم آن
و انعقاد شحم دران بواسطهٔ برودت محل باشد که عضو عصبانی باشد اما گرده و آن عضوی است که مولف شده است از لحم غلیظ
و در آن عروق و شرائین بسیار باشد و بشکل نیمهٔ دائره باشد و گردهٔ جانب راست اعلا باشد از جانب چپ و نتوانستند که دریکجانب او را
گذارند از جهت ثقل آن دران یکطرف و رگی از کبد بدو میرود تا مائیت باو ببرد و گرده از آن مائیت با دم غذا خورد و مائیت را خالص کرده
بمثانه فرستد و غشای حساس بر او محیط شده تا بدان سبب احساس بامور موذیه تواند کردن و آنرا رباطات قویه به پشت بسته اند و خود در
غشائی خود محفوظ باشد اما طحال و آن عضوی باشد لحمانی بشکل زبانی و محل او جانب ایسر است و محدب او مماس اضلاع خلف است
و او در برابر جگر واقع شده است که اگر او نمیبودی بدو گرده حاجت نمی شد و الا بایستی که هر دو یکجانب بودندی که مقابل کبد است و آن هنگام
تکرار در آله شدنی و آن دور است از عدالت و در جانب راست که جگر باشد هم نمیتوانستند بود که موجب ثقل میشد از آنجانب و اگرچه یکی
هم از طرف راست و اگر از طرف چپ باشد هر دو بواسطه سپرز ثقل پدید میشود پس همچنانکه جگر در جانب راست بود و گرده بهر دو جانب
صحیح افتاده و از سپرز رگی طالع شده است و بمعده متصل گشته تا سودا بمعده ریزد در وقت ضرورت غذا او و مفرغه سودا باشد
و خزانه آن که مدار اشتها که شهوت طعام است باو باشد مراره که زهره باشد عضویست بمثال کیسه عصبانی المرائی و رباطی الجوهر و جای او
در سطح مقعر کبد باشد و از کبد رگی باو متصل باشد که صفرا از جگر بآنجا منصب میگردد و از او دو رگ طالع شده است یکی بمعای صائم متصل باشد

از برای آنکه او را از ثقل و بلغم لزج بشوید باو دیگر امعا و رگی دیگر بمعده اتصال دارد که گاهی از او صفرا بمعده نیز میریزد و اگر آن مجرا که
میان جگر باشد باز بر هم شود گرد و صفرا از جگر بزهره ریزد و در جگر بماند و با خون در بدن درآید زیاده از قدر حاجت و بدن را گرم گرداند
مورث یرقان گردد و اگر آن مجاری که میان او و روده باشد بسته گردد و صفرا در مراره بماند و ثقل و بلغم از روده شسته نگردد موجب حدوث
قولنج شود اولا و یرقان ثانیا مثانه و آن هم عضوی باشد بشکل کیسه همچنانکه مراره و این هم جوهرش رباطی الشکل باشد چرا که این هم
مخزن فضله حادّه بود و از جانب دو گرده با دو رگ اتصال دارد که مائی که از دم خالص شده باشد بآنجا ریخته شود و بماند مدتی تا قدری
قوامی پیدا کند بعد از آن قوت دافعه او را از آنجا باحلیل دفع کند و از راه احلیل که آن سوراخ قضیب باشد بخارج مندفع گردد و او را
دو طبقه باشد که در وقت خلا از یکدیگر دور باشد چون بول در طبقه اولی درآید طبقه را با طبقه خارجی نزدیک سازد و بهم منطبق گرداند و میان
مثانه پر شود و از آنجا بخارج دفع شود رحم عضویست مانند کیسه که منی مرد و زن در آن قرار گیرند از برای امتزاج تا آنکه صورت جنین پدید آید
و این عضوی باشد رباطی الجوهر و او را دو طبقه باشد یکی از جانب اندرون و آن را خمل باشد چنانکه در اندرون معده تا با آن خمل منی را نگیرد و نهد ... رد
که اگر در آن خمل آسیبی باشد چنانکه در آن لزوجتی باشد آن منی از آنجا بلغزد و نطفه نافض و ضایع گردد و طبقه بیرونی آن رباطی باشد
که در میان لیفات او لحمی محشو شده باشد انثیین و آن عضوی باشد رئیس که بشکل کیسه باشد که دو بیضه در میان آن واقع شده است و آن دو
رگها و پیها با اصل قضیب متصل شده اند و بداخل عانه از جانب پیش باستخوان آن دو رگ اتصال دارند و از جمیع اعضا خصوص کرده با ایشان
رگها و شریانها اتصال دارند و آن خمل بیضه لحمی باشد سفید لون که این عروق و شرائین دران باشند تا آنکه چون منی از عروق خصوص عروق
طوائف به بیضه درآیند و از لطایف دم بانجا منصب گردانند و در آنجا غلیان بیاید و لون آن بواسطه سپیدی لون بیضه سفید گردد و بعد از
غلیان و فور آن از افواه عروق مندفع گردند بسوراخ ذکر و از راه احلیل برحم درآیند هم چنانکه در زنان هم بهمین طریق باشد که چون منی در خصیه
ایشان طبخ یابد از راه قرن الرحم از خصیه برحم ایشان ریخته تکوین جنین در رحم اما تشریح رحم چنان بود که رحم جسمی باشد مانند کیسه قضیبی متقلوب
باشد و در میان رحم رگها بسیار بود و از برای قذف دم که خونی که در عروق بدن زنان زیادت میشود بواسطه قلت تحلیل رگها ممتلی میشوند
و مخرج طبیعی ایشان همان افواه عروق رحم باشد که از آنجا دفع میشود بحیض و استحاضه و نفاس هیچ وقتی نباشد که در آن طبقه داخلی خون فضلی
نباشد اگر زن حامله باشد آن خون از برای غذای جنین مهیا باشد و اگر حامله نباشد مجتمع میشوند تا در وقت عادت منطلق میگردد و خون از رحم خارج
میشود در ایام معدوده که اقل آن سه روز بود و اکثر آن ده روز باشد و اوعیه منی در زنان میان بیضه باشد و مقذف آن که در قرن الرحم باشد
و تودیب باشد تا رسیدن برحم بخلاف اوعیه منی در مردان که اوعیه منی ایشان خصیه ایشان باشد تا اصل قضیب لیکن از خصیه بجانب فوق
میل دارد و مقذف منی بر ایشان از تحت بفوق باشد پس وقتی که قوت مولده تولید منی در اوعیه منی گردد و آن منی منجذب شد بجانب رحم
از دو جانب اوعیه منی مرد و اوعیه منی زن دو در رحم حاصل شدند قوت مصوره که قسمی دیگر است از قوای طبیعی خواه در طبیعت منی باشد
از جانب اب و ام همراه منی باشد و خواه حدوث ایشان در رحم موجب استعداد فیضان قوت مصوره شود و اول فعلی که در منی مرد و زن
میکند آنست که دران احداث غلیانی میکند چنان غلیانی که در آن سه حباب پدید میشود بصورت سه قبه یکی بر بالای دیگری آنچه در بالا
واقع شود محل قوت نفسانی بود که دماغ آنست و در آنجا حواس جمع شوند و کار ادراک بدن از این عضو تمام گردد و دو قبه دیگر در زیر
این قبه باشد یکی در جانب راست و دیگری در جانب چپ اما آنچه در جانب چپ باشد آن موضع دل باشد و محل روح حیوانی و معدن حرارت
غریزی و قبه دیگر که در جانب یمین باشد آن محل قوت طبیعی باشد و آن را جگر گویند و مبدار تغذیه و تنمیه باشد و موضعی دیگر هست که آن را سره
میگویند که رگهای بدن جنین در آن موضع اتصال دارد تا غذا را از رحم به بدن طفل رساند و بعضی بهمین سبب گفته اند که اول عضوی که در بدن آن مشکل میشود

این عضو باشد از جهت احتیاج بدن بغذا و حال آنکه روح حیوانی هم محتاج بود بغذا که ماده او غذا بود و از خون صاف لطیف متکون میگردد
و آنکسانی که گفته اند اول عضوی که متکون میشود جگر باشد بهمین وجه رفته اند و آنکس که مذهب او آنست که اول عضوی که متکون شد دماغ باشد
سبب آنست که در طیور جنین مشاهده کرده است اما قیاس انسان بطیور نه از اسباب قیاس مطرد است بلکه مذهب حق نزد کسی باشد که اول عضوی
که متکون میشود دل باشد که مبدا حرارت غریزیست و میتواند بود که دل در خلق مقدم باشد و در تغذیه موخر و حال آنکه اگر حرارت غریزی نباشد
تغذیه بهیچ وجه میسر نشود و پس باید که اول دل متکون شود و بعد از ان جگر یا دماغ و این حالت اولی بود در منی بعد از آنکه در رحم حاصل شود و اینحالت
در مدت هفت روز شود و بعد از ین حالت حالتی دیگر شود که استحاله منوی بدموی یعنی آن نقطها که آنجا بها بوند نقطهای سرخ دموی گردند
و بعد از آن چنان شود که تمام اجزای منی بدم مستحیل شود و این حالت سوم بود و بعد از ان از دمویه بلحمیه مستحیل گردد چنانکه گوشتی نرم و این حالت
چهارم باشد بعد از ان خطوط ظاهر شود یعنی در مواضع عروق و اعصاب و این حالت پنجم باشد بعد از ان مبنا و کند که ممتاز شود از یکدیگر بعضی اعضا
و اینحالت را سادسه گویند بعد از ان خلقت انسان در رحم تمام شود و این حالت هفتم بود در جنین و مدت این احوال اختلافات مختلف باشد
در مردان و زنان چنانکه در ذکران زود تر بحصول پیوندد و در اناث دیرتر شود و مدت اتمام خلقت ذکران از سی روز باشد تا سی و پنج روز
و در اناث از چهل تا چهل و پنج و اقل مدت حمل تا نصف سال باشد و اکثر آن تا نصف و ثلث و ثلث ثلث و چون این موعد بگذرد و طبیعت برا
ثقل شود و جنین گران گردد وقت طلق باشد مقاله ششم از مقاله اولی و قوت منی باشد در حیوان که سبب آن متمکن گردد از اقدام با فعال
شاقه و در آن شش فصل باشد فصل اول در قول کلی در قوی بدانکه قوای و افعال بدنی شناخته میشود و بعضی از ایشان بعضی همچنانکه شناخته میشوند
قوای طبیعت مثل قوت غاذیه که از تغذیه بدن معلوم میشود و نامیه که از نمو بدن پدید میشود و مولده که از تولید منی و تکوین جنین معلوم میشود
و از ین جهت است که در اکثر این فن مبحث قوی و افعال در یکباب ذکر کرده اند و چون در بدن افعال متفنن مختلف واقع میشود که قوای این
متغایر و متکاثر اند مثل قوای طبیعیه و قوای نفسانیه و قوای حیوانیه و امثال اینها و قوت طبیعیه دو قسم باشد مخدومه و خادمه فصل دوم
در قوای طبیعیه مخدومه و این قوت یا از برای بقای نوع بود یا از برای بقای شخص مثل غاذیه و نامیه که شخص بی تغذیه و تنمیه نمیتواند بودن
اما از برای نوع این هر دو قوت می باید با ثالثی که آنرا مولده گویند اما در قوت مصوره که فائز میشود یا موجب است در بدن خلافست فصل
سوم در قوای طبیعیه خادمه و آنهم چهار قسم بود همچنانکه مخدومه و این چهار قوت خدمت کنند همین قوت غاذیه را که یک قوت جذب میکند غذا را
بموضع تغذیه بدن و این قوت را جاذبه میگویند و قوتی دیگر که غذا را نگهدارد در موضع تا هضم شود و در آن صلاحیت تغذیه بدن پدید آید و آنرا
ماسکه میگویند که نگهمیدارد در مدت طبخ هاضمه و فضله که از تغذیه بدن میماند آنرا قوتی دیگر میباید و آنرا قوت دافعه میگویند و این چهار قوت را
چهار کیفیت که آن حرارت و برودت و رطوبت و یبوست باشد خدمت میکنند حرارت بالذات و باقیان بالعرض فصل چهارم در قوای حیوانی
که آن مبداء استعداد و بدنست برای قبول قوت نفسانی و چون نزد شهوتی و یا غضبی این روح و این قوت حرکت میکند بجانب داخل یا بجانب
خارج و این دو قوت را با آن اضافه کردند و این قوت را اگرچه از اسباب حرکت که قوت باعثه نفسانی است شمرده اند و لیکن چون در وقت
لذت و غضب حرکت میکند بجانب خارج و در غم و هم بجانب داخل آنرا هم که قوای نفسانی اند مضاف نموده بقوای حیوانی باین تقریب و قوت نفسانی
بدو قسم باشد یکی مدرکه و دیگر محرکه فصل پنجم در قوای نفسانی مدرکه و گفته شد که شهوت و غضب باعث اند بر حرکت و این باعث پدید نمیتواند شدن
مگر وقتی که ادراک ملایم یا منافر شده باشد و این ادراک نمیشود مگر بقوت مدرکه پس باید که قوت مدرکه مقدم باشد و قوت مدرکه یا ادراک او
در ظاهر بود مثل باصره و سامعه و شامه و ذائقه و لامسه و اما قوت مدرکه باطنی و آنهم پنج قسم باشد حس مشترک و خیال و متصرفه و وهم و
حافظه که آنرا ذاکره گویند فصل ششم در قوت نفسانی محرکه چون باعثه بر حرکت پدید آید قوت فاعلی بر حرکت از دماغ باعضای متحرک فائض گردد

واوتار عضله منجذب گردند بعد از رسیدن قوت فاعله بآن وعضله متشنج گردد وعضو متحرک منقبض شود وبآن سبب عضو کوتاه شود وباری دیگر طبیعت
اقتضای آن کند که وتر ممتد گردد وعضله مسترخی شود وعضو منبسط گردد فتبارک الله احسن الخالقین فصل آخر ازین تعلیم در افعال بدانکه
افعال هم سه قسم میباشد مانند قوی مثل افعال طبیعی که هشت قسم است ونفسانی که چهار ده قسم بود وحیوانی که باعتبار اضافه ده قسم باشد
ودران سه تعلیم باشد تعلیم اول در امراض تعلیم دوم در اسباب تعلیم سوم در اعراض که آنرا علامات نیز میگویند ودر تعلیم اول هشت
فصل باشد فصل اول در امر مرض وسبب وعرض ومراد از سبب امریست که چون در بدن پدید شود موجب حالتی شود از احوال ثلثه
که آن مرض باشد وصحت باشد وحالتی متوسطه میان هردو ومراد از مرض هیئتی باشد غیر طبیعی که بالذات موجب ضرر افعال بدنی باشد از
رداءتی که در مزاج پدید آید یا در ترکیب اعضا یا در اتصال اجزای عضو فصل دوم در اقسام احوال بدنی واجناس امراض واحوال بدن چنانکه
دانسته شد سه قسم باشد نزدیک اطبای صحت که آن هیئتی باشد بدنی که بآن بدن ایشان بحسب مزاج وترکیب وتفرق اتصال سلیم باشد وصدور
افعال از انها برمناسبت اقتضای طبیعت باشد وامراض مزاجی شانزده قسم باشد چهار مفرد وچهار مرکب اما مفرد حار وبارد ورطب
ویابس باشد ومرکب از انها حار رطب وحار یابس وبارد یابس وبارد رطب باشد وهرکدام ازین هشت قسم یا با ماده باشد آنرا مادی
گویند ویا بی ماده باشد آنرا ساذج گویند فصل سوم در امراض ترکیب یعنی امراضی که در اعضای مرکب واقع شود از مثل امراض خلقت و
از امراض تجاویف وشکل ومجاری وسطح واز امراض مقدار که آن خاص باشد مثل عظم لسان یا عام باشد از مثل فربهی بافراط که این
هردو قسم زیادتی عضو باشد در مقدار آن از اقتضای طبیعی واما نقصان خاص وعام از مثل ضمور حدقه وهزال بدن باشد بافراط و
از امراض عدد که آن هم در اعضای ذی عدد پدید میشود از مثل اصابع وچشمها وگوشها ودندانها وروده‌ها از زیادت ونقصان طبیعی
وغیر طبیعی واز امراض وضع که مقتضی موضع باشد از مثل التوای مفاصل یا از شرکت از سوء المجاورت بمنع مباعدت یا بمنع مقاربت فصل
چهارم در تفرق اتصال اعضا از یکدیگر بسبب ماده یا ضربه یا سقطه یا زخمی واین تفرق اتصال اسمای امراض آن مختلف میشود بحسب موضع
حدوث آن از مثل جلد واستخوان ورگ وپی وامثال اینها ودر اعضای مرکب هم بدین طریق فصل پنجم در حدوث امراض مرکبه از چند
مرض مثل حدوث ورم که آن مرض مرکب باشد از چند مرض مثل مرض مزاجی مادی وتفرق اتصال بسبب انصباب ماده وزیادتی مقدار
وفساد شکل عضو فصل ششم در اموری چندی که آنرا از جمله امراض شمرده اند ولیکن از ان باب نباشد لیکن توان که آنرا در ذیل امراض عد کنند
از مثل آفات جلد وشعر که داخل در زینت اند چنانکه در تغیر لون ورائحه بدن وفربهی ولاغری باشد واندر موی بدن که انتشار پدید آید وکوتاهی
وکمی وتنگی وانشقاق وغلظ وجعودت یا سبوطت که ضد جعودت است وشیب که سفیدی باشد که در موی پدید آید وآثار آبله وحصبه که در جلد باشد
وخالها وکلفها ونقطهای بسیار سیاه وریختن موی ابرو وریش فصل سابع در اوقات امراض وآن چهار وقت باشد وقت ابتدا ووقت
انتها ووقت تزائد ووقت انحطاط وهرکدام ازین اوقات را کلی امراض میگویند وسه وقت دیگر دارند ابتدای وانتهای وانحطاطی و
این هرسه اوقات را اوقات جزئی گویند فصل هشتم در اسمای امراض که لاحق میشود بعضی امراض را تسمیه یا بحسب موضع مثل ذات الجنب
وذات الریه وذات العرض وبعضی باعتبار تشبیه مثل داء الفیل وداء الاسد وداء الثعلب یا باعتبار عرض مثل صرع که سقوط که صرع است
عرض شده وماغی غرنام شده است ویا باعتبار سبب مثل مالیخولیا که خلط اسود که نام مالیخولیا است سبب آن مرض که تغیر ظنون وفکر باشد از
مجرای طبیعی خلط اسود است دیگر امراض متوارثه دیگر امراض منی وزد دیگر امراض بلدی وفصلی وامثال اینها تعلیم دوم دران دو جمله
باشد جمله اولی در اشیای که حادث میشود مثل سببی از سببی از اسباب عامه ودرین نوزده فصل باشد فصل اول قول در اسباب بدانکه اسباب
احوال بدن سه قسم باشد اسباب سابقی واسباب واصلی واین هردو بدنی باشند دیگر اسباب خارجی که آنرا اسباب بادی گویند مثل درود گرما

وسرما وغم وہم وفزع وغضب وامثال اینہا وآسباب سابقی آنست کہ میان آن وحالت بدن واسطہ باشد وآسباب واصلی آنکہ واسطہ نباشد
مثل عفونت با تپ وسابقی مثل امتلا کہ سبب عفونت شود وعفونت سبب تپ وفعل سبب نیز ذاتی باشد مثل تسخین فرفیون وتبرید
افیون وفعل عرضی برعکس آن مثل تسخین افیون وتبرید فربیون فصل دوم در ہوای محیط با بدان مردم کہ آن رکنی باشد از ارکان بدن
وسبب تنفس شود کہ تنفس موجب حیات است پس اگر این ہوا خالص باشد از مخالطت اجسام غریبہ از مثل دود وگرد وغبار واحتباس در میان
جاہہا وخانہای حفیہ بی منفذ یا مجاورت اشجار خبیثہ یا بقول ردیہ مثل انجیر وکرد کان وسیر وپیاز وبوی مردارہا وآبہای گندیدہ آن ہوای
خالص حافظ صحت حاصلہ باشد وبازآرندہ صحت زائلہ واگر متغیر شود صفت آن متغیر خواہد بود وحکم آن وتغیرات ہوا دو قسم باشد یکی طبیعی
کہ آن فصلی باشد دوم غیر طبیعی کہ آن مضاد باشد مثل ہوای وبای وغیر مضاد نیز باشد از اسباب ارضی کہ آن شش است عرض بلد ووضع
بلد ومجاورت بحار ومجاورت جبال وہبوب ریاح وحال تربت کہ آن مسکن باشد وسبب سماوی کہ از کثرت دراری وکسوف شمس پدید آید
فصل سوم در طبایع فصول کہ از تغیرات طبیعی باشد کہ عارض ہوا میشود چنانکہ ہوای ہر فصلی بطبع آن فصل باشد اگر فصل بطبیعت خود
باقی باشد چنانکہ اگر فصل ربیع را عارضہ نباشد ہوای آن گرم وتر باشد وتابستان گرم وخشک وخریف سرد وخشک وزمستان سرد وتر بقانون
اطبا نہ بطریق منجان امراض آنہم بطبع آن فصل باشد فصل چہارم در احکام فصول وتغایر آن کہ ہر فصلی از فصول سال ایراث مرضی کند کہ
بطبع آن فصل باشد چنانکہ در ربیع خون وامراض دموی غالب بود ودر تابستان صفرا وامراض آن حادث گردد ودر خریف سودا وامراض
سوداوی از مثل مالیخولیا ودر زمستان امراض بلغمی وبلغم بسیار گردد وچون مرضی حادث شود در فصلے کہ بطبع آن فصل باشد در فصلے کہ مزاج
آن برضد آن باشد بصلاح آید فصل پنجم در ہوای کہ چند باشد یعنی از شوائب اجسام غریبہ کہ با آن مخلوط شدہ باشد امین باشد کہ کسب صحت و
ضبط آن با آن توان کردن فصل ششم در کیفیت ہوا با ومقتضیات فصول از فعل ہویہ کہ اگر ہوا گرم باشد تحلیل قوت دہد وارخای آن کند
واگر معتدل باشد لون سرخ کند واگر با فراط گرم باشد لون را زرد کند چنانچہ بتفصیل گفتہ شود انشاء اللہ تعالی فصل ہفتم در ترکیب سنہ یعنی
فصلے مرکب شود از مزاج دو فصل چنانکہ ربیع گرم وتر باشد در اصل وچون شمالی گردد سرد وخشک گردد بواسطہ کثرت ریاح ہبوب شمالی
وآنرا ربیع شمالی گویند وبرین قیاس باقی فصولی چنانکہ تفصیلش گفتہ خواہد شد انشاء اللہ تعالی فصل ہشتم در تاثیر ہوای کہ متغیر شدہ باشد
از مجرای طبیعی خواہ کہ بسبب امور سماوی باشد وخواہی بواسطہ اسباب ارضی باشد فصل نہم در تاثیرات تغیرات ہوائیہ کہ ردی باشد و
مضاد طبیعت وآن بسبب تساوی باشد کہ در جوہر ہوا پدید آید یا در کیفیت ہوا اما انچہ در جوہر ہوا بود ہمچنان باشد کہ آب مستنقع کہ در جای ایستادہ
باشد ودر میان آن آب از علف وچوب واجسام ردیہ بسیار افتادہ باشند چنانکہ جوہر آن آب متعفن شدہ باشد بواسطہ این مجاورات ہوا
نیز بواسطہ ابخرہ وادخنہ ونتن جیف متعفن گردد واما انچہ در کیفیات ہوا پدید آید ہمچنان باشد کہ ہوا در گرمی وسردی بجای رسیدہ باشد کہ ابدان
ناس در ان بضعف وفتور افتند وآن سبب انحراف مزاج گردد وفنا وآن فصل دہم در موجبات ریاح وخصوصیات آن وتاثیرات آن
از ریاح شمالی وجنوبی ومشرقی ومغربی فصل یازدہم در قول موجبات طبایع مساکن در شمالی وجنوبی ومشرقی ومغربی ومساکن مرتفعہ
ومنخفضہ ومعتدلہ ورطبہ ویابسہ فصل دوازدہم در موجبات حرکات وسکونات کہ حرکت وسکون را در بدن تغیرات ہست از رہگذر قلت
وکثرت وشدت وضعف وسرعت وبطوء فصل سیزدہم در موجبات خواب وبیداری کہ خواب را شبیہ دانستہ اند بسکون وحرکت را
بہ بیداری فصل چہاردہم در موجبات اعراض نفسانی کہ آنرا حرکت نفسی گویند کہ چون نفس را حرکت شود یعنی عارضہ شود اورا از
امور مناسبہ یا منافیہ کہ اورا از ان نفرتی یا رغبتی شود وحرارت بدن با آن متحرک باشد از خارج بداخل در وقت ادراک موذی وزداخل
بخارج رود در وقت ادراک ملایم فصل پانزدہم در موجبات ماکول ومشروب کہ در بدن آدمی فعل میکند گاہی بکیفیت تنہا اگر دوای

فصل شانزدهم [illegible] اگر آنها مرکب باشد از این جمله اگر آن دارو ذی الخاصیه باشد و مرکب
فقط باشد یا بجوهر اگر آن دارو غذای مطلق باشد و بخاصیت اگر آن دارو غذای [illegible] و بدن
[در] احوال آبها که در بدن تاثیر آن بسیار بود با آنکه رکنی باشد از ارکان بدن آدمی اما غذای بدن آدمی نمیشود چرا که آن بسیط است و بدن
آدمی مرکب است و آنچه غذا باشد می باید که مشابه متغذی باشد که آن بدنست و مع هذا ضروری بدن است و ضرورت از آن بدان سبب
بود که غذا را بدرقه آب در بدن طبخ نمی باید خاصه در معده و تعدیل حرارت هم میکند پس ازین جهت آب هم ضروری باشد و بهتر آبها آبی باشد
که دران دو صفت باشد از آمدن راه دور و شیرین طعم آن و بسیاری مقدار آن و آمدن آن از بلندیها و از زمین پاک یا سنگلاخ و آنکه
روی آن از [آن] مکشوف باشد و بشمال رود یا مشرق و قلیلی از آن طعم شراب را باطل کند و زود از آمیزش چیزها متغیر نگردد و چیزها دران
زود مهرا گردد و بعد از آن آب باران بعد از آن آب چشمهای روان بعد از آن آب کاریزها بعد از آن آب چاهها و بدترین آبها آبی باشد که در یکجا ایستاده
باشد و از زمین می طراود و در کوی ایستاده حرکت کند خاصه که جل سبز در بالای آن باشد خاصه که دران اجرام کثیفه افتاده باشد و آب نیستانها هم بدین دار
و آبی که از برف و یخ گداخته باشد خاصه ردی غلیظ باشد و از آن غلیظتر آبی که آنرا به برف و کنند از داخل فصل هفدهم در موجبات استفراغ و احتباس که استفراغ
آنچه باید که در بدن بماند موجب ضعف و هزال بدن میشود و احتباس آنچه می باید که از بدن مستفرغ گردد موجب ثقل بدن و عدم اشتها و عدم
گوارندگی غذا شود و خوف از حرکت فصل هشدهم در کلام کلی در اسباب غیر ضروری و غیر مضار مر بدن را و آن مثل طلاها بود و ورود و غیرها
و نضجی بآفتاب در سرما و استظلال بسایه در گرما و امثال اینها فصل نوزدهم در موجبات استحمام و نضجی و اندفان در رمال گرم شور
از برای مستسقی و تمرغ دران و استنقاع در ادهان و رش آب سرد در روی کسی که او را غشی افتاده باشد و بیان وجه و افعال هر کدام ازین
مذکورات که چه اثر دارد از گرمی و خشکی و تری و سردی گفته خواهد شد جمله دوم در تعدیل سبب و سبب از هر کدام از عوارض بدنیه بود و درین جمله
بیست و نه فصل باشد فصل اول در اسباب سخن که بدن از آن سبب گرم شود و اصناف مسخنات پنج قسم باشد حرکت باعتدال و غذای باعتدال
و ریاضات معتدله و تکاثف ظاهر و ابدان و تخلخل باطن بدن فصل دوم در مبردات یعنی چیزی چندی که بدن بدان سبب
سرد گردد و اسباب مبرده هفت قسم باشد جمیع اسباب مسخن وقتی که بافراط باشد و بسیاری غذا دارد و سکون بافراط فصل سوم در مرطبات
از آنچه بدن بدان سبب اکتساب تری کند و اسباب تری بسیار باشد مثل سکون و نوم و احتباس مفرط و استفراغ خلط مجفف و کثرت غذا و
ملاقات مرطبات و استحمام مرطب فصل چهارم در مجففات مثل حرکت بافراط و بیداری بافراط و بسیاری استفراغ از هر خلط و کثرت جماع و قلت
اغذیه و اغذیه یابسه و ادویه مجففه و تواتر حرکات نفسانی و استحمام بمیاه کبریتی و افراط حرارت و کثرت استحمام و کثرت عرق فصل پنجم در مفسدات از اسباب
فساد شکل که اسباب خلقت باشد از قلت ماده و کثرت آن و رقت و غلظت آن در وارث هیئت انفصال از رحم و در وارث اخذ قابله و در وارث تقمیط و اسباب بادی در امر
بادی فصل ششم در اسباب سده و ضیق مجاری که سبب آن یا وقوع چیزی باشد در مجرای از اخلاط غلیظه یا لزجه یا بسبب کثرت جمود یا بسبب ضغط
جوانبی آن ضاغط ورم باشد یا ربطی از خارج که فشاری رساند به مجاری بدن از خارج و بسبب التحام هم میشود که گوشتی در مجری بروید یا بنبات
چیزی از مجاری یا انطباق آن یا افراط قوت ماسکه یا قبضی شدید از سرمای قوی یا از خشکی بافراط فصل هفتم در اسباب تساع مجاری بدن
که بسبب ضعف ماسکه باشد یا از حرکتی قوی از قوت دافعه یا از ادویه مفتحه یا ادویه مرخیه حاره رطبه که مقوی دافعه باشد و حصر نفس ازین باب باشد
فصل هشتم در خشونت سطوح اعضای بدن خشونت در سطوح اعضای پدید میشود بواسطه استعمال ادویه شدیده الجلد بواسطه تقطیع آن
مثل خل و اشیای حامضه از فواکه قابضه نارسیده از مثل سیب و به و آلوها یا از چیزها که دران خشونتی باشد و عفوصتی یا بسیاری غبار و گرد و امثال
آن از گرد جانه و آهک و زرنیخ و امثال اینها فصل نهم در اسباب ملاسته بدانکه اسباب ملاسته که نرمی اعضا بود یا مغری باشد بواسطه
لزوجت آن یا محلل لطیف و امثال آنها فصل دهم در اسباب خلع و مفارقت موضع از زوال عضو بسبب ممدودی از مثل جذبی از خارج یا نفسدی

یا کثیف یا لطیف یا مرطبی از داخل یا خارج یا انقلابی که در عضو واقع شود فصل یازدہم در اسباب سوء المجاورۃ عضوی با عضوی دیگر بسبب منع مقاربت که در میان آن دو عضو مثل دو انگشت دست یا پا که نا لیلی یا گوشتی زیاده پدید شود یا تحجری یا استرخائی و بدان سبب آن دو انگشت بحسب وضع از یکدیگر دور مانند و بہم نزدیک نتوانند شدن فصل دوازدہم در سوء المجاورۃ بمنع مباعدت که آن دو عضو نزدیک ہم مانند و از یکدیگر دور نتوانند شدن بواسطہ غلظی یا تحجری یا ولادی باشد فصل سیزدہم در اسباب حرکات غیر طبیعت مثل رعشہ و اختلاج و امثال اینہا از مثل فواق بسبب فضول شحمہ یا سدہ که واقع شود و دیگر اسباب فصل چہاردہم در اسباب زیادتی عظم و عدد بسبب کثرت مادہ و شدت قوت جاذبہ و لعانت ولک فصل پانزدہم در اسباب نقصان مقدار و عدد ہم بسبب قلت مادہ و ضعف جاذبہ فصل شانزدہم در اسباب تفرق اتصال یا از جانب داخل یا از خارج بسبب کثرت مادہ و حرکت آن و آنکه بحدتی که دارد و آکلہ حادث شود یا از محرقی یا مرطبی یا ریحی محد حادث گردد فصل ہفدہم در اسباب قرحہ که از ورمی باشد یا جراحتی فصل ہشتدہم در اسباب ورم که سبب آن حرکت مادہ باشد و ضعف عضو و سعت مجاری و امتلای آن و حرارت مفرط که موجب جذب مادہ گردد فصل نوزدہم در اسباب وجع و درد که آن خروج است از حالتی طبیعی بحالتی غیر طبیعی دفعۃً یا احساس باشد بمنافی از آن حیثیت که آن منافی باشد بسبب سوء مزاج مختلف یا تفرق که در اتصال عضو واقع شود منفرداً یا مجتمعاً فصل بیستم در ہر وجع و اصناف او وجاع از انہای که مشہور اند از مثل وجع حکاک که با آن خارش باشد دیگر وجع خشن دیگر ناخس دیگر ضاغط دیگر ممدد دیگر مفتح دیگر مکسر دیگر وجع رخو دیگر ثاقب دیگر مسلی دیگر ضربانی دیگر ثقیل دیگر اعیائی دیگر لاذع که مجموع آنہا پانزدہ قسم باشد و ہر کدام را ازین اقسام سببی باشد چنانکه در مجلس گفته شده فصل بیست و یکم در اسباب سکون وجع که بواسطہ قطع سبب وجع سکون وجع پدید شود چنانچه سبب دانسته شود فصل بیست و دوم در اسباب انچه وجع موجب آن شود از مثل تحلیل قوت و منع اعضا از اتیان بخواص آن و تسخین آن و در بعضی اوقات و تبرید آن در بعضی دیگر فصل بیست و سوم در اسباب لذت از تعدیل مزاج غیر طبیعی دفعۃ و دیگر اتصال عضو منفصل باز دفعۃ چنانکه احساس کند بامر ملائم فصل بیست و چہارم در کیفیت ایلام از حرکت که در حرکت تمدد ریاضی فسخ باشد و این جملہ را تفرق اتصال لازم بود که آن از اسباب موجعہ باشد فصل بیست و پنجم در کیفیت ایلام اخلاط ردیہ سبب وجع شوند یا بواسطہ ردائت کیفیت یا زیادتی در کمیت و مقدار آن یا باجتماع ہر دو فصل بیست و ششم در کیفیت ایلام ریاح که باد و ریح احداث وجع میکند و بواسطہ تمدد که در تجاویف عضو واقع شود از مثل معدہ و رودہ و طبقات عضو و طبقہ فصل بیست و ہفتم در اسباب تخمہ و امتلا که از خارج بود یا از داخل از مثل ترطیب بافراط از ماکولات و مشروب و اکثار در استحمامات بآبہای عذب فصل بیست و ہشتم در اسباب احتباس و استفراغ چنانکه در مجلس گفته شده فصل بیست و نہم در اسباب ضعف از انچه وارد بدن میشود از سوء المزاج یا از بسیاری تحلیل روح که حامل قوت شود و بکثرت یبوست یا مثل نزف دم و اسہال بدوام یا استفراغ مادہ دفعۃً از مثل بط ورم یا کثرت حرکت و تعب تعلیم سوم و دران یازدہ فصل باشد و جملہ فصل اول در کلام کلی در اعراض و دلائل و دلائل یا دلالت میکند بر امری حاضر ہمچنانکه سرعت و اختلاف که دلالت میکند بر تپ و نبض ممتلی بانداوت که دلیلست بر عرقی که خواہد شد یعنی بر امری مستقبل یا نداوت یا خلو رگ و ضعف که دلالت کند بر آنکه عرق شده است یعنی بر امری گذشته که حدوث عرق گذشته باشد فصل دوم در علامات خرف میان امراضی که خاص باشد بذات خود و امراض شرکی و امراض خاصی آن بود که عارض میشود ابتداءً و شرکی آنکه بواسطہ مرض عضوی دگر مریض میشود فصل سوم در علامات مزاجہا از امزجہ حارہ و باردہ و رطبہ و یابسہ که باستدلال با امزجہ کنند از دہ جہت یکی از انہا لمس باشد که بسودن دست و ملاقات عضو معلوم میشود دیگر از وفور شحم و لحم سمین باشد که فربہ باشند یا لاغر دیگر استدلال از شعر کنند که موی بدن بسیار باشد یا کم یا قوی یا ضعیف یا سیاه یا سفید یا زرد یا سرخ دیگر استدلال از لون بدن کنند دیگر استدلال بر مزاج از ہیئت اعضا کنند

از فراخی سینہ و تنگی آن یا عظم یا اطراف بدن یا دقت آن دیگر سرعت انفعال عضو از خارج کہ از گرمی زود گرم شود و از سردی زود سرد میگردد
یا دیر متاثر شود دیگر از خواب و بیداری و کثرت و قلت ہر کدام دیگر از دلائل فعلی کہ افعال بدن اگر بر مجرای طبیعی باشد معتدل والا غیر معتدل
باشد دیگر از فضول مندفعہ از بدن و کیفیت آن دیگر از انفعالات نفس از ذکا و فہم و سرعت انتقال یا بلادت و سفاہت و عدم انتقال
فصل چہارم در علامات امزجہ معتدلہ کہ از جید و بیا شد از وسط علامات عشرہ کہ بجانب افراط و تفریط باشد فصل پنجم در علامت مزاجی کہ
از اعتدال لائق با فراط خارج شدہ باشد چنانکہ تباین بسیار میان امزجہ اعضای ایشان باشد فصل ششم در علامات امتلا خواہ آن امتلا از جہت
کثرت باشد کہ آنرا امتلای اوعیہ گویند یا از جہت کیفیت ردی باشد و آنرا امتلای قوت گویند فصل ہفتم در علامات غلبہ ہر خلط ہر خلط آن
مثل غلبہ خون یا صفرا یا بلغم یا سودا فصل ہشتم در علامت وقوع سدہ بواسطہ احتقان مواد در باطن اعضا و تمدد اعضا و موضع حدوث سدہ
فصل نہم در علامت ریاح کہ حادث شود در اعضای حساسہ بسبب تمدد کہ در میان غشای عضو عضو واقع شود چنانکہ در عظم و دیگر اعضا فصل
دہم در علامات حدوث اورام خواہ در ظاہر و خواہ در باطن اما در ظاہر بحسب حس و مشاہدہ و آنچہ در باطن باشد اگر گرم بود دلیل بران تپ باشد دائمی و ثقلی
در موضع فصل یازدہم در علامت تفرق اتصال کہ اگر در اعضا ظاہر شد بحس و مشاہدہ ظاہر گردد و آنچہ در باطن باشد دلیل بران وجع باشد
و تب دائمی و برین قیاس جملہ اولی در نبض و درین جا نوزدہ فصل باشد فصل اول کلام کلی باشد در نبض کہ نبض حرکتی باشد از اوعیہ روح
و این حرکت مرکب باشد از دو حرکت یکی حرکت انبساط دوم حرکت انقباض از برای دو غرض یکی جذب نسیم از برای ترویح روح حیوانی و دوم
رد ابخرۂ دخانیہ و آن دہ جنس است اول جنس مقدار در طول و عرض و عمق دوم جنس حرکت سوم جنس سکون چہارم جنس قرع در قوت و ضعف پنجم جنس قوام و صلابت
و لین ششم جنس مقدار در خلو و امتلا ہفتم جنس لمس ہشتم جنس استوی و اختلاف نہم جنس نظام و غیر نظام دہم جنس وزن اما جنس مقدار سہ قسم باشد زیادہ
در طول طویل و در عرض عریض و در سمک مشرف و در حرکت سریع و بطی و معتدل و در سکون متفاوت و متواتر و معتدل و در قرع قوی و
ضعیف و در قوام صلب و لین و مقدار آنچہ در رگ باشد از خلو و امتلا و در لمس حار و بارد اما فصل دوم در نبض مستوی و نبض مختلف
و مختلف در نظام و غیر نظام و جنس وزن در جید الوزن و غیر جید غیر جید در مجاوز الوزن و مباین الوزن و خارج الوزن و این دہ جنس باشد از
مفردات نبض و آنچہ مرکب باشد و آنرا ہم چند قسم کردہ اند مثل نبض عظیم و صغیر و معتدل و غلیظ و دقیق و معتدل و نبض منشاری و موجی و واقع
اندر وسط و سطرقی و مسلی و غزالی فصل سوم در مرکبات نبض چنانکہ گفتہ شد از نملی و ذوالقرعتین و تشنج و مرتعش و مستوی و متمدد فصل
چہارم در اصناف نبض طبیعی فصل پنجم در اسباب انواع نبض از اسباب عامہ ضروریہ ذاتیہ داخلہ در تقویم نبض و آنرا اسباب ماسکہ گویند
و آنچہ داخل در قوام آن نباشد آنرا لازمہ گویند و آنرا مغیرہ نیز گویند و اسباب ماسکہ سہ قسم باشد یکی قوت حیوانیہ دوم جرم رگی کہ متحرک
باشد و سوم حاجت بترویح و اما اسباب لازمہ جنسیت باشد و فصل و عادت و صنعت و دیگر اسباب فصل ششم در اسباب ماسکہ وقتی کہ آلت
مطاوع باشد بسبب لینت و حاجت غالب بسبب زیادتی حرارت و قوت قوی باشد نبض عظیم گردد و اگر حاجت نباشد یا کم باشد یا آلہ مطاوع
نباشد بواسطہ صلابت و عدم رطوبت نبض صغیر گردد و اما اسباب سرعت و بطوء و قوت و ضعف و لینت و صلابت و خلو و امتلا و حار و
بارد و استوا و اختلاف و نظام و عدم نظام و جید الوزن و خارج الوزن و غیر جید و امثال اینہا فصل ہفتم در اسباب نبض اجناس
از ذکور و انوث و اسنان از شبان و اطفال و کہول و شیوخ فصل ہشتم در نبض امزجہ حارہ و امزجہ باردہ و رطبہ و یابسہ فصل نہم در
فصول اربعہ از ربیع و صیف و خریف و شتا فصل دہم در نبض بلدان معتدلہ ربعیہ فصل یازدہم در نبضی کہ غذا و لات موجب آن شدہ
باشد فصل دوازدہم موجبات نوم و یقظہ فصل سیزدہم در نبض مرتاضین فصل چہاردہم در نبض مستحمین خواہ کہ استحمام بآب گرم باشد
و خواہ کہ بآب سرد باشد فصل پانزدہم در نبض زنان حاملہ خواہ بذکر حاملہ باشند و خواہ بمونث حاملہ باشند فصل شانزدہم در نبض اوجاع فصل ہفدہم

در بعض که از او رام شود فصل شانزدهم در احکام نبضی که آنرا عوارض نفسانی بود از غضب و فرح و فزع و غم و هم فصل نوزدهم در بعضی
که تغیرات امور غیرطبیعی موجب آن شده باشد بسبب ضغطه یا حالتی غیرطبیعی جمله دوم در بول و براز و آن بر سیزده فصل مشتمل باشد فصل اول
در قول کلی در استدلال کردن بر حال بول بر احوال بدن بعد از آنکه رعایت شرائط کرده باشند و بدانکه بول فضله هضم دویم است که در جگر
چون غذا طبخ می یابد و مائیتی که از معده با آن همراه آمده است تا آنرا از راه ماساریقا که رگهای باریک شعری است بگذراند و بکبد رساند
و در کبد با و همراه باشد و لهذا حاجت بشرب مکرر میشود بعد از اکل طعام و آن مائیت بدو قسم میشود بعد از طبخ غذا در جگر نصفی از ان طبیعت
دفع میکند بطریق فضله بجانب گرده و با آن آلائش خونی که هست گرده از ان آلایش غذا میسازد و آن مائیت را از خون خالص میگرداند و از
انجا بمثانه مندفع میشود تا قدری پیدا کند و از ان حادق بمثانه رسد پس طبیعت قوت دافعه را کار فرماید بدفع آن بول از مثانه بخارج بدن بتوسط
احلیل و نصفی دیگر از ان مائیت با غذا بجانب بدن رود تا آنکه غذا را از مجاری تنگ بگذراند و چون باطراف بدن غذا برسد آن مائیت که بر سبیل
بدرقه یار و رفیق بود بقهقری باز گردد و بجگر آید و از انجا باز بگرده رود و بمثانه و از انجا دفع شود چنانکه دانسته شد و این بول که از بدن باز گردیده است
بعد از خواب در امر استدلال اعتبار دارد و لهذا در صباحی بعد از خواب تام بی اعراض نفسانی و اکل صابغی که موجب صبغ و لون بول بود
و در اراقت و تقاضای آن تاخیر نشده باشد و بسیار در هوای غریب و گرما نگذارند مگر ساعتی که رسوب آن ته نشیند و جماع نیز نباید که واقع شده باشد
و از دیگر حرکات که موجب تسخین شود احتراز کرده باشند در قاروره صافی بگیرند که آن قاروره بشکل مثانه باشد فصل دوم در الوان بول از سرخی
و زردی و سبزی و سیاهی و سفیدی با اصناف آنها فصل سوم در قوام بول از رقت و غلظ قوام و اعتدال آن فصل چهارم در دلائل
رائحه بول از منتن و حامض و حلو فصل پنجم در دلائل ماخوذ از زبد یعنی از کفی که بالای بول ایستد و صغر و کبر آن و سرعت و بطوء شکستن آن و بقای
آن فصل ششم در دلائل انواع رسوب که آن جسمیست اغلظ از مائیت متمیز است فصل هفتم در دلائل بول از جهت قلت و کثرت بول از مقدار
طبیعی یا مقدار مناسب شخص فصل هشتم در قول کلی در معرفت نضج صحیح فاضل معتدل القوام والمقدار واللون فصل نهم در بول انسان که در هر سنی
بول متغیر شود و مختلف بانسبت باسنی دیگر بحسب لون و قوام و مقدار و صفا و کدورت فصل دهم در ابوال مردان و زنان و تفاوت میان
این دو قسم در غلظ و رقت و مقدار و صفا و کدورت و رسوب و امثال اینها فصل یازدهم در ابوال حیوانات و صفات آن و تفرقه میان
ابوال آنها با بوال آدمیان فصل دوازدهم در اشیای سیاله که لون آنها شبیه با بوال انسان و تمیز در میان آنها با بول انسان فصل سیزدهم
در دلائل براز که استدلال کنند با آن بر حال بدن از لون و قوام و رائحه و زبد و مقدار آن الفن الثالث در حفظ صحت و در این فن فصلی باشد
و پنج تعلیم اما فصل در اسباب صحت و مرض و ضرورت موت و این دو قسم باشد از طب در عمل که در ان حفظ صحت باشد و علاج مرض
بطریق کلی پس بدانکه ماده بدن رطوبتی باشد که مقارن سده باشد با آن رطوبت حرارتی یعنی منی و این حرارت را در این رطوبت تاثیری باشد
بطریق تحلیل و چون این اثر دوام پیدا کند اشتداد کند در تاثیر در هر وقت پس باید که بدلی از متحلل شده باشد از مثل غذا شده باشد و با وجود بدل
از اصلی ماده هم چیزی کم میشود و بواسطه وجود بدل که از رطوبت باشد مدد آن ماده اصلی میماند و آن مدت عمر باشد اگر از خارج مفسدی وارد نشود
چون سمی یا قتلی و یا خنقی همچنانکه شعاع چراغ باقی میماند ببقای روغن تا وقتی که آنمقدار از روغن که در ان است خرج شود و چراغ منطفی گردد
و گاه باشد که آن چراغ بشدت باد بمیرد و پیش از آنکه روغن فانی گردد یا آنرا خفه کنند و امثال اینها حال حیات آدمی نیز برهمین قیاس باشد پس باید
که حمایت این رطوبت کنند و نگهدارند آنرا از تعفن و از افراط تحلیل بتعدیل اسباب ستة ضروری که آن هوا بود و تعدیل در ماکول و مشروب
و خواب و بیداری و حرکت و سکون بدنی و حرکت سکون نفسانی و استفراغ و احتباس معتدل تا غرض از حفظ صحت حاصل آید تعلیم
اول در تربیت و آن مشتمل باشد بر چهار فصل فصل اول در تدبیر مولود از وقتی که از مادر متولد شود تا وقتی که بالغ شود فصل دوم در تدبیر

رضاع و نقل کردن او را از آن فصل سوم در امراضی که عارض میشود صبیان را و علامات آن و معالجات آن فصل چهارم در تدبیر اطفال
تا وقتی که بسن جوانی برسد که تصرف نمایند در تعدیل اخلاق ایشان تعلیم دوم در تدبیر مشترک از برای بالغان و اطفال و در این باب
هفده فصل بود فصل اول در جمله قول در ریاضت که آن در باب حفظ صحت عمده باشد و ریاضت حرکتی باشد اختیاری که آدمی را بدان ناچار
باشد از نفس اضطراری فصل دوم در انواع ریاضت عام مر جمیع اعضا را از مثل دویدن و دوانیدن اسپ و گوی باختن و کشتی گرفتن
و کباده و سنگ و میل بر داشتن و امثال اینها و از ریاضت خاص که هر عضو را باشد از مثل پنجه زدن و قرائت کردن بخطهای باریک و امثال
و در ریاضت دست و جان و آواز و چشم و آواز خوش شنیدن از برای ریاضت گوش فصل سوم در وقتی که ابتدای ریاضت کنند تا وقتی که
ریاضت را قطع باید کردن فصل چهارم در انواع دلکهای از دلک لین و خشن و دلک معتدل فصل پنجم در تدبیر استحمام و ذکر حمامات فصل ششم
در استحمام بآب سرد و خواص آن و مضرات آن و تدبیر آن و وقت آن فصل هفتم در تدبیر ماکولات و احتراز از اغذیه ردیة الجوهر و لے
فصل هشتم در تدبیر آب و شراب فصل نهم در تدبیر خواب و بیداری و سبب خواب طبیعی و اسباب ضد آن از بیداری فصل دهم در آنچه واجب باشد
که تاخیرات مبحث کنند از این موضع از مثل امراض و تعدیل آن و تدارک آن فصل یازدهم در تقویت اعضا ضعیف و فربه کردن آن و بزرگ
ساختن فصل دوازدهم در اعیای که بعد از ریاضت پیدا میشود و اعیا ماندگی باشد از حرکات و اعمال شاقه و این اعیا بر چند نوع بود یکی
از آن اعیای قروحی دوم اعیای ورمی باشد سوم اعیای تمددی باشد و اعیای قشفی باشد و امثال آن فصل سیزدهم در تدبیر تمطی و تثاوب
یعنی خمیازه و دهن دره که بواسطه بخار غیر منهضم که در عضلات سینه و پشت پدید آید یا در عضلات فک این دو حالت پدید آید فصل چهاردهم
در علاج اعیای ریاضی که در علاج کردن آن امان میدهد از امراض بسیار بعد از آن علاج اعیای تمددی و ورمی و اعیای قشفی و اعیای
تعبی یعنی ریاضی باشد فصل پانزدهم در احوال که تابع اعیا میشوند از مثل تکاثف و تخلخل و تیبیس و ترطیب فصل شانزدهم در علاج اعیای
که حادث شود از نفس خود بی آنکه آنرا سببی ظاهر شود و آنرا تعیین توان کردن که از کدام قسم بود از اقسام اعیا فصل هفدهم در تدبیر بدنها که
مزاج ایشان ردی باشد و از فضیلت دور باشند که آن بسبب رداءت تدبیر ردی باشد یا در اصل خلقت تعلیم سوم در تدبیر احوال مشایخ
که ایشان پیر شده اند و مزاجهای ایشان ضعیف شده است و در این مقصد شش فصل باشد فصل اول در قول کلی در تدبیر مشایخ از ترتیب
مزاج ایشان با تسخین آن و طول کشیدن ایشان در فراش ایشان و اغذیه و استحمامات مناسب مزاج ایشان فصل دوم در تدبیر ماکول ایشان
که واجب باید که آنرا هر شبه مرتبه دو چند دفعه دهند تا بتدریج هضم یابد و مدد قوت از ایشان منقطع نگردد فصل سوم در تدبیر شراب دادن
مشایخ را از شراب احمر کهنه فصل چهارم در تفتیح سده ایشان بجوارش و معاجین از مثل اطریفل و فودنجی مصطگی و امثال آنها فصل پنجم در دلک
دلک مشایخ که اکثر آن معتدل باید میان قلت و کثرت و صلابت و لینت فصل ششم در تدبیر مشایخ که ریاضت ایشان مختلف می باشد بحسب
احوال ایشان تعلیم چهارم در تدبیر کسانیکه مزاجهای ایشان غیر فاضل باشد و در این باب پنج فصل باشد فصل اول در اصلاح
کسی که مزاج او را حرارت زیادت بود و با فراط فصل دوم در تدبیر مزاج انسانی که مزاج انسان مائل شده باشد بجانب برودت با فراط
فصل سوم در تدبیر مزاج کسانی که زود از حال خود متغیر گردند و قبول امراض کنند فصل چهارم در تدبیر آنکه کسی که بدن او لاغر باشد و او را
فربه کنند فصل پنجم در تدبیر کسی که بدن او فربه باشد از حد و آنرا لاغر باید کردن تعلیم پنجم در انتقالات از فصلی بفصلی دیگر از فصول اربعه سال
از ربیع و صیف و خریف و شتا و این تعلیم مشتمل باشد بر فصلی و جمله فصل منفرد در تدبیر انتقال از فصلی بفصلی دیگر چنانکه چون از فصل شتا
بفصل خریف در آید مبادرت نماید بفصد و اسهال و اطعمه لطیفه جید الکیموس سریع الهضم جمله منفرد از تعلیم پنجم و در آن هشت فصل باشد
فصل اول در تدارک اعراضی که آنها منذر باشند بامراض از مانند حدوث خفقان دائمی و کابوس در شبها و دوار که آنها را بازافت یابند

از خوف و توقع در مردن الفجارت و از حدوث صرع و سکته از کابوس و اختلاج فالج اگر در بدن و پهلو باشد و اگر در اجزای روی باشد لقوه
فصل دوم از فصول ثمانیه در تدبیر مسافران و قول کلی در تدبیر ایشان که مسافر را از چه ها باید که قطع کنند از عادتی که او را در حضر بوده است
فصل سوم در نگهداشتن سر و بدن از گرما خصوصاً در سفر تا آنکه ممکن باشد ایشانرا ثبات و تاب دران فصل چهارم در تدبیر کسانی که ایشان
در سرما سفر کنند چنانکه مقرر شده است که سفر در سرما صعب باشد که در گرما فصل پنجم در نگهداشتن اطراف بدن از شل دستها و پایها را از سرما
و برف و نگهداشتن بینی و دهان فصل ششم در نگه داشتن لون روی از سوختن در آفتاب در سفر و در غیر آن فصل هفتم در نگهداشتن مسافر از آبهای مختلف
و گردش آن و اصلاح آن فصل هشتم در تدبیر کسانیکه بر کشتی نشینند در سفر دریا الفن الرابع در اصناف معالجات بحسب امراض کلی و در این
فن سی و یک فصل باشد فصل اول از فن چهارم در اقوال کلیه در امر علاج که آن بسه قانون تمام میشود اول تدبیر دوم دوا سوم عمل دست
که آن قطع و بط و لقط و کشط و خیاط باشد فصل دوم در تدبیر امراض سوء المزاج که قسم اعظم باشد از امراض بدن دوم امراض ترکیب
سوم امراض تفرق اتصال فصل سوم در انکه بچه گونه دکه را واجب میشود که از و استفراغ ماده کنند که بعد از رعایت ده شرط استفراغ ماده از
او رگ خواهند کنند و احتیاط چگونه باشد در هر استفراغی از خون و دیگر اخلاط که بچه طور عمل نمایند فصل چهارم در قانون مشترک از برای
قی کردن و اسهال کردن و کیفیت جذب مسهل و قی و محجمه و دلک و ربط فصل پنجم در تدبیر مسهل دادن و قانون آن در وجوب آن
متعذر رسیدن از برای عمل مسهل فصل ششم در تدبیر افراط مسهل چون اسهال از حد اعتدال تجاوز کند چگونه آنرا قطع باید کردن بعد از رعایت
علامت افراط عمل فصل هفتم در تدبیر کسی که اسهال در او بافراط واقع شده باشد فصل هشتم در تدبیر کسی که او را دوای مسهل بدهند و عمل نکند
آن دوا و از ان مغص و تشویش و سدر و صداع حادث گردد فصل نهم در احوال ادویه مسهله از انچه غائله آن عظیم باشد از مثال خربق سیاه
و تربد سیاه و مازریون و امثال اینها فصل دهم در تدبیر قی کردن و کسانی را که ایشان را قی نباید فرمود و ایشانرا چه علامت باشد فصل
یازدهم در تدبیر کسی که قی کرده باشد بعد از فراغ از قی چه کنند تا از ضرر آن ایمن گردند فصل دوازدهم در منافع قی که چون قی بشرائط
و آداب کرده شود بدن را از انچه منفعت رسد فصل سیزدهم در مضرت قی چون بافراط واقع شود یا بی موقع واقع شود از ضرر آن معده و
دیگر اعضا فصل چهاردهم در تدبیر و تدارک احوالی که عارض میشود متقی را اگر واقع شود فصل پانزدهم در تدبیر کسی که او را افراط در قی
واقع شده باشد و او را بخواب امر کنند و منوم دهند تا جلب خواب شود و او را که انفع حیلها باشد و اطراف او را ببندند فصل شانزدهم
در تدبیر حقنه کردن از برای تلیین طبیعت تا اسهال طبیعت و این از معالجات فاضله باشد فصل هفدهم در تدبیر اطلیه که در بدن بکار برند
خواه که از برای منع ورم باشد و خواه که از برای تقویت اعضا فصل هشتدهم در تدبیر نطولات و فرق میان نطول و طلا آنست که طلا
بدست آلوده بدوا در موضع بمالند و نطول آبی باشد که ادویه قویه از حشائش پر خاصیت دران جوشیده باشد و آنرا با آب پر بالای
عضو نهند و ضماد آن باشد بر بالای پنبه یا لته کرباس بمالند و بر بالای عضو نهند و کماد آن باشد که در کیسه کنند اگر خشک باشد و در مثانه کنند
اگر آب باشد و بر بالای عضو نهند فصل نوزدهم در فصد و فصد استفراغ کلی باشد که جمیع اخلاط با خون مستفرغ گردند و شرائنها بواسطه فصد
از بدن دفع شود و انواع فصد بسیار باشد و تعداد آن بچهل و هشت قسم رسیده باشد ده از دستها و شش از پاها و از سر و میان بر دو
و ناظرین و ساقین و اربیه و چهار رگ پهلو و داجین و سباتین فصل بیست و یکم در حجامت که تنقیه از جلد باشد و خون رقیق از ان آید
و اقسام حجامت از شرط و بی شرط فصل بیست و دوم در استعمال جوک که آنرا علق گویند و آن کرمی باشد که در آبها باشد و خطی زرد
در میان آن باشد و جثه زیاده بزرگ نباشد و زیاده خورد هم نباشد و از آبهای بد ایستاده آنرا صید کنند فصل بیست و سوم در
بستن استفراغها وقتی که بافراط رسد تا وقت تقاضای حبس کند و تدبیر در بستن آن که با ماله باشد یا باعانت همان استفراغ یا بتغلیظ ماده

فصل بیست و چهارم در معالجات سدها که در مجاری بدن واقع شود از اخلاط غلیظه یا اخلاط لزجه یا کثیره و علامت آن فصل بیست و پنجم
در معالجات اورام و اورام دو قسم می باشد یکی ورم گرم که ماده آن گرم بود یعنی از خون و صفرا و دوم ورم سرد که ماده آن سرد باشد
از مثل بلغم و سودا و آنچه از بلغم مائی و زجاجی باشد ورم رخو باشد و آنچه از سودا و بلغم جصی باشد ورم صلب باشد و اسباب آنهم سه قسم باشد
بادی و بدنی و بدنی دو قسم باشد سابقی و واصلی فصل بیست و ششم در بط یعنی شگافتن ورم که نضج یافته باشد و طریق شگافتن آن باشد که
در محاذی شکنی که در عضو بود آنرا شق کنند مگر در بعضی مواضع از مثل پیشانی و پلک چشم که آنجا رعایت محاذات لیف رباط و عصب نکنند پس
باید که بطاط عالم بتشریح فصل بیست و هفتم در علاج فساد عضو که آنرا قطع کنند وقتی که شرط فائده نکند فصل بیست و هشتم در معالجات تفرق اتصال
و اصناف قرحها و شدخ که پاره شدن و فسخ که از هم بدر رفتن باشد و وثی که از جای خود حرکت کردن استخوان باشد و ضربه که زدن باشد و
سقطه که افتادن باشد که اکثر آن تسویه و ربط معتدل کنند در شدت و رخاوت فصل بیست و نهم در داغ کردن عضو که از معالجات نافع باشد
از انتشار فساد در عضو و عضو را قوی میکند و در حوالی دماغ نباید که مبالغه در احراق کنند از خوف غلیان دماغ و تشنج اعصاب و الا در دیگر
اعضا گاه باشد که استخوان را همراه گوشت داغ باید کردن همچنانکه در عرب اگرچه قریب بدماغ باشد پس آنرا بدفعات تمام کنند فصل سی ام در
تسکین اوجاع از تعدیل مزاج او لادفعةً و اتصال اعضای متفرق هم دفعةً پس مسکن مبدل مزاج باشد و محلل هوا یا مخدر و گاهی مرخی هم
مسکن باشد فصل سی و یکم در آنکه معالج بکدام مرض تقدم نماید در علاج وقتی که چند مرض در شخصی جمع شده باشد از خواص ثلثه که اگر یکی از آن
خواص در مرض باشد ابتدا به معالجه آن باید نمود یکی آنکه به شدن دیگر مرض موقوف به شدن آن دیگر باشد چنانکه جراحت با ورم باشد جراحت به نشود
یا آنکه یکی سبب دیگری باشد یا آنکه اهتمام یکی مزید از دیگری باشد





بسم الله الرحمن الرحیم

پس از حمد خدا تعالی ثنای او بسبب آنکه او ست اهل حمد و ثنا، و صلوة و سلام بر رسول او و آل او و همه شروع نمود و شد ترجمه کتاب اول قانون شیخ بوعلی بن سینا، در امور کلیه طب است خواه علمی باشد خواه عملی و این مشتمل است بر چهار فن فن اول در حد طب و موضوعات آن از امور طبیعی و آن مشتمل است بر شش تعلیم

تعلیم اول در حد طب و در موضوعات آن و دران دو فصل باشد

فصل اول در حد طب میگوییم من تحقیق طب علمیست که شناخته میشود ازان احوال بدن آدمی از جهت صحیح بودن آن و زائل شدن آن از صحت تا حفظ کرده شود صحت در حالتی که حاصل است و رد کرده شود در حالتی که زائل است و مر گوینده را است که بگوید طب منقسم میشود بسوی نظر و عمل و شما تحقیق گردانیده اید تمامی آنرا نظر وقتیکه گفتید آن علم است و درین وقت جواب میدهیم آنرا و میگوییم تحقیق که گفته میشود از صناعات و بشبها چیزیست که آن نظریست و عملی و از فلسفه و حکمت چیزیست که آن نظریست و عملی و گفته میشود بر تحقیق از طب چیزیست که آن نظریست و عملی و میباشد مراد در هر قسمت بلفظ نظری و عملی چیزی دیگر و نیستیم ما محتاج الحال بسوی بیان اختلاف مراد دران مگر در طب پس وقتی که گفته شود تحقیق از طب چیزیست که آن نظریست و بعض ازان چیزیست که آن عملی است پس نیست واجب اینکه ظن کرده شود اینکه مراد آنها دران آنست که تحقیق یکی از دو قسم طب تعلم و دانستن علم است و قسم دوم استعمال عمل است چنانچه میبرد بسوی آن وهم بسیار از باحثین ازین موضع بلکه واجب است بر تو اینکه بدانی تحقیق مراد ازان چیزی دیگر است و آن آنست که نیست هیچ یکی از دو قسم طب مگر علم لیکن یکی ازان دو علم اصول طب است و دیگر علم کیفیت مباشرت آن و بیشتر خاص کرده میشود اول ازان هر دو بنام علم یا بنام نظر و خاص کرده میشود دوم بنام عمل پس مراد میداریم بنظری ازان طب علمی که باشد تعلیم دران فائده دهنده مر اعتقاد را و بس از غیر اینکه تعرض کرده شود ببیان کیفیت عمل مانند چیزیکه در طب تحقیق اصناف حمیات سه است و تحقیق مزاجهانه است و مراد میداریم از علمی

از طب نه عمل بالفعل و نه استعمال حرکات بدنیه بلکه قسمی از علم طب آنچنین که فائده دهد تعلیم دران رای و اعتقاد را و آن رای متعلق باشد بکیفیت عمل
چنانچه گفتن در طب تحقیق که اورام گرم واجب است اینکه نزدیک کرده شود بسوی آن در ابتدا چیزیکه روع کند و سرد کند و کثیف گرداند
پستر از بعد آن آمیخته شود رادعات بمرخیات پستر بعد اینها تا بانحطاط اقتصار کرده شود بر مرخیات محلله مگر در اورام که باشد از موادی که
دفع کرده باشد آنرا اعضای رئیسه پس این تعلیم فائده میدهد ترا رای را که آن رای بیان کیفیت عمل است پس وقتی که دانستی تو این دو
قسم را پس تحقیق حاصل شد مر ترا علم نظری و علم عملی اگرچه عمل نکنی گاهی و نیست مر گوینده را نیز اینکه بگوید تحقیق احوال بدن انسان سه است
صحت و مرض و حالت سوم نه صحت است و نه مرض و تو اقتصار کرده بر دو قسم پس تحقیق این گوینده کاشکی آن قائل وقتیکه فکر نماید بیابد
یکی از دو امر را واجب یعنی هیچ یکی ازین دو واجب نیست نه این تثلیث و نه اعتراض کردن ما بران پستر تحقیق شان آنست اگر باشد این
تثلیث واجب پس تحقیق قول ما که زوال از صحت است متضمن مرض و حالت ثالثه است آنچنین حالت ثالثه که گردانیده اند آنرا که نیست
مر آنرا حد صحت و حد صحت ملکه است یعنی صفت راسخه است یا حالت است که صادر میشود ازان افعال از موضوع مر آنرا نیک و نیست
مر آن حالت ثالثه را مقابل این حد یعنی حد مرض شامل حالت ثالثه هم نیست یا رب مگر اینکه حد نمایند صحت را چنانچه بخواهند و شرط گردانند
دران شرطها که نیست بایشان بسوی آن شروط حاجت پستر نیست مناقشه با اطبا درین و نیستند اطبا ازان کسانیکه مناقشه نمایند
در مثل آن و نه میسر باشد این مناقشه بایشان و نه با کسی که مناقشه نماید با آنها بسوی فایده در طب اما شناختن حق و سخن تحقیق دران پس از
جنس چیزیست که لائق است باصول صناعت دیگر یعنی بعلم حکمت الٰهی۔

فصل دوم در موضوعات طب هرگاه که بود علم طب نظر کننده در بدن آدمی از جهت صحیح بودن و زائل شدن از صحت و دانستن بهر شئ
حاصل نمیشود و تمام نمیگردد مگر وقتیکه باشد مر آنرا اسباب که شناخته شود از اسباب آن پس واجب است اینکه دانسته شود در طب اسباب
صحت و مرض و از آنکه صحت و مرض و اسباب آن هر دو که گاهی میباشد ظاهر و گاهی میباشد خفی مدرک نمیگردد بحس بلکه دریافته میشود
از استدلالات از عوارض پس واجب است نیز اینکه شناخته شود در طب عوارضی که عارض میشوند از صحت و مرض و تحقیق که ظاهر
و بیان شده در علوم حقیقیه که تغیر و تبدل ملل و ادیان نمیشود و تحقیق که علم بشی حاصل نمیشود مگر از جهت علم باسباب و مبادی آن اگر باشد
مبادی آنرا و اگر نباشد پس تمام نمیشود مگر از جهت علم بعوارض آن و لوازم ذاتیه آن لیکن اسباب چهار صنف اند مادی و فاعلی و صوری
و تمامی و اسباب مادی آن اشیای موضوعه اند که دران قرار می یابد صحت و مرض یا بوضع اقرب پس عضو و روح است و یا بوضع ابعد پس
آن اخلاط است و بعید تر ازان آن ارکان است و این دو که خلط و ارکان است موضوع اند بحسب ترکیب و اگرچه باشد نیز با استحاله
و هر چیزیکه موضوع باشد آنچنین پس تحقیق رانده میشود بسوی وحدتی در ترکیب آن و استحاله آن بسوی وحدتی و آن وحدت درین
موضع که لاحق میشود آن کثرت را یا مزاج است و یا هیئت اما مزاج پس بحسب استحاله و اما هیئت پس بحسب ترکیب و اما اسباب فاعلی
پس آن اسباب مغیره یا حافظه است مر حالات بدن او را از هواها و چیزی که متصل آنست در تغیرات فصلیه و ماکولات و آبها و مشارب
و آنچه متصل است با آن و استفراغ و احتقان و شهرها و مساکن و آنچه متصل است با آن و حرکات و سکونات بدنیه و نفسانیه و بعض ازان
خواب و بیداری است و گردیدن در اسنان و اختلاف دران و در اجناس و صناعات و عادات و چیزهای که وارد است بر بدن
آدمی در حالتی که مس کننده است مر آنرا یا غیر مخالف است مر طبیعت را و یا مخالف است مر طبیعت را و اما اسباب صوری پس مزاجات
و قوتها که حادث اند بعد آن و تراکیب است و اما اسباب تمامی و غائی پس افعال است و در معرفت افعال معرفت قوی است بیشک
و معرفت ارواح حامله مر قوی را چنانکه قریب است که بیان کنیم پس اینها موضوعات صناعت طب است ازینجهت که آنها باحث اند

از بدن انسان که تحقیق بدن انسان چه طور صحیح میشود و مریض میگردد و یا از جهت تمام این بحث و آن آنست که حفظ کرده شود صحت و دی
کرده شود مرض پس واجبست برانکه باشد مر آنرا اجزای دیگر بحسب اسباب این دو حالت و آلات هر دو و اسباب آن تدبیر کردن بماکول
و مشروب و اختیار هوا و تقدیر حرکت و سکون و علاج بدوا و علاج بدست همه آن نزدیک اطبا موافق سه صنف است از اصحاء و
مرضی و متوسطین در آن که ذکر خواهیم کرد آنها را و ذکر خواهیم کرد تحقیق که آنها چه طور شمار کرده میشوند متوسطان در میان دو قسم که نیست وا
در میان ایشان حقیقت و وقتی که تفصیل کردیم این بیانات را پس تحقیق جمع برای ما اینکه طب بحث میکند در ارکان و مزاجها و خلطها
و عضوها که بسیط اند و مرکبه و روحها و قوتهای طبیعیه و حیوانیه و نفسانیه و افعال و حالات بدن از صحت و مرض و توسط در میان آنها
و اسباب آنها از خوردنیها و نوشیدنیها و هواها و آبها و شهرها و مسکنها و استفراغ و احتقان و پیشها و عادتها و حرکتهای بدنیه و نفسانیه و
سکونها و سنها و جنسها و واردها بر بدن از امور غریبه و تدبیر بخوردنیها و اختیار هوا و اندازه حرکتها و سکونها و استعمال ادویه و عملهای دست برای
حفظ صحت و علاج هر مرض پس بعض این امور نیست واجب بر طبیب از جهت آنچه طبیب است اینکه تصور کند آنرا بماهیت فقط تصور علمی
و اذعان نماید بهیئت و حقیقت آن اذعان نمودن برانکه تحقیق آن موضوع له مقبول است از صاحب علم طبیعی و بعض آنرا لازم است
که برهان آورده شود بران در صناعت آن پس چیزی که هست ازین مانند مبادی مانند مبادی علوم جزئیه پس لازم است آنرا اینکه تقلید
نماید بهیئت و وجود آن پس تحقیق مبادی علوم جزئیه از مسلمات است و برهان آورده میشود و بیان کرده میشود در علوم دیگر که متقدم است بر آن
و همچنین برهان آورده میشود و مبادی علم جزئی در علم اقدم از آن تا که بلند شود مبادی علوم جزئیه تمامی آن بسوی حکمت اولی که گفته میشود مر آنرا
علم مابعد طبیعت یعنی علم الهی و وقتی که شروع کرد بعض متطببان چنانچه جالینوس پس شروع نمود که تکلم کند در اثبات عناصر و مزاج و آنچه
متصل است بآن از آنچه آن موضوع علم طبیعی است پس تحقیق که آن غلط میکند ازین حیثیت که وارد میکند در صناعت طب آنچه نیست
از صناعت طب و غلط میکند ازین حیثیت که آن گمان میکند تحقیق که بیان نمود چیزی را و نیست که تحقیق بیان کرده است آنرا البته پس
چیزیکه واجب است اینکه تصور نماید آنرا طبیب بماهیت و تقلید نماید چیزیرا از آن که غیر بین الوجود است بهیئت آن این جمله است ارکان تحقیق
آنها موجود اند و چندان اند و مزاجات بدرستی که آنها موجود اند و چند اند و اخلاط نیز آنها موجود اند و چند اند و چه طور اند و قوی موجود اند و چند
و ارواح آنها موجود اند و چند اند و کجا اند و بدرستی که مر هر تغیر حال را و ثبات آنرا سبب است و بدرستیکه اسباب چند اند و اما اعضا و منافع
آن پس واجب است اینکه ملاقات کند آنرا بدریافتن و تشریح و چیزی که واجبست اینکه تصور کند آنرا و برهان و دلیل آرد بران امراض
است و اسباب جزئیه آن و علامتهای آن و اینکه چه طور دور کرده میشود مرض و حفظ نموده میشود صحت پس تحقیق لازم است آنرا اینکه بیان
برهان بر چیزیکه پوشیده باشد وجود آن بتفصیل آن و تقدیر آن و توقیت آن و جالینوس وقتیکه قصد کند قائم کردن برهان بر قسم اول پس نیست
واجب اینکه قصد کند آنرا از جهت اینکه میخواهد که باشد فیلسوف که کلام نماید در علم طبیعی چنانچه فقیه وقتیکه قصد کند اینکه ثابت کند صحت وجوب متابعت
اجماع پس نیست مر او را آن اثبات از جهت چیزیکه آن فقیه است ولیکن از جهت چیزیست که آن متکلم است ولیکن طبیب از جهت چیزیکه آن
طبیب است و فقیه از جهت چیزیکه آن فقیه است نیست ممکن آنرا اینکه برهان آرد بران و اگرنه واقع شود۔

	و تعلیم دوم در ارکان است و آن فصل یکیست	

فصل ارکان اجسام بسیطه اند و آن اجزای اولیه اند مر بدن انسان و غیر انسان را از مرکبات این چنین بسیطه که نیست ممکن اینکه منقسم شوند بسوی
اجسام مختلفة الصور و حادث میشود بآمیزش آنها انواع مختلفه از کائنات از موالید ثلثه پس تسلیم کند طبیب از علم طبیعی تحقیق که آنها چهار اند نه
غیر و از آن خفیف اند دو و ثقیل پس دو خفیف نار و هواست و دو ثقیل ارض و ماء است پس زمین جسم بسیط است موضع طبیعی آن

وسط همه است میباشد دران موضع بالطبع ساکن وحرکت میکند بسوی آن بالطبع اگر باشد جدا ازان مکان و بودن زمین وسط الکل ثقل مطلق است
و آن سرد و خشک است در طبع خود ای طبع است وقتی که مخلی بطبع باشد باچیزیکه واجب میکند آنرا و تغیر نکند آنرا سببی از خارج ظاهر میشود
ازان سردی محسوس و خشکی و وجود آن در کائنات وجود فائده دهنده است مر استمساک و ثبات و حفظ اشکال و هیات را اما آب پس
آن جرم بسیط است موضع طبیعی آن آنست که باشد شامل مر خاک را و شمول مر هوا را وقتی که باشند آن هر دو بر وضع طبیعی خود و آن ثقل
اضافی است و آن سرد و تر است ای طبع آن طبع است وقتی که خالی کرده شود باچیزیکه واجب میکند آنرا و نه عارض شود سببی از خارج
ظاهر شود ازان سردی محسوس و حالتی که آن رطوبت است و آن حالت بودن آنست در جبلت خود بحیثیتی که قبول کند بادنی سببی اینکه
جدا و یکجا شود و قبول کند هر شکلی را که باشد پس نگاه ندارد آن شکل را و فائده بودن آن در کائنات برای هموار هیات است چنین هیات
که اراده کرده میشود در اجزای آن از تشکیل و تخطیط و تعدیل پس تحقیق تر اگرچه بآسان ترک میکند هیات شکلیه را پس آن بآسانی قبول میکند
آنها را چنانچه تحقیق که خشک اگرچه بدشواری قبول میکند هیات شکلیه را پس آن بدشواری ترک میکند آنها را و بر وقتی که خمیر کرده شود خشک بتر
فائده میابد خشک از تر قبول کردن مر دراز را و تشکیل را بآسانی و فائده میابد تر از خشک نگاهداشتن مر اشکال را برای پیدا شدن دران
از تقویم و تعدیل قوی و جمع میشود خشک بسبب تر از تشتت و جدا گشتن و باز میماند تر بسبب خشک از روان شدن اما هوا پس تحقیق که
آن جرم بسیط است موضع طبیعی آن بالای آب و زیر آتش است و این خفت اضافی است و طبع آن گرم و تر است بر قیاس چیزیکه
گفته ایم آنرا و نفع بودن آن در کائنات آنست که تخلخل و تلطیف و سبک کند بر دارد اشیا را اما آتش پس آن جرم بسیط است موضع
طبیعی آن بالای همه اجرام عنصریه است و مکان طبیعی آن منتهی است از فلکی که منتهی نزد آن کون و فساد و آن خفیف مطلق است و طبع آن
گرم و خشک است و نفع وجود آن در کائنات آنست که نضج دهد و تلطیف کند و بیامیزد و بعناصر در جاری شود و دران عنصر نفوذ گردانیدن
نار جوهر هوائی را و می شکند از صرافت سردی دو عنصر ثقیل سرد را پس رجوع نمایند از عنصریت بسوی مزاجیت و دو عنصر ثقیل یاری دهنده تر اند
در شدن اعضا و سکون آن و دو عنصر سبک یاری دهنده تر اند در شدن ارواح و در تحریک آن و تحریک اعضا اگرچه محرک در حقیقت آن
نفس است پس این ارکان است

تعلیم سوم سه فصل است

فصل اول در مزاج است و مزاج کیفیت است که پیدا میشود از باهم یکدیگر فعل کردن کیفیات متضاده موجوده در عناصر خرد اجزا
تا که مس کند اکثر هر واحد ازان اکثر آخر را و قتیکه هم دیگر فعل نمایند بقوتهای خود بعض آن در بعض پیدا میشود از جمله آن کیفیت متشابهه
در همه آن و آن مزاج است و هر آئینه تحقیق که قوی اولیه در ارکان مذکوره چهار اند و آن حرارت و برودت و رطوبت و یبوست است
پس ظاهر است که تحقیق مزاجات در اجسام کائنه فاسده پیدا نمیشوند مگر ازآنها و آن مزاج اما بحسب چیزیکه واجب میکند آنرا قسمت عقلیه
بنظر مطلق غیر مضاف بسوی چیزی پس آن بر دو وجه است و یکی از دو وجه آنست که باشد مزاج معتدل بر اینکه مقادیر از کیفیات متضاده
در ممتزج متساوی و متقاوم و باشد مزاج کیفیت متوسطه در آن کیفیات تحقیق و دو وجه دوم اینکه نباشد مزاج در میان کیفیات متضاده متوسطه
مطلق ای حقیقی ولیکن باشد مائل بسوی یکی از دو طرف یا در یکی از دو ضد یا در تحقیق دو ضد که آن حرارت و برودت و رطوبت و یبوست است
و یا در هر دو ولیکن معتبر در صناعت طب باعتدال در برآمدن از اعتدال نیست این و نه آن بلکه واجب است اینکه مسلم نماید طبیب از طبیعی
تحقیق که معتدل برین معنی از جنس چیزی است که جائز نیست که یافته شود زائد ازینکه باشد مزاج آدمی یا عضو آدمی و اینکه بداند تحقیق که
معتدلی که استعمال مینمایند آنرا اطبا در مباحث خود آن مشتق است نه از تعادلی که آن توازن بالسویه است بلکه از عدل در قسمت

وآن نیست که تحقیق وافر شده باشد دران بر ممتزج بدن باشد یا عضو از عنصرها کمیات آنها وکیفیات آنها پاره که سزاوارست آنرا در مزاج
انسانی بر اعدل قسمت و نسبت ولیکن گاهی عارض میشود اینکه باشد این قسمت که وافر باشد بر آورده نزدیک بسیار از معتدل حقیقی اول
و این اعتدال طبی که معتبر است بحسب بدنهای آدمی نیز بر چنین اعتدال که آن بقیاس کردن بسوی غیر انسانست و آن غیر از جنس چیز نیست
که نیست مر آن غیر را آن اعتدال و نیست مر آن غیر را قرب انسان از اعتدال مذکور در وجه اول عارض میشود مر آنرا هشت وجه از
اعتبارها پس آن اعتدال یا اینکه باشد بحسب نوع قیاس کرده شده بسوی چیزیکه مختلف میشود از چیزیکه خارج است از آن و یا اینکه
بحسب نوع است در حالتی که قیاس کرده شده است بسوی چیزیکه مختلف میشود از چیزیکه آن در آنست و یا اینکه بحسب صنف است
از نوع قیاس کرده شده بسوی چیزی که مختلف میشود از چیزیکه آن خارج است از آن صنف و داخل است در نوع آن و یا اینکه باشد
بحسب صنفی از نوع قیاس کرده شده بسوی چیزیکه مختلف میشود از چیزیکه آن دران صنف است و یا اینکه باشد بحسب شخص از صنف از نوع قیاس
کرده شده بسوی چیزیکه مختلف میشود از چیزیکه آن خارج از آن شخص است و داخل در صنف و نوع آنست و یا اینکه باشد بحسب شخص قیاس کرده شده
بسوی چیزیکه مختلف میشود از احوال خود در نفس خود و یا اینکه باشد بحسب عضو قیاس کرده شده بسوی چیزیکه مختلف میشود از چیزیکه آن خارج از آن
عضو است و داخل است در بدن آن و یا اینکه باشد بحسب عضو قیاس کرده شده بسوی احوال آن در نفس آن عضو و قسم اول
آن اعتدالیست که مر انسان راست بقیاس بسوی سائر کائنات و آن چیزیست مر آنرا عرضی است و نیست منحصر در حدی و نیست آن
نیز بهر وجه اتفاق افتد بلکه مر آن مزاج را در افراط و تفریط دو حد است وقتیکه خارج شود از آن دو حد باطل شود مزاج از اینکه باشد مزاج
آدمی و اما قسم دوم پس آن واسطه است در میان دو طرف این مزاج عریض و یافته میشود در شخصی که در غایت اعتدال است از
صنفی که در غایت اعتدال است در سنی که میرسد دران سن نشو و در غایت بالیدگی و این اعتدال نیز اگرچه نیست اعتدال حقیقی مذکور در ابتدا
فصل تا که ممتنع باشد وجود آن پس تحقیق آن از جنس چیزیست که کم یابست وجود آن و این انسان نیز قریب نمیشود از اعتدال حقیقی مذکور
نه هرچونکه اتفاق افتد مگر برابری اعضای گرم آن چون دل و اعضای سرد چون دماغ و اعضای تر چون جگر و خشک چون استخوان پس
وقتیکه وزن کرده شوند و برابری نموده شوند در مزاج نزدیک شوند از اعتدال حقیقی و اما باعتبار هر عضو در نفس آن پس نیست معتدل مگر عضو
وآن جلد است بر چیزیکه وصف میکنیم بعد و اما بقیاس کردن بسوی ارواح و بسوی اعضای رئیسه پس نیست ممکن اینکه باشد نزدیک مر آن
اعتدال حقیقی را بلکه خارج از آن بسوی حرارت و رطوبت پس تحقیق که مبدء حیوة آن دل و روح است و آن هر دو گرم اند بسیار مائل اند بسوی
افراط و حیوة بگرمی است و بالیدگی برطوبت بلکه حرارت قائم است برطوبت و غذا میکند حرارت از آن رطوبت و اعضای رئیسه سه اند
چنانچه عنقریب بیان خواهیم نمود و سرد از آن یکیست و آن دماغ است و سردی آن نمیرسد اینکه تعدیل کند گرمی دل و جگر را و خشک از آن
یا قریب از خشکی از اعضای یکیست و آن دل است و خشکی آن نمیرسد اینکه تعدیل کند رطوبت دماغ و جگر را و نیست دماغ نیز بآن بارد و نه دل
نیز بآن یابس ولیکن دل بقیاس کردن بسوی آن دو دیگر یابس است و دماغ بقیاس کردن بسوی آن دو دیگر بارد است و اما قسم
سوم پس آن تنگ است از روی عرض از قسم اول یعنی از اعتدال نوعی مگر اینکه مر آنرا عرضی صالح است و آن مزاج صالح است برای
گروهی از گروهها بحسب قیاس کردن بسوی اقلیمی از اقالیم و هوائی از هواها پس تحقیق مر هند را مزاجی است که شامل است مر هند را که
صحیح میشوند بآن مزاج و مر صقالبه را مزاجی دیگر است که صحیح میشوند بآن مزاج هر واحد از آن هر دو معتدل اند بقیاس کردن بسوی
صنف آن و غیر معتدل اند بقیاس کردن بسوی دیگر پس بدرستیکه بدن هندی وقتی که متکیف شود بمزاج صقلابی مریض گردد و هلاک
شود و همچنین حال بدن صقلابی وقتی که متکیف شود بمزاج هندی پس میباشد درین هنگام مر هر واحد از اصناف باشندگان معموره را مزاج

خاص که موافق است هوای اقلیم آنرا و مر آنرا عرض است و مر عرض آنرا دو طرف است افراط و تفریط اما قسم چهارم پس آن واسطه
درمیان دو طرف عرض مزاج اقلیم است و آن معتدل ترین مزاجهای آن صنف است اما قسم پنجم پس آن تنگ است از روی عرض از قسم
اول و سوم و آن مزاجی است که واجب است بنابه باشد هر شخص معین را تا اینکه باشد موجود و زنده صحیح و مر آنرا نیز عرضی است که حد میکند آنرا
دو طرف افراط و تفریط و واجب است اینکه بدانی بتحقیق مر هر شخص را مزاجی است که خاص است مر آنرا که درست نیست ممکن اینکه مشارک
شود آن شخص را در آن مزاج شخص دیگر و اما قسم ششم پس آن واسطه است درمیان این دو حد نیز و آن مزاجی است وقتی حاصل شود
مر شخص را باشد بر افضل چیزی که سزاوار است مر آنرا اینکه باشد بر آن اما قسم هفتم پس آن مزاجیست که واجب است اینکه باشد مر نوع هر عضو را
از اعضای که مخالف است با آن غیر خود را پس بتحقیق اعتدالی که مر استخوان راست و آن آنست که باشد یابس در آن زاید و مر دماغ را اینکه
باشد تری در آن زائد و دل اینکه باشد گرم در آن زائد و مر عصب را اینکه باشد سرد در آن زائد و مر این مزاج را هم عرضی است که حد میکند
آنرا دو طرف افراط و تفریط آن کمتر از عرض مذکوره است در امزجه متقدمه و اما قسم هشتم پس آن واسطه است درمیان این دو حد
و آن مزاجی است که وقتی که حاصل شود مر عضو را باشد بر افضل چیزی که سزاوار است اینکه باشد بر آن پس وقتی که اعتبار کرده شوند
انواع همه آن باشد نزدیکتر آن از اعتدال حقیقی آن انسان و وقتی که اعتبار کرده شوند اصناف پس تحقیق صحیح است نزد ما تحقیق
وقتی که باشد در مکان برابر معدل النهار عمارتی و نه عارض شود از اسباب ارضیه امری ضد یعنی از کوهها و دریاها پس واجب است اینکه
باشد باشندگان آن نزدیکتر آن اصناف از اعتدال حقیقی و صحیح است تحقیق ظنی که واقع میشود از اینکه آن خروج است از اعتدال بسبب
نزدیکی آفتاب ظن فاسد است پس تحقیق مسامت شمس آنجا کمتر است از روی نکایت و تغیر مر هوا را از نزدیکی آن اینجا را و یا مر موضعی را که اکثر
است از روی عرض از موضعی که از اینجا است اگرچه مسامت شمس نمیشود پس تر همه احوال آنها فاضل و متشابه است و نه ضدیت میکند بر آن هوا
تضاد محسوس بلکه متشابه میشود مزاج آنها همیشه و تقسیم ما تحقیق ساخته ایم در تصحیح این مقاله پس تر بعد سکان خط استوا معتدل ترین اصناف
باشندگان اقلیم چهارم اند پس تحقیق آنها سوخته نمیشوند بهمیشگی مسامت آفتاب سرهای آنها را زمانی پس از دور شدن آفتاب از آنها مانند
باشندگان اکثر اقلیم دوم و سوم و نه ایشان فج و خام اند بهمیشگی دوری آفتاب از سرهای ایشان مانند باشندگان آخر اقلیم پنجم و آنچه آن
بعیدتر است از آن از روی عرض و اما معتدل در اشخاص پس آن معتدل ترین شخص است از معتدل ترین صنف از معتدل ترین نوع
و اما در اعضا پس تحقیق ظاهر شده است بدرستیکه اعضای رئیسه نیستند بسیار نزدیک از اعتدال حقیقی بلکه واجب است اینکه دانسته شود تحقیق
گوشت نزدیکتر اعضای است از آن اعتدال و نزدیکتر از آن گوشت جلد است پس بدرستیکه جلد نیست قریب که منفعل شود از آب
ممزوج برابر نصف آن برف باشد و نصف آن آب جوشان و قریب است که برابر باشد در آن گرم کردن روح و خون مر سرد کردن عصب را
و همچنین منفعل نمیشود از جسم نیک آمیزش از خشک ترین اجسام و روان ترین آنها وقتیکه باشند در آن برابر و شناخته نمیشود تحقیق که جلد منفعل
نمیشود مگر اینکه بدرستیکه حس میکند جلد و نشد جلد مثل مذکور مگر برای اینکه منفعل نمیشود از آن برای اینکه بدرستیکه اگر جلد نبود و مخالف مر آنرا
هر آئینه منفعل نمیشد از آن برای اینکه تحقیق اشیای متفق العنصر و متضادة الطبائع منفعل میشود بعض آن از بعض و جز این نیست که منفعل
نمیشود شی از مشارک خود در کیفیت مگر وقتی که باشد مشارک در کیفیت مانند در آن کیفیت و معتدل ترین جلد جلد دست است و
معتدل ترین جلد دست جلد کف دست است و معتدل ترین آن جلد وسط کف دست است و معتدل ترین آن جلدی که بر انگشتان است
و معتدل ترین آن جلدی که بر انگشت سبابه است و معتدل ترین آن جلدی است که بر انمله سبابه است پس برای این سر انگشت شهادت
و سر انگشتهای دیگر قریب است که باشد مانند حکم کننده بطبع در مقدار ملموسات پس تحقیق حاکم واجب است اینکه باشد میل و مساو

بسوی هر دو طرف همه آن تا که در باید بخارج شدن طرف از توسط و معتدل را و واجب است اینکه بدانی با چیزیکه تحقیق دانسته توما وقتیکه گوئیم
مر دوا را که آن معتدل است پس نیستیم ما که مراد داریم بآن اینکه آن دوا معتدل بر حقیقت است پس آن غیر ممکن الوجود است و نه اینکه آن
دوا معتدل باعتدال انسانیست در مزاج خود وگرنه میبود از جوهر انسان بعینه ولیکن ما یان مراد میداریم بتحقیق آن دوا وقتیکه منفعل شود از
حار غریزی در بدن آدمی پس متکیف شود در بدن بکیفیت دوا نباشد آن کیفیت خارج از کیفیت آدمی بسوی طرفی از دو طرف خروج از مساوات
و اعتدال پس اثر نمیکند آن دوا در بدن انسان اثری مائل از اعتدال پس گویا که آن دوا معتدل است بقیاس کردن بسوی فعل کردن
آن در بدن انسان و همچنین وقتی که گوئیم که آن دوا گرم یا سرد است پس نیستیم ما که مراد داریم که آن در جوهر خود نهایت گرم و سرد است
و نه اینکه آن دوا در جوهر خود گرمتر است از بدن آدمی یا سردتر وگرنه هر آئینه باشد معتدل چیزیکه مزاج آن مانند مزاج انسانیست ولیکن ما مراد
میداریم از آن بدرستیکه پیدا میشود از آن در بدن آدمی گرمی یا سردی زاید از آنچه آن هر دو کیفیت مر آدمی راست و برای همین گاهی
میباشد دوا سرد بقیاس کردن بسوی بدن آدمی و گرم بقیاس کردن بسوی بدن کژدم و گرم بقیاس کردن بسوی بدن آدمی و سرد
بقیاس کردن بسوی بدن مار بلکه گاهی میباشد دوای واحد نیز بقیاس کردن بسوی بدن زید زائد بودن آن گرم بقیاس کردن بسوی
بدن عمرو و برای همین امر میکنند طبیبان باینکه مواظبت نکنند بر یک دوا در تبدیل مزاج وقتی که نفع نکند و وقتی که بتمامه تمام کردیم قول را
در مزاج معتدل پس گو که گوئیم در غیر معتدل پس میگوئیم بدرستی که مزاجها غیر معتدله برابر است که بگیری آنرا بقیاس کردن بسوی نوع یا صنف
یا شخص یا عضو هستند پس شریک شدن در اینکه آنها مقابل اند مر معتدل را و آن هشت غیر معتدل پیدا میشوند بر اینوجه و آن بدرستیکه خارج
از اعتدال باینکه باشد بسیط یعنی باشد بر آمدن آن از اعتدال مگر در ضد واحد و یا اینکه باشد مرکب یعنی باشد بر آمدن آن مگر در دو ضد همه آن
و بسیط خارج در ضد واحد یا در ضد فاعل است و آن بر دو قسم است برای اینکه بدرستیکه آن یا اینکه میباشد گرمتر از چیزی که سزاوار است
لیکن نیست ترتر و نه خشک تر از چیزیکه سزاوار است یا باشد سردتر از چیزی که سزاوار است و نیست خشک تر و نه ترتر از چیزی که سزاوار است
و یا اینکه در ضد منفعل است و آن نیز بر دو قسم است برای اینکه بدرستیکه یا اینکه باشد خشک تر از چیزیکه سزاوار است و نیست گرمتر و نه سردتر
از چیزیکه سزاوار است و یا اینکه باشد ترتر از چیزی که سزاوار است و نیست گرمتر و سردتر از چیزیکه سزاوار است لیکن این چهار قرار نمیگیرند و
ثابت نمیمانند زمانی که آنرا قدری باشد پس تحقیق گرمتر از چیزیکه سزاوار است میگرداند بدن را خشک تر از چیزی که سزاوار است و سردتر
از چیزی که سزاوار است میگرداند بدن را ترتر از چیزی که سزاوار است بسبب رطوبت غریبه و خشک تر از چیزیکه سزاوار است زود و تر
میگرداند بدن را سردتر از چیزی که سزاوار تر است و ترتر از چیزی که سزاوار تر است اگر باشد بافراط پس بدرستی که آن زود تر است
از خشک تر در تبرید آن و اگر باشد نه بافراط پس بدرستی که آن نگاه میدارد بدن را مدت بسیار مگر اینکه بدرستی که ترتر میگرداند بدن را آخر کار
سردتر از چیزی که سزاوار تر است و تو می فهمی از این تحقیق که اعتدال یا صحت شدید تر اند از روی مناسبت مر حرارت را از آن صحت
مر برودت را پس آن این چهار مفرده است از مزاج و اما مرکبه که باشد خروج در آن در دو ضد هم پس مانند اینکه باشد مزاج گرم تر و تر
از یکجا چیزیکه سزاوار تر است یا گرمتر یا خشک تر یکجا یا سردتر و ترتر یکجا یا سردتر و خشک تر یکجا و نیست ممکن اینکه باشد گرمتر و سردتر
یکجا و نه ترتر و خشک تر یکجا و هر واحد ازین امزجه هشتگانه نیست خالی از اینکه باشد یا بلا ماده و آن اینست که پیدا کند آن مزاج در بدن
کیفیتی تنها از سوای اینکه باشد بدن بتحقیق متکیف بآن کیفیت برای نفوذ کردن خلطی در بدن که متکیف باشد بآن کیفیت پس تغیر دهد
خلط بدن را بسوی آن کیفیت مانند گرمی صاحب دق و سردی سرما زده ژاله زده و برف زده و یا اینکه باشد با ماده و آن اینست که باشد
بدن جز این نیست که متکیف شده باشد بکیفیت آن مزاج بواسطه نزدیکی خلط نفوذ کننده در بدن که غالب باشد بر آن خلط آن کیفیت

مانند سرد شدن بدن انسانی بسبب بلغم زجاجی یا گرم شدن بدن بسبب صفرای کراثی و قریبست که میابی تو در کتاب سوم مثال مرکب یکی را از امزجه شانزده گانه بدانکه تحقیق مزاج باد گاهی میباشد بر دو جهت و آن جهت آنست که بدرستیکه عضو گاهی میباشد وقتی تر شده در ماده تر شسته در خلط و گاهی میباشد باد بند شده در راههای آن عضو و کاواکی آن پس بسا وقت میباشد بند شدن آن و داخل شدن باد در آن کردن و بسا وقت موجب ورم نمی باشد پس این آن قول است در مزاج پس گو که تسلیم کند طبیب از علم طبیعی بر طریق وضع چیزیرا که نیست آنچیز ظاهر مر طبیب را بدلالت خود --

فصل دوم از تعلیم سوم در مزاجهای اعضا تحقیق خالق تعالی داده است بر حیوان را و هر عضو را مزاجی که آن مزاج لائق تر است بآن و نیک تر است مر افعال آنرا و احوال آنرا حسب برداشتن امکان مر آن را و تحقیق آن بسوی فیلسوف است سوای طبیب و داده است آدمی را معتدل ترین مزاجی که ممکن است اینکه باشد در این عالم با مناسبت مر قوای آدمی را چنین قوی که بآن فعل میکند و منفعل میگردد و داده مر هر عضو را مزاجی که لائق است بآن از مزاج آن پس گردانید بعض اعضای را گرم تر و بعض آنرا سرد تر و بعض آنرا تر تر و بعض آنرا خشک تر پس گرم ترین چیزی که در بدن است روح است و دل که آن دل منشای روح است پس تر خون پس بدرستیکه آن اگرچه پیدا میشود در جگر پس بدرستیکه برای متصل شدن خون بدل استفاده مینماید از حرارت چیزیرا که نیست مر جگر را پس تر جگر برای آنکه مانند خون بسته است پس گوشت و آن کمتر است از روی گرمی از جگر برای چیزیکه آمیخته آنرا از لیف عصب سرد پس عضله و آن کمتر است از روی حرارت از گوشت تنها برای چیزیکه آمیخته است آنرا از عصب و رباط پس سپرز برای چیزیکه در آن از دردی خون است پس گرده برای اینکه خون در آن نیست بسیار پس طبقهای رگهای جهنده نه بسبب جواهر آن که عصبیه اند بلکه برای چیزیکه قبول میکند آنرا از گرم کردن خون و روح آنچنین که در آنهاست پس طبقهای رگهای غیر جهنده برای خون تنها پس جلد پس جلد کف معتدل و سرد تر چیزیکه در بدن است بلغم است پس موی پس استخوان پس غضروف پس رباط پس وتر پس غشا پس عصب پس نخاع پس دماغ پس شحم پس سمین پس جلد و اما تر تر چیزیکه در بدن است بلغم است پس خون پس سمین پس شحم پس دماغ پس نخاع پس گوشت پستان و خصیتین پس شش پس جگر پس سپرز پس گرده پس عضله پس جلد این آن ترتیبی است که ترتیب داده است آنرا جالینوس و لیکن واجب است اینکه بدانی بدرستیکه شش در جوهر خود و طبیعت خود نیست تری که بسیار رطوبت داشته باشد برای اینکه بدرستیکه هر عضو مانند است در مزاج طبعی خود بچیزی که غذا میکند آنرا و مانند است در مزاج عارض خود بچیزیکه زائد میشود در آن پس شش غذا میکند از گرم ترین خون و اکثر آن آمیخته است مر صفرای را آموخته است ما را این جالینوس بعینه و لیکن گاهی جمع میشود در ریه فضلهای بسیار از رطوبت از چیزیکه صعود میکند بسوی آن از بخارات بدن و چیزی که فرود می آید بسوی او از نزلات و وقتی که باشد امر برین پس جگر تر است بسیار از شش در رطوبت طبعی و شش سخت تر شونده است اگرچه همیشگی تر شدن تحقیق میگرداند آنرا تر در جوهر آن نیز و همچنین واجب است اینکه دانسته شود از حال بلغم و خون از جهتی و آن اینکه تر کردن بلغم در اکثر امر بر طریق تر کردن است و تر کردن خون بر طریق ثابت کردن در جوهر عضو است علاوه آنکه بدرستیکه بلغم طبعی مائی گاهی میباشد در خود بسیار تر پس بدرستیکه خون بسبب چیزیکه استیفا کرده است نصیبه خود را از نضج تحلیل میشود از آن شی بسیار از رطوبت آنچنان بلغم که استحاله نموده است بسوی خون پس قریب است که بدانی پس ازین اینکه بلغم طبعی خون نیست که استحاله یافته است بعض استحاله و اما خشک تر چیزی که در بدن است پس موست برای آنکه بدرستیکه آن از بخار دخانی است که تحلیل یافته است چیزی که بود در آن از اخلاط بخار و بسته شده خالیست صرف پس استخوان برای آنکه سخت ترین اعضا است لیکن آن تر تر است از موی برای اینکه پیدا شدن استخوان از خون است و وضع آن وضع نشف کننده رطوبات غریزیه است که متمکن است از رطوبت و برای همین میباشد استخوان

غذا دهنده بسیار از حیوانات را د مو غذا نمیدهد چیزی را از آنها یا نزدیک است اینکه غذا دهد ما در از جمله حیوانات را چنانچه تحقیق گمان کرد ازینکه خفاشها هضم مینماید آنرا و روان میسازد در اعضا لیکن ما وقتی که بگیریم دو قدر برابر از مو و استخوان در وزن پس تقطیر نمائیم آن هر دو را در قرع و انبیق روان شود از استخوان آب و روغن بسیار و باقی ماند از آن ثقل کم پس استخوان از موقت ترتر است از مو و پس از استخوان در پوست غضروف است پس رباط پس غشا پس شرائین پس اورده پس عصب حرکت پس دل پس عصب حس پس تحقیق که عصب حرکت سرد و تر و خشک تر بکجا بسیار است از معتدل و عصب حس سرد تر است و نیست خشک تر بسیار از معتدل بلکه قریب است اینکه باشد نزدیک از آن و نیست بسیار دور از آن در سردی پس تر جلد۔

فصل سوم در مزاجهای سنها و جنسها سنها چهار اند در جمله یکی سن نمو است و نامیده میشود سن حداثت و آن نزدیک است از سی سال پس تر سن وقوف است و آن سن شباب است و آن نزدیک است قریب از سی و پنج سال یا چهل پس تر سن انحطاط است یا باقی ماندن از قوت و آن سن دو مویان است و آن بسوی قریب از شصت سال است پس تر سن انحطاط است با ظهور ضعف در قوت و آن سن شیوخ است تا آخر عمر لیکن سن حداثت منقسم میشود بسوی طفولیت و آن اینست که باشد مولود هنوز غیر مستعد الاعضاء برای حرکات و جنبش نمودن و بسوی سن صبا و آن پس نهوضت و پیش از شدت و سختی اعضای و آن اینست که نباشد دندانها تحقیق استیفا نموده باشد افتادگی و روئیدگی را پس تر ترعرع است و آن پس از سختی و روئیدگی دندانست پیش از بلوغ پس تر سن غلامیه و رهاق است تا اینکه سبز شود رو پس تر سن جوانیست تا اینکه توقف کند نمو و صبیان یعنی از طفولیت تا حداثت مزاج آنها در گرمی مانند معتدل است و در تری مانند زائد است پس تر در میان اطبای پیشین اختلاف است در گرمی کودک و جوان پس بعض آنها میدانند اینکه گرمی کودک سخت است و برای همین بالیده میشود بسیار و میباشد افعال طبعی آن از اشتها و هضم بسیار همیشه و برای اینکه حرارت غریزیه که حاصل شده در آنها از منی بسیار جمع و نو پیدا است و بعض آنها میدانند اینکه حرارت غریزی در جوان قوی بسیار است برای اینکه خون آنها بسیار و متوافر است و برای همین میرسد آنها را رعاف بسیار و سخت و برای اینکه مزاج آنها بسوی صفرا مائل تر است و مزاج کودکان بسوی بلغم مائل تر است و برای اینکه جوانان قوی ترین اند از روی حرکات و حرکت بگرمی است و آنها قوی تر اند از روی نفوذ غذا و هضم آن بگرمی است و اما شهوت پس نباشد بگرمی بلکه بسردی و برای همین پیدا شدن شهوت کلبی در اکثر امر از سردی است و دلیل بر آنکه بدرستیکه جوانان سخت تر اند از روی هضم کردن غذا آنست که نمیرسد آنها را از تهوع و قی و تخمه چنانچه عارض میشود مر کودکان را برای بدی هضم آنها و دلیل بر آنکه بدرستیکه مزاج آنها مائل تر بسوی صفرا است اینکه امراض آنها گرم است اکثر آنها مانند تپ غب و قی آنها صفراویست و اما اکثر امراض کودکان پس بدرستیکه آنها تر و سرد است و تپهای آنها بلغمی است و بسیار چیزیکه می اندازند آنرا به قی بلغم است و اما بالیدگی در کودکان پس نیست از قوت گرمی آنها و لیکن زیادت رطوبت آنهاست و نیز بدرستیکه اشتهای آنها دلالت میکند بر کمی گرمی آنها این مذهب دو گروه است و دلیلهای آنها و اما جالینوس پس اعتراض میکند بر هر دو گروه همه آنها و میداند اینکه گرمی در آن هر دو برابر است در اصل لیکن گرمی کودکان زیاده است از روی مقدار و کم است از روی کیفیت ای حدت و گرمی جوان کمتر است از روی مقدار و زائد است از روی کیفیت ای حدت و بیان این بر چیزیکه میگوید جالینوس پس آن اینست که توهم کرده شود اینکه گرمی واحد بعینها در مقدار در جسمی لطیف گرم یکسان در کیف و کم پراگنده شود یک باره در جسم تر بسیار مانند آب و پراگنده شود دیگر بار در جسم خشک اندک مانند سنگ و وقتی که باشد همچنین پس بدرستیکه ما مییابیم در این هنگام گرم آبی زاید از روی کمیت و نرم تر از روی کیفیت و گرم سنگی را کمتر از روی کمیت و تیز تر از روی کیفیت و بر این پس قیاس کن بودن گرم در کودکان و جوانان پس بدرستیکه کودکان پیدا شده اند

مگر از منی بسیار حرارت و آن گرمی را عارض نشده است مر آنرا از اسباب چیزیکه فرو نشاند آنرا پس بدرستیکه کودک فرو رفته است در تزید
و درجه بدرجه رسیده است در نمو و توقف نکرده هنوز پس چه طور رجوع نماید و اما جوان پس نه واقع شده است مر آنرا سببی که بیفزاید در حرارت
غریزی آن و نه نیز واقع شده مر آنرا سببی که بنشاند آنرا بلکه آن حرارت نگاهداشته شده است در ان برطوبت کم از روی کیفیت و کمیت معًا
تا آنکه شروع کند در انحطاط و نیست کمی این رطوبت که شمار کرده شود کمی بقیاس کردن بسوی حفظ شدن گرمی و لیکن بقیاس کردن بسوی نمو
پس گویا که رطوبت میباشد اول بقدری که کفایت کند بهر دو امر از حفظ و نمو پس میباشد رطوبت بقدر حفظ کردن حرارت و زائد میشود
نیز بجهت نمو پستر میگردد باخر عمر بقدری که کفایت نمیکند بهر دو امر و نه بیکی از دو امر پس واجب است اینکه باشد در میانه عمر ایشان باشد که
کفایت کند بیکی از دو امر سوای دیگر و محال است اینکه گفته شود بدرستیکه آن رطوبت وفا میکند بنمو نمودن و وفا میکند بنگاهداشتن
حرارت غریزیه پس بدرستیکه آن چه طور زیاده میکند بر شی چیزیرا که نیست ممکن آنرا اینکه حفظ کند اصل را پس باقی ماند اینکه رطوبت وفا کند مگر بنگاهداشتن
حرارت و وفا کند بنگاهداشتن نمو و معلوم است بدرستیکه این سن آن سن جوانیست و اما گفتن فریق دوم تحقیق بالیدگی در کودکان نیست مگر آن بسبب
رطوبت بغیر حرارت پس گفتن باطل است و آن بواسطه اینکه رطوبت ماده نمو است و ماده منفعل نمیشود و خود پیدا نمیشود بلکه نزد فعل کردن
قوت فاعله در ان منفعل میگردد و قوت فاعله در اینجا آن نفس است یا طبیعت بحکم خدا تعالی و آن فعل نمیکند مگر بآله که آن حرارت غریزیه و
قول آنها نیز بدرستیکه قوت اشتها در کودکان نیست آن مگر بسبب سردی مزاج قول باطل است پس بدرستیکه آن شهوت فاسده که میباشد
بسبب سردی مزاج نمیباشد با آن استمراء و اغتذا و نفوذ کردن غذا بسوی اعضا در کودکان در اکثر اوقات بر احسن چیزی است
که میباشد و اگر استمراء بهتر نمی بود هر آینه نمی بودند اطفال که وارد میگردند از بدل که آن غذا است اگر از چیزیکه تحلیل میباید تا که بالیده
شوند و لیکن ایشان را گاهی عارض میشود بدی استمراء برای حرص و بدی ترتیب آنها و خوردنیهای آنها و برای خوردن آنها اشیای
ردیه و رطبه بسیار و حرکات فاسده کردن آنها بر آن پس برای همین جمع شدن فضول در آنها اکثر است و محتاج اند بسوی تنقیه بسیار
و خصوصاً ششهای آنها و برای همین نفس آنها سخت تر است از روی تواتر و سرعت و نیست مر آنرا عظم برای آنکه قوت آنها تمام
نشده پس این قول است در مزاج کودک و جوان بر حسب چیزیکه کفیل شده است به بیان آن جالینوس و بیان کردیم ما از ان پستر و واجب است
اینکه بدانی بدرستیکه حرارت پس زمان سن وقوف شروع میکند در کمی برای نشف کردن هوای محیط ماده آنرا که آن رطوبت است و برای
یاری دادن حرارت غریزی نیز از اندرون و برای یاری دادن حرکات بدنی و نفسانی که ضروریه اند در معیشت مر انتشاف هوا را
و برای عاجز شدن از مقاومت آن همیشه پس بدرستی که همه قوی جسمانیه تمام شونده اند پس تحقیق ظاهر شده به برهان این مقدمه در علم طبیعی پس
نمیباشد فعل قوی در وارد کردن بدل همیشه پس اگر باشد این قوت غاذیه نیز غیر متناهی و باشد قوت همیشه وارد کننده مر بدل چیزیرا که تحلیل
میشود بر برابری بمقدار واحد و هست تحلل که نیست بمقدار واحد بلکه زائد میشود همیشه هر روز هر آینه نمیباشد بدل که مقاومت کند تحلل را و هر آینه
هست تحلل نیست کننده رطوبت را پس چه طور حال آنکه هر دو امر هر دو آن یاری دهنده اند بر تهیه نقصان و رجوع نمودن و وقتی که
باشد همچنین پس واجب شد از روی ضرورت اینکه فانی شود ماده پس فرو نشیند گرمی و خصوص وقتیکه یاری دهد بر انطفای آن بواسطه
فقدان ماده سببی دیگر و آن رطوبت است غریبه که پیدا میشود همیشه برای نیافتن غذا هضم را پس یاری میدهد بر فرو نشستن آن بر دو وجه
یکی از آن دو خفه کردن و پوشیده کردن است و دیگر بضدیت کیفیت برای اینکه آن رطوبت بلغمیه بارده است و این آن موت طبیعی است
که تاخیر کرده شده برای هر شخص باندازه مزاج اول آن بسوی حدی که متضمن میشود قوت آن در نگاهداشتن رطوبت و برای هر یکی از آنها
اجل نامیده شده است و آن مختلف است در اشخاص برای اختلاف مزاجها پس این آن آجال طبعیه است و اینجا آجال اخترامیه است

کو غیر آنست و آن دیگر است و هر یک بقدر و اندازه است پس حاصل درین هنگام ازین اختلاف آنست بدرستیکه بدنهای کودکان و جوانان
گرم اند باعتدال و ابدان کهول و پیران سرد است لیکن بدنهای کودکان تر است از معتدل برای بالیدگی و دلالت میکند بر آن تجربه و آن
از نرمی استخوانهای آنهاست و اعضای آنها دلالت میکند و قیاس و آن از نزدیک بودن عهد آنها بمنی و خون و روح بخاری
و اما کهول و پیران علی الخصوص پس بدرستیکه آنها با آنکه سرد اند پس آنها خشک اند و دانسته میشود آن به تجربه از سختی استخوانهای پیران و
خشکی پوستهای آنها و شناخته میشود بقیاس کردن از دوری عهد آنها بمنی و خون و روح بخاری پس ترناریت برابر است در کودکان و
جوانان و هوائیت و مائیت در کودکان بسیار و ارضیت در کهول و پیران بسیار و ازین هر دو در مشایخ زائد است و جوان معتدل مزاج
است زائد از اعتدال کودک لیکن جوان بقیاس کردن بسوی کودک خشک مزاج است و بقیاس کردن بسوی دو مو و پیر گرم مزاج است
و پیر خشک است از جوان و دو مو در مزاج اعضای اصلیه خود بسیار تر است از جوان و کهل بسبب رطوبت غریبه ترکننده و اما جنسها در اختلاف
مزاجها پس بدرستیکه زنان سردتر اند از روی مزاجها از مردان و برای همین ناقص شدند در خلقت اعضا و بسیار تر اند پس برای سردی
مزاج آنها بسیار میشود فضلهای آنها و برای کمی ریاضت آنها جوهر گوشت آنها نرم است و اگرچه گوشت مرد بجهت ترکیب آن بسبب چیزیکه
آمیزد و آنرا نرم تر است پس بدرستیکه آن برای کثافت آن سخت تر است از چیزیکه نفوذ میکند در آن از رگها و لیف پی و اهل شهرهای شمالیه تر اند
و اهل پیشها آبی تر اند و آنکسانی که مخالف اند آنها پس بر خلاف اینست و اما علامتهای مزاجها پس قریب است که ذکر خواهیم کرد آنها را
جائیکه ذکر خواهیم کرد علامات کلیه و جزئیه را۔

تعلیم چهارم دو فصل است

فصل اول از تعلیم چهارم در ماهیت خلط و اقسام آن خلط جسم تر روانست که میگردد بسوی آن غذا اول پس بعض آن خلط نیک است
و آن آنست که از شان آن آنست که بگردد جزو از جوهر مغتذی تنها چون خون یا با غیر خود چنانچه اخلاط دیگر و بگردد مشابه بجوهر مغتذی
تنها یا با غیر آن و بالجمله میگردد قائم بدل چیزیکه تحلیل میاید از آن و بعض از آن فضل و خلط ردیست و این آنست که نیست از شان این بگردد
در نادر بسوی خلط نیک و باشد حق آن قبل ازین اینکه دفع شود از بدن و کم گردد و میگوئیم اینکه رطوبات بدن بعض آنها اولی اند و بعض ثانیه و
نخستین آن اخلاط چهارگانه اند که ذکر خواهیم کرد آنها را و دومی بر دو قسم است یا فضول اند و یا غیر فضول و فضول را عنقریب ذکر میکنیم و اما
نیستند فضول آن آنست که استحاله نموده اند از حالت ابتدائی و نفوذ نموده اند در اعضا مگر بدرستیکه آنها نگردیده اند جزو عضوی از اعضای
مفرده بفعل تام و آن اصناف چهار است یکی رطوبت بند شده در کاواکیهای اطراف رگهای خرد که نزدیک اند مر اعضای اصلیه را که
ساقیه اند مر آنها را و دوم رطوبت که آن پراگنده است در اعضای اصلیه بمنزله شبنم و آن مستعد است برای اینکه بگردد غذا وقتیکه کم کند بدن
غذا را و برای اینکه تر دارد اعضا را وقتی که خشک کند آنرا سببی از حرکت سخت یا غیر آن و سوم رطوبت است که قریب العهد بانعقاد است
و آن غذا که استحاله نموده است بسوی جوهر اعضا از راه مزاج و تشبیه بصورت استحاله نموده است هنوز از راه قوام چهارم رطوبت است
که داخل است در اعضای اصلیه از ابتدای بالیدگی که بآن اتصال اجزای اعضا است و مبدا آن رطوبت از نطفه است و مبدا
نطفه از اخلاط است و میگوئیم نیز بدرستیکه رطوبات خلطیه محموده و فضلیه منحصر اند در چهار جنس جنس خون و جنس بلغم و جنس صفرا و جنس سودا
و خون گرم است بطبع و تر است و آن دو قسم است طبعی و غیر طبعی و طبعی سرخ رنگ است که نیست بوی بد آنرا شیرین است بسیار و غیر طبعی
بر دو قسم است پس بعض آن چیزیست که بتحقیق متغیر شده است از مزاج نیک نه بسبب چیزیکه آمیخته باشد آنرا و لیکن باینکه بد شده باشد مزاج
آن در نفس آن پس سرد شود یا گرم و بعض آن چیزیست که متغیر نمیشود مگر باینکه حاصل شود خلط ردی در آن و آن هر دو قسم پس بدرستیکه

آن یا اینکه باشد مخالط پیدا شده باشد در آن نفس آن مثلاً باینکه عفن شده باشد بعض آن پس تحلیل شود لطیف آن بمره صفرا و کثیف آن بمره سودا
و باقی ماند آن بهره و مره یا یکی از آن و دوم و این قسم بهره و قسم خود مختلف میشود بحسب چیزیکه میآمیزد آنرا و مختلف میشود بسبب اصناف
از اصناف بلغم و اصناف سودا و اصناف صفرا و مائیت پس میگردد گاهی دردی و گاهی رقیق و گاهی سیاه سخت سیاه و گاهی سپید
و همچنین متغیر میشود در بوی خود و در طعم خود پس میگردد تلخ و شور و بسوی حموضت و اما بلغم پس بعض آن طبعی است نیز و بعض از آن غیر طبعی است
و طبعی آن آنست که صلاحیت دارد تا اینکه بگردد در وقتی از وقتها خون برای اینکه بدرستیکه بلغم خونیست که تمام نضج نیافته و آن قسمی است از
بلغم حلو و نیست آن سخت سرد بلکه آن بقیاس کردن بسوی بدن سرد کم است و بقیاس کردن بسوی خون و صفرا سرد است و گاهی
میباشد از بلغم شیرین بلغمی که نیست طبعی و آن بلغمی است که نیست مره آنرا که عنقریب ذکر خواهیم نمود آنرا و وقتی که اتفاق افتد اینکه بیامیزد آنرا خون
طبعی و اکثر وقتها معلوم کرده میشود در نزلها و در نفث و اما بلغم شیرین طبعی پس بدرستیکه جالینوس زعم نموده است اینکه طبیعت نه آماده کرده است
مر آنرا اندامی مانند مفرغه خاص کرده شده مانند چیزیکه برای مرتین است از صفرا و سودا برای اینکه این بلغم مشابهت قریبه دارد از خون و
محتاج است بسوی آن اعضا همه آن پس برای آن جاری کرده شد مجری خون و ما میگوئیم اینکه آن حاجت آن دو امر است یکی از آن
و ضرورت است و دیگر منفعت اما ضرورت پس برای دو سبب است یکی از آن دو تا اینکه باشد نزدیک از اعضا پس وقتی که کم کنند
اعضا رغذا وارد میا رکاز روی خون نیک است برای بند شدن مدد آن از معده و جگر یا برای سببها که عارض شوند روی آرد قوی عضها
بحرارت غریزی خود پس پخته گرداند آنرا و هضم کند آنرا و غذا کند آنرا و چنانچه بدرستیکه حرارت غریزیه نضج میدهد آنرا و هضم میکند آنرا و صالح میگرداند
آنرا خون همچنین حرارت غریبه تحقیق متعفن میکند آنرا و فاسد میگرداند آنرا و این قسم از ضرورت نیست برای دو مره پس بدرستیکه مرتین نیستند
شریک بلغم را در اینکه حار غریزی صالح گرداند آنرا خون و اگرچه شریک اند مرتین مر بلغم را در اینکه حار عرضی میگرداند آنرا عفن فاسد و سبب
دوم آنست که مختلط شود با خون پس آماده سازد آنرا برای تغذیه اعضای بلغمی مزاج که واجب است اینکه باشد در خون غذا دهنده
آن بلغم بالفعل بر حصه معلوم مانند دماغ و این موجود است برای مرتین و اما منفعت پس آن اینست که تر کند مفاصل و اعضای
کثیر الحرارت را پس عارض نمیشود مر آنرا خشکی بسبب گرمی حرکت و بسبب سائیده شدن مفاصل و این منفعت واقع است در حد و ضرورت
ای قریب است بآن و اما بلغم غیر طبعی پس بعض از آن فضلی مختلف القوام است. نزدیک حس و آن مخاطیست و بعض از آن مستوی القوام است
در حس مختلف است در حقیقت و آن خام است و بعد از آن رقیق است بسیار و آن مائی است و بعض از آن غلیظ بسیار سفید است نامیده شده
بجصی و آن آنست که تحقیق تحلیل یافته باشد لطیف آن برای بسیار بند ماندن آن در مفاصل و منافذ و این غلیظ ترین همه است و بعض
از بلغم صنف شور است و آن گرم ترین چیزیست که میباشد از بلغم و خشک ترین آن و اخف آن و سبب هر ملوحت که پیدا میشود اینکه بیامیزد
رطوبت مائی کم مزه یا عدیم الطعم را اجزای ارضیه سوخته شده خشک مزاج تلخ مزه آمیخته شده باعتدال پس بدرستی که آن مخالطه اگر بسیار باشد
تلخ گرداند و از این اختلاط پیدا میشود نمکها در معادن و شور میگردد آبها و گاهی ساخته میشود نمک از خاکستر و قلی و آهک و غیر آنها باینکه پخته
شوند در آب و صاف کرده شوند و جوشداده شود آن آب تا که بسته گردد از روی نمک یا گذاشته شود آن آب پس بسته شود بذات خود
و همچنین بلغم رقیق که نیست مزه مر آنرا یا مزه آن کم است غیر غالب وقتی که بیامیزد آنرا صفرای تلخ خشک بطبع سوخته آمیخته باعتدال شور گرداند
آنرا و گرم گرداند آنرا پس این بلغم صفراویست و اما جالینوس پس تحقیق گفته است اینکه این بلغم نمکین میشود بسبب عفونت یا مائیت که آمیخته
شود آنرا و ما میگوئیم اینکه عفونت شور میگرداند آنرا بسبب چیزیکه پیدا میکند در آن از سوختگی و خاکستر شدن پس می آمیزد رطوبت آنرا و اما
مائیت که آمیزد آنرا پس پیدا نمیکند شوری را تنها وقتی که واقع نشود سبب دوم پس مشابه است اینکه باشد بدل او قاسمه و او و اصله

پس باشد تیز مزه و دوم پس بلغم حامض است یعنی ترش و چنانچه شیرین بود بر دو قسم شیرین برای امر در ذات وساده برای امر غریب
کی باشد پس همچنین ترش نیز باشد ترشی آن بر دو قسم یکی از آن در سبب آمیزش شی غریب است و آن سودای ترش است که عنقریب ذکر
خواهیم نمود آنرا و دوم بسبب امریست که در ذات آنست و آن آنست که عارض شود مر بلغم حاوند کور را یا چیزی که آن در را و حلاوت است
چیزی که عارض میشود مر تر می شیرهات شیرین را از جوش خوردن اول پستر ترش شدن بارد دوم و از بلغم نیز عفص یعنی زمخت است در
حال آن همین حال است پس بدرستیکه آن بسا است که میباشد زمختگی آن برای آمیزش سودای زمخت و بسا است که میباشد عفوصت آن
بواسطه سرد شدن آن در ذات خود سرد شدن سخت پس میگردد مزه آن بسوی زمختگی برای بسته شدن مائیت آن و مستحیل شدن آن باندک
پیوست بسوی ارضیت اندکی پس نمی باشد حرارت ضعیفه که جوش داده باشد آنرا پس ترش گردانیده باشد آنرا و نه حرارت قویه که نضج داده باشد
آنرا و بعض از بلغم نوع زجاجی است غلیظ القوام مشابه است آبگینه گداخته را در لزوجت آن و ثقل آن و بسا میباشد ترش و بسا میباشد تیز مزه
و مشابه است اینکه باشد غلیظ از بیزه و بلغم زجاجی آن خام است یا استحاله نماید بسوی خام و این نوع از بلغم آنست که بود ماهی در اول امر سرد
پس گنده شده و نه آمیخت آنرا شی بلکه باقی ماند بند شده تا که غلیظ گردد و زائد شود از روی سردی پس تحقیق ظاهر شد درین هنگام اینکه اقسام بلغم
فاسد از جهت مزه چهار است شور و ترش و زمخت و بیزه و از جهت قوام چهار است مائی و زجاجی و مخاطی و جصی و بلغم خام در شمار مخاطی
است اما صفرا پس بعض از ان نیز طبعی است و بعض از ان فضل است غیر طبعی و طبعی از ان سر جوش خونست و آن سرخ رنگ است ناصع
آن ای خالص الحمرة سبک تیز است و هر وقت که باشد گرم تر پس آن سخت تر است از روی سرخی پس وقتیکه پیدا شود در جگر و منقسم میشود
بدو قسم پس میرود قسمی از ان باخون و متوجه میشود قسمی از ان بسوی تلخه و رونده از ان باخون نافذ میشود با آن برای ضرورت و منفعت اما
ضرورت پس اینکه بیامیزد خون را در غذا دادن اعضا که مستحق است اینکه باشد در غذای آن جزء صالح از صفرا و باندازه چیزی که مستحق است
آنرا از قسمت مانند ریه و اما منفعت پس تا اینکه لطیف کند خون را و نافذ گرداند آن را در راههای تنگ و متوجه از ان طبعی بسوی تلخه متوجه
میشود نیز بطرف ضرورت و منفعت اما ضرورت پس یا بسبب تمامی بدن است و آن خالص شدن آن از فضل است و یا بسبب عضو مخصوص
از بدن و آن برای غذا دادن مراره است و اما منفعت پس دو منفعت است یکی از ان شستن آن روده ها است از فضل و بلغم
لزج و دوم گزیدن آن روده ها است و گزیدن آن عضل مقعد را است تا که حس کرده شود حاجت پس حاجت میشود بسوی حرکت گردن برای آن
و برای همین بسا وقت عارض میشود قولنج بسبب سده که واقع میشود در راه که فرو می آید از تلخه بسوی روده ها و اما صفرای غیر طبعی پس بعض
از ان چیزیست که برآمدن آن از طبعی بسبب غریب آمیخته و بعض از ان چیزیست که برآمدن آن از طبعی بسبب باشد در ذات آن باینکه آن
در جوهر خود غیر طبعی باشد و قسم اول از ان چیزیست که آن معروف و مشهور است و آن آنست که باشد غریب مخالط مر آنرا بلغم و پیدایش
آن در اکثر امر در جگر است و بعض از ان چیزیست که آن کم شهرت دارد و آن آنست که باشد غریب مخالط مر آنرا سودا و معروف مشهور از آن
یا مر صفرا است و یا مر محیه و آن برای اینکه بلغمی که می آمیزد آنرا بسا وقت میباشد رقیق پس پیدا میشود از ان اول ای مر صفرا و
و بسا وقت میباشد غلیظ پس پیدا میشود از ان دوم یعنی صفرا مشابه بزرده بیضه و اما صفرا که آن کم است از روی شهرت پس آنست که
نامیده میشود آنرا صفرای محترقه و پیدا شدن آن بر دو وجه است یکی از آن دو اینکه بسوزد صفرا در نفس خود پس پیدا میشود در ان رمادیت
پس جدائی شود لطیفت آن از رمادیت آن بلکه بند میماند رمادیت در آن و این بدتر است و این قسم نامیده میشود صفرای محترقه و دوم
اینکه باشد سودا وارد شود بر آن از خارج پس بیامیزد آنرا و آن سالم تر است و رنگ این صنف از صفرا سرخ است لیکن آن غیر
صالح الحمرة است و نیست مشرق بلکه مشابه است بخون بدرستیکه آن تنگ است و گاهی متغیر میشود این صنف از رنگ خود برای اسباب

واما خارج از طبیعت در جوهر آن پس بعض آن چیزیست که پیدا شود اکثر چیزی که پیدا میشود از آن در معده وانچه پیدا میشود اکثر چیزیکه پیدا میشود
از آن در کبد آن یک صنف است وآن لطیف از خون است وقتی که سوخته شود وانچه کثیف آن سودا است وانچه پیدا شود اکثر چیزیکه پیدا
شود از آن نیست آن مگر در معده وآن بر دو قسم است کراثی وزنجاری ومشابه است اینکه باشد کراثی پیدا شده از احتراق محی پس بدرستیکه آن
وقتیکه سوخته شود پیدا میکند دران احتراق سوادی را وآمیخته شده وآن را صفرت پس پیدا شود دران آن سبزی واما زنجاری پس مشابه است
اینکه باشد پیدا شده از کراثی وقتی که سخت شود احتراق آن تا که فانی شود رطوبات آن و شروع کند که مائل شود بسوی بیاض برای خشکی آن
پس بدرستیکه گرمی پیدا می کند اول در جسم رطب سوادی را پس جدا میشود از آن سواد وقتیکه فانی شود رطوبات آن و وقتی که افراط کند دران
سپید گرداند تامل کن این را در حطب تر انگشت میشود اول پس خاکستر می گردد وآن برای اینکه تحقیق حرارت فعل میکند در جسم تر سیاهی را و در ضد
آن سپیدی را و برودت فعل میکند در تر سپیدی را و در ضد آن سیاهی را این دو حکم از من در کراثی و زنجاری تخمینی است واین نوع
زنجاری گرم ترین انواع صفرا است و زبون ترین آن و قتل کند تریاق و گفته میشود تحقیق آن از جوهر سموم است واما سودا پس بعض آن
طبعی است و بعض آن فضل غیر طبعی وطبعی ته نشین خون محمود است و فضل آن و علامت آن حادث شود در جگر از خون طبعی و طعم آن در میان دو طعم
و اجزای ارضی باشد چنانکه دران هم حلاوت باشد وهم عفوصت وچون در جگر متولد شود این سودا طبیعت آن را منقسم سازد بدو قسم یکی از آن
دو قسم متوجه سپرز مخزون میشود از برای مصلحتی وقسمی دیگر باخون آمیخته به بدن میرود از برای ضرورت ومنفعت که با او بود اما ضرورت
چنانکه بعضی اعضا باشند که در غایت غلظ اند و متانت در غذای ایشان غلظ و متانت معتبر بود مثل استخوانهای بدن و غضاریف و از غلظ
واین اعضا از این خلط سودا تغذیه یابند از جهت مناسبت وانچه از برای منفعت باشد از خون جدا نمی شود بلکه خون را متانت را و قوام
و استعداد آنکه منعقد شود بعضو میدهد واما قسمی دیگر از سودا که متوجه طحال میشود و در طحال و رگهای آن قسمی باشد که خون را از آن استغنای باشد و در این
قسم چنانکه در قسم اول ضرورت ومنفعت بوده باشد اما ضرورت وآن بر دو قسم بود یکی آنکه از برای جمیع بدن بود چنانکه بدن از فضله
سودا پاک شود و باخون در بدن در نیاید که موجب غلبه بدن وحدوث امراض سوداوی شود وانچه از برای عضو خاص باشد پس آن
او آنست از آن غذا یابد و منفعت این آن باشد که از طحال بقم معده قیطی منجلب می شود وتا منتقع شود معده از وی و وجه یکی از آن دو وجه
تشدید و تخثیف و تقویت فم معده باشد و دوم آنکه بواسطه لذع وحدتی که دارد فم معده را دغدغه دهد بواسطه آنکه در او حموضت هم باشد و
حموضت محرک اشتها باشد لهذا کسی که انصباب سودا بر معده او مسدود باشد و او را اشتهای چیزی خوردن نباشد بخوردن ترشیها
حیله میکند در تحریک اشتها و همچنین باشد حال صفرای طبعی بعد از آنکه در کبد متکون شود که انچه خون از آن مستغنی باشد مرار رود از برای مصلحت
غسل روده از ثقل و بلغم غلیظ اما در بلغم و دم بغیر از تغذیه مصلحتی دیگر نباشد و همیشه در ضرورت بدن باشند تا بدل ما یتحلل گردند و دران دو خلط
دیگر که صفرا و سودا بود واگرچه مصلحت تغذیه از ایشان کمتر بود اما سودا از برای جاذبه غذا باشد از جانب اعلی و صفرا از برای مصلحت
دفع فضول باشد از اسفل اما سودای غیر طبعی وآن سودای باشد که نه بر سبیل رسوب و عکریت هم رسیده باشد بلکه بر سبیل رمادیت واحتراق
هم رسیده باشد بر سبیل جمود و از این قسم اجزای مائی منفصل نشده بلکه منجمد شده چنانکه دانسته شد که اجزای مائی منفصل بتصعید آن و اجزای ارضی
بدو گونه متمیز میتواند شد یکی بطریق احتراق واین را صفرای احتراقی گویند و داخل در غیر طبعی بود واما سودای رسوبی پس آن بود که اجزای
ارضی که باخون طبعی آمیخته باشد بواسطه اعتدال قوام خون را محترق ساخته ته می نشیند و از آن سودا رسوبی پدید میشود بخلاف بلغم که غلیظ باشد
و قبول تحرق از ثقل اجزای ارضی نمیکند و از رسوب پدید میشود و همچنین در صفرا نیز بر این قبیل تواند بود که بواسطه رقت او و قلت اجزای ارضی
در او و کثرت حرکت او در آن از رسوب پدید نمیشود و رسوبی معتد به واگر شود قبول تعفن در قدر محسوس نه دارد پس نه که سودای طبعی رسوب

دم محمود باشد و از غیر خون سودای طبعی متکون نشود و بیان علل اربعه در تکوین اخلاط اربعه اما علت فاعلی در جمیع اخلاط طبعی حرارتی باشد
معتدله الا در بلغم که در او حرارت ناقص فاعل باشد بحسب ظاهر اگرچه خصوصیت ماده را در این محل دخل باشد و علت مادی خون از اغذیه حاره
رطبه باشد از ماکولات و اشربه و فواکه از مثل گوشت و نان و حلاوات معتدل الحلو و از فواکه مثل انگور و خرما و انجیر و امرود و انار و اما علت
مادی بلغم اغذیه بارده رطب باشد از مثل کله و هریسه و جغرات و شوربای آبی و ترشیها و فواکه مثل توت و حبوب ترها و آلو و آلو بالو و میوه‌های
نارسیده و طبیخ زرقی و خیار بادرنگ و خیار و خربزه نارسیده و کثرت اشربه حامضه و شرب آب بسیار و علت مادی صفرا و اکثر غذاهای
چرب باشد خاصه شیرین از مثل حلاوات و گوشتهای چرب و اشیای حریف مثل مربیات خاصه مربای زنجبیل و لبوب مثل مغز بادام و پسته و فندق
و کردکان و نارجیل و خربزه شیرین و کره و روغن و عسل و امثال اینها و دیگر علت مادی سودا اغذیه سرد و خشک بود و مثل گوشتهای قدید خاصه
مائی و پنیرها و جغراتها و قرص کشکها و کرشها و تنور ریخته و بدم رسیده از مثل کله و کبیا و هریسه و مثل کمها و ریصارها و کاهها و سیکو و
و نان بالوط و نان ذرت و برنج و الم و قطرک از اسکل میگویند و رسلان میگویند که در زیر برف بواسطه اجتماع الجزء پدید میشود و اما علت
صوری این اخلاط را هر کدام در جای خود گفته شده چه در تعریف کل و چه در بیان هر یک از خصوصیات طبعی و غیر طبعی و اما علت غائی
هر خلط آن بود که مذکور شد از تغذیه و تنمیه و تغلیظ بعضی بعضی را و ترقیق بعضی بعضی را و جذب غذا از بیرون و دفع فضول از اندرون و تسخین و
بعضی بعضی را و بآن بازمی گردیم که موجب سلفه میشود و اما آنچه دانستنی باشد در این مقام آن بود که اعتقاد را بر آن درست نکنند که کیفیات
موجب تکوین اخلاط نمیشود چنانکه از حرارت بافراط سودای حراقی پدید میشود و چنانکه از برودت بافراط سودای جمودی پدید میشود و از
کثرت رطوبت بلغم و از کثرت یبوست صفرا و سودا و نیز اعتقاد نکنند که هر مزاج بهر کیفیت که باشد خلطی را احداث میکند که مناسب مزاج او باشد
و احداث خلط میکند بالعرض بلکه میتواند بود که مزاج یابس بارد احداث رطوبت کند بواسطه ضعف هضم چنانکه در پیرمردی که ایشان ضعیف البنیه
باشند و بددل و باریک گردن و همچنین در شیوخ که در کمال برودت است احداث بلغم میکند دیگر بدانکه آن کسان که اخلاط ایشان رقیق باشد
در وقت استفراغ آن ایشان را ضعف بسیار عارض می شود از کثرت استفراغ و استصحاب با روح و سعت مسام و عروق و دیگر
آنکه در تحریک اخلاط سببی باشد از برای تکوین اخلاط و استحاله غیر بآن و همچنین باشد خیالات و اوهام در تحریک اخلاط و بلکه نظر کردن در الوان

تعلیم پنجم در او یک فصل باشد و پنج جمله

فصل اول در ماهیت اعضا و اقسام اعضا بدانکه اجسامی چند اند که متکون می شوند از اول مزاج اخلاط همچنانکه اخلاط اجسامی چند اند که متکون
میشوند از اول مزاج ارکان و اعضا دو قسم میباشد یکی مفرد و دیگری مرکب و اعضای مفرد عضوی چند اند که هر جزء که از ایشان محسوس شود
آن جزء مشابه و مشارک کل باشد در اسم و در حد مثل استخوان یا اجزای خود و غضروف یا اجزای خود و همچنین بود حال رباط و عصب و وتر
و غشا و عروق شرائین و اورده و لحم و شحم و سمین که هر کدام را اجزا لحمی و حالتی و تعریفی چنانکه در تعریف عظم گفته شد که عضویست صلب که در
صلابت بجای رسیده است که عمده منعطف نمیشود و این تعریف در جمیع اجزای عظم جاری بود و همچنین بود حال غضروف در آنکه گفته اند که
غضروف عضویست نرم از استخوان و صلب تر از باقی اعضا و برین قیاس جمیع اعضای مفرد را که هرچه در تعریف کل آن در می آید در
تعریف جزو آن نیز در می آید و از آنجهت باشد که آنرا اعضای متشابهة الاجزاء هم میگویند و اما اعضای مرکب چنین نباشد که تعریف کل آن
بر جزو صادق آید مثلا در جزء ید که انگشت باشد یا زند و یا کف نتوان گفتن که آن دست است و همچنین بر جزء روی که لب یا بینی بود نتوان گفتن
که آن رویست و بقید جزء محسوس جزء غیر محسوس بیرون میرود و از جهت آنکه آن اعضا فراهم آمده است از اجزای مختلفة الصور مثل
آتش و باد و آب و خاک و هر یک از این ارکان جزء اند و لیکن محسوس نیستند و مراد از جزء محسوس جزوی بود که مشابه کل بود در صورت نوعی و

والاجزوی از شریان یا ورید بعرض قطع کنند و غایت صغر آنرا شریان و ورید نتوان گفتن از جهت آنکه بدان صورت نه باشد و همچنین اگر از وتر جزء رباطی یا جزء عصبی جدا کنند بر هیچ کدام صادق نیاید آنکه آن وتر است الا اگر که بوضع طبیعی او از وی قطع کنند چنانکه صورت اصلی در ان باقی باشد و همچنین بود حال اعضای مرکب در آنکه بر جزء واحد او اسم کل صادق نمی آید چنانکه دانسته شد و اعضای مرکب را اعضای آلی نیز میگویند از جهت آنکه این اعضا آلات نفس بود در تحریکات و اتمام افعال او و اول اعضای مفرده استخوان باشد و آن عماد بدن و دعامه حرکات بدنی باشد بعد از ان غضروف باشد و آن عضویست که از استخوان نرم تر باشد و منعطف شود و از باقی اعضا صلب بود و پس واسطه تواند بود میان اعضای صلب و اعضای لین مثل تراکیب شراسیف پهلو با اضلاع که واسطه شده اند این شراسیف میان حجاب و اضلاع و حجاب حاجز میان آلات غذا که معده و روده و جگر و سپرز و گرده ها بود و میان آلات تنفس که آن قلب و حجاب تا قلب و ریه از بخارات طبخ غذا در معده متاذی نشوند و درین ترکیب اکثر شراسیف اضلاع نباشد که آن غضروفی چند اند که متصل اند بر سر استخوانهای پهلو و حجاب حاجز با آن شراسیف متصل شده و مربوط است بر باطات شرسوفی هر آینه حجاب از استخوان منخرق گردد و چون ترکیب غضروف سر کتف با لحوم پشت که در وقت حرکت کتف از استخوان کتفی لحوم پشت را منخرق گردانند اگر غضروف نبود و دیگر فوائد که بر وجود غضروف متفرع میشود چون تعلق عضلات مثل عضله حنجره که بغضروف حنجره مستند باشد و چون عضله مشیکه پلک از جانب بالا گیر تعلق بغضروفی دارد که در حوالی جفن در منبت اشعار چشم بود دیگر آنکه در میان جمیع مفاصل موجود است تا در وقت محاکه مترضض نشوند بعد از ان اعصاب یا دماغ بود یا نخاع و آن عضوی چند اند نرم سفید رنگ ملائم که صلب باشد در انقطاع و نرم باشد در انعطاف و باین اعضای حس و حرکت بدن تمام میشود زیرا که البته این دو فعل اعضا بند از برای حس و احساس عصب دماغ و از برای حرکت اعصاب نخاعی بعد از ان اوتار باشند و وتر اگرچه مرکب است از عصب و رباط اما چون حس درک آن ترکیب نمیکند داخل اعضای مفرد شمرده اند و جای او آن بود که ذکر او را بعد از رباط کنند اما چون بحسب حاجت او مقدم باشد او را در پیش رباط مذکور ساخته اند و او تار جسمی چند اند که مشابه عصب اند و رباط و صورت و آن اطراف از عضلات میروید و ملاقی اعضای متحرک میگردد و از برای تحریک آن عضو بآن طریق که گاهی منجذب میشود و عضو متحرک را منقبض میسازد و آن بسبب تشنج عضل باشد و گاهی دیگر عضله مسترخی شود و وتر ممتد میگردد و عضو متحرک منبسط میشود و از جسم وتر را وقتی که از مفصل دور میشود بشظایا و محشو میشود بلحم و آنرا عضل میگویند و چون از عضل بیرون شود و باز بمفاصل از و ملحق گردد و بوضع باز گردد آنرا رباط و آن عضوی باشد شبیه بعصب در انعطاف و انقطاع و در لون و قوام غایتش که در قوام غلیظ تر باشد از عصب و بعضی را رباط میگویند مطلقا و بعضی از ان مسمی باسم عصب آنچه ممتد میشود از و بجانب عضله از برای حرکت آنرا رباط میگویند و آنچه از مفصلی بمفصلی دیگر متصل شود با وجود آنکه آنرا رباط میگویند مسمی باسم عصب هم میسازند تشبیه بعصب قوس در آنکه سخت میکند و چیز را با یکدیگر و محکم میسازد و این عضو را که رباط بود او را حس نباشد از جهت آنکه او را حرکات عینیه باشد تا از ان متاذی نشوند و منفعت رباط معلوم شد در بحث وتر دیگر از اعضای مفرده یکی شریان بود و آن عضوی باشد مجوف عصبی المزاج و رباطی که در داخل آن روح بسیار باشد و خون کمتر از خون اورده و او را همیشه حرکتی باشد بر سبیل انقباض تارة و اخری بر سبیل انبساط از برای ترویح حرارت غریزی و روح که معدن ایشان دل باشد پس نسبت این عضو هم دل خواهد بود و از برای دفع ابخره دخانی بحرکت انقباض متحرک باشد و از برای جذب نسیم و ترویح روح حیوانی بحرکت انبساطی متحرک خواهند بود و فائده دیگر در خلق شریان بود که روح حیوانی را بجمیع اعضا متوزع میگرداند تا اعضا را از و حیات پدید شود و بواسطه حیوة استعداد قبول حس و حرکت در ایشان یعنی انسان بلکه حیوان پدید آید دیگر از اعضای مفرده یکی دیگر اورده باشد و این اورده عضوی چند اند مثل شرائین در خلقت غایتش آنکه خلقت اورده اگرچه مجوف بود وعای خون باشد و کار او توزیع غذا باشد در بدن از برای مدد روح حیوانی و لیکن اورده یکتو بود و خلقت شرائین دوتو از برای آنکه شرائین

حامل حس باشد لطیف که آن رحم است بخلاف او و دو بعد از آن یعنی بعد از او و رود از اعضای مفرده اغشیه باشد و اغشیه اسامی چند اند که منسج شده اند از لیفات اعصاب و محیط شده اند باجسامی دیگر از برای آنکه آن عضو را شکلی باشد پس چنانکه در تفلزحس پدید نباشد و دیگر از فواید حفظ شکل آن عضو بود و حیات لائق با و دیگر از برای تعلق عضوی باشد از عضوی دیگر چون تعلق گرده از پشت و جگر یا سپرز از پهلوها و دل از سینه و اعصاب که حس ایشان بسبب اغشیه باشد حس ایشان عرضی بود و احساس بالم و انثال بالعرض میکند مثل ریه و کلیه و جگر و سپرز و امثال این اعضا بعد از ان جمله اعضای مفرده لحم باشد که داخل بود در خلل اعضای ذی منسج تا آنرا قوی سازد و اعتماد بآن عضو توان کردن و اما شحم و سمین از باب تکمیل حالت لحم اند دیگر بدانکه هر عضو را فی نفسه در او قوتی باشد غریزی که بآن قوت امر تغذیه و تنمیه و تولید را تمام میکند و این قوت مشابه باشد که اگر ان مبدا که غیر او باشد مثل کبد با و مدد نرسد آن عضو را از ان فعل که تغذیه و تنمیه قصوری نشود و لیکن چون حکمت مقتضی آنست که بدن آدمی مثل بستانی باشد که از چشمه آب خورش دارند با عضای که مبداء نباشد از مبداء دیگر مددی میرسد چنانکه از جگر قوت جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه و غاذیه و نامیه و مولده بدیگر اعضا میرسد و چون این نسبت محقق گردد چهار صورت پدید میشود و اختلاف در مبادی قوی یکی آنکه مبداء اعطا شود و قبول نکند دوم انکه هم اعطا کند و هم قبول کند سوم انکه قبول کند و اعطا نه کند چهارم انکه نه اعطا کند و نه قبول پس انچه معطی مطلق بود در بدن مثل دل باشد که در ابتداء از مبداء فیاض یا از نفس ناطقه با و قوای ضروری بدن فائض شده است و دیگر احتیاجی ندارد بلکه همه با و احتیاج دارند و او را بکسی احتیاج نبود دوم عضوی باشد که هم معطی بود و هم قابل مثل جگر که قوت طبعی از دل قبول کرده است و بدیگر اعضا اعطا مینماید سوم مثل دیگر اعضا از استخوان و غضروف و رباط و غشا و وتر و لحم که همین قبول میکنند از کبد قوت را و بدیگری نمیرسانند چهارم مثل لحم و استخوان غیر حساس که نه از جگر قوت می گیرند بلکه بهمان قوت غریزی خود تغذیه می نمایند و نه دیگری را قوت میدهند و این چهار عضو را چنانکه معطی و قابل غیر معطی غیر قابل و قابل معطی و قابل غیر معطی میگویند رئیس مطلق و مرئوس مطلق و رئیس مرئوس و غیر رئیس غیر مرئوس هم میگویند و در دو عضو که یکی قابل و معطی بود و مثل جگر و دیگری که قابل غیر معطی بود خلاف نشده که لحم و عظم قبول قوت از کبد میکنند و بغیر آن اعطا میکنند اما در دو قسم دیگر از اعضا یکی معطی مطلق بود و دیگری غیر قابل غیر معطی خلاف است میان اطبا با کبیر فلاسفه که آن ارسطو باشد و او میگوید که این عضو را که قلب است در بدن و فطرت از مبداء فیاض قبول این قوت کرده است و از انجا بدیگر اعضا میدهد از قوت تغذیه و تنمیه و تولید مثل و از قوت ترویح و احداث قوت حیوانی و احداث حس و حرکت که همه از جانب او بدیگر اعضا میشود و از غیر او با و چیزی نمیرسد و اما قومی از اطبا و از اوائل حکما قائل نیستند بعضو چنین که معطی مطلق باشد و از دیگری قبول قوتی نکند بلکه دل هم چنانکه اعطاء قوت حیوانی میکند بغیر قبول قوت تغذیه و تنمیه میکند از کبد پس باین عضو نیز هم معطی و قابل باشد نه معطی غیر قابل و قول ارسطو در نزد تحقیق و تدقیق نظر بصواب اقرب بود و از قول غیر و قول اطبا در بادی النظر اظهر باشد اما در عضوی که غیر قابل باشد و غیر معطی خلاف کرده اند اطباء در میان خود و گفته اند که نمی تواند بود که عضوی باشد که بهمان قوتی که در غریزی او بود کافی باشد او را در امر تغذیه و تنمیه و تولید مثل چه جای جذب قوت حیات و استعداد دیگر قوی بلکه در بدو فطرت ایشان از کبد یا از مبداء دیگر با ایشان قوتی فائض شده است که بآن قوت اتمام امر تغذیه و تنمیه و تولید مینمایند و درین امر ایشان را احتیاج بفیضان جدیدی در امر افاضه قوت نیست و قومی دیگر قائل اند بانکه بهمان غریزی که در بعضی اعضا بود مثل استخوان و لحم غیر حساس و امثال اینها امر تغذیه و تنمیه و تولید مثل را اتمام مینمایند بی آنکه از مبدای مثل کبد در بدو فطرت یا وقتی که دیگر فائض شده باشد بلکه بهمان فیضان مبدائی و صورت نوعی اتمام فعل تغذیه و تنمیه مینماید و این دو قول را اگرچه زیاده بعدی در میانه نیست اما بر طبیب تکلیف مخرج حق ازین دو رای نیست ازین حیثیت که او طبیب است و لیکن باید که در اختلاف اول که میان ارسطو است با اطبای همین داند که دماغ مبداء حس و حرکت ارادیست و جگر مبداء تغذیه و تنمیه است خواه که مبداء این قوی قلب باشد و مظهرش این اعضا که دماغ و کبد است و خواه که

این اعضا فی ذاته مبدا این قوی باشد و افاعیل حسی و حرکت و افاعیل تغذیه و تنمیه و تولید مثل و افاضه آن بسائر اعضای بدن خواه بنفسه و خواه
بعد از فیضان این قوی باین اعضا از دل و همچنین بدانکه در اختلاف دومی که در میان اطبا و میان حکما واقع شده است که این اعضا را که لحم
غیر حسین باشد و استخوان این غیر تری باشد که تصرف کند در امر تغذیه و تنمیه و تولید مثل خواه که از ذات ایشان باشد و خواه که از کبد و از دل که
بایشان فائض شده یا آنکه بسببی دیگر باشد و این معنی را هم اعتقاد کند که این قوی در این اعضا بمثابه باشد که اگر سد طریق شود میان این اعضا و
کبد این فعل از این اعضا منقطع نگردد بلکه اگر نزد استخوان و لحم غیر حساس غذای موجود باشد دران غذا تصرف کنند بقوت غریزی خود بخلاف
انسداد عصب که اگر عصب منسد شود قوت حس و حرکت منقطع گردد پس مادامی که این اعضا بمزاج خود باقی باشند ایشان را درین فعل احتیاج
بمددی از خارج نباشد پس بنا بر این مقدمات محقق شد که اعضا به چهار طریق توانند بود یکی رئیسه دوم مرؤسه سوم رئیس و مرؤس چهارم
نه رئیس و نه مرؤس اما اعضای رئیسه عضوی چند اند که مبدا قوتی چند اند که از برای بقای شخص یا از برای نوع مضطر الیها باشند اما از برای
بقای شخص سه عضو باشند یکی دل که مبدا قوت حیوانی بود دوم جگر که مبدا قوت طبعی بود و از آن تغذیه و تنمیه حاصل شود و تولید مثل همچنانکه
از قوت حیوانی حاصل شود و بدن بدان حی گردد و در بدن استعداد قبول حس و حرکت پدید آرد سوم دماغ باشد که آن مبدا قوت حس و
حرکت ارادی باشد اما از برای بقای نوع این قوای ثلثه باشد که مبدا ایشان دل و جگر و دماغ بود و یا چهارمی که انثیان باشد از برای دو امر
یکی ضرورت که مضطر الیها بود از برای تولید منی و از برای نسل و حفظ آن دوم منفعت از برای افاده تمامی هیأت و مزاج ذکوری و انوثی
که هر دو از عوارض و لوازم ذات حیوانند نه آنکه داخل باشد در نفس حیوانیت حیوان و اعضای خادمه مر رئیس را و همچنین دیگر بدانکه خادم
از برای فعل رئیس دو قسم باشد یکی آنکه مودی باشد و مهیی ماده را که رئیس دران فعل کند و بعد از آن دیگر اعضای از آن منتفع شوند پس خادم
مهیی در خدمت نفع میرساند رئیس را و خادم مودی خادم بود رئیس را خدمتی بر سبیل اطلاق و خدمت خادم مهیی باشد مقدم بر خدمت
خادم مودی همچنانکه خادم مهیی دل ریه باشد و حجاب حاجز که بقوت جاذبه که در ریه باشد جذب هوا میکند از خارج و بقوت دافعه که در اوست
دفع بخار میکند و این دو فعل موجب تعدیل روح حیوانی میشود که بدن بآن روح حی تواند بود و بعد از ارسال دل بآن اما رسانیدن این روح
حیوانی از دل بسائر اعضای بدن کار شرائین باشد که صفت آن در باب اعضا مذکور شد از آنکه عضو لیت مجوف پر از دم لطیف و روح حیوانی
از دل روئیده است تا آنکه روح را باعضای بدن رساند و همچنین خادم مهیی جگر معده باشد که غذا را کیلوس ساخته بکبد میرساند و از کبد طبخ یافته
و اخلاط اربعه از و متکون شده از راه عروق وریدی بدیگر اعضا میرسد و پس فعل معده که خادم مهیی کبد بود مقدم باشد بر فعل کبد که تکون
اخلاط اربعه باشد و فعل اورده از جگر که بمنزله فعل شرائین باشد از قلب موخر بود از فعل کبد و همچنین بود حال دماغ در آنکه مهیی او کبد است
و عروق اورده و عروق شرائین که در جوهر دماغ و در شبکه دماغ منتشر اند و خادم مودی او اعصاب بود که قوت حس و حرکت را از دماغ
باکثر اعضا میرساند بعضی را بالذات و بعضی را بالعرض و این سه قوت از برای بقای شخص بود در بدن اما قوتی که از برای بقای نوع باشد
از خاص و عام این سه قوت باشد بر سبیل عموم و رابعی که از خاص باشد نوع را و آن قوت در انثیان باشد که احاله خون بمنی میکند پس انثیان را
هم دو خادم بود مهیی که آن عروق اورده و شرائین باشد که در جرم خصیه منتشر اند و از کبد و قلب و دماغ باو متصل اند که ماده دم دران عروق
بقوتی که دران لحم غددی باشد که آنرا انثیان می نامند احاله کنند آنرا بمنی و از راه احلیل بمحل رسانند پس خادم مودی در انثیان احلیل باشد
و رگی چند که از ایشان باحلیل متصل باشد که از افواه آن عروق بطریق رشح و دفق منی باحلیل مندفع میشود و بمحل میرساند و در زنان احلیلین
مثابه باشد که خادم مهیی ایشان همان عروق و اورده باشد که به خصیه متصل اند از جگر و از قلب و دماغ از اعصاب و خادم مهیی آن همان
عروق باشد که از انثیان بمحل مندفع میسازند و آن عروق را قرن الرحم می نامند چون در خصیه منی تمام شود از آن بمحل رسد که آن محل رحم باشد

پس در نساز یا دتی عضوی ضرورت شده است از برای بقای نوع دیگر قول جالینوس را درین اعضا بعد از تحقیق رؤسا و خدام و
خصوصیات آن بعضی نقل کرده اند که جالینوس میگوید که بعضی اعضا را فعلی باشد و بس و بعضی دیگر را هم فعل باشد و هم منفعت قسم اول که
فعل است و بس از دل باشد که کار او اعطا باشد پس انچه او را منفعت باشد و بس مثل ریه باشد که منفعت او آن بود که ترویح قلب می کند
و ترویح روح حیوانی تا مزاج او باعتدال خود باقی بماند و از فعل خود باز نماند و انچه او را هر دو بود از فعل و منفعت مثل کبد باشد که فعل او
اعطای قوت تغذیه و تنمیه بود اعضای دیگر را و منفعت او انکه دل از ان ماده روح حیوانی را مهیا میسازد و لطیف میکند و از دم جدا ساخته
با ماده که قابل احاله بآن بود به بدن میفرستد قولی دیگر در تحقیق حال اعضا که بیان کرده اند و در تکوین اعضای منوی که آن هشت عضو
باشند مثل استخوان و غضروف و رباط و عصب و وتر و غشا و شرائین و اورده یا آنکه متکون شده باشند از خون و آنرا اعضای دموی
گویند و این جمله اعضا را متشابه الاجزا گویند بغیر از شحم و لحم و سمین و تکوین این اعضا که از دو منی باشد بطریق تکون پنیر باشد از دو چیزی که پنیر
که بمنزله منی زن باشد که در و قوت منعقده باشد و دم انفحه که منزله او منزله منی مرد بود که در او قوت عاقده باشد پس مبدا انعقاد در منی مرد بود
همچنانکه در انفحه و مبدا انعقاد در منی زن بود همچنانکه در لبن و همچنین که هرکدام از انفحه و لبن جزو جوهر پنیر باشد هرکدام از منیین جزو جوهر جنین
خواهد بود یا جزو جوهر اعضای متشابهة الاجزاء خواهد بود و دیگر از اقوال جالینوس یکی آن باشد که در هرکدام از منیین ذکر و انثی قوت عاقده میباشد
و قوت منعقده نیز می باشد با آنکه تجویز کرده است که میتواند بود که قوت عاقده در منی مرد زیاده باشد و قوت منعقده در منی زن زیاده باشد
بدانکه بیان تغذیه جنین در وقتی که زن را حمل شود آن خونی که در ایام حیض از و مندفع میشد از قبل بعد از حمل دیگر آن مندفع نمی شود بلکه بعضی
از ان غذای جنین میشود و بواسطه قرب عهد بتکوین جنین از منی آن خون بمزاج منی مستحیل میشود و اعضای منوی از ان تغذیه میکنند و ایشان را
از ان تنمیه حاصل میشود و پاره دیگر از ان خون خلل و فرج این اعضا را پر میسازد و داخل اند در لحم و شحم و سمین و پاره دیگر از ان خون که
زیاده میشود ازین دو عرض آن بطریق فضله میماند و چون طریقی از برای دفع آن درین اوقات حبل نبود درین مدت میماند تا وقت انطلاق آن
فضلها بطریق نفاس از و بعد از زائیدن مندفع میشود تا وقتیکه جنین متولد شود و بعد از تولد جنین آن خونی که غذای او در شکم میشد حالا از رحم
به پستان میل میکند و مستحیل بشیر میشود و در موقت از کبد به بدن جنین غذا میرسد بجای آنکه از میرسند در رحم و بهمان طریق بواسطه قرب عهد آن شیر
غذا اعضای منوی میشود تا وقتی شباب و آخر نمو و لهذا در آخر نمو ظهور دندان نوشده است و همچنان که بعضی از ان دم در خلل و فرج
اعضای اصلی در می آید و منعقد بلحم و سمین میشود آن متین دم است و بعضی که در و مائیت غالب بود از افواه عروق بر اعضای عصبانی
غشائی مترشح میشود و از ان شحم حاصل میشود و عاقد آن برودتی باشد که در ان عضو عصبانی باشد که محل آن رشح است و لهذا حرارت آنرا
اذابه میکند و لحم از متین دم باشد و عاقد آن باشد بتصعید مائی و البقائی و انعقاد اجزای ارضی پس هرچه از اعضای منوی باشد چون منقطع گردد
منجبر نشود بانجبار حقیقی مگر بعضی از ان در اوائل طفولیت از اعضای صغیر از مثل استخوان و عصب و اما انچه از لحم حاصل شده باشد در وقتیکه منقطع
شود منجبر گردد بانجبار حقیقی و هر عضوی که فوت شود در ایامی که او را قرب عهد با زمان تکوین باشد عوض آن باز متکون شود مثل دندان الا وقتی که
او را بعد عهد شود از زمان تکوین آن پدید نخواهد شد دیگر بدانکه بعضی از اعضای حاسه و متحرکه گاه باشد که مبدا قوت حس او عصبی باشد و مبدا حرکت
او عصبی دیگر باشد و گاه باشد که مبدا حس و حرکت او هر دو یک عصب باشد دیگر بدانکه بعضی اعضا که ملفوف باشد در غشای که مبدا اغشیه او یکی از
دو غشای حاجز باشد یا غشای مبطن در صدر یا در بطن اما اعضای که ملفوف باشد باغشیه اگر در صدر باشد از مثل حجاب یا شرائین و اورده یا ریه مبدا
اغشیه این اعضا غشای مستبطن باشد مر اضلاع را و اما انچه از اعضا در جوف باشد از احشا و عروق شرائین و اورده مبدا اغشیه او
حجاب مستبطن بود عضله بطن را دیگر بدانکه اعضای لحمی گاه باشد که غیر لیفی باشد اما لحم لیفی مثل لحوم عضلات که مختلط است با و از الیاف اعصاب

یا رباطات و اما اعضای غیر لیفی مثل جگر باشد که دران هیچ لیفی نباشد و مراد از اختلاط لیف عصب با لحم جز آن نباشد که دران حرکتی واقع میشود بخلاف منقود اللیف که دران هیچ حرکتی در عضوی واقع نمیشود و مگر بسبب لیف و این حرکت بر دو قسم است یکی حرکت ارادی مثل حرکت حیوان از مکانی بمکانی دیگر یا حرکت عضوی از جای بجای اما حرکت طبعی بخلاف این حرکت باشد مثل حرکت سعال و حرکت فواق و اختلاجات و نوافض و قشعریرات و مثل حرکت رحم و شرائین با آنکه حرکت عضوی مرکب باشد از دو حرکت یا ارادی و دوم طبعی مثل حرکت ازدراد که مرکب است از جاذبه مری و دافعه عضله آن و قصد و اراده مزدرد و حرکات طبعی به سه گونه باشد یکی از برای جذب و دوم از برای دفع سوم از برای امساک و از برای هر حرکتی آلتی مناسب باشد از برای حرکت جذب لیف طویل بود و از برای حرکت دفع لیف عریض و غامر و از برای حرکت امساک لیف مورب پس از اعضا بعضی را یک طبقه باشد و بعضی را دو طبقه و آنچه از اعضا آنرا یک طبقه مثل اورده باشد الیاف ان عضو در یکدیگر منتسج شده اند و آنچه اعضا آنرا دو طبقه باشد مثل شرائین آنچه از لیف عریض باشد آن در طبقه خارجی بود از ان عضو و الیاف طولیه که از برای جذب باشد و موربه که از برای امساک باشد در طبقه داخلی آن عضو بود و آنچه طویل باشد بداخل امیل بود از مورب پس لیف مورب در میان لیف عریض و لیف طویل واقع شده باشد از برای آنکه فعل این دو لیف بر خلاف آن دیگر باشد پس باید که میان آلات افعال ایشان بُعدی باشد تا با یکدیگر تعارض و تناقض نکنند و لیف جذب را که لیف طویل است و لیف امساک را که لیف مورب است با هم رفیق ساختند از جهت آنکه فعل ایشان با یکدیگر نزدیک بود بخلاف لیف عرضی دفعی که آنرا با امساک مناسبتی نباشد بلکه مخالف امساک باشد و معارض آن اورا در دیگر جا داوند یعنی طبقه خارج و اما در امعا با آنکه آن دو هم دو طبقه دارد اما لیف مورب در و خلق نکردند از جهت عدم احتیاج او با امساک بلکه بجهت آنکه فضله غذا در آن حادث میشود طبیعت اقتضای دفع آن میکند دیگر بدانکه هر عضوی که عصبانی باشد با جامی دیگر غریبه از جوهر او گاهی اورا دو طبقه باشد از برای چند چیز مثل جسم شرائین که احاطه کرده است بروح و بدم لطیف شریانی پس چون آن دو قسم که چون حیوة بدن بدان باقی بود و ازان هر دو یکی بسبب لطافت سریع التحلل باشد و دیگری بسبب دقتی قریب الخطر باشد بسیلان بسبب انشقاق پس از برای اهتمام باین امور اورا بدو طبقه مخلوق کرده اند دیگر اگر در عضوی قوت جذب و قوت دفع هر دو قوی باشد باید که از برای هر فعلی ازان دو فعل آلتی باشد تنها مثل معده و روده که طبقه داخلی معده بود و طبقه خارجی آن لحمی باشد اما طبقه خارجی از برای هضم باشد و الاقرب معده که آنهم از برای احساس کافیه باشد آنرا هم عصبی مخلوق کرده اند و حسی آن در غایت باشد زیاده از احساس ما فیها و اما عصبیه طبقه داخلی از برای و تافه آن و احساس بانچه وارد میشود از جهت آنکه در احساس ملاقات حاس محسوس را شرط باشد بخلاف هضم که ملاقات هاضم مهضوم را ضروری نبود دیگر بدانکه مزاج بعضی از اعضا از مزاج خون دور باشد و در استحاله خون بآن عضو احتیاج باستحالات بسیار بود در اوعیه متعدده مثل استحالت خون باستخوان بخلاف لحم که باندک توقفی و تاثیری از حرارت خون مستحیل بلحم میشود و ازینجهت در استخوان وعای مخلوق است در جوف آن تا خون دران جوف مدتی بماند و بعد ازان مستحیل شود بمزاج آن عضو که صلب است مثل استخوان ساق و دست یا آنکه دران تجاویف بسیار مخلوق بود تا دران تجویفها توقف نماید و بمرور بمزاج استخوان مستحیل گردد مثل استخوان فک اسفل و بودن خون دران تجاویف بسبیل ارفاق بود و تا بتدریج آنرا صرف کند و غذای آن عضو دیگر بدانکه بعضی اعضا قوی میباشد و بعضی اعضا ضعیف و اعضا قوی را اعضای رئیسه گویند و آنرا از برای اهتمام قوی مخلوق کرده اند و اعضای ضعیف را از برای آن مخلوق کرده اند که قبول فضول کند از اعضای رئیسه قویه مثل زیر بغل در قبول فضول از دل و بیخ ران از جگر و پس گوش سر

جملهٔ اولی از جمل خمسه از تعلیم نهم در استخوانهای بدن و تشریح آن و درین جمله سی فصل باشد

فصل اول در قول کلی در عظام و مفاصل بدانکه استخوانهای بدن بعضی از انها را از بدن قیاس بابست خانه بود چنانکه بنای خانه را

بآن نهند و آن استخوانها فقرات پشت است که بنای دیگر استخوانها بر آنست همچنانکه بنای کشتی را بر آن چوبی نهند که در میان کشتی باشد و دیگر چوبها را با آن وصل مینمایند و قیاس بعضی استخوانهای آن بدن قیاس سپر باشد که بآن دفع مصادمات کنند مثل استخوان یافوخ یعنی کله سر که وقایه باشد از برای مغز سر و از و دفع مصادمات مینمایند و قیاس بعضی دیگر از بدن قیاس سلاحی باشد که بآن از سر مصادمات ایمن باشد مثل سناسن که استخوانهای چند اند که ناشی شده اند و بر آمده اند از فقرات و مهرهای پشت تا اگر صدمه بآن فقرات رسد سناسن آنرا از فقرات دفع کند و بعضی از استخوانها بمنزله حشو فرجه بعضی از مفاصل اند مثل استخوانهای سمسانیه که در میان سلامیات که استخوانهای انگشت دست بود موجود باشد تا در انقباض و انبساط خلل ایشان و مفاصل ایشان خالی نماند و بعضی استخوانها متعلق اند در عضوی که آن عضو را حاجت بعلاقه باشد مثل استخوان لامی از برای عضله حنجره و عضله لسان و غیر ازین هر دو و جمیع استخوانها که در بدن باشد همه از برای ستون و قوام بدن اند پس انچه برای دعامه فقط باشد و با وقایه فقط مثل استخوانهای پهلو و استخوان سینه و استخوان قحف چون ایشان را در تحریک اعضای دیگر یا در حرکات نفس خود احتیاج بغذای زیاده نباشد ایشانرا مصمت آفریدند بخلاف استخوانها که در ایشان حرکت باشد مثل استخوان ساق پا و قلم ران و ساعد دست که بواسطه حرکت ازین اعضا تحلیل بسیار میشود پس در ایشان تجویفی آفریدند که غذای موجود و دائی در استخوان باشد که اگر بواسطه حرکت از آن چیزی تحلیل رود حاجت نباشد که غذای بوی وارد بدن شود و آن غذا هضم شود و حصه بآن عضو برسد با وجود بعد از تشبه بآن عضو درین مدت کثیر پس خلقت تجویف در ایشان باعث اجتذاب ایشان میشود از غذای معد موجود و آنرا که در میان تجویف استخوان بود اگرچه غذای آن استخوان بود و آنرا هم مغز قلم میگویند و بسبب استخلاص آن از شوائب الذائد دیگر اعضا باشد و آن تجویف استخوان را پر کرده است و مع هذا بواسطه وجود تجویف آن استخوان خفیف الوزن باشد و ایمنه از ضعف بواسطه تجویف در آن راه دارد باز یافت آنرا بصلابت جرم او کرده اند تا از حرکات اثر ماندگی و عجز حاصل نشود و مجوف را حکم مصمت باشد در استحکام و منکر نشود بسبب حرکات عنیفه و بواسطه وجود مخ آنرا جفاف حاصل نشود بسبب حرکات کثیره و در چنین استخوان تجویف بسیار مخلوق میسازند اگر با وجود امر تغذیه تخفیف هم مطلوب باشد مثل استخوانهای مشاشی که جمیعا از برای غرض غذا باشد و خفت وزن همچنانکه عظام قحف و فک اسفل که در قحف و استخوان مصفات این دو غرض ملحوظ باشد یا زیادتی که در عظم مصفات بود از استنشاق و روایح و اندفاع فضلات دماغ از شکنها بمقدم دماغ و بجانب منخرین بیان مجاورت استخوانها با یک دیگر بدانکه استخوانهای بدن آدمی تمامه با یکدیگر متصل اند و میان ایشان بعدی و فاصله نباشد مگر بقدر قلیلی و آن هم بواسطه آن باشد که در میان آنها یا غضروفی باشد یا جسمی غضروفی چنانکه در استخوان سمسانیه در سلامیات انامل که منفعت آن هم مثل منفعت غضروف باشد و انچه از مفاصل او را باین زواید حاجت باشد مثل مفصل فک اسفل در ان چنین جسمی غریب یافته نمیشود و مجاورت میان استخوانها بر چند طریق میباشد تا بجای مختلف چنانکه بعضی از ان مفاصل را مفصل سلس گویند بسبب سلاستی که میان او دو استخوان که متصل باشند بساعد دست و او متحرک باشد و ساعد دست ساکن بود دوم از انها مفصل عسر گویند و آن چنان بود که یکی از ان دو استخوان بتنهای حرکت نتواند کردن مثل مفصلی که میان استخوان رسغ با استخوان مشط سوم مفصلی موثق و آن مفصلی باشد که هیچ کدام از ان دو یا زیاده نزد دیگری حرکت نتوانند کرد مثل استخوان های سر سینه چهارم مفصل رکز باشد و آنچنان باشد که در یکی از ان دو استخوان زائده باشد و دیگری حفره که آن زایده در ان حفره درآمده باشد بحیثیتی که در ان بسهولت نتوان کردن مثل استخوان دندان در منابت خودش پنجم از انها را مفصل مدروز گویند و آن چنان باشد که هر کدام را از ان دو استخوان زائده باشد و چیزی که گویست در پهلوی آن زائده مثل دندان منشار و اتصال میان ایشان بآن باشد که زائده یکی در حفره جزو دیگری در رفته باشد همچنانکه مس گران پیوند مس را با یکدیگر میکنند و این پیوند را ستان و درز گویند همچنانکه در استخوان قحف سر و درز آن چنانکه دانسته شود ان شاء الله تعالی ششم مفصل ملزق و آن دو قسم باشد یکی مفصل ملزق بحسب طول مثل مفصلی که میان دو استخوان ساعد دست باشد میان زند اعلی و زند اسفل همچنانکه میان دو استخوان

قصبه ساق باشد یکی صغری و دیگری کبری و دوم ازان منفصل منفصل ملزق عرضی باشد چنانکه میان فقرات ظهر باشد و قص صدر که اتصال در میان ایشان بالتراث باشد از جانب عرض

فصل دوم در تشریح قحف و منفعت آن منفعت قحف آن بود که مثل سپری باشد مغز سر را که می پوشد آنرا از آفات و اینکه آنرا چند قطعه مخلوق ساخته اند نه از یک استخوان منفعت آن در دو جمله مبین شده است یکی ازان دو به نسبت بالنفس ازانها باشد و دیگری به نسبت با تحجه احاطه بآن کرده است آن استخوان مغز و حجاب اما جمله اول که فائده دران بنفس استخوان باز میگردد انهم دو قسم باشد یکی آنکه اگر استخوانها را قحف یکی میبودی و بدان آفتی میرسیدی از مثل کسری یا عفونتی بتمامه بفساد می افتاد و موجب موت و فوت می شد بخلاف آنکه اگر چند قطعه باشد و یکی یا دو ازانها را آفتی رسد دیگران محفوظ میمانند و دوم از منافع تعدد آنکه اگر استخوان سر یکی میبودی در خلقت آن اختلاف ممکن نه بودی از تخلخل و تکاثف و صلابت و لین و حال آنکه از برای سر و اختلاف بطون و اختلاف در ساتر و حافظ آن واجب بود چنانکه استخوان مقدم سر را خو باید مخلوق کردن تا تحلیل ابخره ازان بآسانی شود و در موخر سر که محل ورود آفات بود باید که استخوان آن صلابت باشد و برین قیاس پس وقتیکه بر عقل رجوع شود و این معانی ظاهر شود داند که حق آنست که استخوانهای سر متعدد باشد تا ازین مفاسد امین گردد و جمله دوم ازان دو در تعداد استخوانها و منفعت تعداد گفته شده مشتمل بر چند منفعت باشد بعضی به نسبت باشیون و درز و بعضی نسبت با نفس دماغ چنانکه اگر در میان آن استخوانها مجرائی نبودی و ممری از برای آنکه بخارات ازان راه از سر بیرون نشدی و ابخره محتبس ماندی و دراینجا غلیظ شدی و فاسد گشتی و مزاج دماغ را هم فاسد کردی دیگر یکی انکه اگر استخوان سر یکی بودی ازان استخوان راه بیرون آمدن اعصاب نبودی تا آنکه حجاب غلیظ را بآن استخوان مربوط ساختی و آن حجاب معلق ماندی و بر دماغ ثقل شدی دیگر انکه اگر راهی نبودی که همچنانکه اعصاب از سر بیرون آیند و عروق شرائین واورده را راه نبودی که باندرون سر درآیند و غذا و روح بدماغ رسانند ازین واسطه مختل بماندی دیگر بدانکه ازین میان استخوانهای سر شکلی پدید میشود که آنرا هیئتی باشد و آن شکل یا طبعی باشد یا غیر طبعی باشد اما شکل طبعی قحف و آن چنان باشد که مستدیر الشکل باشد از برای دو منفعت یکی انکه شکل مستدیر را راه ساحت زیاده باشد از دیگر اشکال ذی زوایا وقتیکه مساحت ایشان مثل هم باشد و این فائده به نسبت اعظم بود دوم انکه شکل مستدیر را آفت کمتر رسد از دیگر اشکال و ایجالت انسب بود باین عضو و این به نسبت بخارج بود از دو دیگر انکه با وجود استدارت بطول مائل بود و از جهت آنکه منابت اعصاب آن در طول بود تا اعصاب دماغی منضغط نگردد دیگر انکه این شکل را دو نتو باشد یکی از جانب پیش و دیگر از جانب خلف و او را سه درز حقیقی و دو درز کاذب اما درز اول درز درزی باشد که در پیش سر واقع شده است مثل نصف دائره که آنرا درز اکلیلی و درز قوسی گویند بدین شکل ⌒ دوم ازان درز را درز سهمی گویند و آن درزی باشد که شکل قحف را بدو نصف کند بر خطی مستقیم در وسط بدین شکل —— و چون این درز را با درز اول ترکیب کنند آنرا سفودی گویند یعنی که بآن کباب میکنند بدین شکل یا بدین شکل و درزی دیگر از عقب درز سهمی بود که قاعده آن منفصل باشد بقاعده قحف و آنرا درز لامی گویند از برای آنکه مشابه حرف لا باشد در کتابت یونانین بدین صورت و چون این سه درز با یکدیگر ترکیب کنند بدین صورت و اما دو درز دیگر که غیر حقیقی باشد و آنرا درز کاذب گویند و آن دو درز باشد که از دو جانب درز سهمی از جانب طول سر محاذی سهمی بود باز و درز اول که یکی ازان اکلیل باشد دوم ازان لامی بود و این دو درز را از برای آن کاذبه گویند که در استخوان سر غوص نه کرده است چنانکه از سه درز دیگر و این دو درز را درز قشری گویند از جهت آنکه گویا بر سطح استخوان عبور کرده است و چون این دو درز را با سه درز اول ترکیب کنند چنین صورتی پدید شود و چون شکل طبعی سر معلوم شد برین قیاس شکل غیر طبعی را توان دانستن و آن سه طریق بود یکی آنکه نتو اولا مفقود شود و این هنگام درز اکلیلی ازان نایاب شود دوم انکه درز اکلیلی باشد اما درز لامی منفقود شود بواسطه انکه نتو موخر آن برطرف شود سوم انکه نتوین این هر دو برطرف شود و این هنگام سر مثل کره متساوی الاضلاع

در طول دو در عرض و چون اضلاع این شکل متساوی باشد باید که درز حاصله دران ہم متساوی باشد چنانکه درزی باشد از جانب طول از مقدم سر تا موخر آن و درزی دیگر باشد عرضی که در وسط عرض باشد از جانب گوش راست بجانب چپ یا از جانب چپ بجانب راست و منتوا بودن که دو جہتی ازین دو جہت طول و عرض آن مقدار آن چیزی کمتر شود و الا لازم آید که از جوہر دماغ چیزی کم شود و این معنے موجب فساد و ہلاک می شود و ازین جہت است که جالینوس قول بقراط را صواب دانسته است در انکه اشکال سر چہار است یکی

شکل طبعی و سه شکل غیر طبعی

فصل سوم در تشریح عظام باقیه از ما دون قحف بدانکه بعد از استخوان قحف که دو استخوان باشد بر بالای و دو استخوان دیگر از قدام و خلف و این چہار استخوان بود در گرد مغز سر و یک استخوان دیگر در زیر این جمله که آن استخوان قاعده سر گویند و این چہار استخوان را جدران یعنی چہار دیوار پس مجموع استخوانهای سر که کاسه سر باشد ہفت استخوان باشد و از جانبین که آنرا عظم حجری گویند بسبب صلابت آن و سوراخ دو گوش درین دو استخوان بود و حد آن از بالای درز قشری باشد و از زیر درزی که از زیر سوراخ گوش بگذرد و بجانب آن از قدام بدرز اکلیلی متصل شود و از جانب خلف بدرز لامی و دو دیوار دیگر یکی از جانب قدام بود و دیگری از جانب خلف اما انچه از جانب قدام بود حد او از جانب بالای درز اکلیلی باشد و از جانب زیر درزی که از یک جانب درز اکلیلی مرور کند و بجانب دیگر عبور کند در زیر ابرو و آن جانب خلف استخوانی دیگر بود که آنرا جدار خلف گویند و آن استخوانی باشد در غایت صلابت از جہت انکه در معرض آفات بود و از حراست حس غائب بود و حد آن از جانب بالای درز لامی باشد و از جانب تحت درزی که مشترک باشد میان او و استخوان قاعده و اما استخوان قاعده و آن استخوانی باشد در غایت صلابت از جہت انکه ادرا دو جہت باشد از برای اہتمام یکی آنکه حمل جدران اربعه تواند کردن دوم انکه چون در زیر دماغ بود و پیوسته فضول دماغی بآن منصب میشود از انصباب آن رخاوت و ضعف حادث میشود پس آنرا صلب آفریدند بدین دو سبب و این دو سبب موجب سبب صلابت باشد در خلقت او و دیگر انکه اگر لین بودی قابل عفونت بودی بسبب انصباب فضول دماغی و کثرت آن و دوم دو دیگر دو استخوان دیگر باشد از دو جانب صدغ میان دو جدار یکی جدار قدامی دوم جدار حسی از دو طرف صدغ و آنرا عظمین زوج میگویند و چون ترکیب کنند درز را بایکدیگر صورتے پدید می آید۔

فصل چہارم در بیان تشریح فکین اعلی و اسفل و انف اما فک اعلی از جانب بالا محدود میشود بدرزی که مشترک است میان قاعده و جدار از جانب قدام و از جانب زیر درزی باشد که عبور میکند بر منابت اسنان آنجا که دندانها برآمده است و از جانبین درزی باشد از محاذی دو گوش ابتدا میکند از آخر درز اکلیلی از دو جانب چنانکه از آخر درز از در تحت حاجب بنیاد کند و بجانب صدغ از حوالی اذن که محل اشتراک درز عظم وتدی باشد از ورای اضراس باز میل کند بجانب دیگر از فک و آن منتہاے آن درز بود و بعد ازان اندک میلی بجانب انسے وجہی می کند و درزی دیگر پدید می شود که فارق می شود و درمیان درزی که از ناصیه اذن آمده باشد بآن قطع اعلای حنک کرده باشند یعنی درزی که از جانب زیر فک از منابت اسنان باشد و اما درزی چندی که داخل باشد در حنک و فک اعلی بدین مثابه باشد که ذکر آن کرده شود چنانکه درزی که گفته اند که درزی که اول در فک اعلی رسم میشود آن باشد که ابتدا کند از وسط درز عرض که در فک اعلی بود و نزدیک بمنبت ابرو و استقامت بزیر آید تا برسد بمیان دو دندان ثنایا و ہمچنین درزی دیگر از جانب راست در زیر مستقیم نزول میکند تا میرسد بمابین دندان نیش و رباعی و ہمچنین درزی دیگر ہمان و تیره از جانب چپ نزول میکند از جانب چپ بمیان ناب و رباعی میرسد و درین دو درز نسبت بدرز اول اندک میلی باشد بجانبین یمین و یسار پس سه خط در محاذی یکدیگر که مبدا ہر سه خط یک نقطه باشد از خط عرضی که بر بالای فک اعلی باشد در تحت ابرو و منتہای خط وسطی میان دو ثنایا بود و منتہای آن دو دیگر میان ناب و رباعی از دو جانب

چهار دندان در میان این دو خط می ماند دو ثنایای و دو رباعی و این سه خط بعد از آنکه از مبدا معین جدا شوند و پیش از آنکه بمنتهای که منابت اسنان
باشد برسند به محاذی منخرین خطی در میان این سه خط در می آید چنانکه این هر سه خط قطع میکنند بچهار زاویه قایمه و دو منفرجه و دو حاده پس
چهار استخوان ازین چهار خط که سه طول باشد و یک عرضی حادث میشود و در محاذی بینی و منخرین تا منابت اسنان دو استخوان در زیر خط عرض
باشد که بدو احاطه کرده است یعنی بر ببر استخوانی دو زاویه قایمه یکی در وسط منخرین دیگی در نزد منابت است آن و یک زاویه منفرجه
از کنار منخرین و زاویه حاده در نزد منابت اسنان میان ناب و رباعی و آن دو استخوان دیگر که در بالای این خط عرضی بود شکل ایشان
مثل دو مثلث باشند و سه زاویه بر هر یک احاطه کرده است یکی قائمه در وسط خط عرضی و دو زاویه دیگر هر دو حاده یکی در کنار منخرین در نهایت
خط عرضی و دیگر از مبدا خط علیا که ابتدای خروج خطوط ثلاثه بود و این زاویه در غایت حدت بود و بدین طریق هم از ان خط عرضی
که در بالای فک اعلی بود و در تحت ابرو خطی دیگر ابتدا می کند و نزدیک بمحجر چشم که میرسد به سه قسم می شود یکی از ان سه هنوز
بکاسه چشم نه رسیده باز می گردد و بهمان خط عرضی متصل می شود و استخوان دیگر بشکل قوسی از ان پدید می شود و خط سومین
از ان دو خط بمحجر رسیده در چشم می آید و باز گردیده بهمان خط عرضی متصل میشود و آن دو استخوان و سه غضروف بهم رسیده است
و آن دو استخوان بشکل دو مثلث واقع است که بر محاذی آن سه خط نازل از جانب خط عرضی که ما فوق خط اعلی بود در کنار هر یک ازان
استخوان غضروفی متصل است که نفع آن بچند گونه متصور میشود یکی فائده مشهود در ترکیب استخوان یا غضروف دیگر حصر هوا دیگر تعدیل
هوای که بدل و دماغ میرود و دیگر امداد در تقطیع حروف کلمات دیگر ستر فضول مندفعه آن دماغ و محتبسه در منخرین دیگر سهولت در انضمام
مجرای انف از برای حبس رایحه منتنه خارجه از داخل و در میان آن دو غضروف غضروفی دیگر هست که مجرای انف را بدو قسم کرده است
تا انکه اگر فضول دماغی از دماغ فرود آید بیک جانب میل کند و منفذی دیگر سالم باند از برای ترویح و این غضروف وسطانی در غایت صلابت
بود و هر چند که بالا میرود صلابت آن زیاد میشود تا مقاومت با استخوان انف تواند کردن بخلاف آن دو غضروف طرفانی که میل برقت
و دقت دارد از برای سهولت انضمام و انفتاح که بمنزله منخرین قصبه حنجره منزله ثقبه باشد که از عقب مزمار وضع کنند تا مد هوای محتبس شود
بتقطیع و استنشاق اما فک اسفل و آن مرکب است از دو استخوان که در وسط ذقن ایشان بایکدیگر متصل شده اند بمفصل موثق و
دو جانب از اطراف بالا در زیر فک اعلی بمحاذی منابت اسنان منبت اسنان سفلا ثق شده تا ببالا میل کند و در سر این دو استخوان
دو زائده باشد یکی ازان ناشزه آن میل کرده است بجانب انسی تا در حفرهٔ استخوان صدغ در آید و زائده دیگر اعتماد کند باستخوان صدغ تا در
مضغ یا در وقت تثاوب ازان منخلع نگردد و دیگر آنکه این استخوان در انتقام مربوط است برباطات قویه که اگر چنین نبودی بادنی سببی ازان محل
منخلع شدی و اسنان سفلانی جمیعًا ازین فک اسفل روئیده است

فصل پنجم در تشریح اسنان اما عدد دندانها در اکثر و در اغلب احوال سی و دو عدد باشد و گاه باشد که نواجذ منعدم گردد از انها در بعضی مردمان
و این چهار دندان باشد از چهار طرف دو از جانب بالا و دو از جانب زیرین و این هنگام عدد دندانها بیست و هشت عدد باشد چهار
ثنایا و چهار رباعی و چهار انیاب و چهار انقلاس و چهار نواجذ و هشت طواحن دوازده میشود از برای انکه نواجذ نزدیک باشد بطواحن
اما دندان نواجذ در اکثر احوال در میان زمان نمو بعد از بلوغ میر دید و لهذا آنرا دندان عقل میگویند و گاه باشد که در آخر نمو برآید دیگر آنکه
دندانها را بیخها باشد و سرها نیز باشد و جمیع دندانها یک ریشه باشد الا دندان نواجذ که آنچه از جهت اسفل باشد دو ریشه باشد و گاه باشد که آنرا
سه ریشه هم باشد و گاه باشد که آنرا چهار ریشه باشد از برای انکه دندان بالای معلق بود و میل بجانب خلاف اصل دارد بخلاف دندان
زیرین که میل آن بجانب ریشه بود و در گرد هر دندانی در محل مرکز جسمی باشد صلب عظمی بطریق طرقی از برای استحکام آن و اتصال روابط بان

وجمیع استخوانها را حس لمس نه باشد الا وندانها که آنرا حس لمس باشد از برای ادراک کیفیات متضاده از حرارت و برودت و اعانت میکند
برادراک او مجاورت دماغ

فصل ششم در منافع صلب یعنی استخوانهای پشت بدانکه چون خالق تعالی لبقای حیوان را بحیوة و فداهای حس و حرکت نهاده است
و هر کدام ازین قوا را آلتی باید که بآن فعل این قوا را اتمام نماید و چون افعال حس و حرکتی و شدتی باشد آنرا احتیاج بآلات بسیار باشد
و آلات حس و حرکت اعصاب میباشد و منبت اعصاب دماغ بود و چون دماغ را اینقدر وسعت نباشد که جمیع اعصاب را از ان منبت شوند
از جهت صغر دماغ و کثرت اعصاب ایزد تعالی جسمی را خلق کرد نزدیک بجوهر دماغ و آنرا خلیفه دماغ کرد و نام آن نخاع است متصل
بدماغ همچون جدولی که متصل باشد بسرچشمه آب کشیده از دماغ تا رسیده بآخر فقرات ظهر که آن عصعص است و احاطه کرده است باعظامی چند
مجوفه تا آن جسم نخاعی در میان آن عبور تواند کردن و باقی اعصاب دماغی از نخاع بروید و آنرا اعصاب نخاعی گویند تا انکه محل و منبت
اعصاب وسیع شود و دیگر آنکه عصب از منبت خود بسیار دور نشود تا در معرض آفات در آید و قوت او را کمی حاصل شود از بعد مسافت
و حافظ و واقی این جسم نخاعی استخوانی چند اند معدود که آنرا صلب گویند و این استخوانها را صلب آفریدند و بر ایشان سناسن و اجنحه و شوک
رویانید تا محافظت اصل کند از آفات و بمنزله چوب اصل کشتی باشد که دیگر چوبها بآن مستحکم باشد و نیز حافظ اعضای شریفه باشد و آنرا از
عظام متعدده مخلوق کردند و از استخوان واحد نساختند تا انکه میل بدن بهر جانب که اراده کند او را ممکن باشد و در انعطاف و انحنا
حرکت او بسهولت باشد و مفاصلی که در میان این فقرات بود در غایت صلابت نباشد که بصعوبت التوا پذیرد و در غایت سلاست هم نکردند
تا در حرکات او را تماسکی و انضباطی باشد

فصل هفتم در تشریح فقرات گردن بدانکه فقرات ظهر استخوانی چند اند که بیکدیگر متصل شده اند بمفاصل متوسطه میان وثاقت و سلاست
و در میان این استخوانها سوراخی باشد که نخاع از ان میان بگذرد و مفاصل میان ان فقرات بزواید و لقم میباشد و آن زوائد را رؤس لقمی گویند
و فقر که آن لقم در میان آن فقره در می آیند و این زواید لقمی را بعضی که شاخص اند بجانب فوق آنرا شاخص بجانب فوق گویند و انچه منتکس
باشد بجانب تحت آنرا شاخصه بجانب تحته گویند و منتکسه بآنجانب و عدد این زوائد مختلف میباشد در عدد و در بعضی چهار میباشد دو از جانب فوق
و دو از جانب تحت و در بعضی شش میباشد چهار از جانب فوق و دو از جانب تحت و در بعضی هشت قسم میباشد چهار از جانب فوق چهار از جانب
تحت از برای اتصال مفصلے از جانب ثقبه که نخاع در ان عبور میکند و این فقرات را بغیر ازین روایت دیگر زوائد باشد که آنرا سناسن و شوک
و اجنحه گویند از برای حرارت از صدمات بیرونی انچه از ان زواید بر جانب بیرون باشد آنرا شوک و سناسن گویند که واقی نخاع اجنحه و فقرات اند از
آفات بیرونی از ضربه و از صدمه و انچه از جانب اضلاع بود و آنرا اجنحه گویند بعضی از انرا از انچه در عنق باشد آنرا اجنحه مضاعفه بود که بدو جانب بر آمده اند
از برای احتیاط و وثاقت و مابقی انچه از اضلاع با ایشان متصل باشند با آنکه اجنحه آن هم مضاعف بود و آنرا فقره هم باشد که رؤس لقمی از اضلاع در آن متمکن
شده بمفصلی چند مضاعف خواه که آن اضلاع اضلاع صدر باشد و خواه که اضلاع اضلاع خلف باشد و اتصال این فقرات را با یکدیگر از جانب
اندرونی او ثوق باشد که از جانب بیرونی چرا که میل بدن بجانب اندرون و قدام بیشتر باشد و از برای دفع حمل ثقیل که تا بارهای سنگین را از جای خود
بر دارند و در حرکت انعطافی زود مستقیم شوند و باستقامت باز گردند و از جانب بیرون از روابط کمتر باشد چرا که حاجت بحرکت انتکاسی کمتر باشد و
دیگر بدانکه درین فقرات بغیر از ثقبه که در ان نخاع عبور میکند دیگر ثقبها بود که آن از برای مخرج اعصاب باشند و مدخل عروق و شرائین اما مخرج
اعصاب را چون از جانب بیرون در معرض آفات بود و از ضربات و صدمات و از جانب اندرون انضباط بود و بواسطه میل بدن آنرا از دو جانب
پهلو مخرج ساختند بحسب ضعف و قوت آن فقره چنانکه در بعضی از فقرات که آنرا قوتی بود و مخرج عصب آن از ان فقره کردند بدائره تمام و در انچه

ازان قوت کمتر بود از نصف دائره چیزی بران افزوده وانچه ازان هم کمتر بود بنصف وانچه ازان هم کمتر بود از نصف هم کمتر گردند چنانکه فقرات
عنق که بحسب جثه از باقیها خورد ترند وسوراخی که نخاع ازان میگذرد درانها فراخ تر بود از جهت آنکه نخاع چون از دماغ بیرون شود همچنانکه
نهر آب از سر چشمه که جدا میشود قوی تر میشود نخاع هم در حوالی عنق از نخاع زیر تر غلیظ تر بود پس بدین واسطه واین دو سبب یکی صغر جسم
و دیگری سقم ثقبه جسم ایشان تنک برآمد و ضعیف شد پس این هنگام از ثقبه که سببی دیگر است از برای ضعف تخفیف دادند و از نصف دائره هم کمتر گردند
مخرج عصب نخاع عنق را و همچنین مرتبه مرتبه در زیادتی دائره می افزایند تا وقتیکه در اثنای عنق بنصف دائره ثقبه تمام شود و باز چون ازآن موضع تجاوز
نماید از نصف هم زیاده شود تا وقتیکه در اثنای ظهر و اول قطر دائره مخرج عصب در اصل فقره واقع شود و این فقرات از جانب اندرون بسبب استیثاق
حکم یک استخوان دارد و از جانب بیرون بواسطه سلاست حکم و حکم عظام کثیره باشد۔

فصل هشتم در منفعت استخوان گردن و تشریح بدانکه فقرات عنق هفت عدد است و ازین زیاده و کم نیست از جهت اعتدال این عدد
و چون نسبت این فقرات و ماتحت آنها نسبت محمول بود یا حامل واجب باشد که این فقرات اصغر باشد از غیر خود که حامل اند و چون فقره اولی با فقره
ثانیه را خصوصیتی باشد که در دیگر ازانها آن حالت و خصوصیت نبود باید که ذکر آنرا مقدم دارند بدانکه فقره اولی را با دیگر فقرات آن نسبت بود بحسب
خلقت و وضع که جمیع فقرات عنق بغیر از فقره اولی و جمیع زوائد احدی عشری باشد یعنی زوائد یازده گانه یک سنسنه دو جناح و هشت زائده
مفصله که چهار ازان شاخصه اند بجانب علیا و چهار ازان بجانب سفلی از جهت انکه او را در جانب بالا مفصلی نباشد که در آن ایثاق شود اخص مفصلی
کند بلکه در ان دو فقره باشد از جانب بالا که دو زائده از استخوان سر دران داخل میشود و از برای حرکت سر بجانب راست و بجانب چپ بران دو حفره
پس هرگاه که یکی ازان دو جانب دو حفره بجائی ازان دو جانب از فقره اولی مرتفع شود جانب دیگر غائر گردد و چون جرم او در غایت رقت
باشد بسبب سعه مجری و صغر جثه باید که در آنجا از وثاقت معانی دیگر باشد که بآن بازیافت آن ضعف و صغر میشود و آن هجوم رباطات و کثرت اعصاب
و تعداد عضلات باشد و این فقره ثانیه را چنان ربطی باشد که هرگاه که سر بر بالای این دو فقره حرکت بجانب راست و جانب چپ کند این دو فقره
باهم یکی شوند و قائم شوند تا حرکت یمین و حرکت یسار بر بالای آن بآسانی کند و از فقره ثانیه زائده بیرون آمده است از جانب قدام و آن شبیه
باشد که عبور کرده است بر ثقبه فقره اولی و مجاری نخاع و ازان ثقبه تجاوز کرده است و سر آن زائده که آنرا سن میگویند بحفره که در استخوان سر
بود در رفته و میان این زائده با نخاع عنق ستری و حجابی باشد از اغشیه که اصلا نخاع ازان سن متاذی نگردد و موضع سن در قدام نخاع بود از جهت
انکه محذور بود از آفات و چون سر حرکت کند بجانب قدام و منتکس گردد آن دو فقره اولی و ثانیه باشد هر دو یکی شوند و قائم گردند بسبب عبور آن زائده
از ثانیه باولی و سر را نگهدارند تا از حد نکس بافراط منتکس نگردد و همچنین هرگاه که بجانب خلف حرکت کند همچنین آن دو فقره یکی شوند و سر را در بالای خود
نگهدارند تا زیاده بعقب باز نگردد دیگر بدانکه سنسنه فقره اولی در کمال رقت باشد و الا که اگر آن سنسنه غلیظ باشد با رقت جسم فقره هرآینه فقره در معرض
انکسار باشد از جهت آنکه حامی و حافظ باشد اگر قوت او زیاده باشد از محروز خودش بجای آنکه او را حامی باشد جالب مضرت شود و لیکن چون سنسنه
آن ضعیف بود و انچه او را دو راسین آفریدند تا بازیافت ضعف سنسنه باو شود و بانچه احاطه کرده بفقره اولی از روابط و اعصاب و عضلات و فقره
اولی را سعتی در عرض باشد زیاده از سعت دیگر ثقبها و چون سعت ثقبه بجانب عرض باشد از جهت انکه زائده سنی از قدام نخاع بود پس رقت او
هم جانب عرض او بود و عرض او عریض باشد و زوج عصبی که از خارج میشود نه از جانبین تواند و نه از قدام و نه از خلف از جهت آنکه چون جنب او
رقت بحالی رسیده است که ممکن نیست که دیگر ازان چیزی کم کنند و هرگاه که ثقبه عصب را ازانجا کنند او را از ضعف حالتی رسد که ممکن نبود
او را تحمل ثقل سر و از قدام بسبب ضغط هم ممکن نبود و از خلف بسبب آنکه معرض آفات بود پس جای مخرج عصب را مکانی کردند که او را
از غلظ مایه بود و آن موضع زیر آن دو حفره بود که زائده عظیم است و دران حرکت میکند از جانب خلف و جهت علیا مائل بجانبین و چون او را

از اسباب ضعف بسیار بود و عصب او را قوی نکردند بلکه ضعیف ساختند تا بران ثقل متعدد نشود اما در فقره ثانیه چون اکثر این محذور آتی که در فقره
اولی بود در وهم بود در امر مخرج عصب از وهم همین نسبت ملاحظه کردند و مخرج عصب او را از جانب خلفت نزدیک بطرف علیا مائل بجانبین گردند
و نیز چون عصب فقره اولی ضعیف بود و اجتماع ضعیفین از طریق ترتیب خلقت اعضا دور بود عصب فقره ثانیه را غلیظ خلق کردند و اما احوال فقرات
باقیه از فقرات عنق بدان طریق باشد که بزوائد مفصلی با یکدیگر مربوط میباشند واجنحه ایشان مضاعف باشد و سناسن ایشان قویه و مخرج اعصاب او در ایشان
بنصف دائره باشد در قدر مشترک میان دو مفصل منقسم میشود

فصل نهم در تشریح فقرات صدر و فقرات صدر را از فقرات ظهر میگویند و عدد آن یازده بود و بعد از فقرات عنق و این فقرات را زوائد
مفصلی و سناسن قویه واجنحه عریضه باشد و انچه محاذی قلب بود سناسن واجنحه آن اغلظ و اقوی باشد از غیر آن و چون اجزای جسم ایشان منتشر
صرف اجنحه و سناسن شد زوائد مفصلی در ایشان کوتاه شد و فقره که بر بالای فقره دهم باشد از فقرات ظهر در ان فقره از جانب بالا فقر التقام
بود و از زیر لقم و آن زوایه مفصلی حد باشد که بجانب تحت التقام می نمایند و بجانب فوق فقر التقام دارند تا در آن لقم در آید و منتهی بعاشر شوند
بهمین ترتیب و فقره عاشره را از هر طرف بجانب او لقم بود و او را از هر دو جانب تحت او را فقر التقام فقر باشد و حجاب حاجز با و متصل بود
و زوائد مفصلی که در زیر عاشر بود جذبات او در جانب تحت او را فقر التقام باشد پس فقره عاشره بر خلاف این باشد و اما فقره اثنا عشریه را
سنسنه باشد غلیظ ولیکن او را اجنحه نباشد از جهت آنکه اضلاع او را مانع اند از وجود اجنحه و سناسن فقرات ظهر تمامه مائل باشند و منکس بجانب چپ و اجنحه
در زیر عاشر بود از فقرات سناسن او را میل بجانب فوق باشد و سنسنه فقره عاشره میل هیچ طرف ندارد بلکه منتصب و مقبب ایستاده باشد مانند
مرکز و مجرای اعصاب و مخرج آن بعد از فقرات عنق در فقره تالیه می افزاید و از سافله کم میکنند تا بفقره عاشره که مخرج عصب در جرم او بود بدائره
تمام و همچنین فقرات و خرزات قطن بسبب عظم جرم ایشان دائره مخرج اعصاب از جرم ایشان مخرج میشود بدائره تامه یکی از جانب راست
و دیگری از جانب چپ همچنانکه دانسته شد که هر فقره را از فقرات مخرج زوجی از اعصاب کرده اند چنانکه سی فقره را سی زوج و فردی از اعصاب
مخرج شده اند بعضی بنفسه و بعضی بشرکت دیگری

فصل دهم در تشریح فقرات قطن چون حال فقرات قطن از پیش معلوم شده بود اینجا دیگر از برای زیادتی معرفت حال ذکر کرده شد و
عدد فقرات کمی پنج عدد است و این فقرات در غایت غلظ و اعظم اند و ایشان را سناسن قویه واجنحه عریضه بود و زوائد مفصلی در ایشان انچه از جانب
اسفل بود عریض باشد تا مشابه باشد به اجنحه عریضه و این فقرات با فقرات عجز مثل قاعده باشند فقرات را جمیعاً که حامل ما فوق اند و ناقل ما تحت
و نبت اعصاب رجل باشند و محل عانه را همین فقرات کنند

فصل یازدهم در تشریح فقرات عجز استخوانهای فقره عجز مانند باشد با سحرای فقره قطن در انکه او را اجنحه عراض باشد و در غایت
انهام باشند و مخرج در ایشان در حاق وسط نباشد بلکه بعضی مائل بجانب قدام باشند و بعضی مائل بجانب خلف باشند تا مزاحمت نیابند از مفصل ورک
فصل دوازدهم در تشریح فقرات عصعص فقرات عصعص جسم چند اند که ایشان بغضروفیه مائل باشند و عدد آن سه متصل با یکدیگر و مخرج
عصب ایشان از قدر مشترک باشد همچنانکه در فقرات عنق و در او از زوائد مفصلی چیزی نباشد و نه از سناسن و نه از اجنحه و در آخر او
فردی عصب روئیده تا آنکه عدد اعصاب سی و هفت زوج و فردی باشد هفت زوج از دماغ و سی زوج از فقرات صدر و قطن و عصعص و عجز
فصل سیزدهم کلامی باشد در محل اعصاب مثل خاتمه آن و منافع صلب چون بر سبیل اجمال از احوال صلب کلمه چند
گفته شده بود ضرورت شد که بر سبیل تفصیل کلمه چند دیگر گفته شود از برای زیادتی در بصیرت چنانکه دانسته شود آنکه شکل فقار صلب را
مستدیر خلق کردند تا از قبول آفات دور باشد چرا که این شکل را مشابهتی با شکل کروی هست که آن ابعد اشکال است از قبول آفات

و جمیع فقرات صلب مثل یک جزاند چنانکه میل رؤس سناسن ایشان همه بیک جانب باشد که آن فقره ایست که درمیان فقار بود یعنی فقره عاشره که بمنزلهٔ
مرکزی باشد که از دو جهت مثل رؤس سناسن باو باشد و سنسنه او را میل بهیچ طرف نبود بلکه مستقیم و مقیم بود در مقام خود و دیگر آنکه زوائد متصلی جمیع فقرات
از دو جانب باو متوجه اند و همه را باو لتم التحام بود و او را از دو طرف نقر باشد از برای آنکه وقتیکه بدن را انثنا واقع شود و اعلای بدن با اسفل
بدن محاذی یکدیگر شود زوائد مفصلی از دو طرف بایکدیگر متفق شده تا بعاشر رسند و در انجا از فقرهٔ عاشر که وسط انحنا و انثنا بود بیرون روند تا قبول
این شکل در بدن بآسانی شود و وقت تقیم منحنی گردد

فصل چهاردهم در تشریح اضلاع بدانکه استخوانهای پهلو را از برای آن آفریده اند که نگهبانی و حامی باشند انچه در جوف بدن است
خواه جوف اعلی باشد که دران دل و ریه و حجاب باشد و خواه جوف اسفل بود که دران معده و روده و جگر و سپرز و گرده و زهره و دیگر اعضا بود
چون مثانه و حجاب آن هر طرف و اضلاع را متعدد خلق کردند از برای چند مصلحت یکی آنکه اگر یک استخوان بود سنگین میشد بر احشا و موجب ثقل
و تعب بود دوم آنکه اگر استخوان یکی میبودی و آفتی بآن میرسید آن آفت موجب فساد جمیع آن جسم میشد بخلاف متعدد که اگر بعضی را کوفت رسد
بعضی دیگر را سلامتی باشد و بآن قوام بدن باقی ماند و دیگر آنکه از برای تنفس حاجت باشد که در محل فعل موجود باشد حجاب و عضلات و حجاب
بواسطه استعراض در جوف میتواند بود ولیکن عضلات را گنجائش بودن نیست پس فاصله کردند میان اضلاع تا آنکه عضلات را دران گنجائش
بودن باشد و فعل تنفس منتظم گردد و دیگر آنکه اوضاع این اضلاع مختلف میباشد بحسب اشکال که آن اختلاف در یک استخوان در نمیتواند آمد پس ناچار
آنرا متعدد باید ساخت چنانکه از هر طرف از یمین و یسار ظهر دوازده استخوان اضلاع بود و بعدد فقار ظهر هفت ضلع ازانها را استدارت تامه باشد
و آنرا اضلاع صدر می گویند که از جانب پشت بفقرات ظهر متصل اند بمفصل مضاعف گردد که دراجنحه آن فقرات ظهر متصل اند بمفصل مضاعف
که دراجنحه آن فقرات بود و همچنین از جانب صدر بعظم صدر اتصال دارند هم بمفصل مضاعف از برای استیثاق و مفاصل و استحکام و قایهٔ سنز
اعضای رئیسه مثل دل و ریه و این هفت ضلع از دو طرف بمثابه باشد که صندوقی که دفینه دران ضبط نمایند و جملهٔ ایشان از محل اتصال ایشان
بفقرات در وقت انفصال میل بجانب اسفل میکنند و بعد ازان راست میشوند و دیگر بازگشته بجانب سینه میل می کنند تا احداث فضای شود زیاده
ازانچه در خور باشد تا وقت ضرورت و تواتر نفس در سینه تنگی واقع نشود و فضای آن بمثابه باشد که در حرکت انبساط و انقباض او را انضغاطی
نباشد و اما جوف اسفل را که موضع آلات غذا بود و چون این جوف مختلف میشود حال آن بخلا و امتلا بدین سبب یکجانب آنرا خالی گذاشتند که جانب قدام
بطن بود با ضلاع خلف که آن استخوانی چند اند که تخلف کرده اند از استدارت تامه تا آنکه در وقتی که معده پر شود از غذا و حرکت تنفس هم بآن منضم
شود و در انبساط حرکت آن بغایت برسد بی تعبی و همچنانکه از اضلاع صدر تجاوز کند و با ضلاع خلف در آید مرتبه مرتبه فضای جوف وسیع می شود تا آنکه
ضلعی که بعد از ضلع دیگر بود اقصر باشد تا آنجا که ضلع پنجم بود و او را قدری زیاده نباشد که ممانعت تواند کردن در حرکات انبساطی و این استخوانهای
اضلاع از جانب خلف بقدام نزد آورده اند و اهتمام بجانب پشت و ضبط آن بیشتر کرده اند از جهت عیبوبت آن از هراسه حس و انچه
پوشیده میشود از اعضای آلات غذا باضلاع خلف جگر باشد و سپرز و گرده ها اما معده و روده ها را فضا لی باشد در قدام تا امر خلو و
امتلا بر ایشان صعب و سخت نباشد

فصل پانزدهم در تشریح عظام قص استخوانهای سینه هفت عدد دارد و بعد از اضلاع صدر تا آنکه استخوانهای پهلو دران در آیند و قایه و
حرزی شوند دل و ریه را و آنرا از برای آن متعدد آفریده اند که اگر بعضی ازآنرا آفتی رسد آن آفت عام نشود جمیع را و دیگر آنکه در حرکت انبساطی
مطاوعت نماید دل را با وجود وثاقت مفصل آن و دیگر آنکه آنرا رخو آفریدند مخلوط باعضاریف تا در لینت آن ادخل باشد و در زیر این فقرات
غضروفی باشد عریض بشکل دشنه که قاعده آن عریض بود و سر آن حاد و تیز مثل سر خنجر و ازین جهت آن غضروف خنجری نام کرده اند و خلقت او

در این موضع از برای آن بود که فم معده را که در غایت شرافت است و را نگهبانی کند از آفات یا آنکه در حراست حواس باشد و دیگر آنکه واسطه باشد و ترکیب آن تدریجی باشد که احسن اوصاف ترکیب آن بود بدینگونه باشد-

بیان اتصال حجاب با استخوان سینه

فصل شانزدهم در تشریح ترقوه بدانکه ترقوه که آنرا چنبر گردن گویند و استخوان باشد از دو طرف قص سینه یعنی متصل بود از جانب قدام باستخوان سر سینه و آن هر طرف میل بوحشی کرده میرود تا آنجا که باستخوان کتف که شانه بود برسد و چون بشانه متصل گردد بطرف عرض کتف سر کتف بجانب وحشی باشد و قاعده آن بجانب پشت بود و باز بهرد و استخوانهای ترقوه و راس الکتف متصل گردد ومربوط شود برباطهای قویه-

فصل هفدهم در تشریح کتف استخوان شانه را خلق کرده اند از برای دو فائده یکی آنکه وقایه باشد اضلاع را از آفات چون غایت است از حراست حس دوم آنکه مخلوق است از برای آنکه استخوان بازو با و متعلق و استخوانهای دست تا از سینه دور باشد و بآسانی بجانب سینه حرکت تواند نمود و دیگر آنکه در پیش سینه فضای باشد که تواند اشیای کبیرالقدر بر گیرد و دیگر آنکه دست جدا باشد از سینه یا از پشت تا تواند که سپر ایشان شود در وقت ضربه یا سقطه که اگر از نفس صدر رباط ظهر روئیده می بود بر این حراست ممکن نبود و شکل شانه چنان بود که از جانب وحشی باریک باشد و چون میل بجانب انسی کند مرتبه مرتبه میشود و عریض تا بحدی که متصل شود با غضروفی عریض بشکل نصف دائره تا آن غضروف وقایه خود را او ظهر اتمام نماید و منزله او منزله ساسن و شوک وافی باشد از اعضای که از حراست حواس دور بود و در جانب وحشی از و فقره باشد که زیاده غائر بود و آن محل باشد که استخوان بازو بآن حدبه که دارد در آن در آید و از آن دو متصل کتف بهم رسد با بازو و از جانب فوقانی فقره کتف زائد استخوانی بر آمده است بشکل مثلثی و میل بجانب وحشی دارد و مانع بود بازو را از انخلاع بجانب فوق و رباطی از آن روئیده است تا مربوط سازد بازو را بکتف و آنرا منقار الغراب میگویند از جهت آنکه بشکل غراب منقار کلاغ بود و از جانب اسفل آن همچنانکه زیادتی بود همین گونه که مانع بود از انخلاع آن بجانب تحت و استعراض کتف بجانب ظهر بود تا بحدی که گفته شد و بر ظهر کتف و استخوان شانه زائده باشد عظمی که آن بمنزله ساسن و شوک بود و این زائده از جانب وحشی غلیظ بود و از جانب انسی رقیق تا آن زمان از آن اذیت بجلد ظهر نرسد و الا که اگر آن زائده از جانب ظهر برود بادنی سببی جلد ظهر از آن منخرف میشدی و یا متالم میگشتی از آن و این زائده را غیر الکتف گویند از جهت آنکه آنچه از احمال که بر کتف واقع میشود پس گویا که حمال کتف همین زائده بود پس او را اسمی باین نام ساختند

فصل هژدهم در تشریح استخوان بازو استخوانی باشد مدور شکل از جهت بعد این شکل از آفات و متصل بود بنقر کتف بمفصل غیر موثوق سلس از دو جهت یکی حاجت این مفصل بسلاست حرکت دوم امان از تمکن از حرکات بر ایشان که از آن خوف انتهاک اغشیه بود بلکه بازو باوجود کثرت حرکات دست او را سکون غالب بود و از این جهت است که اهتمام باستیثاق دیگر مفاصل زیاده بود از مفصل بازو و این مفصل محکم کرده اند بچهار رباط از چهار جهت آن یکی از جانب بالا نزدیک باخرم که آنرا منقار الغراب گویند و آن رباطی باشد در غایت استعراض و بجانب بازو نازل میشود و در آن محل انبساطی یابد و مربوط میشود بجمیع استخوان بازو دوم از آن چهار رباط اعظم باشد از اول که نازل میشود با رباط چهارم بجانب چیزی دکوی که از برای نزول این دو رباط مهیا شده است و شان این دو رباط آن بود که مهیا باشد که تا مخلوط شود با عضلات عضد و یا اعصاب تا آنکه شکل بازو را او باندام رساند چرا که استخوان بازو بحسب خلقت محدب الخلف مقعر القدام بود یعنی از جانب پشت بلند شده است تا آنکه آن کور العضلات و اعصاب و رباطات پر کند و شکل او باندام آید و نیکو شود حرکت بجانب قدام و در بغل گرفتن آنچه آنرا در بغل باید گرفتن و سر دیگر از استخوان بازو دو زائده دارد یکی از جانب انسی و آن طویل باشد و احرز و محکم او محکم وقایه باشد و او را با چیزی اتصال نبود و آن زائده دیگر که در جانب وحشی بود متصل باشد با ساعد و مفصل مرفق باین زائده تمام میشود بآنکه در زند اعلی از ساعد نقری باشد که در او لقم انسی عضد در میرود

واتصال نباید و میان این دو زائده یکی وحشی و دیگری انسی چیزی باشد یعنی گوی که از شکن که مانند جدولی باشد و در دو طرف آن حرف و فقره دیگر بود و یکی از جانب فوق باشد و میل بقدام دارد و آنچه از جانب تحت بود مائل بجانب خلف باشد و آن فقره که از جانب انسی مائل بفوق باشد در غایت ملاست بود و هموار بود و مانع از خشونت و ناهمواری در آن حفره نباشد و آنچه از جانب وحشی باشد اگرچه از فقره انسی بزرگتر بود ولیکن هموار نباشد و مستدیر الحفر نبود یعنی فقره آن مدور و ملس نباشد بلکه زائده که در او بود در جانب او مثل دیواری که بر است گرداند تا وقتی که ساعد دست حرکت کند بجانب خلف و استخوان زند اعلی بآن جدار برسد از انبساط زیاده بجانب خلف ایستد و آن بقراط این فقره را که در دو طرف آن حرف بود آن را عقبتین نامیده است۔

فصل نوزدهم در تشریح استخوان ساعد بدانکه استخوان ساعد مرکب است از دو استخوان که بیکدیگر متصل اند بمفصل ملتصق بعرض یکی را زند اعلی گویند و آن در جانب ابهام بود و از زند اسفل باریکتر بود و اما زند اسفل که از جانب بنصر و خنصر بود و اغلب باشد از جهت آنکه حامل زند اعلی بود و فائده زند اعلی آن بود که ساعد بآن حرکت کند بالتوا و انبطاح یعنی دست را چون بپیچد بهر طرف که پیچیده شود و بآنکه خواهند که دست بر او افتد این دو فعل مبدا رش زند اعلی باشد و اما فائده زند اسفل که حامل اعلی بود و اغلظ از و بود و آن باشد که چون دست خواهد که بجانب انبساط حرکت کند یا بجانب انقباض حرکت کند این دو حرکت از زند اسفل بود و این دو استخوان که یکی زند اسفل بود و دیگری زند اعلی چنان مخلوق شده اند که دو طرف ایشان غلیظ باشد و میان ایشان دقیق اما دقت وسط از برای آن بود که در اینجا از عضلات و اعصاب و روابط چندان مجتمع شده اند که اگر آنرا دقیق نمی کردند دست بسیار ناهموار و بی اسلوب می بود و اما غلظ طرفین از جهت آن بود که از برای ربط مفصلین احتیاج بروابط بسیار بود و جای این روابط و نبت آن همین دو جانب ازین دو راند میتوانند که باشد پس بدین سبب ایشان غلیظ الاطراف دقیق الاوساط مخلوق کردند و دیگر آنکه چون اطراف این دو زند از لحم خالی بود و در معرض مصادمات و مضاربات بود و انسب بحال او آن بود که چنین غلیظ مخلوق شده باشد و هیئت زند اعلی معوج چنانکه گویا از جانب انسی اعوجاج یافته و تافته شده بجانب وحشی تافتنی اندکی و غرض درین خلقت آنست که در وی استعداد پیچیدن و تابیدن باشد چون او را این قضیه بسیار واقع میشود و اما زند اسفل را مستوی خلق کرده اند از جهت آنکه از برای حرکت انبساط و انقباض این هیئت انسب بود۔

فصل بیستم در تشریح مرفق بدانکه مفصل مرفق فراهم آمده است از مفصل زند اعلی با زند اسفل از ساعد با طراف استخوان بازو و در یکجانب زند اعلی نقری باشد هموار که در آن نقر لقم طرف وحشی از استخوان بازو در آمده است و بروابط قویه مربوط شده است و بحرکت لقم طرف وحشی از بازو در نقر زند اعلی و بدور آن زائده در آن حفره حرکت التوا و انبطاح حاصل میشود و اما در طرف زند اسفل دو زائده بود که در میان دو زائده کوی و رخنه باشد مانند شکل سین در کتابت یونانین بدین صورت که شبیه بنون بود در کتاب عربی و این کو چنان بود که در وسط آن استوا و همواری باشد و آن بمثابه ایست که باندام در میان چیزی که در طرف استخوان عضد باشد در آید و آن لقمه جانب عضد اگرچه مقعر بود ولیکن در تقعیر آن بحدبه بود و باندام چیزی که در زائده زند اسفل ساعد بود در چیزی که در طرف استخوان عضد باشد مفصل مرفق فراهم می آید پس هرگاه که حرکت کند حرز زندی که در حز عضد باشد بجانب خلف و تحت دست را حرکت انبساط پدید آید و چون حرجداری معترض شود او را از فقره حاجبه که او راست در لقم دست از انبساط باز ایستد زیاده منبسط نگردد و عضد با ساعد هردو با ستقامت بمانند و همچنین چون حرکت کند یکی از آن دو چیز در دیگری مائل بقدام از جانب فوق دست را حرکت انقباض شود تا برسد سر دست برگشته یا بر عضد از جانب انسی از جهت قدام و هر دو طرف آن دو حرکت از زند اعلی بود و از زائده عضد مجتمع شود مانند یک چیز در میان هر دو فقره وسیعه پدید آمد که مشترک بود میان هر دو و اما نقره آن از زند اسفل بود و آنچه از آن نقر زیاده شود بشکل حدبی املس باز نماید و این هیئت از برای آن بود که او را از مصادمات و آفات بسیار ازین حادث میشود و این شکل احرز بود و ادفی از مثال آفات و از جانب خلف فقره زند اسفل زائده نبت میشود

مائل بجانب طول که منفعت آن مثل سلاح بود-

فصل بیست و یکم در مفصل رسغ بدانکه استخوان های رسغ بسیار باشد از برای آنکه در معرض آفات بود تا از آفات مصون باشد بسبب کثرت و اتحاد بعض و نیز اگر آفتی برسد آن آفت عام نباشد جمیع استخوانهای او همچنین بود احوال استخوانهای مشط و دیگر آنکه بواسطه کثرت آلات قادر شود بر استعمال و براورک اجسام ذی حجم خاصةً اجسام مستدیرات و دیگر ضبط سیالات در کف و این استخوانهای رسغ بر ترتیب با یکدیگر مربوط اند که اگر پوست از بالای ایشان بکنند حس تمیز تعداد آنها نتواند کردن با آنکه بروابط کثیره مربوط اند و مع هذا مشا وعت دارند بر اشتمال بر اجسام بتقعیر باطنی و جملهٔ استخوانهای رسغ هفت عدد باشد اصلی از آن در دو صف بود یکی از آن دو صف که در پهلوی ساعد بود و صف استخوانهای آن سه عدد باشد از جهت آنکه محاذی ساعد بود و باید که اغلظ از جهت دیگر باشد که یکی مشط است و اصابع پس می باید که اعراض باشد و اما استخوان هشتم از استخوانهای رسغ داخل در صف نبود بلکه از برای وقایهٔ عصب باشد و اما صف ثلاثی را مفصل رسغ گویند و از اجتماع آن سه استخوان مفصلی حاصل میشود که داخل میشود در نقری که در زند اسفل بود و از زندین ساعد و ازین اتصال مفصل انقباض و انبساط حاصل میشود پس آن زائده که در زند اسفل میباشد در نقر این مجموع در میرود و بسبب آن مفصل التوا و انطباع حاصل میشود

فصل بیست و دوم در تشریح مشط کف بدانکه استخوانهای مشط چهار استخوان است و درین استخوانها زائده باشد که در حفرهٔ استخوانهای مشط در میروند در میان ایشان غضاریف محشوه بود که با رباطات آن مفصل را وثیق میسازند و استخوانهای مشط از جانب رسغ اجمع باشد از جانب اصابع اربعه پس آن جهتی که بجانب اصابع باشد اوسع باشد و از جانبی که با رسغ بود بتدریج در انفراج در میروند تا محاذی اصابع شوند و این استخوانها را خواه استخوان مشط ایشان از جهت ظاهر تحدیب بود و از جهت باطن تقعیر باشد از برای آنکه اخذ اجسام خصوص اجسام مستدیرات بسهولت توانند نمود-

فصل بیست و سوم در تشریح استخوانهای اصابع استخوانهای اصابع به استخوانهای آن پانزده عدد دارد چنانکه در هر انگشتی سه استخوان بود و از این زیاده نکردند تا اگرچه در حرکت می افزود اما در ضعف هم می افزود و اگر از آن کمتر بودی اگرچه در قوت می افزود اما در حرکات ناقص میماند و اگر چنانکه در انگشتان استخوان نبودی در حرکات بسیار ضعیف میبودی اگرچه اورا حرکت ممکن نبودی بی استخوان همچنانکه در کرمهای که ایشان حرکتی ضعیف بود و دیگر آنکه این استخوانها بر وصفی باشد که قاعدهٔ آن عریض باشد و سرهای آن دقیق باشد به نسبت با دیگری چنانکه اعراض این استخوانها استخوان قاعدهٔ اصابع باشد و ادق رؤس سر استخوانهای سر انگشتان آنکه در وقت انضمام باندام بهم رسد و از اجتماع آن مجموع چیزی مثل سلاح پدید آید و انگشت میانین از همه درازتر بود از جهت آنکه مسافت او زیاده تر بود از ما فیها چرا که شکل آن کروی باشد و وسط کره اعظم از اطراف آن بود و همچنین بتدریج بعد از آن سبابه بعد از آن خنصر بود و اما انگشت ابهام عدیل جمله باشد و مانند سرپوش بود و جمله را در وقت جمله و باطن جمله را محکم خلق کرده تا در مضاربات آنرا کسر و انتشار پدید نشود و اندام آن مانند شود بیک عضو و ظاهر آنرا محکم نه کردند تا موجب ثقل و عظم نشود و در وقت مضاربه سلاحی باشد موجع و جای ابهام را از جانب کنار کردند و از میان و کنار دیگر بیافریدند و از جانب ظهر هم بیافریدند از جهت آنکه شکل آن قبیح می نمود تا دست بی لنگر میشد و یا از حرکت طبعی و ورمی ماند پس او را از جانب فوق خالی کردند تا آنکه در وقت انضمام استخوانهای سلامیات و سمسمانیه هیئت انگشتان را بوضع مناسب تخلیق کنند و در میان سلامیات و سمسانیه رطوبات لزجه می باشد از برای آنکه اصابع بحرکت عنیفه جفاف نیابد و موجب و ثاقت استخوانهای سمسانی شود و بسبب رطوبت بطلان

فصل بیست و چهارم در منفعت ناخنان انگشتان ناخنان انگشتان را از برای چهار منفعت خلق کرده یکی از آنها آن بود که انگشتان از آنها اعتماد کنند تا وقتی زور بر آن کنند مانده نشود و سر انگشت از ملاقات اشیای صلبه شکسته نشود و سوده نگردد دوم آنکه چیزهای خورد مثل جاورس

و خماش و امثال اینها از اجسام صغیره از زمین برچیند سوم آنکه قادر باشد بر آنکه بدن را بخارد و چرک از آن تبراشد بناخن و الا که اگر ناخن نباشد اقدام باین امور کسی را ممکن نبود چهارم آنکه مثل سلاحی باشد در بعضی اوقات و آن خاصیت مذکوره شد در اول از برای نوع انسان انسب و اولی بود و اما خاصیت چهارم مخصوص بانسان نباشد بلکه آن در دیگر حیوانات اولی بود از نوع انسان و خلق ناخن آدمی را مدور کردند تا در وقت بیفزاید دیگر آنکه آنرا از استخوان نرم تر آفریدند تا در معرض انگشتان در نیاید و بر مقاومت اشیای صلب متمکن و قادر باشد و سوده نگردد و دیگر آنرا دائم النمو آفریدند تا از سودن منعدم نگردد از جهت آنکه همیشه در معرض حک و انجراد باشد

فصل بیست و پنجم در تشریح استخوان عانه بدانکه استخوان عانه منزله و در اسفل منزله ترقوه در اعالی بدن بهمان نسبت که ترقوه را اتصال بفقرات عجز باشد و بآن فقرات مربوط باشد و هر کدام از جانبین یمین و یسار این اعظم بچهار قطعه منقسم میشود چنانکه قطعه از آن که میل بجانب وحشی دارد از جانب یسار این حرقفه و استخوان خاصره گویند و آنچه از قدام بود آنرا استخوان عانه گویند و آنچه از جانب پشت باشد آنرا استخوان ورک میگویند و آنچه در جانب اسفل بود از این قطعهای چهارگانه آنرا حق الفخذ میگویند از جهت آنکه در آن استخوان تقعیری و گوی باشد که سر استخوان فخذ در آن در میرود و بآن بحدی که در سر استخوان فخذ که انسب باشد و این استخوان عانه با اقسام او مثل حاملی باشند و ناقلی بر ترا حامل ما فوق و ناقل ما تحت و مالست بدن باشد و شامل بود اعضای شریفه را از مثل رحم و مثانه و اوعیه منی از مردان و مقعد و مرم

فصل بیست و ششم در کلامی مجمل در منفعت رجل کلام در منفعت رجل در دو امر است یکی ثبات و قوام دوم انتقال خواه در انتقال یا در مسافتی باشد که مستقیم بود و خواه که آن مسافت متصاعد باشد و خواه که متنازل باشد اما امر ثبات و قوام بقدم قائم بود و امر انتقال بران و ساق منتشی میگردد پس هر گاه که قدم را آفتی رسد ایستادن متعذر گردد بخلاف انتقال مگر بقدر احتیاج او بانتقال از زیادتی که واقع شود از برای حرکت و نقل در یکی از دو پا و هر گاه که عضلات ران را و ساق را آفتی رسد امر ثبات و قوام آسان بود و امر انتقال متعذر گردد

فصل بیست و هفتم در تشریح استخوان ران بدانکه استخوان ران بزرگتر استخوانی باشد در بدن امر حمل ما فوق و نقل ما تحت اگر چه باستخوان ساق منتشی میگردد اما عمده درین باب همین استخوان بود و جانب اعلی از و مقبب باشد و محدب تا آنکه باندام در حق الفخذ در آید و شکل او محدب است بجانب وحشی و تقعر دارد از جانب انسی مائل بطرف پشت و این شکل برای آن چنین مخلوق کرده اند که اگر بر استقامت مخلوق میشد به موازی حق الورک هر آئینه او را حالتی پیدا میشد که آنرا فحج می گویند و آنچنان باشد که در راه رفتن پیش پاها را بهم نزدیک میگذارد و عقب قدم را از یکدیگر دور میدارد چنانکه آن مرض کسی را خلقی باشد و دیگر عضله عظیم و اعصاب و عروق را وقایه نبودی و از ترکیب استخوان با عضلات و اعصاب و عروق شکل آن معوج شدی و از استقامت بیرون رفتی و در نشستن هیئت جلوس را تمکن نبودی و بعد از آنکه تحدیب او بجانب وحشی بود و تقعیر او در جانب انسی اندک میلی دیگر بجانب انسی کرده و بمفصل ساق و زانو متصل شده که اگر آن قدر میلی در او نمی بود نوعی دیگر از فحج حادث می شد بر عکس آن چنانکه پیش قدم از هم دور می شود و عقب قدم بهم نزدیک و در ایستادن راست نمی توانستی ایستادن بلکه او را بجانبی میل بودی و ایستادن معتدل در او نبودی و در طرف دیگر این استخوان از جانب زیر دو زائده بود از برای مفصل رکبه پس باید که سخن در مفصل ساق گفته شود

فصل بیست و هشتم در تشریح استخوان ساق استخوان ساق چنانکه استخوان ساعد مرکب بود از دو استخوان ساق هم مرکب باشد از دو استخوان یکی از دیگر اطول و اکبر و آنرا قصبه کبری گویند و در جانب انسی بود و از آن اصغر باشد و اقصر و آنرا قصبه صغری گویند و این استخوان ملاقی استخوان ران نمی شود بلکه نزدیک با و چون رسد منتهی گردد و استخوان بزرگ ساق را هم تحدبی باشد بجانب وحشی باز استقامتی باز تحدبی دیگر نزدیک در جانب اسفل مائل بطرف انسی بدن تا بدین سبب حسن اقامت قامت پدید آید و ایستادن را اعتدال پدید شود

و اصل در حقیقت قصبه کبری بود و خلقت او از خلقت استخوان ران اصغر بود دیده و سبب که در او جمع شده است از برای کبیر کی ثبات و دوم حمل بالای او
دیگر سبب از برای صغر که آن خفت و حرکت بود و این سبب بساق انسب باشد از ران و سبب اول از جهت آنکه مقصود از و انتقال بود
پس او را از استخوان ران خورد تر آفریدند و استخوان را بزرگ تر و خلق ساق را باعتدال کردند اگر از ران زیاده شود در حرکت او را تعذر
پدید آید چنانکه صاحب دار الفیل را و اگر از ران قدر خورد تر بودی عارض شدی او را از ضعف آنچه عارض دقیق السوق میشود پس در حرکت او را عجز
بودی از حمل بدن و باوجود اعتدال خلقت او را قوی کرده اند بانضمام قصبه صغری با قصبه صغری را با آنکه مدد و معاون قصبه کبری بود او را دیگر فواید
بودی یکی آنکه ساتر و وافی عصب و عروقی باشد که در میان آن دو استخوان بود دیگر آنکه شریک بود با قصبه کبری در قوام دو نقره که در استخوان ساق بود
در مفصل قدم از برای تاکید و تقویت مفصل انثنا و مفصل انبساط،

فصل بیست و نهم در تشریح مفصل رکبه بدانکه مفصل رکبه حادث میشود از دخول دو زائده که در استخوان ران بود در دو حفره که در استخوان
ساق باشد و این مفصل را وثیق و قوی کرده اند برباطی چند که بران پیچیده شده است از بیرون و برباطی چند آنرا محکم کرده است در غور مفصل و
باز تشدید یافته است بدو رباط دیگر که از دو جانب بود و این دو رباط را قوت زیاده از دیگر رباطها بود و باز هموار و باندام کرده است پیش زانو این
مفصل را بصفت که آنرا عین الرکبه گویند و آن استخوانی بود که شکل آن مدور باشد مدور حقیقی و منفعت آن مقاومت بود با اشیای صلبه در
وقت جثو یعنی بزانو در آمدن و در وقت آنکه کسی بر سر پا نشیند که آنرا جلسه تعلق میگویند و نیز حافظ آن مفصل بود از انهتاک حجب آن و اعصاب و عروق
که در آن باشد و نیز اگر ماندگی شده باشد مفاصل مانده را بثقل حرکت و بدن و جای این استخوان را در طرف پیش مفصل کردند از جهت آنکه در اکثر اوقات
عارض میشود از جهت قدام او را از حرکات عنیفه و صدمات و ضربات و این مفصل را از جانب خلف انعطافی نیست که موجب عنف حرکت او شود
و در آنجا سببی ماند از برای وثاقت از جانبین و همچنین میل این مفصل بجانبین کم است که از برای آن دو جانب سببی آنرا استیثاق
بهم رسانند بلکه تمام و اهتمام در استحکام مفصل از برای عنف حرکتی باشد که از جانب قدام او را بود خاصه در وقت نهوض و برخواستن
و در وقت جثو و افتادن بزانو۔

فصل سی ام در تشریح استخوانهای قدم بدانکه قدم را از برای ثبات و ایستادن بر روی زمین آفریده اند و شکل آنرا مستطیل از جانب قدام
خلق کرده اند از برای ثبات در امر قیام بانتصاب قامت بآنکه بجانب آن اعتماد تواند کردن و اخمص که کوی باشد در کف پا آنرا از جانب انسی
وضع کرده اند تا در وقت مشی و براه رفتن هر قدمی را که بردارند میل بدن بسبب وضع قدم تمامه بجانب خلاف قدم میل نشود و جای آن باشد
که بدن بطرف خلاف بگردد و اگر آن کو نباشد که میل بدن را بجانب رجل مشیل دهد پس معدل حرکت بدن بجانب خلاف رجل مشیلان کو باشد که بقدر
انتقال هر قدمی قدمی دیگر را در روی زمین ثابت میماند دیگر از منافع اخمص یکی آن بود که اگر کف پا هموار بودی در زمین ناهموار از برای
مشی محنت میکشیدی اما چون در کف پا کوی واقع شده است که نتو زمین را در میان خود میگیرد و بر اشیای ناتیه اشتمال پیدا میکند چنانکه اشتمال دست
بر هرچه آنرا بگیرد و دیگر از آن حاصل میشود و سهولت صعود بر بلندیها چون حروف صاعده و بر امثال درج و نزد بانها و ایستادن بر بالای
چیزهای باریک و دیگر بدانکه خلقت قدم از استخوانهای بسیار بود از برای منافع بسیار که بعضی از آن نیکوئی حال بدن بود در ایستادن بر آنچه
پایه ایستاد از زمین و در وقت حاجت از برای آنکه حکم قدم در ایستادن بر زمین و گرفتن قدم زمین را حکم گرفتن دست باشد چیزها را چنانکه بر جهت
آنرا از وترع میکنند از آنکه او را قصد گرفتن کنند از دست چیزها را چه از پا زمین را چرا که اجزای دست را و اجزای پا و دست بجملته متوجه آن میشوند که آن
مطوالیه را قبض کنند پس در این هنگام اگر و اطرفی اجزا او بود و اجزای آن باشد بهتر آنرا قبض میکنند که اجزای آن کم باشد و دیگر اگر فالفرض اجزای
بود و چیزی را قبض کند و آن چیز برود مقصود نبود و نیز دیگر آنرا قبض خواهد کرد که موافق مقصود او بود بخلاف آنکه او را اجزا کم بود که او نتواند بیعنی بعدم

هیئتی و شکل دوون شکلی چیز برا قبض نماید و از جمله منافع آن یکی آن بود که نفع آن مشترک بود با اعضای ذی اجزا و اجزای قدم و استخوانهای او بیست و شش استخوان بود یکی کعب قدم باشد که مفصل ساق بآن تمام میشود دوم استخوان عقب بود که آن محل باشد در ثبات سوم استخوان زورقی باشد که اخمص بآن حاصل میشود چهارم استخوان رسغ بود که متصل میشود باستخوان مشط و یکی دیگر از آنها استخوان نردی بود که شکل او مسدس بود و موضوع باشد بجانب وحشی و بان حس ثبات از جانب بود بر زمین و پنج استخوان مشط بود او را و اما استخوان کعب در انسان تکعیب آن بیشتر بود از دیگر حیوانات و گویا که این استخوان کعب شرف استخوانهای قدم بود که نافع بود قدم را در حرکات همچنانکه عقب اشرف عظام رجل بود و از برای نفع در ثبات و استخوان کعب موضوع بود میان دو طرف از دو قصبه ساق که در هر کدام از ان دو طرف نتوی باشد که از دو نتو با محتوی شده اند از چهار طرف یکی از جانب اعلی و دیگری از قفا و دوی دیگر از دو جانب یکی از طرف وحشی و دیگری از جانب انسی و دو طرف کعب در دو نقره عقب داخل شده است دخول رکز همچون دندان در مسکن خود و استخوان کعب واسطه باشد میان استخوان ساق و استخوان عقب چنانکه از حسن اتصال این دو استخوان کعب پدید آمده است و وثوق شده متصل میان کعب و ساق تا ایمن شوند از اضطراب در وقت حرکت و قیام و این استخوان کعب در وسط بود و اگرچه بسبب اخمص گمان باشد که میل بجانب وحشی دارد و استخوان زورقی مربوط بود بکعب از طرف پیش بطریق ربط مفصل و زورقی دیگر متصل بود بکعب از جانب خلف و از جانب قدام متصل بود به سه استخوان از استخوانهای رسغ و از جانب وحشی مربوط باستخوان نردی که بعضی آنرا استخوان بحال خود دانسته اند مفرداً و بعضی آنرا چهارم از استخوانهای رسغ شمرده اند و اما استخوان عقب و آن استخوانی باشد صلب مستدیر الشکل مائل بجانب خلف تا مقاومت کند مصاکات را و مصادمات و مضاربات و آفات وارده را از جانب خلف که از جهت است حواس غائب اند و این استخوان عقب از جانب تحت که ملاقات ارض میکنند نرم و هموار باشد از برای تحسین ملاقات و استوای وطی و انطباق قدم بر مستقر خود در وقت قیام و آنرا بمقداری آفریدند عظیم تا آنکه او را استقلال بود بتحمل بدن و آنرا اشباهت آفریدند مائل بطول باندک وقتی از جانب طول تا منتهی شود و مضمحل گردد نزد اخمص بجانب وحشی تا او را تقعیر بود و از برای حدوث اخمص مستدیر میشود و در مؤخر از جانب خلف بجانب وسط اما استخوانهای رسغ و آنجمله استخوانی چند اند که در موضع خود مخالف رسغ دست باشد چراکه رسغ دست در دو صف بود و رسغ پا در یک صف باشد از جهت قلت استخوان پا به نسبت با استخوان دست از برای آنکه در دست احتیاج بحرکت بسیار بود و اشتمال بر ماخوذ زیاده از حاجت یا از برای آنکه بیشتر منفعت در ثبات بود همچنانکه منفعت دست در حرکت باشد و کثرت اجزا و مفاصل مضر باشد باستمساک و اشتمال بر انچه پا بران قائم بود بسبب استرخای که او را حاصل شده و انفراجی که او را بود با فراط این دو صفت و همچنانکه عدم خلخله مضرت رساند باین استرخا و انفراج از انچه او را قوت میشود از انبساط معتدل ملائم پس بدین سبب دانسته شد که احتوا و اشتمال بسبب کثرت عدد و صغر مقدار او فق باشد و استقلال از برای انچه او را عدد کمتر بود و مقدار اعظم انسب باشد و اوفق و اما مشط قدم و آنرا از پنج استخوان آفریدند از برای آنکه انگشتان قدم پنج است تا بهر انگشتی استخوانی از مشط اتصال یابد به ترتیب و تقدیم عدد استخوانها مشط پنج بود و این جمله در یک صف باشد از جهت آنکه حاجت در آنها بوثاقت زیاده شود که بقبض و اشتمالی که لائق باصابع باشد و هر استخوانی که در اصابع رجل باشد چون عدد آن کف چهار عدد بود چراکه جمیع انگشتان پا را سه استخوان بود الا ابهام که آنرا دو استخوان باشد و یک استخوان مشط بجای آن قائم شده است پس تمام استخوانهای بدن دویست و چهل و هشت استخوان بود بغیر از استخوان سمسمانیه و عظم لامی که در حنجره بود

جمله دوم از جمل خمسه از تعلیم پنجم در تشریح عضلات و دران سی فصل باشد

فصل اول در کلام کلی در جمله اعصاب اما عضل و وتر و رباط جامی چند اند که نسبت ایشان یا دماغ باشد یا نخاع و در دماغ و نخاع زیاده غلظ نمیباشد بلکه جسم ایشان لطیف است پس انچه فرع ایشان باشد هم در غایت لطافت باشد که آن اعصاب اند و چون حرکت بدن با عضا

بود که از دماغ بعضو متحرک متصل شود تا قوت حرکت از دماغ بان عضو فائض گردد بواسطه اعصاب وچون میان اعصاب و استخوان که و عائهٔ
حرکات اند بعدی باشد بجسب لینت عصب وصلابت استخوان وبی اتصال عصب باستخوان حرکت ممکن نبود تدبیر کرد خالق حرکت
از برای فعل حرکت بخلق آلتی که آن از استخوان میرویید وشبیه است بعصب ولیکن از عصب غلیظ تر وقوی تراست وآنرا رباط می گویند
وعصب هم می نامند وچون عصب از دماغ یا نخاع برویید جسمی باشد در غایت صغر و دقت ولطافت خاصة وقتیکه منقسم شود بشعب متفرقه از برای حفظه
هر عضوی شعبه در غایت صغر وچون آن عصب نزدیک بعضو متحرک شود جسم رباطی که از آن استخوان روئیده باشد بان آمیخته شود و از لیف
هر یک شعبه بایکدیگر پیچیده شوند و از ان جسمی دیگر متولد شود وآنرا وتر گویند مانند وتر قوس و از دیگر تشعب هر دو و از تنفاش ایشان هیئتی پدید میشود
که حشو آن لحم محشو گردد وآنرا عضله گویند و این عضله باستخوان متصل شود بواسطه رباط وچون باعث حرکت که شهولی یا غضبی بود پدید شود از مبدأ حس و حرکت
که دماغ بود فائض میشود قوت محرکه بدان آلت که عضله بود بواسطه عصب و تشنج عضل وانجذاب وتر وانقباض عضو بمبدأ عضو خود که دماغ باشد
با دل نزدیک میشود و باز باسترخای عضل وتمدد وتر وانبساط عضو عضو ازان میشود و از مبدأ دور می شود و باین دو حرکت مختلف انتقال حاصل
میشود عضو را از مکانی بمکانی دیگر

فصل دوم در عضله رو و از جمله معلومات آنست که بدانند که عدد عضلات وجه بعدد اعضای متحرک باشد در وجه و اعضای متحرک در وجه پیشانی
بود و دو مقله چشم و دو جفن اعلی و دو صفحه رو بشرکت لبها و لبها تنها و دو طرف ارنبه از بینی و فک اسفل۔

فصل سوم در تعداد عضلات پیشانی اما حرکت پیشانی بیک عضله میشود و آن عضله باشد دقیق و عریض چنانکه حس حکم به امتیاز آن نتواند کردن
از غایت دقت و او را وتر نباشد از جهت آنکه متحرک با و عضوی باشد در غایت خفت که آن جلد جبهه باشد و باجوهر جلد آمیخته شده چنانکه جسم آن از آن جلد
ممتاز میشود و باسترخای آن عضله چشم را تغمیض میشود و تشنج آن رفع حاجت میشود

فصل چهارم در تشریح عضله مقله چشم که عبارت از سیاهی وسپیدی چشم بود و تعداد آن بدانکه عدد عضلات محرکه مرعین را شش عدد بود چهار
ازان در چهار طرف سواد العین اهلیلجی شکل باشند و از دو جانب فوق و تحت و دو می دیگر از دو جانب موق انسی و وحشی و دو عضله دیگر
بشکل مورب باشند از برای حرکت مستدیره مرعین را و همچنین بود در داخل عین در فم عصب مجوف عضله باشد که ممسک فم آن عصب باشد از جحوظ
وسر آن عضله یکی شد و او را سه شعبه باشد در گردن آن حلقه لهذا بعضی از شراحین سه عضله در آنموضع داده اند و بعضی گفته اند که در فم عصب مجوف
دو عضله باشد بهر تقدیر عضلات یا هفت عدد باشد یا هشت یا نه

فصل پنجم در تشریح عضله جفن عین چون حرکت پلکه چشم از جهت بالا باشد تا آنکه پلکه اعلی را از روی حدقه بردارد تا ابصار حاصل شود واگرچه ممکن بود
که این حرکت از جفن اسفل بود ولیکن چون حکمت مقتضی بغربت آلت بود و مبدأ جفن اعلی بمبدأ خود که دماغ بود نزدیکتر بود وحرکت را از آنطرف
ظاهر ساختند وچون تکثیر آلت موجب تغلیظ محل وثقل موضع میشود اختصار بعضله واحد کردند در ان حرکت وچون اتصال آن عضله به جمیع
اجزای جفن ممکن نبود جای آنرا در وسط جفن دادند و متصل ساختند سر آن عضله را بالغضروفی که در عرض پلک چشم بود از موق انسی تا بموق
وحشی وحرکت دفع جفن بآن عضله باشد اما حرکت جاذب باسفل چون بآن عضله ممکن نبود که تارتًا او را تشنج بود از برای دفع و استرخاے
شود از برای جذب باسفل پس از برای جذب باسفل آلتی دیگر طلب کردند غیر آن آلت و این فعل چون بیک عضله ممکن نبود چرا که اگر بیک
عضله باشد از یک جانب تغمیض شود وجانب دیگر گشاده بماند پس دو عضله از دو جانب خلق کردند از برای انجذاب جفن وعضله اعلی
باسفل از دو جانب پس از برای حرکت جفن شش عضله دیگر منتظم شد و عدد عضلات جفن ومتصله تمام پانزده عضله باشند دو از دو جانب
دو جفن که چهار عضله باشد از برای تغمیض عین و دو از برای رفع وفتح وسه از برای تشدید فم عصب مجوف وچهار عضله دیگر از برای حرکت

مقله چشم به چهار جهت و دو عضله دیگر از برای حرکت استداره عین یعنی استداره مقله چشم پس جمله این عضلات بحسب عدد پانزده عدد باشند در هر چشمی چنانکه دانسته شد۔

فصل ششم در تشریح عضله خد خد را وجنه گویند و صفحه رو و هر عضوی که او را حرکت به تبعیت عضوی دیگر باشد سبب حرکت او حرکت عضله آن عضو باشد و عضوی که حرکت او بشرکت عضوی دیگر باشد نه بسبب حرکت آن عضو حرکت عضله آن عضو باشد با عضله عضو متحرک و چون حرکت خد گاهی تابع حرکات فک اسفل باشد و گاهی بشرکت لب بود آن را درین مقام بیان باید کردن و آنچه بتابعیت فک اسفل باشد در تشریح عضله فک اسفل بیان شود واما عضله که حرکت آن مشترک بود میان لب و وجنه آن عضله باشد عریض و نام او همین باشد عضله عریضه گویند آنرا و آنرا چهار جزء بود و از جهت آنکه حرکت او را از چهار جهت یافته اند یکی ازان چهار موضع ترقوه گردنست که و ترے از او تار چهارگانه حرکت خد از انجا ابتدا میکند و منتهی بطرفی از طرفین لب میشود و اگر جانب راست بود بجانب راست و اگر بجانب چپ بود بجانب چپ و لیکن چون نسبت مبدا ربا منتهی اوسع بود حرکت آن بوریب باشد نه بر خط مستقیم و دو تا دیگر از دو جانب دیگر از حوالی استخوان و سر سینه متصل به ترقوه ابتدا کرده اند و بدو جانب لب از طرف اسفل متصل شده اند بوراب بطریقی که ناشی از جانب راست ترقوه و سر سینه متصل شده است بجانب اسفل لب از طرف چپ و آنچه ناشی شده است از جانب چپ ترقوه و استخوان قص متصل شده است بجانب راست از زیر لب پس میان این دو و تر تقاطع باشد بطریق صلیب و باین دو عضله متشنج شوند لب از دو جانب بهم نزدیک شود و میل بیرون کند پس دهان و لب تنگ شود و ازین حرکت همچنانکه ریسمان سر کیسه که چون بهم کشند سر کیسه تنگ شود و دو و تر دیگر از دو جانب روا ابتدا کرده اند از استخوان احزم که آنرا منقار الغراب میگویند و منتهی میشود بکنار لب و صل میدهند لب را بدو جا میلی متساوی و دو و تر دیگر از جانب سناسن فقرات گردن ابتدا می کند و از حوالی گوشش می گذارند و بآخر لب آمیخته می شود و بسیار واقع می شود که بمغز گوش فرو میرود و در بعضی مردم اثر آن در حرکت گوش ظاهر می شود پس انچه بشر لب بود همین دو عضله عریضه بود از دو جانب بهشت و تر هر یک را چهار و تر بود

فصل هفتم در تشریح عضله لب بدانکه عضلات بدو گونه بود بعضی ازان بشرکت رو باشد همچنانکه مذکور شد و بعضی بخصوصیت خود و شش این عضله که خاص او بود چهار عضله باشد از هر دو طرفی دو عضله علوانی سفلانی انچه از جانب بالا بود ابتدا می کند از وجنه و متصل می شود با علای لب و آنرا بجانب علو میل میدهد و دو عضله دیگر از جانب تحت از حوالی فک اسفل بزیر لب متصل می شود و لب را بجانب اسفل میل میدهد و بدین چهار حرکت منتظم میشود و بحرکتی دیگر حاجت ندارد و از دیگر حرکات او را تتمیم و کمال حاصل میشود و لطافت صنع آلهی و چون از دو جانب این دو عضله حرکت کند لب را انبساط شود بجهات اربعه و بدیگر حرکتی او را بعد ازین حاجت نباشد و این چهار عضله با و تار عضلات مشترک با جرم لب چنان آمیخته اند که حس تمیز ایشان نمیتوان کرد با جو هر لب از جهت آنکه جوهر لب عضوی باشد لحمی در غایت لطافت و دران استخوانی نباشد که بواسطه مناسبت آن استخوانی غلظ لحم و دو فور رابطه شود

فصل هشتم در تشریح عضلات منخرین بدانکه از دو جانب ارنبه که دو غضروف سر بینی اند دو عضله متصل شده از دو جانب وجنه و ابتدای و تر این دو عضله از وجنه رو بود و حرکت ارنبه هم بدان جانب باشد و هر کدام ازان دو عضله که متشنج گردد از رو بدان طرف میل کند۔

فصل نهم در تشریح عضلات فک اسفل بدانکه حرکت در فک اسفل اولی بود که در فک اعلی از جهت آنکه فک اسفل از فک اعلی سبک تر باشد و باندک آلتی حرکت تواند کردن و دیگر آنکه فک اسفل چون فک اعلی اشتمال بر اعضای رئیسه و شریفه ندارد که از حرکت آن نکایت باعضای شریفه رسد و دیگر آنکه اگر فک اعلی حرکت کند مفصلے که میان او و سر باشد موافق نخواهد بود و بسبب قرب و جوار

بدماغ اذیت بدماغ میرسد پس از تشنجات و بدین اسباب حرکت فک اسفل اولی باشد و حرکت فک اسفل بسه گونه بود یکی حرکت فاتحه که آنرا حرکت
فاغره هم میگویند که دهان بآن حرکت باز میشود دوم حرکت ساحقه و مدیره سوم حرکت مطبقه و حرکت مطبقه باشاله فک اسفل بود که آنرا از زیر بالا
کشند تا بفک اعلی منطبق گردد اما حرکت فاتحه و فاغره بانزال آن بود که اورا بزیر کشند تا از فک اعلی دور شود و دهن باز شود و اما حرکت ساحقه
که خوابانیدن اشیای بود و آن بحرکت آواره بود یعنی عضله میدید که گاهی بجانب راس حرکت میکنند و گاهی بجانب چپ تا آنکه ممضوغ بحرکت ماضغ
در دهن ممضوغ یابد اما حرکت مطبقه و آن دو عضله باشد مشبله که ابتدا کرده است آن استخوان صدغ آنجا که استخوان زوج بود تا میرسد بفک اسفل
و بدو طرف آن متصل میشود تا بحرکت تشنجی آنرا از زیر بالا می کشند و چون این زوج از عضله مبدا آن در غایت رطوبت باشد از جهت قرب مبدء
دماغ و لینت آن موجب ضعف آن میشود آنرا ابتدا کردند از موضعی که استخوان آن مانند طاقی بود و این عصب آن طاق در راهی دراز دسم
پیچیده بودند آن موجب درازی راه شود و درازی راه موجب صلابت آن عصب و بسبب آن صلابت قوی شود بر حمل و اشاله استخوان فک
باوجود رخاوت آن و تخلخل او و خفت آن بنسبت با دیگر حیوانات و تحریک باین دو عضله از برای قطع بود و بهش و کدم ابلغ از همه سخت تر بود
و او را حاجت باشد بمددی دیگری و لهذا مدد میکند این زوج را زوجی دیگر از داخل فم که در زیر زبانه متصل بفک اسفل میشوند اگر قوی نشوند
این عضله هر آینه از حرکت فتح فم معین فتح آن انواع امراض که در دماغی صادر شود از سرسام و صداع اما عضله فاغره چون مستقل طبعی در حرکت
فتح فم معین فتح باشد او را احتیاج بآلات بسیار نبود بزوجی اکتفا کردند از عضله از هر طرف فردی که ابتدا کرده است از زائده ابریه که آن
نتوی باشد که در پس گوشت و متصل شده بمعطف فک آنجا که فک بجانب ذقن میکند و بآن استخوان متصل میشود تا وقتیکه تقلص کند دهان باز بود
و او را درین فعل هیچ معینی نبود و نباید و اما حرکت مضغ و آن هم دو عضله بود که هر کدام از جانبی متصل شده اند بفک اسفل لهو را حرکت مختلف
می دهند و این عضله ابتدا می کند از وجنه و یک شعبه را بجانب صدغ می فرستد و شعبه دیگر بحث فک اسفل بخط مستقیم و شعبه دیگر متصل
بخد بود و چون شعبه مختلف بود و از حرکات مختلف صادر میشود از مضغ و دیگر حرکات پس درین حرکات ماضغه خد را با فک اسفل شرکت بود

چنانکه دانسته شد از وجود عضله ثلثه

فصل دهم در تشریح عضله سر بدانکه در سر دو حرکت میباشد یکی حرکت خاصی دوم حرکت شرکی با پنج فقره از فقرات عنق و با آن فقرات حرکات
سر منتظم میشود از میل سر بامیل رقبه و هر کدام ازین دو حرکت خاص و مشترک بر پنج قسم بود یکی حرکت منکسه بقدام دوم حرکت منعطفه بخلف
سوم حرکت مائله بجانب راست چهارم حرکت مائله بجانب چپ پنجم حرکتی که مرکب باشد ازین حرکات مختلفه و آنرا حرکت منقلبه مستدیره گویند
و هر کدام ازین حرکات را آلتی میباشد که بآن آلت این حرکت را بجای آورند و آن آلت عضله باشد و اما عضله منکسه مر راس را خاصه و آن دو عضله
باشد که از دو جانب می آیند و هر دو منبت کرده اند بلیف خود از خلف الاذنین متصل بقص صدر و از قص صدر مرتفع میشوند مانند دو مفصل
چنانکه گویا یک عضله باشد و چون حرکت کند یکی از آن عضله سر بآنجانب میل کند و چون هر دو باهم حرکت کنند بتقلص سر منکس گردد منکس اعتدال
بجانب قدام اما عضله منکسه راس با رقبه و آن دو عضله باشد که ابتدا کرده اند از زیر مری و بفقرتین اولی و ثانیه ملتحم شده اند و هرگاه که جانب
زیر او که تحت مری بود تشنج کند بآن حرکت سر منکس گردد و بس و چون هر دو جانب آن از تحت مری و جانب التحام بفقرتین تشنج کنند سر با
گردن هر دو میل بقدام کند و اگر جانب ملتحم بفقرتین تنها متشنج شود همین گردن میل بقدام کند اما عضله منقلبه مر راس را بجانب خلف و آن
چهار زوج باشد که این زوجها پنهانند در زیر زوجهای دیگر که مذکور خواهند شد و از آنجمله زوجی چند اند که از بالای مفصل سر آمده است بجانب
سناسن و اجنحه فقرات اولی و ثانیه انچه بسنسنه فقره ثانیه آمده است نبت آن اعلای وسط مؤخر راس بود و انچه باجنحه فقره اولی آمده است
نبت آن مر سار راساسن بود و از آنجمله زوجی باشد که از اجنحه فقره اولی روئیده است و بسنسنه فقره ثانیه متصل است و از حرکت این زوج میل سر بجانب خلف

باعتدال باشد و بحالت طبعی خود وشش نگهدارد از جهت آنکه توریب از یکدیگر گذشته اند و زوج رابع ازین ازواج ابتدا میکند از بالای یکدیگر ازواج
که مذکور شد بجانب سر میرود و بفقرهٔ ثالثه از فقار عنق و این زوج هم بوراب حرکت کرده است و در نزد فقرهٔ اولی در اجنحه آن توقف هم کرده است
و بان هم تعلق گرفته پس اینچهار زوج بود که منقلب راس بود بجانب خلف اما دو زوج اول منقلب سر میباشد بجانب تقلیبی اندکی یا بی آنکه تقلیب بود
داما زوج سوم تقلیب او ازان دو زیاده باشد و زوج چهارم را تقلیب ظاهر بود با توریب و زوج سوم و چهارم چون میل کند بجانبی سر نیز بدان
جانب میل کند و چون هر دو تشنج کنند سر منقلب شود بجانب خلف بی میلی و چون عضلات ثمانیه که ازواج اربعه باشند همه تشنج کنند سر منقلب گردد
بی میلی بجانبی اما عضله مقابه مر سر را و گردن را سه زوج غایر باشد و یک زوج محلل مجموع این سه زوج را و هر فردی ازین زوج سه گوشه وار و مانند
مثلثی که قاعده آن استخوان موخر دماغ بود فرود می آید باقی آن بجانب رقبه تا برسد ببسنه فقره ثانیه و اما سه زوج که در زیر این زوج منبسط شده اند
زوجی از آنها منحدر میشود بجانب فقار عنق و زوجی دیگر میرسد باجنحه فقره اولی و زوجی دیگر در میان این دو موضع میماند که میان اطراف فقرات
بود و اجنحه فقرهٔ اولی بود از مجموع حرکت انقلاب راس پدید میشود بجانب خلف و اما عضله ممیله سر و آن دو زوج میباشند از دو جانب که ملازم
مفصل سر میباشند یک زوج ازان دو زوج از جانب قدام بود و آن زوجی باشد که از جانب مفصل سر بفقره دوم می آید فردی از جانب یمین و
فردی از جانب یسار و زوج دوم موضع او از جانب خلف باشد و جمع کرده است این زوج با آن فقره اولی با سر بود و فردی از جانب
راست و دیگری می آید از جانب چپ پس افراد این ازواج چهار باشد و هرگاه که فردی ازین افراد حرکت کند سر میل کند بآنجانب باندک
توریبی و چون دو فرد از یک جانب حرکت کند سر بدانجانب میل کند تا ریب و اگر دو فردی که مائل اند بقدام حرکت کنند اعانت کنند بعضله نا
وانچه از جانب خلف بود ازان دو فرد معین عضله منعطفه باشند و ممیله بخلف و چون جمله را حرکت شود سر راست بایستد بانتصاب درست
چنانکه هیچ طرف میل نکند و این چهار فرد از افراد دو زوج ممیله افرادی چند اند در غایت ضعف و لیکن بواسطه کثرت عضلات دیگر و وجود
رباطات و اعصاب بازیافته صغر او شده است دران موضع و آن دو زوج در میان آنها محرور مانده اند دیگر بدانکه مفصل سر را احتیاج باشد
بدو چیز که آن دو چیز محتاج اند بدو معنی که آن دو معنی ضد یکدیگر باشند یکی ازان دو وثاقت بود و امر وثاقت متعلق باشد باستیثاق مفاصل و قلت
حرکات او و دوم ازان دو امر کثرت عدد حرکات بود و اینمعنی متعلق باشد بسلاست مفاصل و از جای آن پس تجویز آن کردند که از جای مفاصل
متدیه شود و بوثاقتی که حاصل است در آنجا بکثرت التفات عضلات و اربطه محیطه بآنها پس باین وسیله در انتقام آن عریض بمقصد پیوسته میشود

فتبارک الله احسن الخالقین

فصل یازدهم در تشریح عضلات حنجره بدانکه حنجره مرکب باشد از سه غضروف یکی از آنها را درقی میگویند و ترسی یعنی ماسو بوشی و دوم ازان
غضروف را لا اسم له گویند و جای لا اسم له در زیر درقی و ترسی بود و در نظر از حس بصر ناپدید بود بخلاف درقی و ترسی که آن بطریق نصف
دائره باشد که زیادتی از جانب بیرون باشد و آنرا از حس بصر توان دیدن و آنرا نتو حنجره گویند و سوم ازین سه غضروف را مکبی گویند از جهت آنکه
مانند سرپوشی بود درقی را و انفتاح و انغلاق حنجره بآن میشود و آنرا طرجهالی نیز گویند و این غضروف ملازم غضروف لا اسم له است منفصل بی
که آن مضاعف باشد یعنی از دو جانب او را مفصل بود بدو فقره که در طرجهالی باشد و دو زائده که در لا اسم له و با وجود ملازمت او لا اسم له را
مکبی و درقی و ترسی باشد و نزدیک حنجره استخوانی باشد که آنرا نتو بود و آنرا اعظم لامی گویند از جهت آنکه شبیه بحرف لام بود در کتابت یونانیین
بدین شکل ✓ و فائده این استخوان آن بود که لیف عضله حنجره با و متثبت میشود تا استثنای این عضله بآن عظم باشد چرا که حنجره محتاج باشد بعضله
که در غضروف درقی را با لا اسم له بهم منضم سازد و عضله دیگر که طرجهالی را با درقی بهم منضم سازد و عضله دیگر که طرجهالی را از درقی دور
و از لا اسم له دور کند و حنجره منفتح شود و عضله که مفتح حنجره باشد بعضی از آنها زوجی باشد که از اعظم لامی روئیده میشود و متوجه بمقدم غضروف

ترقی و ترشی و طرجهالی لا اسم له با ورقی ملتحم میشود و بآن منبسط میگردد و چون این عضله تشنج گردد و غضروف طرجهالی بجانب ظاهر قدم گردد و مائل بفوق پس حنجره موسع شود و زوجی دیگر که بعضی آنرا از عضلات حلق شمرده اند که آن جاذب حلق بود بجانب اسفل و بعضی آنرا مشترک میدانند میان عضله حلق و عضله حنجره و منشاء این زوج از باطن حلق بجانب درقی بود و در بسیاری از حیوانات با این زوج زوج دیگر و با آن زوج دیگر که یکی ازان دو زوج از خلف سر ابتدا کرده است و بجانب طرجهالی ملتحم و چون این دو عضله تشنج کنند طرجهالی برخیزد و بجانب خلف منجذب گردد و از انضمام و رقی دور شود و حنجره موسع گردد و هم زوجی هم بجانب طرجهالی می آید و بجانب بالای طرجهالی ملتحم میشود و چون تشنج کند دو عضله آن از ورقی منفصل گردد بجانب عرض کشیده شود و اعانت کند در توسع حنجره اما عضلات مضیقه حنجره بعضی از آنها زوجی بود که از ناحیه عظم لامی می آید و متصل میشود بغضروف لا اسم له و بران پیچیده میشود چنانکه دو فرد او یکی میشود و این عضله هرگاه که تشنج کند مجرای حنجره تنگ شود بعضی دیگر از عضلات مضیقه حنجره چهار عضله بود و بعضی گمان کرده اند که آن دو عضله بود که مضاعف شده است متصل باشند میان درقی و لا اسم له پس هرگاه که این عضلات تشنج کنند حنجره تنگ شود و بعضی گمان کرده اند که این چهار عضله را دو زوج از ایشان مستبطن بود و دو زوج از آنها بر ظاهر باشند اما عضله مطبقه حنجره احسن اوضاع ایشان آن بود که در داخل حنجره مخلوق باشند تا هرگاه که ایشان تشنج کنند طرجهالی منجذب شود بجانب اسفل و بر ورقی منطبق شود پس از برای اطباق و طرجهالی زوجی مخلوق شده است که ابتدا کرده است از اصل ورقی و داخل شده است زیر طرجهالی و لا اسم له از دو جانب یمین و یسار چون این زوج تشنج کند مفصل محکم شود و حنجره منطبق گردد انطباقی که مقاومت کند عضله صدر را و عضله حجاب صدر را در حصر نفس و این دو عضله را مخلوق کرده اند در غایت صغر تا آنکه جا را بر حنجره تنگ نسازند با وجود صغر ایشان از قوی ساخته اند بقوه بازیافت صغر کنند در فعل اطباق حنجره و تکلف و حصر نفس بسبب شدت صغیر از قصر و بلک این دو عضله باستقامت بود در وقت صعود باندک انحرافی تا بدین سبب منفصل شود که بدرقی و لا اسم له و ایشان را بایکدیگر نزدیک گرداند و باشد که عضله دیگر و یکی در زیر طرجهالی یافته شود که زوج معین مذکور شود در اطباق حنجره.

فصل دوازدهم در تشریح عضل حلقوم اما عضله حلقوم و آن دو زوج بود که حلقوم را بزیر میکشند یکی ازان دو زوج آن بود که در عضله حنجره مذکور شد و زوج دوم زوجی باشد که انشا کرده است از استخوان سر سینه و بالا آمده است تا وقتی که متصل شده است بعظم لامی و آنجا محکم شده و باز بحلقوم متصل شده تا او را بزیر کشد اما عضله حلق و آن عضله باشد که در دو طرف لهات بود و آنرا نغنغان گویند معنی دو گوشت پاره که در حوالی حلق باشد بحسب شکلی اما دران از لحم الیاف اعصاب و رباطات بسیار بود و در دو طرف حلق موضوع شده است تا ازان فعل ازدراد صادر و یا بدان یا آنکه معین باشد در ازدراد.

فصل سیزدهم در تشریح عضله عظم لامی و عظم لامی را عضله باشد خاصه باو و عضله دیگر بود او را که آن عضله مشترک بود میان او و عضوی دیگر مثل حلقوم یا حنجره یا لسان اما آن عضله که خاصه او بود سه زوج باشد از آنها می آید از جانبین لحی که زیر ذقن بود و متصل میشود بخط مستقیمی که برین استخوان لامی بود و منتهی میشود بر اس فک اسفل و عظم لامی را بجانب لحی میکشد و زوجی دیگر انشا میکند از زیر ذقن و باز مرور میکند در زیر زبان و بطرف اعلای این استخوان میگذرد و آن هم جاذب میکند این استخوان را بجانب لحی و زوج دیگر ابتدا میکند از زوائد سهمیه که آنرا زوائد ابریه میگویند و آن نتو پس گوش بود و متصل میشود بجانب اسفل ازین خط مستقیم که درین عظم بود تا آنرا باعتدال نگهدارد انچه بشرکت بود با او بعضی از آنها ذکر کرده شد بعضی دیگر کرده خواهد شد انشاء الله تعالی.

فصل چهاردهم در عضلات لسان بدانکه عضلاتی که زبان را حرکت میدهد آن نه عضله باشند و عضله از آنها عریض میباشند که ابتدای ایشان از زوائد سهمیه بود و چون بزبان برسند متصل بکنارهای زبان تا آنرا باعتدال نگهدارند و دو عضله دیگر طولانی بود که ابتدا میکنند از اعالی لامی

و بواسطه زبان متصل میشوند از جهت آنکه زبان زیر یا بالا میل بکند چنانکه دو زوج اول نمی گذارد که زبان بجانبی از دو جانب بگردد و میل آن طرف کند و دو عضله دیگر بود که حرکت میکنند بجانب درآب و منشار این دو عضله دو جانب منخفض بود از عظم لامی و نفوذ می کنند در میان آن دو زوج که یکی معرضه بود از اطراف لسان و دیگری مطوله بود از وسط زبان و دو عضله دیگر بود که محرک لسان اند بتطبیح و تقلیب جای او در زبان زیر این شش عضله باشد که مذکور شد ولیکن این دو عضله در زیر زبان منبسط میشود بعرض و بعد از ان باستخوان فک اسفل متصل می شود و یک عضله دیگر هم یافته که از جمله عضلات لسان بود و آن را اتصال هم بزبان باشد و هم باستخوان لامی و هر کدام از ان دو را بجانب دیگری کشید و اکثر بر آنند که عضله محرک لسان را بجانب طول بروز و بظاهر باین فضله باشد از جهت آنکه این عضله را فی نفسها امتدادی باشد چنانکه این عضله را فی نفسه کوتاه شدن بود بسبب تشنج پس دراز شدن و کوتاه شدن زبان بآن عضله باشد بتمدد آن و تشنج آن پس امر زبان به این عضله منتظم باشد خاصیتہ۔

فصل یازدهم در تشریح عضلات عنق بدانکه عضلات عنق دو زوج باشد از دو جانب عنق هر کدام از ان دو زوج که حرکت کنند گردن بآنجانب میل کند و اگر فردی از ان دو فرد که فرد زوج هر جانب بود تشنج کند گردن بآنجانب بی وریب و اگر از هر دو جانب تشنج کنند هر دو زوج گردن بانتصاب خود بایستد بی آنکه بجانبی میل کرده باشد۔

فصل دوازدهم در تشریح عضلات صدر بدانکه عضلات محرک مر صدر را بر دو قسم بود یکی عضله قابضه که حرکت سینه را با نقباض دهد دوم عضله باسطه که حرکت سینه را با نبساط دهد و یک حرکت دیگر مرکب بود از ان انقباض و انبساط اگرچه حرکت منحصر درین دو قسم بود پس این عضلاتی که حرکت را دیگر مرکب بود سینه را با نبساط میدهد از آنجمله هفت عضله بود و از آنجمله عضله باشد که محرک حجاب حاجز بود میان اعضای تنفس و اعضای غذای که آن حجاب منتصف آن دو فضا بود و وصف اعضای غذا کرده خواهد شد بعد ازین و زوجی دیگر موضوع باشد در زیر ترقوه در زیر هر طرف این ترقوه عضله باشد و منشار آن عضله از جزوی باشد که ممتد شود بجانب راس الکتف و صفت راس الکتف هم گفته خواهد شد بعد ازین و این زوج متصل باشد بضلع اول فردی از جانب راس و فردی از جانب چپ و آنجهت را بجانب صدر میکشد مائل بفوق و زوجی دیگر بود که هر فرد آن مضاعف بود یعنی آنرا دو جزو باشد اعلای آن متصل بود برقبه و رقبه را حرکت میدهد و جانب اسفل آن متصل بود بضلع اول از دو جانب راست و چپ چنانکه مذکور شد و همین عضله حرکت میدهد صدر را و مخالط میشود همین عضله دیگر را که منشار آن اجنحه فقره بود از فقار رقبه و نزول میکند بضلع پنجم و ششم از اضلاع صدر و ذکر این عضله خواهد آمد که چگونه متصل بود باین اضلاع و زوجی دیگر پنهان باشد در موضع فقر در میان بطن از زیر کتف که متصل شده است با و زوجی که فرو می آید از فقار اولی از فقرات صدر بجانب کتف و آن عضله هر دو مثل یک عضله میشوند با ضلاع خلف و زوجی دیگر که زوج چهارم باشد ابتدا میکند از فقره هفتم از فقار عنق و از فقره اولی و ثانیه از فقرات صدر و متصل میشوند اضلاع قص صدر و این جمله عضلات باسطه باشد و اما عضلات قابضه مر صدر را از انجمله بعضی قابض اند صدر را بالعرض و آن عضله حجاب حاجز باشد وقتی که ساکن باشد حجاب و بعضی محرک صدر اند بقبض بالذات پس بعضی از ان عضلات زوجی باشد که ممدود شده است در زیر اصول اضلاع علیا و فعل آن شد و جمیع بود یعنی شده بعضی اضلاع بعضی و جمعی آن و از جمله قوابض دو عضله باشند که نزدیک نفس چون برسد اطراف آن ملاصق قص گرد خنجری و ترقوه و نیز ملاصق عضله مستقیمه شود از عضل بطن و دو زوج دیگر باشند که معین این زوج بود و اما عضله قابضه یا باسطه باهم عضلات چند باشند که در میان اضلاع باشند اما اگر کسی نظر باستعمال کند و تامل کند بیابد که عضله باسطه غیر عضله قابضه بود از جهت آنکه در هر ضلعی در حقیقت چهار عضله باشد و اگرچه گمان آن بود که یک عضله باشد و این عضله واحد متشنج بود از لیفی مورب که بعضی از ان مستبطن بود و بعضی از ان محلل بود و آنچه محلل بود در طرف غضروفی بود از جانب ضلع و بعضی دیگر از طرفی دیگر باشند و آنچه مستبطن بود بحسب وضع مخالف باشد آنرا که محلل بود و آنچه در طرف ضلع

غضروفی بود مخالف جمله باشد بحسب وضعی که دیگر را بود که درجانب دیگر اند پس چون هیئت لیف جمله مخالف دیگری باشد وانچه مخالف بچهار گونه باشد
بعضی ازانها مستبطن بود و بعضی ازآنها مخلل و بعضی درجانب ضلع غضروفی و بعضی درجانبی دیگر که قوی تر اند پس سزاوار آن بود که در هر ضلعی
چهار عضله را اعتبار کنند بعد و پس اختلاف در حرکات افعال انچه موضوع باشد بجانب فوق آنرا عضله باسط یافته اند وانچه موضوع بود درجانب
تحت آنرا قابض یافته اند از هر جانب چهار عضله در هر ضلعی و چون اضلاع از هر جانب دوازده بود و در هر ضلعی چهار عضله اعتبار شده بیست و
چهار میشود و بتود و شش و چون از دو طرف ضلع آخرین هیچ عضله نبود هشت عضله کم میشود و چهار از جانب راست و چهار از جانب چپ انچه باقی میماند
ازان جمله هشتاد و هشت عضله باشد و در میان هر ضلعی چهار عضله و گاه باشد که اعانت کنند عضلات صدر را و عضله که می آیند از جانب ترقوه
بجانب راس الکتف و متصل میشوند بهر کدام از آن دو عضله ضلعی از اضلاع که آن ضلع اول بود از جانب اعلی از اضلاع صدر یکی از جانب
راست و دیگر از جانب چپ و آن ضلع را شاله میکنند بجانب فوق اعانت یابند در انبساط صدر بسبب اتساع محل و انچه مخصوص بود بتحریک کتف
هفت زوج بود و ازان ازواج از جانب موخر سر می آیند و متصل میشوند یکی ازان با علای کتف بجانب ترقوه و کتف را ازجای خود بر میدارند
بامیل آن ناصیه و دیگری متصل بود با صل کتف را بر میدارد بحرکت سر و زوجی دیگری می آید از فقره اولی و متصل با علای کتف و آنرا نزدیک میسازد
برقبه و زوج چهارم انشا میکند از استخوان لامی و متصل میشود با علای کتف و آنرا بر میدارد و دو زوج دیگر ابتدا میکنند از سناسن که در فقار
رقبه نزدیک بفقار رقبه و حرکت میدهند کتف را بجانب خلف و بجانب اسفل و زوج هفتمی ابتدا میکند از قطن و آنرا بجانب اسفل میکند مائل
بقدام یا آنکه بجانب اسفل میبرد ۔

فصل هفدهم در تشریح عضلات عضد بدانکه عضلات عضد متحرک مفصل کتف اند و بعضی از ایشان سه عضله باشد که از جانب صدر می آیند و عضد
را بجانب اسفل می کشند و این عضلات عضله باشد که منشأ آن از زیر پستان و متصل میشود بمقدم عضد انجا که ذی فقره بود یعنی او نزدیک
میسازد عضد را بصدر با اشتراکی که تابع کتف بود و عضله که منشأ آن اعلای قص صدر بود و مطابق میسازد و انسی راس العضد از استخوان
دوم و سوم و چهارم و پنجم و ششم از استخوانهای فقره سینه باندک استرفاعی و عضله دیگر بود که آنرا عضله مضاعفه میگویند عظیم باشد که منشأ آن
تمام استخوانهای قص سینه بود و متصل شود بمقدم عضد از جانب اسفل و چون حرکت کند بلیف خود بجزء فوقانی ازان بازو را بر داشته رو بسینه برد
و اگر بجزء موخا فضه حرکت کند بازو را رو بسینه برد از جانب تحت و اگر بهردو جزء حرکت کند بازو را مساوی ببرد بجانب سینه و دیگر دو عضله باشند
که از جانب تهیگاه می آید و متصل میشود بطریقی که اوخل بود از عضله عظیم که ساعد شده است از عظیم قص صدر یکی ازان دو عضله عظیمه که می آید از
نزد خاصره و از جانب ضلع خلف و بازو را بجانب ضلع و خلف می برد باستقامت و عضله دوم ازان دقیق تر بود و آن از جانب جلد خاصره می آید
نه از استخوان آن و میل این عضله بوسط بیشتر بود و آن عظم متصل میشود بوتر ساعد از جانب پستان و آنرا وتری باشد مضاعف و غایر بود و
فعل این عضله دقیقه همان فعل عضله عظیمه بود بر سبیل معاونت اورا الا آنکه میل این عضله اندکی بجانب خلف باشد و پنج عضله از آنها منشأ ازان
استخوان اعلای کتف است و این عضله مشغول بود میان غیر الکتف و ضلع عالی کتف از راس العضد از جانب وحشی باندک میلی بجانب
انس و این عضله دور می سازد عضد را از سینه بامیل اندکی و دو عضله دیگر ازین عضلات خمس منشأ آن ضلع اعلی بود از کتف یکی ازان دو عضله
عظیمه باشد و ارسال لیف خود میکند باجزای سفلیه از حاجز و ضلع اسفل و متصل میشود براس العضد از جانب وحشی و متعلق میشود بعضد از سینه و دور
میسازد عضد را از صدر با میل بجانب وحشی و عضله دوم ازین زوج متصل میشود بهمین عضله اولی چنانکه گویا جزء او بود میکند و فعل این همان فعل
اولی باشد الا آنکه این عضله متعلق نمیسازد عضد را از صدر مگر که تعلق و مد با علای کتف تعلقی بسیار و اتصال این عضله بوارب بود بجانب عضد
و میل آن بجانب وحشی و آلرابعه یعنی عضله چهارم عضله باشد که مشغول مباشد بموضع مقعر از استخوان کتف و متصل میشود و تر او باجزای داخل از

جانب انسی از استخوان راس العضد باشد بجانب خلف و عضله دیگر باشد بجم که ابتدا کرده است از طرف اسفل از ضلع اسفل از استخوان کتف و وتر این عضله متصل بود بموضعی که بالای اتصال عضله عظیمه که آن صاعد بود از جانب خاصره و فعل آن جذب بود از اعلای راس العضد بجانب فوق و از برای حرکت عضد عضله دیگر بود که دو سر دارد و هر کدام از آن دو را فعلی خاص بود و فعلی مشترک و ابتدا میکند وتر این عضله و می آید از جانب اسفل ترقوه و از جانب عنق و التئام راس العضد میکند و نزدیک میشود بموضعی که متصل است با آن وتر عضله عظیمه صاعده از جانب سینه و میگویند که یک سر این عضله از داخل بود و میل او بداخل بود یا ادنی و ربی و سر دیگر که خارج بود بر ظهر الکتف نزد اسفل آن و آن میل میدهد عضد را بخارج ادنی و ربی و چون این دو جزء داخلی و خارجی حرکت کنند عضد را باستقامت بردارند و بعضی از مشرحان دو عضله دیگر را زیاده گردانیده اند یکی از آن صغیره بود که ابتدا میکند از جانب پستان دیگر از آن دو مقرون بود در مفصل کتف و بسیار بود که این عضلات عضله مرفوعه

فصل هشتم در تشریح عضله محرکه مرساعد دست را عضله ساعد دست بر دو قسم بود یکی قابضه و دوم باسطه و این دو قسم موضوع بود بر ساعد و دو قسم دیگر بود از عضله ساعد یکی را از آنها فعلش انکباب ساعد بود و دیگر را فعلش انبطاح بود و این دو قسم زیر نفس ساعد باشند اما عضله باسطه از آنجمله زوجی باشد که فردی از آن باسطه بود و با میلی بجانب داخل ساعد از جهت آنکه ابتدا از آن داخل عضد کرده است از جانب تحت از مقدم عضد و از ضلع اسفل از کتف و متصل میشود بمرفق و اجزای داخله آن و الفرد یعنی فرد دوم قبض می کنند ساعد را با میل بجانب خارج از برای آنکه منشاء این فرد از ظاهر عضد باشد از جانب خلف و آن فرد هم عضله بود که آنرا دو سر باشد و هر دو لحمی بود یکی از عقب عضد و دیگر از قدام آن و این فرد ثانی در همر فرد اول مستبطن میشود اندک اندک تا آنکه بیرون می آید از مقدم زند اسفل و گاه بود که آنچه میل بخارج دارد از قوابض مایل باسفل بود و آنچه میل کند بداخل از برای جذب احکم بود و میل آن باعلی بود و چون مجتمع شوند دو حالت از دو عضله بر فعلی خواه قبض و خواه بسط حرکت آن باستقامت خاصه در قبض و گاه بود که دو عضله باسطه را استبطال کنند عضله که آن محیط باشد باستخوان عضد چنانکه گوئی جزئی از عضله قابضه بود از قسمی دیگر و اما عضله باطحه مرساعد را از آنجمله زوجی باشد که یکی از دو فرد او موضوع بود از ظهر ساعد از خارج میان دو زند ملاقی زند اعلی میکند پی و تر و فردی دیگر ابتدا میکند آن وتر باریکی که متطاول بود از جزء اعلی از راس العضد از جانب ظاهر راس العضد و هر دو مرور میکنند در ساعت و نفوذ میکنند تا آنکه نزدیک شوند بمفصل رسغ و بیایند بجزء باطن از طرف زند اعلی و متصل میشود با دو وتری غشائی و اما عضله مکبه از آنجمله زوجی باشد که موضوع بود از خارج و یکی از دو فرد او ابتدا میکند از اعلاء انسی از راس العضد و ملاقی میشود ساعد را و متصل میشود بزند اعلی نزدیک بمفصل رسغ و فردی دیگر اقصر از او بود و لیف او مایل بود بجانب استعراض و جانب او را عصبانیه غالب بود و ابتدا میکند از نفس زند اسفل و متصل میشود بطرف اعلی نزدیک بمفصل رسغ

فصل نوزدهم در تشریح عضل حرکت رسغ بدانکه در مفصل رسغ همچنانکه در مفصل ساعد حاجت بقبض و بسط و انکباب و انبطاح بود درین مفصل هم بهمان طریق این افعال مطلوب بود اما عضله باسطه از آنها عضلی باشد متصل بعضلی دیگر چنانکه گویا هر دو یک عضله باشند الا آنکه تفرقه با آنست که منشاء این عضله از وسط زند اسفل بود و وتر او متصل باصبع ابهام باشد و بحرکت این عضله ابهام آن سبابه دور میشود و عضل دیگر بود که ابتدا می کند از زند اعلی یعنی از وسط زند اعلی از جانب اسفل و متصل میشود وتر او باستخوان اول از استخوانهای رسغ یعنی آنچه موضوع بود بطرف ابهام مجاور آن و هرگاه که حرکت کنند این دو عضله باهم رسغ را انبساط میشود انبساطی با اندک انکبابی و اگر عضله دوم تنها حرکت کند از جانب وحشی که منشای آن اسافل راس العضد بود و آن عضله بود که در مرفق بود و ارسال وتر خود کند و آن وتر از دو طرف بود و متصل شوند بوسط مشط یکی از دو سر آن برابر وسطی بود و دیگری برابر سبابه و سر وتر آن ملتبه بزند اعلی کرده باشد نزدیک برسغ و رسغ را بسط کند بسطی که با آن بسط کمی همراه بود یعنی منبسط شود و برد افتد اما عضله قابضه پس زوجی از دو در جانب وحشی بود از ساعد و اسفل آن ابتدا میکند از راس داخل آن راس العضد نزدیک

مرفق و منتهی میشود بجانب منبسط از بنصر خنصر و آعلای این دو نسر و ابتدا میکند از اجزای سفلیه از عضد و در میان موضع مذکور در می آید و آن از وطرف باشد که بایکدیگر بتقاطع صلیبی تقاطع کرده اند باز یکدیگر متصل شده اند در موضع که میان سبابه و وسطی بود و چون این دو عضله حرکت کنند باهم سبابه و وسطی هردو منقبض گردند و چون حرکت کنند باهم قوابض و بواسطه از ایشان فعل کب و بطح پدید آید و هرگاه که حرکت کنند هردو از قابضه و باسطه برابر برو رآب بلکه عضله که متصل بود منبسط در قدام خنصر اگر حرکت کند تنها کف را منقلب سازد و اگر معاونت کند او را عضلهٔ ابهامی که ذکر کرده شود تقلب کف تمام میشود و باطح آن دو عضله که متصل بود بر سع پس ابهام هرگاه تنها حرکت کند کف را انکباب شود اندکی ازو و اگر با عضلهٔ خنصری حرکت کند او را انکباب تمام میشود۔

فصل بستم در تشریح عضل حرکت اصابع دست بدانکه عضله محرکهٔ مر اصابع دست را بعضی از آنها در کف دست باشند و بعضی از آنها در ساعد دست باشند و اگر این هردو قسم جمع شوند در کف دست دست سنگین میشود و به بسیاری گوشت عضله و اگر بجای عضلات ساعد عضلات رسغ را دور کند موجب طول او تار عضلات رسغی میشود و بضرورت دلیل گرو بر آید بر اوعیه که از جمیع نواحی بجانب او می آید و اوتار او را و تار او را ستدیر کردند و قوی بی استعراض میشوند از برای تجوید بر اشتمال اعضای متحرک و جمیع عضلات باسطه مر اصابع را موضوع می باشند بر ساعد و همچنین عضلاتی که متحرک اصابع باشند بجانب اسفل پس از جملهٔ عضلات باسطه عضله باشد که موضوع بود در وسط ظاهر ساعد که از جزء مشرف از راس العضد از جانب اسفل رسیده است و ارسال میکند بجانب اصابع او تار خود را تا آنها اصابع را منبسط سازند اما عضله مميله مر اصابع را بجانب اسفل سه عضله بود و بعضی از آنها متصل بود و بعضی از جانب باسطه پس یک عضله روئیده است از جزء اوسط از راس العضد از جانب وحشی میان دو زائده او و ارسال دو وتر میکند بجانب بنصر و خنصر و یکی ازین جمله عضله باشد مضاعف که آن عضله دو عضله باشد ازین سه عضله که ابتدا کرده است از دو زائد وعضد مائل بداخل و از زیر زند اسفل و ارسال میکنند دو وتر را بجانب وسط و بجانب سبابه و دوم از ان سه که سوم آن دو عضله باشد که مذکور از مضاعفه ابتدا کرده است از اعالی زند اعلی و ارسال میکند و تر را بجانب ابهام و در نزدیک این عضلهٔ سوم عضله دیگر بود که یکی از دو عضله مذکور بود در تحریک عضل رسغ و منشا این عضله از موضع وسطی بود و از زند اسفل و تر این عضله دور میکند اصبع ابهام را از سبابه و اما عضله قابضه پس بعضی از آنها بر ساعد بود و بعضی از آنها در باطن کف و اما انچه بر ساعد بود پس او را سه عضله دانسته اند بعضی از آنها بر بالای دیگری بترتیب در میان ساعد و اشرف آنها آن عضلی بود که در زیر همه بود و متصل بود بزند اسفل از جهت آنکه فعل این عضله اشرف از فعل دیگر عضلات بود پس بدین سبب موضع او را احر ساختند در زیر دیگرها تا آفت با و دیر رسد بلکه نرسد و ابتدای این عضله مدفونه از میان سر عضد باشد از جانب وحشی مائل بداخل بعد ازان نفوذ میکند و مستعرض میشود و تر او منقسم میگردد به پنج و تر که هر وتری ازان از او تار در باطن اصبعی بود از اصابع پس انچه بجانب چهار اصبع می آید هر کدام از آنها قبض میکنند مفصل اول و سوم را از اصابع بدانا قبض مفصل اول از جهت آنکه با و مربوط بود و در آنجا ملتفت شده است با او و اما مفصل سوم از جهت آنکه سر این او تار منتهی میشوند بجانب آن و متصل میشود با و و اما عضله نافذه در اصبع ابهام پس او را فعل آن بود که مفصل دوم و سوم را ازان قبض کند از جهت آنکه قبض شده است این دو متصل و عضله دومی که بر بالای این عضلات بود از ان عضلات اصغر بود و ابتدا میکند از راس العضد و متصل میشوند بزند اسفل اندکی و مستمر میشوند بر حد مستبطنه مشترک میان جانب وحشی و جانب انسی و آن سطح فوقانی بود و از زند اعلی و چون برسد بناحیه ابهام میل میکند بداخل و ارسال میکند و تر بر آنجانب مفاصل اصبع وسطی از اصابع اربع تا قبض کند او را و بجانب ابهام نمی آید مگر شعبه که نه وتر او بود و لیکن از موضع دیگر می آید و منشا عضله اولی بعد از ابتدای عضله مرکز بود و آن از راس زند اسفل و اعلی بود و منشا عضله ثانیه از راس زند اسفل بود و گاه باشد که فعل ابهام در انقباض بیک عضله مختص شود و اما چهار اصبع دیگر هر کدام از ینها منقبض میشوند بدو عضله از جهت آنکه

فعل اشرف اصابع قبض بود و اشرف فعل ابهام انبساط بود و دوری از سبابه و اما عضله سوم از آن عضلات از برای قبض نبود و لیکن نفوذ میکند وتر او در باطن کف و در آنجا ستعرض میشود و منفرش میگردد از برای نفوذ حس و تا آنکه منع کند نبات شعر را بر آن بواسطه صفاقت آن و دیگر آنکه مستحکم شود بسبب او باطن کف و قوی گردد از برای کاری که او را از برای آن کار آفریده اند و آنچه او را باید کردن با آن و از جمله عضلات بود که بر رسغ بود و ساعد و اما عضلاتی که آن در کف می باشند و ایشان اصل عضلات دست نه باشند و آنجمله هشتده عضله باشند چیده بعضی بر بالای بعضی در دو صف صفی از آنها در زیر همه و داخل وضعی و دیگر بر جانب خارج مائل بجانب جلد پس آنچه در صف اسفل بود عدد آن هفت بود پنج از آنها میدهد اصابع را نه بجانب فوق و آنچه با بهام تعلق دارد و از آنها از اول استخوانهای رسغ میرود و ششم ازین آلات که عضلات سبعه باشد قصر میباشند و عریض و لیف از عضلات لیفی چند مورب باشند و عریض و سر آن متعلق باشند منبسط کف آنجا که محاذی اصبع وسطی بود و وتر آن متصل بود با بهام که میل میدهد او را بجانب اسفل و اما عضله سابعه از نزدیکی خنصر ابتدا میکند از استخوانی که در پهلوی مشط باشد و میل میدهد خنصر را بجانب اسفل و هیچکدام ازین عضلات سبعه از برای قبض نیستند بلکه پنج عضله از آنها از برای اشاله باشند که اصابع را بالا برند و دو عضله از آنها از برای انخفاض بود و کار ایشان خفض باشد و اما عضلاتی که در صف اعلی باشند در زیر عضله منفرشه بر وسط راحت و آنرا کسی ندانسته است از مشرحان الا نه جالینوس تنها که او آنرا دانسته است و آن یازده عضله باشد هشت از آنها هر دو عضله از آنها متصل شده اند بمفصل اول از اصابع یدار مفاصل سه گانه در اصابع اربع یکی از آن دو در بالای دیگری از برای قبض این مفصل اما آنچه ازین دو عضله که در تحت دیگری باشد قبض او با حط و خفض بود و آنچه بر بالا بود و از آن دو عضله قبض او با اندک رفعی و اشاله بود و اما هرگاه که در حرکتین مجتمع شوند اصبع را حرکت باستقامت بود و سه عضله ازین عضلات خاصه ابهام بود یکی از برای قبض مفصل اول آن و دو عضله دیگر از برای قبض مفصل دوم آن بود همچنانکه دانسته شد پس بواسطه خمش یعنی آنچه از عضلات خمس که از برای بسط بود و آنچه از برای خفض بود و از غیر ابهام و از غیر خنصر از برای هر کدام یک عضله بود و از برای ابهام و خنصر دو عضله بود و قوابض از برای هر انگشتی چهار بود و میلات اصابع بجانب فوق از برای هر انگشتی عضلی باشد پس جمله عضلات اصبع همین باشد-

فصل بیست و یکم در تشریح عضله محرک صلب بدانکه عضلات پشت بر دو قسم است یکی عضله انثنا دوم عضله انحنا عضله انثنا آن بود که سر و پشت بجانب خلف میل دهد و آنچنانکه قد را بجانب قدام میل دهد و ازین دو حرکت مختلف حرکات دیگر متفرع گردد پس عضله ثانیه بجانب خلف مخصوص بود و بعضله صلب از جهت آنکه اول عضله که بر مشرحین ظاهر شده است این عضلات بوده و این عضله در اصل دو عضله بود که هر کدام از آن دو مرکب است از بیست و سه عضله و هر کدام از لیف آنها از فقره ناشی میشود از فقرات ظهر و تکثیر آلات دلالت میکند بر تکثیر عضلات و لیف این عضلات مورب بود الا آنکه فقره اولی را چون هیچ حرکت نبود از او لیف هم ناشی نشده است و هرگاه که این عضلات حرکت کنند تمدد پشت را انتصاب بود اگر تمدد باعتدال باشد و انثنا بود اگر تمدد این عضلات بافرط بود و چون آن سر فقره دو عضله ناشی باشد اگر از آن دو یکی حرکت کند خواه از جانب دست و خواه از جانب چپ پشت با آنجانب میل کند و اما عضله جانیه که پشت را بجانب قدام میل دهد دو زوج بود که آنرا وضع کرده اند در دو جانب از فقره و آن از عضله محرک راس بود و عنق و نفوذ میکند از دو جانب مری و طرف اسفل آن متصل میشود به پنج فقره از فقرات صدر علیا در بعضی از مردمان و بچهار فقره متصل میشوند در نزد بیشتری از مردمان و طرف اعلی از آن می آید از جانب سر و گردن و زوجی دیگر موضوع بود در زیر این عضله و آنرا اسین می نامند بسبب صلابتی که دارد و از جمله عضلاتی که ابتدا میکنند از فقره عاشره یا از حادی عشر از عضلات صدری و متحدر میشود بجانب اسفل و قدر منحنی میسازد انحنائی در غایت انخفاض و وسط ظهر را هم در حرکات کافی بود و چون همین عضله کافی بود از جهت آنکه در حرکت انحنا و انعطاف و انثنا این عضله تابع بود حرکت طرفین را

فصل بست و دوم در تشریح عضلات حرکات بطن بدانکه عضلات محرکه بطن هشت عضله بود که جمله با یکدیگر شریک اند در منافع و از جمله منافع این عضلات یکی حصر نفس بود دوم حبس آنچه در احشا بود سوم عصر آنچه در احشا بود و از براز و بول و اجنه که در ارحام بود و از جمله منافع یکی آن بود که نگهبانی میکند حجاب را و اعانت میکند او را نزد نفخه یعنی اخراج نفس در وقت انقباض یعنی فواید از این عضلات فصل او و اثر آن در تسخین بود معده را و روده را بسبب آنکه می پوشند احشا را و احداث حرارت می کنند پس از جمله عضلات ثمانیه زوجی باشد که مستقیم بود و فرود می آید باستقامت با فردی دیگر از جانب غضروف خنجری و ممتد میشود و لیف آنها و آنچه طولانی بود بجانب عانه و آنجا منبسط میگردد طرف آن عضله در پهلوی عانه و جوهر این زوج از عضله از اول تا آخر لحمانی باشد و دو عضله دیگر باشند قاطع این دو عضله و در موضع ایشان بعرض واقع شده که آن موضع بالای غشای ممتد بود و بر پوست شکم تا بمه و در تحت دو عضله طولانی بود و منشای این عضله از استخوان خاصره بود و تقاطع این دو عضله با آن دو عضله که از پیش مذکور شد در پیش شکم بر تقاطع بر زوایای قائمه بود و ریب با آنکه هر کدام از ان لیف از ورا است مستقیم میباشند اما دو زوج دیگر قائم میباشند بوراب با آنکه هر کدام از آنها جانبی باشند یکی از آنها از جانب راست دوم از جانب چپ و هر زوجی از ان از دو عضله مقاطع دیگر باشند بتقاطع صلیبی از جانب شرشون مائل بعانه و از جانب خاصره بعظم خنجری پس ملاقات میکند طرف دو فرد که می آیند از جانب یمین و از جانب یسار نزدیک عانه و باز ملاقات میکند طرف دو فرد دیگر نزد عظم خنجری که آن غضروف مشهور بغم معده و این دو عضله موضوع اند در هر طرف یکی بر دیگری با اجزای لحمیه از ان دو عضله عرضیتین و این دو زوج همیشه لحمی میباشند تا آنجا که عضله مستقیم باشد پس متصل شود با وتار عراض چنانکه گویا با غشیه متصل شده است و این دو زوج از عضله موضوع اند بر بالای عضلتین طولانیتین که موضوع اند بر بالای دو عضله عرضیتین -

فصل بیست و سوم در تشریح عضله انثیین یعنی عضله چند که حرکت خصیه بآن بود اما این عضله در مردان آنچه در خصیه بود از برای حفظ آن و اشاله آن تا مسترخی نشوند و از برای هر خصیه زوجی لازم بود و اما از برای زنان زوجی کافی بود و از برای هر خصیه فردی از جهت آنکه خصیه ایشان آونگان نیست و با درهم نیست چنانکه خصیه مردان -

فصل بیست و چهارم در تشریح عضله مثانه بدانکه در فم مثانه عضله باشد که احاطه بمثانه کرده است باستعراض لیفی که دارد و آن عضله از برای حبس بول در وقت اراقت که چون وقت اراقت شود و اراده آن کند آن عضله مسترخی شود و از تقبض و یسر منضغط گردد و از عضله که در بطن مثانه بود و بول منزرق شود باعانت قوت دافعه

فصل بیست و پنجم در تشریح عضله قضیب بدانکه محرکه قضیب را دو زوج باشد زوجی از آنها ممتد میشود آن دو عضله از دو جانب ذکر و چون این عضله ممتد میشود مجرای قضیب فراخ شود و دراز شود و راست بایستد و منفذ مستقیم گردد و منی در وی روان گردد بآسانی و زوجی دیگر که منبت شده است از استخوان عانه و متصل میشود باصل قضیب بوراب پس هرگاه که تمدد او باعتدال بود آن آلت منصب میشود و چون تمدد زیاده شود قضیب میل بجانب خلف کند و اگر او را عارض شود امتداد از هر جانب میل کند قضیب بآن

فصل بیست و ششم در تشریح عضله مقعده بدانکه عضله مقعده چهار باشد بعضی از آنها لازم فم معده باشد و مخالط لحم مقعده و مخالطه شدیدی شبیه مخالطت عضله لب بالحم لب و این عضله قبض میکند حلقه دبر را که آنرا شرج گویند و آنرا سخت میکند تا قبض یا تقبض شود و از ان بواسطه عصر بقایای براز که در ان بود و عضله دیگر که موضوع بود داخل از ان عضله و بر فوق آن بود و بقیاس بر سر آدمی و چون نظر کنند گویا آن عضله دو طرف دارد و متصل بود طرف دو آن باصل قضیب فی الحقیقت دو زوجی مورب بود که بر بالای جمیع عضلات بود و منبت آن استخوان عانه باشد و منفعت آن آن بود که اشاله مقعده کند بجانب فوق و خروج مقعده که عارض میشود بسبب استرخای این عضله بود -

فصل بیست و هفتم در تشریح عضله حرکت ران بدانکه اعظم عضله فخذ عضله باشد که باسط ران بود بعد از ان عضله قابضه ران از

جهت آنکه اشرف حرکت ران همین دو حرکت باشد اما حرکت انبساط افضل بود از انقباض از جهت آنکه برخاستن برپا از زمین بواسطه حرکت انبساط بود
بعد از ان و حرکت عضله مبعده بعد از آن عضله مقربه یعنی ممیله بداخل و ممیله بخارج بعد از ان عضله مدبره و اما عضله باسطه فخذ بعضی از ان عضلی بود که
اعظم بود از جمیع عضلات بدنی و آن چنان عضلی باشد که میپوشد عظم عانه را و ورک را و پیچیده میشود بر فخذ بتمامه از داخل از برای تقشین فعل او و از
جانب خلف تا وقتی که منتهی میشود بجانب رکبه و لیفت او را مبادی مختلف میباشد و ازانجهت افعال او متنوع میشود و بجهت مختلف و دیگر آنکه
بعضی از لیفهای آن از اسفل عظم عانه بود پس منبسط میشود و مائل بجانب انسی و دیگر آنکه بعضی از لیفهای آن منشا آن بالاتر بود و از ان عضله بسیار
پس او اشاله میکند فخذ بجانب فوق مائل بانسی بود و دیگر آنکه بعضی لیفهای آن ابتدا کرده است از عظم ورک پس او منبسط میسازد و آنرا به
استقامت استقامتی صالحی و بعضی از ان عضلات عضله باشد که مجلل مفصل ورک بود و تمام از جانب خلف و آن عضله راسه سر باشد و دو طرف
و منشا این رؤس از خاصره بود و آواز ورک و آن از عصعص و عضله باشد بعضی از آنها لحمی باشد و یکی از آنها غشائی بود و اما دو طرف این
دو عضله متصل میباشند بجزء مؤخر از راس الفخذ پس اگر جذب کند بطرف واحد بسط میکند با میل بجانب ران و اگر دو عضله جذب کند و بسط
کند ران را باستقامت و بعضی از عضلات باسطه عضله بود که منشای آن و تر بای آن از جمیع ظاهر عظم خاصره بود و متصل بود با علای زائده کبری
که آنرا طروخانطیر اعظم گویند و آن استخوان عانه بود و ممتد میشود اندک اندک تا قدام و منبسط میشود و با میل بجانب انسی و عضله دیگر مثل همین باسطه
متصل میشود او لا باسفل زائده صغری آنرا طروخانطیر صغری گویند باز منحدر میشود و فعل همان عضله میکند الا آنکه بسط این عضله کمتر بود و اماله او
بسیار باشد بجانب انسی و منشا این عضله از اسفل ظاهر استخوان خاصره بود و بعضی هم ازین عضلات باسطه انشا میکند از اسفل عظم ورک
مائل بجانب خلف و منبسط می سازد با میل یکی بجانب خلف و اماله صالحی بجانب انسی و اما عضله قابضه از برای مفصل فخذ بعضی از ان عضله بود
که قبض میکند با میل اندکی بجانب انسی و این عضله عضله باشد مستقیمه که منحدر میشود از دو جهت و او را دو سر باشد یکی متصل بود با آخرین دو وی از دو تا
ابتدا میکند از استخوان خاصره و این و تر متصل میشود بزائده صغری که قبض ران میکند با میل اندکی بجانب انسی که در تحت الفخذ بود و عضله دیگر
انشا میکند از عظم عانه و متصل میشود به اسفل زائده صغری و دیگر عضله باشد که ممتد شده است بجانب عضله اولی پرده راب و گویا جزوی از کبری بود
و عضله دیگر بود که چهارم این عضلات باشد انشا میکند از چیزی که منتصب بود و قائم از عظم خاصره و این عضله جذب میکند ساق را نیز بالا با اندک
قبضی از فخذ و اماله و اما عضله ممیله بجانب داخل ران بعضی از آنها را اندکور ساخته در باب بسط و قبض و از برای این نوع از تحریک عضله میرود
از عظم عانه و بطول میرود تا بجانب رکبه و اما آنچه از عضلات ممیله بود بجانب خارج از ران دو عضله باشد یکی می آید از استخوان عریض یعنی استخوان
عجز و دیگر هم ازهمین استخوان می آید و اما عضله مدبره و آن دو عضله باشد یکی از آنها مخرج او از طرف وحشی عظم عانه بود و دیگری مخرج آن
از انسی همین استخوان و بوریب می آیند ملتقای یکدیگر و ملتحم میشوند در پیش موضع غامری که آنجا بود و نزدیک بمؤخر زائده کبری و هر کدام از ان دو عضله که
که منجذب میشود تنها و میل میکند از ان بجانب آن باندک بسطی

فصل بیست و هشتم در عضله محرکه ساق در رکبه اما عضله محرکه بر مفصل رکبه بعضی از آنها سه عضله باشند که موضوع اند در مقدم ران و آن بزرگتر
عضله بود که بر ران واقع بود و در نفس ران و فعل او بسط بود و یکی دیگر ازین سه عضله عضله ضاعف باشد و آنرا دو سر باشد که ابتدا میکند از زائده
کبری که آن طرخانطیر اعظم بود و دیگری از مقدم ران و این عضله را دو طرف باشد یکی از ان دو لحمی بود و متصل میشود بر قبه پیش از آنکه و تر از دو ظاهر
شود و عضله دوم یعنی سری دیگر از ان عضله غشائی بود و متصل بود بطرف انسی از دو طرف ران و اما دو عضله دیگر یکی از آن دو آن بود که ذکر آن
گذشت در باب قوابض ران یعنی ناشی از عظم خاصره و دیگر را ابتدا ارش از زوائد وحشیه باشد آنکه در ران بود و این دو عضله متصل باشند و متحد
شده اند و حادث شده است از آن هر دو و تری واحد تا بزانو آمده و احاطه بعین الرکبه کرده است و بآن رباطاتی که در زیر او بود و موثق شده

رابطی و بغایت استحکام بآن متصل شده است باول ساق و منبسط شده بر رکبه و رکبه منبسط میسازد و بسبب تمدد ساق و از برای بسط عضله بود که منشای آن منتهای استخوان عانه بود و منحدر می شود تا رده در جانب انسی از ران برور اب باز ملتحم میشود بموضع خالی ازین گوشت از جانب اعلای ساق و بسط ساق میکند مائل بجانب انسی و عضله دیگر در بعضی از کتب تشریح مقابل بآن عضله یعنی بوریب در جانب وحشی که مبدا از ران از استخوان ورک بود و بوریب در جانب وحشی می آید تا میرسد بموضع عاری از لحم زیر زانو بود و هیچ عضله بشدت توریب او نبود و بسط ساق میکند مائل بجانب وحشی و عضله دیگر نبود و چون این دو عضله منبسط شوند ساق را بطی شود باستقامت اما عضلات قوابض مر ساق را بعضی از آنها عضله باشد مغیر طاویل که ابتدا میکند از استخوان خاصره و عانه نزدیک بمنشای عضله باسطه داخله و از استخوان حاجزی که در وسط عظم خاصره بود و بعد ازان نفوذ کند بوراب بداخل طرفی رکبه بعد ازان بروز کند و منتهی میشود منتوی که در موضع موی از لحم بود و ملتصق میشود بهرد و و انجذاب ساق بجانب فوق مائل بقدام بناحیه ارتبه میکند و سه عضله دیگر هم انسی و هم وحشی و هم وسطی و وسطی قبض میکند بامیل بجانب وحشی و انچه انسی بود قبض میکند بامیل بجانب انسی و انچه انسی بود انشا میکند از قاعده استخوان ورک بعد ازان مرور میکند بوریب بجانب خلف فخذ تا برسد بموضع معری از لحم از ساق در جانب انسی و التصاق کند بران و ساق و لون آن بجانب خنصر بود و ابتدا میکند و عضله دیگر از قاعده استخوان ورک الا آنکه مائل اند اتصال بجز معری از جانب وحشی و در مفصل رکبه عضله بود مانند عضله مرفونه در معطف رکبه و فعل او مثل فعل عضله وسطانی بود و مظنه آن باشد که این عضله جزری باشد که ناشی شده باشد از عضله باسطه مضاعف از جزء حاجز و گاه باشد که قبض کند بالعرض و گاه باشد که منبعث شود از عضلے و از متصل بهرد و بیرون آید

وتری که ضبط کند حق الورک را و برساند و را بانچه در پهلوی او بود

فصل بیست و نهم در تشریح عضله که محرک قدم باشد اما عضله محرکه مفصل قدم را بعضی از آنها اشاله میکنند قدم را و بعضی از آنها خفض میکنند و اما عضله مشیله مر قدم را بعضے از آنها عضله بود عظیم که آن موضوع بود در پیش قصبۂ انسیه و سبب آن آن عضله جزء وحشی باشد از راس القصبة الانسیه پس چون این عضله ظاهر کند خود را مائل میشود بجانب ساق و گذشته بجانب ابهام پس متصل میشود بانچه نزدیک بود باصل ابهام پس آنگاه اشاله قدم میکند بجانب فوق خاصته تا وقتی که برسد بغایۂ آن و عضله دیگر انشا می کند از راس قصبه و بآن وتری میرویید بانچه نزدیک میشود باصل خنصر و اشاله قدم میکند بجانب فوق خاصیتہ وقتی که عضله اولی مطابق او شود و مستقیم و مستوی باشد اما عضله خافضه پس روحی از وی ابتدا میکند از راس الفخذ باز متحد میشود و میل میکند بجانب باطن ساق آنجا که لحمای بود و وتری از و میرویید که اعظم او تار بود و از وتر عصب عقب بود که متصل بود با استخوان عقب و آنرا انجو دمیکشد بجانب خلف جذبی توریب بوریب مائل بجانب و سبب ثبات قدم میشود بر زمین و اعانت میکند این عضله را عضله دیگر که موضوع است در زیر زوج مذکور و ابتدا میکند از راس القصبه از جانب وحشی و لون آن با دانجانی بود و منحدر میشود تا آنجا که متصل شعب خود را اعانت وتری که بآن ارسال کند بلکه بالجمله خود باقی میماند و متصل میشود بموخر عقب بالای التصاق آنکه پیش ازان داشت و چون باین دو عضله یا وتر این دو عضله آفتی برسد قدم از ثبات عاجز شود و عضله دیگر بود که ازان دو وتر منشعب میشود که ازان دو وتری قابض قدم بود و هم باسطه ابهام و سبب این قبض و بسط آن بود که این عضله را ابتدا از سر قصبه کبری بود و بعد آنجا که ملاقی وحشی میشود و منحدر میشود میان قصبه و منشعب میشود از دو وتر که یکی ازان دو متصل است بجانب رسغ پیش ابهام و باین وتر انخفاض قدم حاصل میشود و وتری دیگر حاصل میشود از جزوی ازین عضله که مجاور منشای وتر اول بود و ارسال وتر بجانب کعب میکند باز ازان منفصل میشود بباطن ساق و ازان وتری میرویید که مستبطن اسفل قدم بود و منفرش میشود در زیر قدم بر قیاس عضله منفرشه بر باطن راحه و همچنین ادغام می کند باطن قدم را و منفعت او از برای مفصل قدم و اول از ابهام پس منبسط میسازد مفصل ابهام را بوریب بجانب انسی و گاه باشد که ابتدا کند از راس وحشی از فخذ از عضله دیگر که متصل میشود بیکی از دو عضله دیگر که وتر آن از جانب عقب است۔

فصل سی ام در تشریح عضل اصابع رجل اما عضلات محرکه مر اصابع رجل را قوابض بباشند و غیر قوابض نیز میباشند اما انچه قوابض باشند دران عضلات بسیار بود بعضی ازان کبیر میباشند و عظیمه و منشا آن از راس قصبه وحشیه بود و منحدر میشود بطریق امتداد بدان قصبه و ارسال می کند وتری را که منقسم میشود بدو وتر یکی ازان منفصل می شود بوسطی و دیگری بخنصر از برای قبض هر دو و عضلی دیگری بود اصغر از اول و منشای او از خلف ساق بود از موضعی که اسفل راس الساق بود و چون ارسال وتر میکند آن وتر منقسم میشود بدو وتر که قبض میکند و سبابه را بعد ازان منشعب میشود و هر کدام آن دو قسم از دو وتر عضله ثانیه و وتر عضله اولی و تری دیگر منشعب میشود از دو عضلی دیگر و با او یک وتر میشود که مائل میشود بجانب ابهام و قدم را و ابهام را قبض میکند و عضلی دیگر باشد ثالثه که منشا آن از وحشی از دو طرف قصبهٔ انسی بود و منحدر میشود میان دو قصبه و ارسال میکند جزئی را از برای قبض و جزئی دیگر مائل بکعب یعنی منفصل اولی از ابهام پس این مذکورات عضله محرکه مر اصابع را آنچنان عضلاتی اند که موضوع اند بر ساق خلف ساق اما انچه موضوع بود در کف پا بعضی از آنها ده عضله بود و اند که مشرحین از اول آنرا یافته اند و بعد ازان فراموش کرده اند الا جالینوس که می گویند که آنها متصل اند بمفاصل خمس از برای خمس مر اصبعی دو عضل یکی از جانب راست و دیگری از جانب چپ و حرکت ایشان از برای قبض بود اگر تنها حرکت کنند و عضله دیگر بود که خاصیه الابهام با بهام و خنصر بود از برای قبض و این عضله باشد متمازجه تا اگر بعضی را از اصابع آفتی برسد بسبب آن از آفت فعل باقیها ضعیف نشود پس بسبب انچه با و مخصوص بود و بدین سبب تشکل نمی شود قبض بعضی از اصابع قدم خاصه دون بعضی و از جمله عضلات اصابع پنج عضله باشد که موضوع باشد بر بالای قدم که از شان او آن بود که میل کند بجانب وحشی و پنج عضله دیگر که موضوع بود در زیر قدم که هر کدام از آنها بزیر قدم می رسند بجانب اصبعی با نچه در محاذی او بود از جانب انسی پس میل می دهد قدم را بحرکت بجانب انس و این پنج عضله با آنها که مخصوص می باشند با بهام و خنصر بر قیاس از هفت عضله که در راحة بودند و کذالک همچنین بود آن ده عضله اولی پس جمیع عضلات بدنی پانصد و بیست و نه عضله باشند۔

جمله سوم از تعلیم پنجم در عصب و دران شش فصل بود

فصل اول از جمله سوم از تعلیم پنجم در کلام کلی در اعصاب خاصه بدانکه فائده عصب در بدن بعضی خاصه بود و بالذات و بعضی بالعرض انچه بالذات بود آن باشد که مفید بود اعضا را قوت حس و حرکت از دماغ و نخاع و انچه بالعرض بود بعضی ازان تشدید لحم بود و تقویت بدن و از جمله منافع ذاتی اشعار است انچه عارض میشود بدن را از آفات مر اعضای عدیمة الحس را مثل کبد و طحال و ریه که این اعضا اگرچه فاقد الحس باشند اما جاری شده است بر ایشان از لفافه عصبی و پوشیده شده است ایشان را غشای عصبی پس گاهی که ورم کند آن عضو یا تمدد کند بسبب ریحی متمادی شود بان عصب التقل و ورم و تمدد ریح و تفریق بجانب لفافه و بجانب اصل آن لفافه پس عارض میشود از ثقل او ورم انجذاب و از ریح تمدد پس احساس بآن وجع و ورم در تفرق کند و اعصاب را مبدئی باشد بر وجهی که معلوم باشد و آن مبدا دماغ بود و منتهای هم باشد که آن منتها پوست باشد و جلد مخالطه شده است ملیفی دقیق که منبت شده است دران اعصاب از اعصابی که مجاور بود مر او را و بودن دماغ مبدا حس و حرکت بر دو وجه باشد یکی آنکه مبدائیت ایشان بذاته باشد و آن در بعضی بود دوم آنکه مبدائیت بواسطه نخاع بود و نخاعی که سائل است از دو اعصابی که نبعت میشود و متفرع از دماغ استفاده حس و حرکت از وی می کند عضوی مگر دماغ و اجزای چهره و احشای باطنه و اما باقی اعضا مستفید میشوند از اعصاب نخاعی و دلیل گفته است جالینوس بر عنایت عظمی که مخصوص میباشد بانچه نازل میشود از دماغ بجانب احشای از اعصاب که صانع تعالی احتیاط کرده در وقایه آن احتیاطی که در هیچ قسم دیگر از اعصاب نکرده بود و آن چنان بود که چون اعصاب از مبدا خود دور شود واجب بود که جزئی بران پیچیده شود تا موجب زیادتی وثاقت آن شود پس تغشی کرد عصب را که بجرمی متوسط بود میان عصب و غضروف در قوام و متاکل بود بچیزی که حادث میشود در جرم عصب التوا و این در سه موضع بود یکی نزد حنجره دوم نزد اضلاع سوم وقتی که تجاوز کند از

موضع صدر و باحشا برسد و اعصاب دماغی دیگر انچه از برای منفعت بود و افادهٔ حس بود وقتیکه از منبت خود جدا شود باستقامت و بجانب عضو مقصود رود یا وقتی که براستقامتی بود که مودی بمقصود شود از اقرب طریق و در انجا او را تاثیر قابلی میشود از مبدا فیاض صورت قوی و هرگاه اعصاب حسی دار و شود و مراد ازان تصلیب باشد بواسطه خروج و تبعید از موخر دماغ بسبب تفریح تا آنکه بسبب مسافت بعد او زیاده شود و هرچند که دراینت زیاده بود قوت حس در آن زیادت بود و هرچند دران صلابت زیادت شود قوت حرکت دران زیاده شود و اعانت میکند هر کدام ازین دو قسم عصب حس و حرکت را این دو کیفیت یکی تصلیب و دیگری تلیین جوهر منبت اعصاب از تقدم و تاخر دماغ وقتی که تمام انچه مفید حس باشد منبعث باشد از مقدم دماغ و جزوی که در مقدم دماغ بود الین قواما باشد از غیره و هرچه افادهٔ حرکت بود منبعث میشود از موخر دماغ و جزوی که در موخر دماغ بود غلیظ تر بود از انچه از مقدم دماغ روئیده باشد والله اعلم۔

فصل دوم در تشریح عصب دماغی و مسلک آن

بدانکه از دماغ چند زوج از اعصاب روئیده است و عدد آنها هفت زوج بود زوج اول زوجی بود که از وسط بطن مقدم دماغ روئیده است نزدیک بزائدتین شبیهتین بحلمی الثدی که بآن قوت شم پدید می شود و این زوج عصبه زوجی صغیر باشد و مجوف باشد از برای آنکه وعای زوج باصره باشد و چون فعل قوت باصره بسیار باشد و دائم بود احتیاج آن بماده بسیاری بود و بسبب تحلیل بسیار رئیس وعای او را اوسع از دیگری اوعیه قوای باقیه کردند از جهت اهتمام بآن و چون این زوج ازین بطن ناشی گردد فردی از جانب راست و فرد دیگر از جانب چپ و چون بمحاذی محجاو ملتقای عینین رسند پیش از آنکه بمحجر چشم درآیند هر دو فرد بهمدیگر ملاقات می کنند از برای سه فائده یکی آنکه بعد از آنکه بهمدیگر اعتماد ایشان درست شد اگر آفتی بیکی برسد از آفت یکی سالم میماند دیگری و از زوج باصره انچه حصه یکی باشد در وقت آفت بدیگری منتقل میشود و لهذا در وقت تحدیق از جای دور یا چیزی باریک یک چشم را برهم می نهند تا حصه آن دیگر از قوت و نور باصره بدیگری رود و آنجا جمع شود و ابصار بهتر حاصل میشود و نیز شاهد بوفور نور در عینین در وقت غمض عینی بود فراخ می شود و سببش جز آن نبود که حصه نور چشمی دیگر بآن یک آمده است دوم از فوائد آنکه چون عدد چشم مکرر بود هر دو آلت باشند از برای دیدن پس هر کدام فی ذاته در ابصار مستقل خواهند بود پس یک چیز دو خواهند شد از جهت آنکه همان چیز بدو آلت مدرک شده است پس محلی باید که با خود جمع شوند و آن همان مدد بدو آلت در یک موضع حاصل شود و هر دو یکی شوند و لهذا در مرض که آنرا احول میگویند بسبب میل چشم از محاذی مبصر بجانب راست و یا چپ یا فوق یا تحت شکنی پدید میشود در نزدیکی تقاطع و مدرک هر دو بیکجا جمع نمیشوند چیز را دو چیز می بیند صاحب این حالت سوم آنکه هر کدام ازان دو عصب بواسطه صغر احتیاج دارند بتقوای و درین وضع مقصد ایشان حاصل میشود که بهمدیگر اعتماد کنند و اسناد ایشان با یکدیگر سبب قوت ایشان میشود که گویا این دو عصب از نزدیک چشم ابتدا کرده است و نابت شده است پس از آفت مصون باشد و انقلاوس میگوید که این دو عصب چون بیکدیگر رسند انچه از جانب راست آمده است بجانب چپ میرود بچشم خانه چپ و انچه از جانب چپ آمده است بچشم خانه راست میرود و تقاطع میان این و آن تقاطع صلیبی باشد بر سبیل تقاطع و اما جالینوس و اکثر کحالان بتجربه درست کرده اند که تقاطع میان این دو عصب بر سبیل تلاقی بود یعنی چون عصبی که از جانب راست روئیده بود میل بجانب چپ کند و عصبی که از جانب چپ روئیده است میل بطرف راست کنند و هر دو بهم رسد چنانکه تجویف این هر دو یکی بود باز از یکدیگر دور شوند و انچه از راست آمده باشد بچشم راست رود و انچه از چپ آمده باشد بچشم چپ و این معنی را بآفت چشم میدانند بواسطه آفت مبدا چنانکه اگر آفتی بمبدا از چشم راست رسد از جانب راست اثر آن ضرر در چشم راست ظاهر گردد و انچه بمبدای چشم چپ رسد اذیت آن در چشم چپ ظاهر گردد و همین قول قرار اکثر کحالان باشد و اکثر اهل تشریح دوم از ازواج سبعه و اعصاب دماغی زوجی بود که از موخر زوج اول رسته باشد از جانب وحشی نزدیک بمخرج عصب مجوف و این زوجی بود که آنرا غلظی و قوامی باشد تا از یافت زوج اول نشود که آن زوجی بود ضعیف صغیر چنانکه دانسته شد و دیگر آنکه از زوجی دیگر با و مددی نمیرسد بلکه او

خود و مدد تر زوج اول میشود و این عصب را عصمت می گویند که تحریک عضلات عین بشعب این اعصاب میشود و انبات شعب او و عضلات عین تا زنجهت
بود که از زوج سوم باو مددی نمی رسد از برای آنکه او تحریک عضوی میکند در غایت عظم مثل فک اسفل پس بهیچ زوج از ازواج مقدم و مؤخر مدد نمیتوانند
رسانید بلکه از ازواج چهارم باو مدد میرسد چنانکه دانسته شود زوج سوم اما زوج سوم و منشای از حد مشترک بود میان مقدم دماغ و مؤخر آن نزدیک
بقاعدهٔ دماغ از جانب اسفل و چون خارج شود از مخرج خود اولاً آمیخته شود بزوج چهارم اندکی و بعد از ان از وجدا میشود و منشعب می شود
بچهار شعبه شعبهٔ اول از ان چهار شعبه از زوج سوم بیرون می آید از دماغ از مدخل عرق ساقی که آنرا رگ خواب گویند از جهت آنکه چون آنرا بگیرند شخص
بیهوش شود چون کسی که او را خواب برده باشد و صفت عرق ساقی در محل خود خواهد آمدن و چون از ان مدخل مخرج شود منحدر گردد از جانب گردن
تا آنجا که حجاب حاجز باشد از حجاب حاجز هم بگذرد و در احشا متوزع گردد در نزدیک حجاب و شعبهٔ دوم مخرج او از استخوان صدغ بود و چون از آنجا مخرج
شود که استخوان صدغ بود منفصل شود ببعضی که منفصل شده است از زوج پنجم که مذکور خواهد شد حال او و شعبهٔ سوم از و بیرون می آید از آنجا که زوج
دوم از عصب بهمت بیرون می آید و از مخرج زوج اول قرب او بیرون نیامد از جهت شرافت او و صغر او و ضعف او و حفظ او از جهت آنکه
مقصد این عصب اعضای چند باشد که موضوع اند در پیش رو و این شعبهٔ سوم از زوج سوم منقسم میشود به جزء و جزئی از آنها میل می کند بناحیه موق و
او آمیخته میشود بعضل صدغین و عضل ماقین و عضل حاجب و عضل جبهه و عضل جفن و قسم دوم از ان سه شعبه نفوذ می کند در ثقبه که مخلوق شده است نزدیک
لحاظ که موق انسی آن باشد تا وقتی که برسد بباطن انف و در آنجا در طبقه که مستبطن انف بود منفرق شود و قسم سوم از اقسام ثلثه شعبهٔ زوج سوم
و آن خود قسمی باشد عظیم که منحدر میشود در تجویف بر بحی که آن از استخوانهای جید بود که صفحه و جبهت و در آنجا بود و فرع متفرع می شود فرعی از ان
می آید تا بتجویف فم و متفرع میشود در بیخ دندانها انچه باحراس میرسد از ان اعصاب ظاهر بود اما عصبه دیگر از ان اعصاب مخفی بود و در دیگر
دندانها از نظر غائب بود و همچنین متفرع میشود ازین اعصاب در لثه علیا و این اقسام قسم سوم بود از زوج ثالث و اما شعبه رابعه از زوج ثالث
میرود تا نفوذ کند که در ثقبه فک اسفل بلسان بعد از ان متفرق میشود در طبقه ظاهر و منفذ حس خاص بود باو که آن حس ذوق باشد و انچه
ازین شعبه زیاده میشود در عموم اسنان در میرود که گوشت میان دندانها بود از جانب اسفل و لثات دندانها سفلی و در لب زیرین و در جزوی
که بجانب زبان می آید آن شعبه ادق باشد از عصب عین که زوج اول بود از جهت آنکه صلابت این زوج و نرمی زوج عصب مجوف معادل
یکدیگر اند زوج چهارم منشای آن بعد از زوج سوم بود مائل بقاعده دماغ و مخالط میشود زوج سوم را چنانکه گفته شد بعد از ان مفارق
میشود از و و میرسد بجانب حنک و یا بجانب حس لمس رای آورد و این زوج زوجی باشد صغیر الا آنکه صلب بود و از زوج ثالث اصلب بود از
جهت آنکه بصفاق حنک می آید و صفاق حنک صلب تر از صفاق لسان بود زوج پنجم از ازواج سبعهٔ دماغی هر فردی از و مشتق می شود
بدو نصفت بر هیئت عصب مضاعف بلکه پیش اکثر مشرحان هر فردی از و زوجی باشد و منبت او از دو جانب دماغ بود و قسم اول از ان
دو قسم این زوج که این اعظم است از ان دیگر و آن در میرود بغشای که مستبطن بود مر صماخ را و متفرق میشود در جمیع اجزای صماخ و این
قسم در حقیقت منبت شده است از جزء مؤخر از دماغ و حس سمع ازین حاصل میشود و قسم دوم که اصغر بود از اول بیرون می آید از ثقبه
که مثقوب بود در استخوان حجری و آن ثقبه بود که او را نام اعور و اعمی نهاده و از جهت بسیاری التوا و تعارج مسلک آن از برای طول
مسلک آن از برای طول مسلک و مسافت آن و دوری اخر آن مبدای اول تا آنکه عصب استفاده صلابت کند تا منتهی بسبب عدم
تعب مسلک پس از خروج و چون ظاهر شود مخلوط شود بشعبه زوج سوم و بیشتر آن بناحیه روحی آید و با عضله عریضه و باقی اینها میرسد بعضلتین
سبب آنکه وجرا خلق کرده اند قوت ذائقه را در عصب رابعه و قوت سامعه را در عصب خامسه از جهت آنکه آلت سمع را حاجت بود بانکه کشوده
بود و غیر مسدود تا راه هوا با آنجانب بود و آلت ذوق را واجب بود آنکه محرز بود و پوشیده پس ازین جهت آلت سمع را اصلب ساختند

از آلت ذوق و نزدیک بمؤخر دماغ وجرا اقتصار کردند در عضلهٔ عین بر عصبی واحد و اکثر اعصاب را در عضلات به احد عظیمین صرف کردند از برای آنکه عصبی را وسعت تجویف و تجویف لیف را احتیاج بود و بعضی بسه مود به مرقوت غلظ از برای آنکه او محتاج بود به تجویف و استخوان مجر را قوت احتمال تجاویف بسیار نبود از جهت یک عصب اختصار کردند و اما عضلهٔ صدغین را حاجت بود بصلابت بسیار پس محتاج نباشد بزیادهٔ غلظ بلکه غلظ او موجب ثقل میشود بر حرکت و نیز مخرجی که در عظم حجری بود صلب باشد و تحمل ثقبه بسیار ندارد و بس آنرا کثیر العضل ساختند اما زوج ششم و آن از مؤخر دماغ میرود و متصل میشود بزوج پنجم مربوط با او با ربطه و غشی با او با غشیه چنانکه گوییا یک عضله بود و بعد ازان بیرون می آید از ثقبه که در منتهای لامی بود و این دو قسم میشود و پیش از خروج بسه جزء که هر سه باهم ازان ثقبه بیرون می آیند و قسمی ازان میرود بجانب عضل حلق و اصل لسان تا مدد دهند زوج هفتم را بر تحریک ایشان و قسم دوم منحدر میشود بعضلهٔ کتف و آنچه بکتف نزدیک بود و متفرق میشود و بیشتر آن در عضلهٔ عریضه که در کتف بود و این قسم باشد صالح المقدار و نفوذ می کند معلقا تا برسد بمقصد خود و اما قسم سوم و آن اعظم اقسام ثلثه بود و پس آن منحدر میشود و بجانب احشا در مصعد عرق سبا تا برسد بمقصد خود و نیز در آنجا محکم شود و مربوط بان پس چون محاذی حنجره شود متفرع میشود ازو شعبی چند و می آید بجانب عضلهٔ حنجری که رؤس آن بجانب فوق بود و اساله و اشاله حنجره و عضاریف حنجره و چون آن عصب تجاوز کند از حنجره بر می آید ازو شعبه چند که بر می آید بجانب عضلهٔ منکه رؤس آن بجانب اسفل بود و این آن عضلات اند که در انطباق طرجهالی بایشان احتیاج بود و در فتح آن هم احتیاج بایشان بود و از جهت آنکه چون تجاوز کند از حنجره جاذب حنجره بجانب اسفل کند و ازین جهت این عصب را عصب راجع گویند و سبب این نزول از عصب دماغی آن بود که اگر این عصب نخاعی باشد او را صعود باید کردن و صعود بی شود مگر بورابه نه بر استقامت از مبدای خود و چون استقامت نباشد جذب را مهیا نتوان شد بجانب اسفل باستحکام و جرا عصب راجع را از زوج ششم کردند از برای آنکه آنچه دران لیفتی بود مثل سوم و چهارم و پنجم همه اینها صرف شدند بعضله وجه و راس و رقبه و آنچه دران حوالی بود و زوج سابع را چون صلابتی بود و لیکن بر خط مستقیم نزول نمی کرد همچنانکه زوج ششم بلکه در او توریب و تعریج بود و زوج است صاعد را احتیاج برجوع بود و راجع حاجت بود بمبدای محکم شبیه بکره تا بران بگردد و آن عصب با آنچه صاعد شده است او معتمد بود بران گردن و مع هذا وضع آن مستقیم باشد و صلب و قوی و املس و دیگر آنکه نزدیک بود و بحسب وضع با و چیزی دیگر بدین مشابه یافت نشد مثل شریان عظیم و آنچه از شعبه این عصب بالا میرفت بجانب چپ میرفت بهمان جانبی که آن او را بحاجت بشد و توثیق بود و شد و توثیق مراو را بود بسیار و اما شریانی که از جانب راست بالا میرود و هنوز تعصب راجع نرسیده بجانب زیر بغل منعطف میشود و عصب راجع با و نمی تواند کردن از جهت آنکه این شریان با آن عصب راجع نمیرسد پس از برای شد و توثیق او رباطی چند پیدا کردند و شعبه دقیقی که ازان شریان مانده بود و باین مجموع آنرا استناد دادند و حکمت در تبعید عصب راجع آنست که بسبب بعد مسافت و دوری آن مبدای خود و اختلاط باشیای مختلف او را غلظی و صلابتی کسب شود و قوی تر از سمین عصب راجع آن قسمی بود که در منلسن در عضلات حنجره باشعبه عصب متعین متفرع گردد و بعد ازان سائر اقسام این قسم از عصب که قسم سوم است و منحدر و منشعب میشود ازو شعبی چند که متفرق میشود در اغشیه حجاب و سینه و عضلات آنها و در دل و ریه و اورده و شرائین آنچه در انقسام بود و آنچه باقی میماند از انجمله نفوذ میکنند در حجاب و مشارک حجاب میشود و منحدر میشود از جزو سوم و متفرق میشوند در اغشیه حجاب احشا و منتهی میشوند باستخوان عریض اما زوج هفتم از ازواج اعصاب دماغی انشا میکند از حد مشترک میان غضروف ورقی و دماغ و نخاع و اکثر آن متفرق میشوند و میروند در عضله محرکه لسان و در عضله مشترکه میان غضروف ورقی و عظم لامی و سائر اجزای حلق و گاه باشد که بر سبیل اتفاق متفرق میشوند در عضله دیگر که مجاور بود و مر این عضله را و لیکن این زوج از برای این عضلات و چون اعصاب دیگر متصرف میباشد بواجبات دیگر و نیکو نبود آنکه بقیه آن در آنچه مقدم بود و نه از جانب تحت در آید و لی آن بود که حرکت لسان را عصبی میکند که حس او از جانبی دیگر می آید

فصل سوم در تشریح عصب نخاع عنق و مسالک آن آن بدانکه اعصاب نامیه از نخاع که در مسالک فقرات عنق در میروند و آن هشت

زوج بود زوجی از آنها که زوج اول بود و بیرون می آید از ثقبه فقرهٔ اولی و متفرق میشود در عضله شرتبا و این زوج از عصب صغیر و دقیق بود از جهت آنکه مخرج آن و بانقضای آن بود که عصب آن ضعیف باشد بدان سبب که دانسته شد در باب عظام که فقرهٔ اولی در غایت صغر باشد و زوج دوم مخرج آن میان فقرهٔ اولی بود و فقرهٔ ثانیه یعنی ثقبه مذکوره در باب عظام عنق و فقرات آن و اکثر شعب این زوج در سر متفرق میشود و حس لمس را باعضای سر آورد و بانکه صاعد میشود و منفرد یا اولا بجانب اعلی از فقار منعطف می شود و ثانیاً بجانب قدام و منبت می شود بر عضله خارجه از و و گوش تا تدارک کند انچه تقصیر شده باشد از زوج اول بسبب صغر آن و قصور آن از انشعابات و انبساط در نواحی که آن در پهلوی آن نواحی باشد و باقی این از واج می آید بجانب عضله که در پس گردن بود و در عضلات عریضه که حرکت عضو و حس او از و بود و زوج سوم از ازواج ثمانیه عنقی ابتدا میکند از مخرجی که از میان فقرهٔ ثانیه و ثالثه بود و متفرع میشود از ان دو فرد بد و فرد نوعی از ان دو فرع متفرق می شود و میل می کند و بجانب جلد و غوص میکند در عمق عضلی که در آن مکان بود و شعبه از ان خاصه شعبه که منقلب بسر بود یا عنق باز صعود می کند بشوک فقار غیر اوسط و چون از ان مشترک بگذرد و تشبث می کند باصول آن شرک باز مرتفع میشود بر روس شوک و مخالط میشود با رباطی چند غشائی که آن رباطها انسان ناسن همین فقرات روئیده است بعد از ان منعطف میشوند بجانب دو گوش و در غیر انسان منتهی می شود بدو گوش و حرکت میدهد عضله گوشها را و فرع دوم شروع میکند و بجانب قوام می آید بجانب عضله عریضه و اول چیزی که صعود میکند و پیچیده می شود بعروق و عضلی که در بغل می گیرد او را تا قوی شود در ذات خود و گاه باشد که مخالط عضل صد غین شود و عضل اذنین در بهائم و بیشتر تفرق او در عضل صد غین شود و عضل اذنین در بهائم و بیشتر در تفرق او در عضله حادین باشد زوج چهارم دیگر زوج چهارم از ازواج ثمانیه عصب عنق که مخرج می شود از میان فقره سوم و چهارم و منقسم میشود مثل انقسام زوج سوم بجز مقدم و بجز موخر و جزء مقدم از ان دو جزء صغیر بود و از جهت مخالطی شود زوج خامس را از برای اعانه زیرا که او را فی نفسه قوتی نیست و استقلال در اعمال و نیز گفته اند که نفوذ میکند از و شعبه مثل نسج عنکبوت ممتد بر عروق سباتی تا برسد بجانب حاجز و بگذرد بر نصف صدر و جزء دیگر از و که اکبر است از و منعطف میشود بجانب خلف و غور می کند در عمق عضل عنق تا برسد بناسن و ارسال شعب کند بعضل مشترک میان سر و رقبه باز شروع میکند بطریقی که منعطف میشود بقدام و متصل میشود بعضله رذی و اذنین در بهائم بعضی گفته اند که منحدر میشود از و بجانب صلب زوج خامس اما زوج پنجم از ازواج ثمانیه عنق مخرج میشود از میان فقره چهارم و پنجم و متفرع میشود بدو فرع یکی از ان که مقدم بود و اصغر از دیگری می آید بجانب عضله رو و منکس راس و سایر عضله مشترک که مر راس را و رقبه را بود و فرع دوم از و منقسم میشود و شعبه شعبه از ان و متوسط بود میان شعبه اولی و شعبه دوم و می آید بعالی کتف و مخالط میشود و شعبه از سادس و سابع و شعبه ثانیه از و مخالط میشود و شعبه از خامس و سادس و سابع و نفوذ میکند بوسط حجاب راس زوج ششم و هفتم و هشتم این سه زوج مخرج میشود از سایر ثقب بطریق معهود بر ولاء و هشتم مخرج میشود از ثقبه مشترک چنان آخر فقار رقبه و اول فقار صلب و مختلط میشوند بشعب ششم و هفتم و هشتم با یکدیگر اختلاطی شدیدی چنانکه حس و تمیز نمیکند میان شعب خاص بهر کدام اما بیشتر از شعب ششم می آید بجانب سطح کتف و از آنجا تجاوز نمی کند و بعضی از انها بیشتر از شعب چهارم و کمتر از شعب پنجم می آید بجانب حجاب و اما شعب هفتم اکثر آن می آید بجانب عضد و اگرچه از شعبه آن بعضی می آید بعضله سر و گردن بمصاحبت شعبه پنجم و می آید بعضی از شعب او بجانب حجاب و اما زوج هشتم و شعبه او بعد از اختلاط و مصاحبت با ششم و هفتم می آیند همه بجانب ساعد و ذراع و از و چیزی بجانب حجاب نمی آید و انچه صاعد میشود از ششم می آید بناحیه بد و از آنجا در نمیکند غایتش بعضی از و منتهی بکتف بود و از کتف نمیگذرد و اما انچه از و صاعد میشود از کتف آن از زوج هشتم که مخلوط شد با دل زوجی از نوابت فقار صدر و قسمت کرده میشود بجانب از ین اعصاب دو ن نخاعی که نزدیک بود با و تا رتا آنکه دارد با و شرف باشد با و و انقسام آن دارد با و باحسن وجهی شود خاصه که اول مقصد او غشای منصف بود مر صدر را و عصب نخاع بجانب او نمی آید باستقامت فی انکسار بزاویه پس اکثر جمیع

اعصاب مخده بجانب نخاع نازل باشد از دماغ این معنی موجب طول مسافت و بعد مسلک می شود و چون گردانیده شد متصل این اعصاب را از حجاب در وسط حجاب از جهت اثبات و انتشار آن اعصاب در حجاب بعدل نیکو بود و بتسویه هم خواب نمی بود پس اگر این اعصاب متصل میشد بطرفی از حجاب نه در وسط یا متصل میشد بجمیع حجاب بطریق احاطه و این معنی موجب عکس مجرای طبعی می شد از جهت آنکه حرکت اعضا در اطراف میباشد و آنچه محیط بود از متحرک از حجاب امر طبیعی او بود پس اعصاب را منتهی باطراف حجاب ساختند و اگر واجب شود آنکه عصب را بواسطه آید واجب میشود آنکه معلق باشد و تخمیه و تغشیه حجاب کند از برای وقایه پس مغشی ساختند با و وقایه حامیه که مصاحب او بود از غشای منصف مر صدر را و نزول او بر سبیل تکیه بود بر آورده و چون فعل این عضو که حجابست فعل بود کریم از برای عصب او مبادی بسیار رسم کردند تا آنکه فعل او باطل نشود بطلان چیزی نافذ جزوی از اجزای آن مثل عضو

فصل چهارم در تشریح عصب نخاعی که از فقار صدر بود اما ازواج اعصابی که از نخاع و فقرات صدر بود اول زوجی از ازواج

نخاعی که از نخاع صدر مخرج شده است میان فقرهٔ ثانیه از فقار صدر و منقسم می شود این زوج بدو جزو یکی عظیم و یکی صغیر آنچه اعظم بود متفرق میشود در عضلی اضلاع و عضل صلب و آنچه اصغر بود می آید بعد از امتداد بر اعلای اضلاع اول از جانب اعلی و دقیق میشود با زوج ثامن از ازواج عنقی و ممتد میشوند باهم بجانب رو و دست تا برسند بساعد و کف و در عضلات آن متفرق شوند زوج دوم از ازواج صدر مخرج می شود از ثقبه که در پهلوی ثقبه مذکور بود و متوجه میشود جزئی از و بظاهر عضد و در آنجا افاده حس و حرکت می کند و آنچه باقی می ماند از و با سائر ازواج باقیه جمع میشوند و متوجه می شوند بجانب عضله که ان موضوع است بر کتف و محرک کتف بود و صلب و آنچه ازین اعصاب بود نائب بود از فقار صدر پس شعبی که از و بجانب کتف نمی آید می آید بعضی صلب پس آن شعبه که در میان اضلاع هفتم بود و ششم و پنجم و چهارم و سوم از اضلاع صدر از آنچه باستخوان قص صدر متصل بود اکثر آنها در عضلات آن اضلاع منتشر می شوند و پارهٔ دیگر از ان با ضلاع خلق متصل بود و هم از برای تحریک در عضلات و آنچه از ازواج این فقرات از عصب مخرج از فقرات اضلاع خلف بود جای آنها همان عضلاتی باشند که در میان اضلاع خلق باشند و همچنین در عضلات بطن هم متفرق می شوند و همچنین با شعبها این اعصاب رفاقت می کنند عروق ضاربه یعنی شرایین و ساکنه یعنی اورده داخل میشوند این عروق شرایین و اورده بمدخلی که آن مخرج همین اعصاب بود در میروند در نخاع از برای تقدیر و ترویح روح حیوانی -

فصل پنجم در تشریح عصب قطن از ازواج اعصابی که از فقرات قطن مخرج میشوند شریک اند با ازواج صلب در آنکه جزئی ازین اعصاب

می آیند بعضل بطن و عضل مستبطنه مر صلب را لیکن سه زوج علیا از آنها که پنج زوج باشند سه زوج مذکور شد مخالط میشوند ببعضی که نازل بود از دماغ بغیر از باقیها و دو زوج دیگر ازین خمسه که آن سفلانی بود ارسال میکنند از شعبهای زوج خود شعبه چند بزرگ بناحیه ساقین و مخالط این شعبها میشوند شعبه چند از زوج هم از قطن و شعبه آن اول اعصاب عجز الا آنکه این شعبها کبار میباشند و تجاوز میکنند از مفصل ورک بلکه متفرق میشوند اولا در عضله ورک و از آنجا باز تجاوز می کنند بجانب ساق و از عصب فخذ مفارقت میکنند و برجلین میرسند از آنجا تجاوز می کنند و تفرقه میان اعصاب فخذ و رجلین و اعصاب یدین بآن باشند که اعصاب رجلین مجتمع نمی شوند که میل کنند بجانب غائب و بجانب باطن از جهت آنکه هیئت بازو و اتصال و کتف نه مثل هیئت اتصال فخذ بورک و همچنین متصل نمی شوند اعصاب یدین بمنبت اعصاب خود همچنانکه متصل میشوند اعصاب فخذ بورک و این دو فرد که زوجی باشد از اول فقرهٔ عجز تا آخر قطن متوجه میشود بناحیه ساق توجهی مختلف بطریقی که بعضی از و بظاهر میل می کند و عصب از آنجا غایر و غائص میشوند و قرار در زیر عضلی که در ورک بود کنند و چون این همه عضلے که نائب بود از استخوان عانه و از ان روئیده باشد اعصاب او را راهی نبود بجانب رجلین از خلف البدن و از باطن فخذین بسبب کثرت عضلاتی که در ان ناحیه بود و عروق پس

جاری شد جزئی از عصب خاص لعضل که در رجلین بود و آنرا اجزائی که متحدر بجانب خصلتین بود متحدر ساختند تا متوجه شود بعضل عانه و بعد ازان متحدر شد بجانب عضله مرکبه که در فخذ بود۔

فصل ششم در تشریح عصب عجز و عصعص و این جمله شش زوج بود زوج اول ازان از اعصاب عجزی مخالط میشود با زواج قطنی و متفرق میشوند در عضلات فخذ و ورک و عانه و باقی ازواج و فردی کنابت است از طرف عصعص متفرق میشوند در عضله مقعد و قضیب و عضله مثانه و رحم و در غشای بطن و در اجزای انسیه و اخلیه از عظم عجز تمام شد قول در بحث عصب و مجموع ازواج اعصاب سی و هفت زوج و فردی باشند سا زوج دماغی ۸ زوج نخاعی عنقی ۱۲ زوج نخاعی صدری ۵ زوج نخاعی قطنی ۳ زوج عجزی ۳ عصعصی

جمله چهارم از تعلیم پنجم و آن در کلام کلی بود در شرائین و در آن پنج فصل بود۔

فصل اول در صفت شرائین و آن رگهای متحرک بود در بدن از برای آنکه ترویح روح حیوانی کند با حرارت غریزی و خلقت این شریان چنان باشد که دو طبقه دارد صفاقی و انچه از دو طبقه در باطن بود آن اصلب باشد از جهت آنکه انچه ملاقی روح و خون شریانی بود آن طبقه بود و حافظ روح و خون در حقیقت بود و ملاقات ضربان و حرکت روح و هوا و خون همان صفاق میکند ازین سبب او را اصلب و اقوی و اقوام خلق کردند تا احرز بود در وعاء روح و خون و نبت این شرائین دل بود آنجا که بطن الیسر است از دو تجویف قلب که یکی دیگر ازان دو تجویف تجویف ایمن بود و این تجویف بکبد نزدیک بود و ازانجا جذب غذا که لطیف و ست میکند و دران بطن یکمرتبه هم صاف میشود و بعد ازان بتجویف الیسر از دو بطن دل میرود تا در آنجا روح حیوانی مکون شود و از راه شرائین باعضای بدن رود و لهذا شرائین با جمعها ازین بطن نابر رویده اند

فصل دوم در شریان وریدی اول شریان که در بطن ابر دل رویده است دو شریان بود یکی ازان دو شریان وریدی بود و بریه کشش بود میرود و در آنجا منقسم میشود بچند شعبه همه از برای آن بود که هوا که میان ریه در آید و اجزای ریه بسبب هوا که از راه قصبه ریه و بجذب او باندرون می آید پر شود و معتدل گردد بحسب مزاج و از عروق خشنه که افواه قصبات ریه باشند و متصل اند بعروق شریان وریدی تا هوا ازان موضع جذب کنند و بدل رسانند و آنجهت آن شریان وریدی را یکسو آفریده اند تا ریه بواسطه حرکت او که اگرچه شریان بود گوفته نشود و چرا که جرم شریان از برای غرض مشهود که حفظ روح و خون شریان است صلب و صفیق آفریده شده است و این شریان وریدی در حرکت با شریان و بطبقه شریک بود و دو طبقه با ورید شریانی که یک طبقه دارد و بریه میرود و غذای ریه را بریه می برد و اگرچه ورید شریانی هم بریه میرود و غذا می برد اما ورید شریانی در جانب پشت بود از ریه و از جانب صلب بود بخلاف جانب اندرونی که محل انشعاب شریان وریدی باشد و از هردو رگ هم ورید شریانی از جانب صلب و هم از شریان وریدی از جانب دل غذا بریه میرسد غایتش شریان وریدی هردو کار میکند یکی جذب هوا بدل از ریه دوم وصل غذا بریه از دل بخلاف ورید شریانی که فعل او همان تغذیه بجانب از ریه باشد پس در شریان وریدی لینة و سلاست مطلوب بود همچنانکه در ورید شریانی صلابت و وثاقت مطلوب بود مثل باقی شرائین و اما شرائین دیگر بغیر از شریان وریدی و آن شریان باشد از شرائین ثانیه از دل و آن بسیار عظیم بود و آن را ارسطاطالیس اورطی نام کرده است و اول شریانی که از دل میروید و شعبه میشود انچه از هردو اکبر باشد بگرد دل میگردد در اجزای دل متفرق میشود و انچه از دو اصغر باشد آنهم مستدیر میشود در گرد دل و متفرق میشود در اجزای تجویف ایمن دل و انچه باقی میماند بعد از شعبتین جوله منفصل گردد و از آنها منقسم میشود بدو قسم قسمی ازان هردو اعظم بود و مترشح میشود از برای انحدار مقدار چیزی که آن زائد بود در مقدار بر دیگری و آن چنان بود که این قسم از شریان تغذیه میکند اعضای که مقدار ازان زیاده از مقدار این عضوی بود که باین شریان تغذیه می کند بسبب آنکه اعضا بحسب مقدار و عدد زیاده بود و این عضوی چند اند که موضوع اند در حوالی دل و نزدیک بمخرج اورطی و بر نفس آن مخرج سه عسا باشد و هرسه صلب بود و از داخل ابتدای علامت می کند میل بخارج که اگر این اغشیه یکی می بودی یا دو می بودی خائده آن بانچه ازو

مطلوب میشود و میشد مگر آنکه عضو را بزرگ کنند و آن وقت حرکت ران ثقل میشد بسبب ثقل اعضای متحرک و اگر آن اغشیه چهار میبود آن اعضا را صغیر میساخت با
بود و فائده که از و مطلوب بود بفعل نمی آمد و اگر کثرت اغشیه اعضا هم عظیم نبودی مجرای تنگ میشد و مسلک میشد میگشت پس انسب همان بود که غشی بود
نسبت غشا اما شریان وریدی پس او را دو غشا بود و مائل بداخل از جانب خارج و این شریان را چرا اختصار کردند در ام اغشیه بدو غشا از جهت آنکه
در اینموضع جای نبود که حاجت آن باستحکام بود و پس از برای غرض تسکین حرارت باطفاء و ترویح آنمقدار که در آنمقام بود کافی بود بلکه حاجتی بستی بیشتر بود
از برای سهولت اندفاع بخار دخانی و خونی که سیلان میکند بجانب به یا از صلابت

فصل سوم در تشریح شریان صاعد اجزء صاعد از دو جزء شریان اورطی پس او منقسم می شود بدو قسم یکی اکبر و دیگری اصغر انچه اکبر
بود شروع می کند که صاعد شود بجانب لیه که آن لحمی باشد رخو که بر ملتقای صدر و اجزای آن بود و بعد از ان میل بجانب راست می کند بو ریب
تا وقتی که میرسد لحمی رخوی که توثی بود و در آن مقام و چون باین لحم برسد اعتماد می کند به قسم د و از آنها دو شریان میگویند که نام آنرا ساقی
کرده اند پس آن را سباتین می گویند و آن هر دو بلند میشود بجانب راست و بجانب چپ باودا جین غابرین که بعد ازان ذکر خواهد شد و با این
دو رگ هر دو شرایین سباتین منقسم می شود چنانکه ذکر کرده شود و اما قسم سوم ازین شرائین در اجزای قص صدر متفرق می شوند و در اضلاع اولی که
آنرا خلص میگویند یعنی کامل الاستدارت نزدیک بجوف و در فقرات ستة علیا از رقبه و در نواحی آلت قونا برسد براس الکتف بعد ازان تجاوز
می کند از اجزای راس الکتف بیدین که دو دست باشد و آنرا اطبا نبض می گویند و اما قسم اصغر از اقسام اورطی صاعد که آن شروع میکند بجانب
ایط و منقسم می شود باقسام قسم سوم از قسم اکبر و اصغر

فصل چهارم در تشریح شریان سباتین هر کدام از افرادش یعنی آن سباتین منقسم میشود در نزدیک رقبه بدو قسم قسمی ازان دو قسم مقدم بود و قسمی دیگر
ازان مؤخر بود و قسم مقدم باز منقسم میشود بدو قسم قسمی ازان دو مستبطن میشود و در جرم لسان متغلغل میگردد و در عضله باطنه از عضل فک اسفل و قسمی ظاهر
میشود و مرتقی میشود بجانب قدام و مقدم اذنین تا حوالی عضد صدغین و تجاوز میکند از صدغین بعد از آنکه در آنمقام شعبه چند ازو جدا شده باشد بجانب
قله سر تا هر طرف از راست و از چپ بهم دیگر برسند و ملاقی یکدیگر شوند و اما جزء مؤخر از و متجزی میشود بدو جزء اصغر از هر دو مرتقی میشود و اکثر آن بجانب
خاف و متفرق میشود بعضله محیط المفصل سر و بعضی ازان متوجه میشود بمؤخر قاعده دماغ و داخل در ثقبه عظیم نزدیک بدر لامی و اما شعبه اکبر ازان دو شعبه
داخل میشود در قدام آن ثقبه در ثقبه حنجری مائل بشکسته در عظم وتری بود و متشعب میشود ازین عروق و شعبهای این شبکه رگی بعد از رگی دیگر و طبقه
بعد از طبقه دیگر از شبکها و جمیعها و التصاق بعضی بعضی مانند دام صیاد ماهی گیر یا مرغ گیر و بعد ازان متفرق میشود بقدام و خلف و یمین و یسار و
منتشر میشود و در شبکه باز این جمله اجزای زوجی دیگر مجتمع میشوند همچنانکه در اول بود و سوراخ میشود بسبب آن غشای دماغی و بدماغ بالا میرود و
متفرق میشود و در غشای رقیق بعد ازان متفرع میشود در جرم دماغ در بطون آن و در صفاق بطون او و بعد ازان ملاقی میشود قوت شعب عروق را یعنی
عروق آورده از له و چرا عروق شرائین صاعد میشود و عروق آورده نازل از برای آنکه عرق وریدی ماده دم بسیار بود و مائل بود بانصباب آن دم
بافواه عروق شرائین از برای مددی ماده غذا و ماده دم ثقیل بود و از بالا بزیر فرو می ریزد و با مائی و اما شرائین چون وعای روح بود و روح
لطیف باشد و میل بصعود دارد از شرائین باورده صعود میکند باسانی همچنانکه دم از عروق آورده نزول می کند باسانی و دیگر آنکه از
روح و خون شریانی دماغ را اکتفاء بود و لهذا عروق شرائین در شبکه بسیار بود تا آنکه مناسب مزاج دماغ بود و از آنجا بدماغ رود و همچنین مزاج دم آورده
هم بسبب مکث در شبکه مشابه مزاج دماغ گردد

فصل پنجم در تشریح شریان نازل اما قسم دوم از اقسام منکسره شریان نازل بود که ابتدا میکند اولا باستقامت میرود تا آنکه برسد و تکیه کند
بلحم توثی که نزد فقره پنجم بود از فقار صدر آنجا که محاذی سر دل باشد بحسب وضع و این را آنجا توام و مستند بود تا آنکه از لحم بول حائل باشد میان

این شریان واستخوان پشت و مری چون باین مکان برسد میل کند از آنجا بجانب یمین و از آنجا تجاوز نمیکند بعد از ان مشتغل میشود و متعلق می گردد باستخوان پشت
که نزدیک بود بجای حجاب تا آنکه مری جای شریان را تنگ نیاورد و چون این شریان نازل بفقره پنجم برسد غشای حاجز را خرق کند و از ان منحدر
و منحدر شود بجانب اسفل ممتد بر صلب تا برسد باستخوان عجز و چون بمحاذی صدر رسد همچنین شریان و از ان بگذرد متخلف شود از و شعبها صغیر دقیق
و متفرق میشود در و عاریه از اجزای صدر و باز می آید اطراف او تقسیم بر یه و همیشه از و شعبها جدا میشود در نزد هر فقره که از ان میگذرد تا برسد بمیان
اضلاع خلفت و نخاع و چون برسد باین موضع بعد از آنکه از میان سینه بیرون آمده باشد منفرغ میشود از و شریان که می آیند بجانب حجاب حاجز
و متفرق میشود در ان یمینه و یسره و بعد از جدا شدن آن دو شریان و گذشتن از ان شریانی دیگر از و متفرق میشود بشعبها شعبه از ان بسیر و دو
در معده و کبد و طحال و چون از کبد متخلص شود و شعبه که آمده است باز میل کند از و شعبه بجانب مثانه و در آن متفرق می گردد و بعد از ین انشعاب
شعبه دیگر از و منبت میشود و می آید بجداول که در حوالی امعای دقاق بود و بعد از این بقولون و بعد از ان منفصل میشود از و سه شعبه دیگر اصغر
از دیگران و آن مخصوص بگردد میشود از جانب ایسر و متفرق میشود در لفافهای آن و بانچه محیط بود بگرده از تعلیقات کرده و افاده حیوت کند در اجسام
و دو شعبه دیگر که متوجه گرده میشود تا از گرده جذب مائیه خون کند از برای آنکه گرده از کبد و رگها خون غیر خالص را جذب میکند با مائیه تا خون تغذیه
شد و مائیه را بطریق فضله بمثانه دفع کنند بعد از ان هم از ان شریان نازل دو شعبه دیگر منفصل میشود و می آید بجانب انثیین یمینه و یسره پس انچه می آید
بجانب ایسر از ان دو شریان مصاحب میباشد همیشه قطعه را که می آید بجانب کلیه یسری بلکه بسیار وقتی بود که منشاء شریانی که بخصیه می آید انچه بخصیه
الیسری آید از گرده چپ بود و بس و انچه از شریان بخصیه ایمن می آید منشاء آن از شریان اعظم بود و در نادر بسیار وقت بود که بمصاحبت چیزی از
گرده راست آید برسد بآنجا و بعد از ان از ان شریان کبیر شرائین متفرق کردند در جداول عروقی که در حوالی امعای مستقیم بود و بعد از ان شعبه چند
دیگر متفرق میشوند از ان شریان و از ثقبه فقار داخل نخاع میشوند و متصل میشوند بنخاع از برای ترویح و باز متصل عروقی از شعب همین شریان بخاصره
می آیند و بعضی دیگر می آیند بانثیین و از آنجمله زوجی صغیر منتهی میشود بجانب قبل بغیر از انچه مذکور شد و مذکور خواهد شد و اینمعنی در زنان و مردان
محقق بود و مخالط میشوند این شریان را اورده چند از برای مدد در قوام و غذا و بعد از ان شریان کبیر وقتی که باخر فقار برسد منقسم باورده که
مصاحب او بود و ذکر آن دو قسم خواهد آمد که آن بهیئت لام یونانی بود بدین صورت Λ و قسمی دیگر از ین شریان بجانب یمین میرود و قسمی دیگر
بجانب یسار میرود و هر دو از آنها قائم و استوار میشوند باستخوان عجز و از آنجا میل می کنند بجانب رانها و تا رسیدن بر آنها شعبها میگذارند و با
پیش از رسیدن بر آنها و موضع فخذ جدا میشود از دو ورگ و میل میکند بجانب سره و بجانب مثانه و با یکدیگر ملاقات میکنند در نزدیک سره و این دو عرق
را در اجنه ظهور بینی بود و اما در مستکملین بالعین اطراف آن خوشیده شده و مخفی باشد و در اصل متفرع میشود از ایشان فروع بسیار و متفرق میشوند در عضله
موضوعه بر استخوان عجز و انچه از و می آید بجانب مثانه از و منقسم میشود در ان و می آید باطراف قضیب و انچه از اینها که در اطراف قضیب بود زیاده
شود و بجانب رحم می آید از زنان و آن جمله زوجی باشد صغیر که منشعب میشود بشعوب کثیره و اما انچه از ان دو رگ نازل میشود و بجانب رجلین می آید
آنها منشعب میشوند در فخذین و در هر کدام از آنها دو شعبه عظیم بجانب وحشی و انسی و انچه از جانب وحشی باشد باز میل بجانب انسی میکند و از و شعبها در عضل
موضوعه در آنجا متفرق میشود و باز منحدر میشود و میل میکند باز بعضی از آنها بجانب قدام از شعبه کبیره میان ابهام و میان سبابه و مستبطن میشود باقی آنها در
اجزای رجل و نفوذ میکند در حین امتداد و در زیر شعبه وریدیه که بعد از ین مذکور خواهد شد پس بعضی از ین عروق شریانی مرتفق اورده میشوند همچون آن
عروق که از کبد بجانب سره آمده است در ابدان اجنه و بسقب شریان وریدی و شریان نافذ بفقره خامسه و انچه صاعد شده است بجانب لبه
و انچه مائل میشود بجانب ابط متفرق میشود در ان عضلات و اما شریان سبابان که ایشان متفرق میشوند در شبکه و مشیمه و انچه می آید بجانب حجاب حاجز
نافذ بود بجانب کتف با شعبه دیگر نافذ میشود و در آنجا متفرق میشوند و انچه می آید از ین شریان که منحدر می شود از مراق شکم و آن عروقی که در او

استخوان عجز بود تنها وقتی که این جملہ رقیق شوند شریان و وریدی راہمہ متفرق می شود در شبکہ مشیمہ و ہرگاہ کہ رقیق شود شریان و وریدی را رفاقت
شریان با ورید چنان بود کہ شریان در پشتہ ورید سوار میشود از برای ربط شریان بر ورید تا آنکہ اشرف محمول شود بر حامل احسن واما در باقی اعضا ظاہر
شریان عود میکند در زیر ورید تا آنکہ شریان از آفات مستور بماند و از نظر غائب باشد و ورید او را شل سپری بود و آنکہ مصاحب شدہ است
شریان و ورید را از برای دو غرض باشد یکی ارتباط اغشیہ با مجالل با اوردہ و آن اوردہ مربوط می شود با غشیہ مخلالہ مر شرائین را پس بدین سبب
مستقر می شود میان این ہر دو کہ شرائین بود و اوردہ جسمی دیگر کہ موجب استفادہ ہر کدام ازان دو می باشد با و تواءم آن در میان این
ہر دو تمام می شد شرح شرائین۔

جملہ پنجم از تعلیم پنجم در اوردہ و در آن پنج فصل است۔

فصل اول در صفت اوردہ کہ آن عروق سواکن باشد و منبت از جگر باشد و اول رگی کہ از کبد می روید و عرق باشد یکی از جانب مقعر کبد
واکثر منفعت آن دو رگ جذب غذا بود از کبد و آن رگ را باب گویند و دیگر از جانب محدب کبد و منفعت آن ایصال غذا بود از کبد بسائر اعضای دیگر و آنرا
عرق اجوف گویند از جہت آنکہ جوف آن بسیار فراخ بود و در جوف آن خون بسیار باشد

فصل دوم در تشریح باب الکبیر و ابتدای تشریح باب آنکہ کردہ اند مشرحان و باب ہمچنانکہ دانستہ شد رگی باشد کہ از مقعر کبد روئیدہ است
و راہ اندرون آمدن غذا از معدہ ازین راہ بود و باب منقسم میشود اولا طرف غائر آن در تجویف کبد به پنج قسم ہمچنانکہ کبد را پنج زائدہ بود و از
برای ہر زائدہ بابی بود و یا مناسب ہر کدام بابی باشد و اصل این باب می آید تا باطراف محدبہ کبد و وریدی از و میرود بجانب زہرہ و این شعبہ
باشد مثل ریشہ و درستی کہ غور کند شعبہای اصل آن در منبت آن و اما طرفی کہ در جانب مقعر بود چون منفصل شود از کبد منقسم میشود به ہیئت قسم
دوم قسم ازان صغیر بود و شش دیگر اعظم بود و پس ابتدا میکند دو قسم صغیر و متصل میشود بمعای اثنی عشریہ کہ آن بمعدہ متصل بود و ازان امعا غذا
را مص کند از جہت آنکہ چون متصل بود بمعدہ در او ان لطیف غذا چیزی باقی میماند تا لشعب خود ازان مابقی کیلوس را جذب کند و خود را بانعراب
برساند کہ آن مشرب بود و قسم دوم متفرق میشود باسافل معدہ نزدیک بواب کہ محل انصباب رودہ بود بمعدہ و آنرا فم معدہ و سافل گویند
و تفرق این قسم در این محل باز از برای جذب غذا بود از کبدہ باین مواضع اما ستہ باقیہ یعنی آن شش قسم دیگر از ماساریقا کہ اعظم ازان
دو قسم اول بود و یکی ازان بجانب سطح معدہ کہ طرف ظاہر آن بود تا غذا دہد آنرا بجارا از داخل معدہ بغذای کہ اول پیدا میشود و در معدہ تا تغذیہ کند
ظاہر معدہ از باطن آن یا از کبد بملاقاتی کہ عرق ماساریقا او را میدہد از خارج بداخل و قسم دوم ازان عروق می آید بناحیہ طحال تا غذا دہد طحال
را و پیش از آنکہ بطحال برسد منشعب میشود بشعبی چند تا بآن غذا انعداس را از صفای کیلوس دہد ازانچہ نفوذ می کند دران عرق بجانب طحال باز میگردد
در آنجا متفرق میشود و بعد ازان کہ متصل میشود بطحال باز می گردد از و شعبہ بجانب معدہ و منقسم میشود در جانب الیسر تا آنجا غذا دہد و در زمانی
کہ آن یک نفوذ می کند بجانب طحال و متوسط میشود میان کبد و طحال جزئی از و صاعد میشود و جزی دیگر از و نازل میشود پس آنچہ صاعد
بود از و متفرق میشود بشعبی چند در جانب الیسر طحال از نصف فوقانی از و تا غذا دہد او را و جزوی دیگر کہ ظاہر میشود تا برسد تحدیہ المعدہ و در آنجا منتہی
میشود بدو جزو جزوی ازان دو جزو متفرق میشود از و در ظاہر معدہ از طرف الیسر از برای آنکہ او را غذا دہد و جزی دیگر از و غوص میکند در فم معدہ
تا دفع کند بآن موضع فضلہ سوداوی حامض را از برای دغدغہ فم معدہ از برای تنبیہ بر شہرہ غذا چنانکہ مذکور شدہ است مکرر او اما جزی کہ نازل بود
از و متجزی میشود آنہم بدو جزو جزئی ازان متفرق میشود و شعبہ در نصف اسفل از طحال تا غذا دہد آن نصف دیگر را و جزئی دیگر ظاہر میشود بجانب ثرب
کہ پردہ ایست پوشیدہ بر معدہ و بر آن شحم متکون میشود و متفرق میگردد در او تا غذا دہد او را و جزو سوم از اقسام ستہ اولی شروع می کند بجانب اسم
و متفرق میشود در جدا اول عروقی کہ در حوالی امعا بود و آن مستقیم بود تا مص کند از و آنچہ در ثقل باقی بود از غذای کیلوسی و جزو چہارم از

اجزای سته متفرق می شود مانند شعر بعضی ازان منقسم میشود بظاهر حدبه معده از جانب راست مقابل بجزوی که وارد می شود بجانب یسار معده از جهت طحال بعضی ازآنها متوجه می شوند بجانب یمین ثرب و متفرق می شوند در او مقابل جزئی که وارد می شود برا و از جهت یسار از شعب عروق طحال واما شعبه خامس از سادس متفرق میشود در جداول که در گرد امعای قولون بود تا فراگیرد از وغذا را انچه از عصاره کیلوس باقی بود واما قسم ششم همچنین بود که اکثر آن متفرق میشود در حول امعای صائم وانچه باقی بود در گرد لفائف دقیقه که متصل بود با معای عوز پس جذب کند از و انچه در او صلاحیت غذائیت بوده باشد از برای تغذیه۔

فصل سوم در تشریح اجوف وجزر وصاعد از دگفته شد که عرق اجوف رگی باشد که از سطح محدب کبد روئیده باشد از برای رسانیدن غذا ببدن و آنرا خادم مودی فعل بگویند و بیخ آن در جگر متفرق میشود اولاً از برای آنکه جذب کند غذا از اصول باب الکبد که آنهم مانند شعر در جسم کبد متفرق بود و رئیسه اجوف با رئیسه باب بیکدیگر متصل اند یا آنکه جذب غذا از باب کنند پس غذا از باب وارد میشود باجوف بعد ازان طالع میشود مساق او از جذبت الکبد و منقسم میشود بدو قسم قسمی صاعده و قسمی جا بطه اما انچه صاعد بود از اجوف حجاب حاجز را پاره کرده از وی میگذرد و در او شعبهای بسیار می گذارد که اصل ایشان دو رگ متفرق بود و شعب کثیره که متفرع میشود مانند شعر و غذا میدهد حجاب را بعد ازان بار دیگر منقسم میشود و قسمی ازان عظیم بود و بدل میرود و نفوذ میکند در دل نزدیک گوش دل از جانب راست و این رگ عظیم بود اعظم عروق قلب باشد از جهت آنکه دیگر رگها از برای هوا بود و این رگ از برای غذا بود و انچه بود و انچه از برای غذا بود اغلظ بود از انچه از برای نسیم بود همچنانکه غذا اغلظ تر از نسیم بود و پس واجب بود که منفذ او اغلظ و اوسع بود از منفذ هوا و نسیم و این رگ چون داخل شود قلب را از برای او اغشیه منخلق شود سه مرتبه بر بالای یکدیگر که سقف او از خارج بود مائل بداخل تا آنکه عند تمددان از غذا باز نگردد نزد انبساط و اغشیه او اصلب بود از دیگر غشاها و همین مید درین موضع از و شعبهای دیگر می ماند و ازین جمله سه عروق بود و یکی از آنها بریه میرود از آنجا که شریان میرود بقرب جوف ایسر دل بود منعطف بجوف ایمن دل تا برسد بریه وگاه باشد که شریان مخلوق شود بدو غشا د چون شریان وریدی و لهذا آنرا شریان وریدی نام کرده اند و او را منافع بود منفعت اولی یکی آنکه از شریان با دو غشا باشد از برای آنکه خون مترشح از و خونی بود در غایت رقت و مشاکله مر جوهر ریه را بسبب قرب عهد از انفصال قلب و نضج تمام نیافته است آن چنان نضجی که صالح انصباب بشریان وریدی شود دوم آنکه نضیج میباید دران خون زیاده از نضجی که داشت اما قسم دوم از اقسام ثلثه مستدیر میباشد در گرد دل بعد ازان آن داخل قلب متفرق میشود تا غذا دهد او را آنجا که نزدیک ورید اجوف بود مائل بداخل می شود در گوش راست دل در داخل دل اما قسم سوم که از مردم میل کند خاصه تا بجانب ایسر و بعد ازان متوجه میشود بجانب فقره خامسه از فقرات صدر و در آنجا تکیه میکند و در اضلاع ثمانیه سافله متفرق میشود و در انچه در حوالی آن اضلاع بود از عضلات و از سائر اجسام اما انچه نافذ بود از اجوف بعد از اجزا ثلثه وقتی که تجاوز کند از ناحیه قلب صعود کند و از آنجانب دور شود و متفرق شود در اعالی اغشیه منصفه مر صدر را و اعالی غلاف دل و در لحم رخوکه آنرا توته میگویند یعنی چند شعری متفرق میسازد بعد ازان نزدیک میشود بجانب ترقوه از و دو شعبه منبعث میشود باز بجانب ترقوه بوریب و چون امعان می کنند در آنجا دیگر مرتبه از انجا دور میشوند هر شعبه ازان دو شعبه میشود هر شعبه از جانبی متید د میشود و بر جهتی از اطراف قص صدر از یمین و از یسار تا منتهی شوند بجانب حنجره و از و شعبها باز مانده و متفرق می شود در عضلات اضلاع ملاقی میکنند اضلاع و افواه این عروق افواه عروق منبته در آن مقام و پاره دیگر ازین رگ ظاهر میشوند بجانب عضله خارجه از صدر و در آنها متفرق شوند و پاره ازآنها که در حوالی غضروف خنجری بود از آنجا براز کنند بجانب عضله خارجه از صدر پس چون برسد بغضروف خنجری ظاهر شوند پاره از آنها در جانب عضله مستر اکمه الحجر که مرکتف را و متفرق میشوند در آن و طائفه دیگر فرو می آیند در زیر عضله مستقیمه و متفرق میشوند دران عضله ازین طائفه نازل شده در تحت عضله مستقیمه شعبه چند که او اخر آنها متصل بود و باجزای صاعده از ورید عجزی که بعد ازین مذکور خواهد شد و اما باقی از اینها که اعظم اند از هر کدام از اینها که در عضله خانم

از سدید و متراکم و متحرک کتف اند و این هر دو زوج اند و هر فرد از ایشان پنج شعبه گذاشته متفرق می شوند اندر سینه و غذا میدهد اضلاع را
آنچه علیا باشد از آنها چهارم ضلع شعبه از آنها غذا می دهند مواضع کتف را و شعبه دیگر فرا گیرد حوالی عضله غائر در عنق از برای غذای او و شعبهٔ دیگر
از آنها نفوذ می کنند در ثقبه فقرات ستهٔ علیا در رقبه بود و تجاوز میکند از جانب رقبه بجانب سر و شعبهٔ عظمی که اعظم جمله بود صاعد میشود بجانب ابط از طرف
و در زیر بغل متفرع میشوند بچهار فرد که اول آنها میرود در عضله که در قص سینه بود و این عضله از ان جمله باشد که محرک مفصل کتف بود و دوم از شعبهای اربعه
متفرق میشود در لحم رخو و در صفاقهای که در ابط باشند و شعبه سوم نازل میشود از جانب سینه بجانب مراق که شکم بود و چهارم از آنها که اعظم از جمله
بود منقسم میشود به سه جزو و متفرق میشوند در عضله که در تقعیر کتف و جزئی دیگر از ان در عضله کبیره که در ابط و شعبه سوم انکه مرور میکند بر بازو بجانب
دستها و آن رگ را رگ ابطی گویند که آنچه باقی میماند از انشعاب اول که منشعب میشود یک فرد و باین اقسام بسیار که بان صاعد میشوند بجانب
گردن و میگویند که چون اسعان کنند در عنق منقسم شوند به دو قسم یکی از ان وداج ظاهر بود دوم از ان دو غایر بود اما وداج ظاهر منقسم می شود
همچنانکه بالا رود در وی بر ترقوه رسد به دو قسم شود یکی از ان دو قسم که چون منفصل میشود شروع میکند که برود بجانب قدام و بجانب خلف و قسم
دوم شروع میکند اولا بجانب قدام و بعد از ان تسافل میشود و بعد از ان صعود میکند و بالای رود انعطاف کرده بطور مرفق و مستدیر شده بر ترقوه باز
بهتصاعد می شود و انعطاف میکند بطور رقبه تا آنکه لاحق میشود بقسم اول مختلف میشود و بالا وازین هر دو وداج ظاهر معروف حاصل میشود و بعضی گفته اند چون مخلوط شود
بقسم اول منفصل میشود و بعضی گفته اند چون مخلوط شود بقسم اول منفصل میشود و بعد از ان دو جزء یکی از ان دو شروع میکند بطریق عرض بان ملتقی
میشود بهمان فرد اولی در نزد ملتقای ترقوه در موضع غائره فرد دوم سورب میشود و مستظهر بجانب عنق و ملاقی فردی دیگر میشود و بعد از توریب باز
متفرع میشود ازین دو زوج شعبهٔ صغیر عنکبوتیه که حس بصر آنرا در نمی یابد و لیکن ازین زوج دوم متفرع میشود خاصه در جمله فروع او شعبه آن اورده
محسوسه را که قدری بود و غیر آنها را قدر محسوسی نبود و لیکن ازین شعب که ازین اورده ممتد میشود بر کتف و آنرا اسمی ساخته اند بعرق کتفی
که قیفال از ان منشعب میشود و دو شعبه دیگر از پهلوی این کتفی میرود بجانب راس الکتف باهم لیکن یکی از ان دو محتبس میشوند در آن موضع
و از آنجا تجاوز نمی کند بلکه متفرق میشود در آنجا و اما شعبه ثانی که متقدم بود از ان دو او تجاوز میکند بجانب راس العضد و متفرق میشود در ان
مقام و اما شعبه که آنرا کتفی میگویند او تجاوز می کند از ان دو شعبهٔ مذکوره بجانب دست می آید و باقی عروق از و منشعب میشوند اما زوج
ظاهر بعد از آنکه فردین او مخلوط میشوند با یکدیگر منقسم میشوند به دو قسم و میل بجانب باطن می کنند و جزئی از و متفرع میشوند و از فروع شعبهای
صغار که متفرق میشوند در فک اعلی و شعبه دیگر که اعظم بود از آنجا متفرق میشوند در فک اسفل و اجزای هر یکی از شعب این وداج متفرق
میشوند در گرد زبان و در ظاهر از اجزای عضل که موضوع بود در ان مقام و جزئی دیگر که مستظهر بود متفرق میشود در مواضعی که در پهلوی سر و
دو گوش بود اما وداج غائر و آن در رگی بود که ملازم مری باشد و صاعد میشود با وداج ظاهر باستقامت و در ان راه کبیر میرود و از و
شعبها میماند که مخلوط میشوند بشعبه اتیه از وداج ظاهر منقسم میشود جمله در نزد حنجره و جمیع اجزای عضل غائره و نفوذ میکند آخر او بانتهای درز
لامی و متفرع میشود در انجا و از و فروع بسیار پدید میشود و متفرق میشود در اعضای که میان فقره اولی و دومی بود و از آنجا شروع
میکند دیگر رگی باریکی شعری تا بنزدیک مفصل سر و مفصل رقبه و متفرع میشود از و فروع بسیار و می آیند بغشای که آن مجلل قحف بود و می آید
بملتقای دو جمجمه قحف و عوض میکند در آن مکان در قحف و شعبه دوم بعد از ارسال این فروع نفوذ میکند بجانب جوف در منتهای درز لامی
و متفرق میشود از و شعبه چند در غشای دماغ خواه غلیظ خواه رقیق تا ایشان را غذا دهد و رابطه دهد غشای صلب را بانچه در گرد او بود در
بالای او بود و بعد از ان ظاهر میشود و متفرع میشود از و فروع و غذا میدهد بجانب مجالل را در قحف بعد از ان بزیر می آید از جانب غشای
رقیق بجانب دماغ و متفرق میشود در دماغ مثل تفرق عروق ضوارب و محکم میشوند انجمله بضعاف غلیظ و مودی میسازند این شعب را بموضع

واسع که آن شعبه چون عروق بود بسبب دفع مانع از ضیق جوف او که آن فضائی بود که مصب دوم هست بعد ازان متفرق می شوند بجانب طاق که آنرا معصره میگویند پس چون نزدیک شوند این شعب بطن اوسط را از دماغ محتاج میشوند بانکه یکرو دیگر در رگهای بزرگ تا مص کنند از معصره و عظم او زیاده شود و مجاری او وسیع گردد و بدان سبب بعد ازان از انجا ممتد شود که بطن اوسط بود و بد و بطن مقدم و ملاقی میشوند انچه صاعد شده است از انجا و بعد ازان از وو از غشای معروف بشبکه پرده منسج شده است و آنرا مشیمه میگویند

فصل چهارم در تشریح اورده دستها اما اورده کتفی و آن رگی باشد که چون از کتف و بصاعد رود در میان بند ساعد آنرا قیفال گویند و اول انچه از و متفرع میشود ازو چون بمحاذی عضو رسد از و میشوند شعبها در جلد و در اجزای ظاهر از عضد بعد ازان نزدیک میشوند بمفصل مرفق و منقسم در آنجا بسه قسم یک قسم از آنها را حبل الذراع گویند که آن رگی باشد عظیم نزدیک بحدبه ساعد و ممتد میشود بظاهر زند اعلی باز میل می کند بجانب وحشی مائل بزند اعلی از طرف حدبه زند اسفل و متفرق میشوند در اسافل اجزا وحشی از رسغ و دوم ازان سه قسم متوجه می شود بجانب معطف مرفق و ظاهر ساعد و مخالط او میشود شعبه از ابطی و از ترکیب این دو شعبه رگ اکحل پدید میشود که آن مشهور بود بعرق البدن و قسم دوم تعمق میکند در ساعد و در عمق مخالط میشود شعبه چند را از ابطی و آن رگی باشد که اول متفرع میشود بفروعی و شعبی که تعمق کرده باشد در عضد و متفرق میشود در عضلی که در انجا بود و همه در آنجا کم میشوند الا شعبه از آنها که بساعد می آید و چون برسد عرق ابطی نزدیک بمفصل مرفق منقسم میشود بدو قسم یکی ازان دو قسم بعمق میرود و متصل میشود بشعبه متعمقه که از جزء سوم بود از قیفال و محاذی او میشود باندکی بعد ازان منخفض میشود و یکی از آنها بجانب انسی تا آنکه برسد بخنصر و بنصر و نصف وسطی و مرتفع شود در اجزای دست از جانب خارج چنانکه مماس شود باستخوان و قسم دوم از قسمین ابطی متفرع میشود نزد ساعد از و چهار فرع یکی از آنها منقسم میشود در اسافل ساعد نزدیک برسغ و قسم دوم منقسم میشود بربالای انقسام اول مثل انقسام اول و قسم سوم همچنین پیش از آنکه آن دو متفرع شوند در وسط ساعد او متفرع میشود و در عضو منتشر میگردد و شعبه چهارم اعظم بود و آنچنان بود که ظاهر شود و بجانب علو میل میکند ارسال کند فرعی را که ضمیمه شعبه باشد از قیفال و ازین هر دو اکحل پدید میشود و انچه باقی بماند از و باسلیق شود و او نیز غور میکند و بعمق میرود و باز دیگر و اما عرق اکحل و آن ابتدا میکند از جانب انسی و بربالای زند اعلی می آید بعد ازان اقبال می کند بجانب وحشی و متفرع میشوند از ایشان دو فرع بصورت حرف لام در کتاب یونانین پس میگردد با و جزء خود بطرف زند اعلی و میل میکند بجانب رسغ و متفرق میشود بجانب خلف الابهام و انچه میان ابهام بود و میان سبابه و در سبابه و جزء اسفل از و میل میکند بطرف زند اسفل و متفرع میشود از و سه فرع میشوند بموضعی که میان سبابه و وسطی باشد و متصل میشوند بشعبه که دارا و از عرقی که از جانب سبابه می آید از جزء اعلی و متحد میشود با او و هر دو یک عروق میشوند و از ایشان میروید فرع از و که آن اسلیم بود و شعبه او متفرق میشود میان وسطی و بنصر و ممتد میشوند در اجزاء کف و سوم ازان شعبهای بجانب بنصر و خنصر و جمیع این شعب متفرق میشوند در اصابع ید

فصل پنجم در تشریح اجوف نازل اما چون نازل از عرق اجوف اعظم بود از جزء صاعد از برای آنکه اعضای اسافل اکثر و اعظم و اغلظ باشند اما جزء نازل را اول شعبه که از و متفرع میشود از کبد و پیش از آنکه اعتماد کند بر صلب آن شعبه باشد که دقیق و شعری بود و میرود بجانب لفائف گرده از انجانب و متفرق میشود در او و در انچه نزدیک بود با و از اجسام تا غذا دهد ایشان را بعد ازان منفصل میشود از و رگی عظیم و بجانب گرده چپ می آید و از و متفرع میشود و عروقی چند مانند شعر و متفرق میشوند در لفایف گرده چپ و در اجسامی که نزدیک با او بود تا غذا دهند آنها را بعد ازان منفصل میشود از و رگی چند عظیم که بگرده ها میروند و از آنجمله دو رگ از آنها طالعین میگویند که متوجه میشوند از برای تصفیه مائیت دم در گرده و گرده از آنها غذای خود را جذب می کند و آن مائیت خون بود که چون از مائیت جدا میکند از برای تغذیه و مائیت را بطریق فضله بگرده دفع میکند و نیز گاهی منشعب میشود از اسفل طالعین متوجه میشوند و رگ بجانب بیضه چپ می آید از ذکران و اناث و بجای که بیان شد

در شرایین بی فروگذاشت درین موضع هم و در آنچه متفرع میشود بعد ازین از آنها دو رگ که متوجه می شوند بجانب انثیین پس آنچه بجانب ایسر میرود
شعبهای فرامی گیرند و انها از جانب چپ این دو رگ که آنرا طالعین میگویند و گاه باشد که در بعضی نشار مرد و از ایسر بود و آنچه می آید بجانب
راست گاه بود که متفق شود از برای آنکه فراگیرند دو بار شعبه از جانب راست این دو رگ که آنرا طالعین می گویند ولیکن اکثر احوال آنچنان
بود که او را مخالط نبود و آنچه می آید با نثیین از جانب گرده و دران مجرای بود که منی در آنجا نضج می یابد و سفید می شود بعد از آنکه چون برنگ سرخ
بود و این تغیر در منی از دمویه بمنویه بواسطه بسیاری اعوجاج ممر آن و تکثیر معاطف و استدارات آن بود و آنچه از جانب پشت می آید بیشتر
اینها چنان بود که در قضیب مغیب میشوند و در عنق رحم و در آنچه مذکور شد در امر عروق ضوارب و بعد ازان نبات طالعین و شعبهای آنها آنکه
که میکند مثل عرق اجوف از نزدیک صلب یعنی متصل میشوند بصلب از طریقی که اقرب باشد و بعد ازان شروع دران جدا از صلب و متفرع
میشود از نزد هر فقره شعبه و داخل میشود در فقرات و متفرق می شوند در عضله موضوعه نزدیک فقرات متفرق میشوند و باز نزدیک میشوند بخاصره
و در آنجا هم متفرق میشوند نزدیک میشوند بعضله البطن بعد ازان عروقی که در شعب فقار نخاع داخل شود و چون منتهی شود باخر فقار منقسم شوند
بدو قسم تسمی میل می کند از دیگر یمین و یسار هر کدام از آنها می آیند بجانب ران و منشعب میشوند از هر کدام ازان در پیش از آنکه برسد بران
بطبقات ثره میرسد یکی ازان رانثیین میگویند یعنی یک زوائد از دو زوائد که در پشت بود اما دوم از آنها دقیق الشعب بود بطریق شعر و متوجه
میشود بعض اجزای صفاق و سوم از آنها متفرق میشوند در عضلی که در استخوان عجز بود و چهارم از آنها متفرق می شوند در عضله مقعده و
ظاهر عجز و پنجم از آنها متوجه میشوند بجانب عنق رحم از زنان و متفرق میشوند دران و آنچه متصل میشوند بعصب در مردان قسمی متفرق میشوند در
ستار و قسمی قصد میکند عنق مثانه را و این قسم از عروق در مردان کبیر بود بجهانکه مکان قضیب و در زنان کم بود و اما قسم ششم متوجه میشود بجانب
عضل موضوعه در عظم عانه و قسم هفتم بالا میرود بعضله که باستقامت بالا میرود بر استقامت قامت بطن و این رگها متصل میشوند باطراف رگهای
که منحدر میشوند در سینه تا برسد بمراق بطن و بیرون می آیند از اصل این عروق در زنان عروقی که می آید بر رحم از جوانب متفرع میشوند از آنها عروق
چند که صاعد میشوند بجانب پستان تا مشارکت کنند رحم پستان و عروق قسم هشتم می آید بقبل از مردان و از زنان هر دو و اما قسم نهم از آنها می آید
بجانب عضله که در باطن ران بود و متفرق میشوند دران عضلات و عروق قسم دهم فراهم میگیرد از ناحیه حالت اعتماد کرده بجانب حاضرتین
و متصل میشوند باطراف عروق منحدره خاصه که منحدر ران ناحیه دو پستان و از انجمله جزی عظیم بجانب عضله العقبین می آید و آنچه باقی میماند ازین
عروق می آید بجانب ران و دران متفرق میشوند بفروع بسیار و شعبه واحده از آنها منقسم میشود در عضله و عضله که بمقدم ران بود و رگی دیگر در عضله
که در اسفل ران بود در جانب انسی در عمق آن و شعبهای بسیار متفرق میشوند در عمق فخذ و آنچه باقی میماند بعد از ینها جمله منقسم میشوند بجهانکه منجلی میشوند
بمفصل و کید اندکی و باز میگردند بشعب ثلاثه پس آنچه وحشی بود ممتد برقصبه صغری بجانب مفصل کعب و اوسط ممتد میشود بر ملتقیه رکبه و متحد اندکی
بجانب شعبه ثلاثه پس آنچه وحشی بود از آنها ممتد میشود برقصبه صغری بجانب مفصل کعب و اوسط از آنها ممتد میشود تا ما بشی رکبه منحدر را و میگذارد
شعب بسیار در عضلات ساق و منشعب میشود از دو شعبه که یکی از آنها غائب میشود در اجزای ساق و دوم در ما بین قصبتین ممتد تا بمقدم رجل و مخالط
میشود بشعبه از وحشی مذکور و سوم که آن انسی بود و میل میکند بموضع معرفین از ساق و باز ممتد میشود بکعب و بجانب محدب از قصبه عظمی و فرو می آید بجانب
انسی قدم که آن صافن بود و گاه بود که این سه شعبه چهار شعبه بود و از آنها بجانب وحشی روند و بجانب قصبه صغری و روی دیگر بجانب انسی پس آنچه وحشی
بود یکی ازان به بالای قدم می آید و متفرق میشود در اعالی ناحیه بنصر و خنصر و دوم مخالط میشود بشعبه وحشی را از قسم انسی مذکور و متفرق میشوند در اجزای سفلیه
و این مذکورات عدد اورده بود و آنچه مذکور شد در باب تشریح از تشریح اعضای متشابه بود و اما اعضای آلیه تشریح آنرا در بحث امراض مختصه بآنها اورده شود
انشاء الله تعالی بعد ازین ذکر قوی باید کردن از امور طبیعی

تعلیم ششم از فن اول در بحث قوی و در آن شش فصل باشد۔

فصل اول در قول کلی در امر قوی و افعال و ارواح بدانکه باستقرا معلوم کرده اند که اقسام قوای که در ابدان انسانی بود سه قسم بود یکی
حیوانی دوم طبعی سوم نفسانی از جهت آنکه قوای که مصدر افعال اند چون سه قسم بود و افعالی که مبدا ایشان بود آنهم سه قسم بود و افعال حیوانی و
و افعال طبعی و افعال نفسانی و چون قوی از مقوله اعراض بود و بذات خود قائم نباشد بلکه محتاج بود بمحلی که آن محل حامل او بود پس خالق تعالی
اقسام ارواح را خلق کرده از برای حمل قوی و اول ارواح روح حیوانی بود که قوت حیوانی باو قائم بود بلکه جمیع قوی بمذهب محققین مثل
ارسطو که او میگوید که اصل همه این قوت حیوانی بود که در هر موضعی از وی اثری ظاهر میشود چنانکه در دل قوت حیوانی بود و چون این روح بدماغ رسد
از وفعل حس و حرکت صادر شود و آنرا در آن وقت قوت نفسانی گویند و این اثر در خصوصیت محل بود و اگرچه در ذات این روح این قوت باشد ولیکن
بسبب آلتی که آن دماغ و اعصاب بود ظاهر نمیشود و همچنین قوت طبعی بروح حیوانی قائم بود ولیکن بواسطه آلتی که آن کبد و اورده بود ظهور ندارد
در دل و چون بجگر رسد اثر آن ظاهر شود بسبب خصوصیت آلت و اما اطبا میگویند که این ارواح حاصل میشوند بواسطه محل که روح همان روح حیوانی
بود و اثر آن استعداد قبول حس و حرکت بود در بدن پس هرگاه که در دماغ حاصل شود و مزاج دماغی در وی پدید آید این مزاج موجب فیضان این قوت
بود از نفس یا مبدا فیاض و همچنین در جگر چون این روح پیدا شود استعداد فیضان قوت طبعی که تغذیه و تنمیه و تولید مثل بود پدید آید در جگر و این خلاف
را نزد طبیب از این حیثیت که طبیب است مخرج بجانب خود لازم نیست الا آنکه بداند که این اعضا مبدا این افعال اند خواه بالذات باشند و خواه
که بواسطه قلب بود و این اعضای که مصدر این قوی باشند آنها را اعضای رئیسه گویند و آفت و مضرت این قوی و این اعضا و این افعال موجب
خراب و فساد حال بدن بود و بدن بی این اعضا و این قوی و این افعال حی و قائم و حساس و متحرک بارادت نتواند بود و از تغذیه و تنمیه و تولید
مثل نیاید و این هم بداند که قول کبیر فلاسفه که ارسطو بود عند التحقیق و تدقیق نظر اقوام بود و قول اطبا بحسب نظر و بادی النظر اظهر باشد پس
احوال ارواح و قوی و افعال و معرفت اینجمله با یکدیگر متلازم باشند و از دانستن هر کدام حال دیگری ظاهر میشود چنانکه از افعال و صدور او پیدا
که این افعال را مصدری باشد که مبدا آن بود و بعد از آن داند که مبدا و مصدر این افعال قوتی چند اند که آن قوت حیوانی بود که از دل منبعث گردد
و از راه شرائین باعضا منتشر گردد و بدان استعداد قبول حس و حرکت پدید آرد و چون از این روح حیوانی حصه از راه شریان بدماغ رود در دماغ قوت
از وی این آثار ظاهر گردد چنانکه مذهب ارسطو بود و یا بسبب امتزاج این روح با مزاج دماغ چنانکه مذهب اطبا بود و همچنین از دل حصه بجگر رسد و در جگر اثر
تغذیه و تنمیه و تولید مثل پدید آید این بود قول کلی در باب قوی

فصل دوم در قوی طبعی مخدومه بدانکه قوی طبعی بر دو قسم بود یکی از آن مخدومه بود و دیگری از آنها خادمه و آنچه مخدومه بود از این
قوی بر دو قسم بود یکی از برای بقای شخص دوم از برای بقای نوع آنچه از برای بقای شخصی بود آن بود که تصرف کند در غذا از برای بقای
شخص و این قوتی که تصرف میکند در غذا از برای شخص آنرا غاذیه گویند و فعل او بسه شعبه تمام میشود یکی قوت محصله که در بدن تحصیل ماده کند که اگر
او را آن فعل ممکن نبود و نشود و این فعل معطل شود موجب علتی شود که او را اطروفیا گویند و آن هزال بدن باشد دوم الزام و الصاق آن غذا بود
در بدن که بفعل تمام حاصل شود و اگر در این فعل خلل شود موجب حدوث استسقای لحمی شود و سوم از افعال جزوی قوت غاذیه مشبهه بود که غذا
که در نزد عضو حاصل شود مشابه آن عضو بود بحسب مزاج آن و قوام آن و لون آن که اگر خلل در آن فعل پدید آید موجب حدوث برص شود
در بدن و ابتدای آن از حدوث بهق بود که در این صورت بدل هست و الصاق هر دو ولیکن مشابهت بعضو ندارد و سبب حدوث آن ضعف
آن قوت بود که آنرا مغیره ثانیه گویند و این قوت اگرچه در بدن واحد بود بحسب جنس ولیکن مغایر بود بحسب نوع چرا که هر عضوی را قوتی و مزاجی
بود که بآن مزاج و آن قوت مشاکلت غذا کند چنانکه مغیره کبد را فعل مشترک بود در جمیع بدن و در دیگر اعضا این حالت نبود بلکه هر کدام را از

اعضا فعلی بود که خاص بود باو مثل دماغ که مزاج او ابرد بود و غذای او ببلغمیت اشبه باشد و دل که احر بود و غذای او بصفراویت اقرب باشد
وچون فعل قوت غاذیه تمام شود بعد ازان فعل قوت نامیه بود که قوت غاذیه خادم بود او را تا فعل کند بعد از غاذیه و برساند او را تمام نشو و کمال
نمو بر تناسب طبعی و این فعل نامیه مختلف میباشد بحسب ایراد غاذیه که گاهی غذا را زیاده می رساند ازان مقدار که از بدن بتحلیل می رود و گاهی
همان قدر میرساند که از بدن بتحلیل میرود و گاهی کمتر ازان قدر که بتحلیل رفته باشد و دران وقت سن نمو نبود و لیکن اینقدر هست که لازم
نیست که هرگاه که بدل زیاده از متحلل بود نمو باشد پس چنین باید که دانسته شود که نمو بلی زیادتی بدل بهم میرسد اما نه بزیادتی از بدل لازم نمو بود
زیرا که در سمن بعد از هزال این صورت محقق بود که بدل زیاده از متحلل بود با آنکه می تواند بود که سن نه وقوف بود یا سن انحطاط بود که در
دو سن نمو نخواهد بود همچنانکه در سن نمو نمی باشد اگرچه هزال باشد پس نمو عبارت است از زیادتی در اقطار ثلثه بدن به تناسب طبعی بخلاف
سمن که دران اگرچه زیادتی بود اما نه بر نسبتی باشد که مقتضی طبیعت بود بلکه تدارک مافات بود و در دو قطر زیاده شود قطر عرض و عمق بخلاف
طول و نیز در نمو زیادتی اصلی بود و در سمن عارضی باشد بر سبیل التصاق وچون این دو قوت فعل خود را تمام کنند در شخص و شخص را بتغذیه و تنمیه
پدید آید و مجاری و منافذ موسع گردد و شخص کامل گردد درین دو فعل که تغذیه و تنمیه بود طبیعت باذن خالقها بشرط تمامیت خلقه طلب بقای
نوع کند بقوتی دیگر و آلتی دیگر مثل قوت مولده و مصوره که مولده که در خصیه باشد و مصوره قابض می شود و بعد از استعداد و امتزاج منیین در رحم
اما مولده دو نوع بود همچنانکه غاذیه را سه نوع باشد نوع اول از مولده آن باشد که حاصل کند از منی مرد و منی زن ماده وجود شخص را که در اصل
ماده بدن همین دو منی بود دوم آن بود که منفصل سازد قوتی را که در منی بود تا باین قوت مزاج دهد ماده منی را تمیز بجائی که در هر عضو مزاجی
مناسب و مشاکل آن پدید آید چنانکه در عصب مزاج عصبی و در لحم مزاج لحمی و در عظم مزاج عظمی و در رگ مزاج عرقی و در غضروف مزاج غضروفی
و در رباط و شرائین و دیگر اعضای مزاج خاص پدید آرد از منی متشابه الاجزای یا متشابه الامتزاج و این قوی را اطبا قوت مغیره اولی گویند چنانکه
غاذیه را مغیره ثانیه گویند اما مصوره و آن قوتی باشد که انطباع صورت طایعه اعضا دران ماده کند بجای مخلق در افعال متقین از تخطیط اعضا
که یکی باشد از افعال او دوم تشکیلات اعضا سوم تجویفات آن چهارم احداث ثقب و مجاری پنجم ملاسته اعضا ششم خشونت آن هفتم
وضع آن هشتم مشارکات آن نهم طبایع و مزاجات آن دهم افعال و خواص آن که این جمله حاصل میشود بنهایات متفاوت ترکیب آن سطوح اعضا بود
وخادم این قوت مولده قوت غاذیه باشد با نامیه پس قوای مخدومه چهار باشد غاذیه و نامیه و مولده و مصوره که غاذیه خادم نامیه بود
و هر دو خادم مولده باشند و جمله خادم مصوره چنانکه مخدوم مطلق مولده بود یا مصوره غاذیه و نامیه از جهت خدمت کردن مولده خادم اند از جهت آنکه
چهار قوت دیگر خدمت آنها می کنند مخدوم اند۔

فصل سوم در قوای طبعی خادمه اما خادمه صرف در قوای طبعی و آن چهار قوت بود یکی از آنها قوت جاذبه بود دوم از آنها
قوت ماسکه سوم قوت هاضمه بود چهارم قوت دافعه بود اما قوت جاذبه و آن قوتی بود که در لیف عضو بود و لیفی طولیه تار بود و ربوده
غذا را بمستقر خود برساند و ابتدای این فعل از راه شرح روده بود که این را مری میگویند که راه گلو بود و ممر غذا و آب بود و انتهای این فعل به نهایات
و اقاصی اعضا بود چنانکه دانسته شد در بحث اخلاط از ورود غذا اولا بدهان بعد ازان بمعده بعد ازان بکبد بعد ازان بعروق وسیعه بعد ازان
بعروق شعری بعد ازان باعضا دوم قوت ماسکه باشد و آن قوتی باشد که غذا را در هر مکانی که باید نگاهداشتن از برای هضم یا نضج نگهدارد
و این قوت حاصل میشود بلیف مورب یا مدد لیف عریض که بران غذا اشتمال کنند چندانکه هاضمه آنرا احالت دهد و قوت هاضمه قوتی باشد
که احاله کند انچه ماسکه آنرا داشته باشد تا بقوامی برسد که فعل قوت غاذیه دران اثر تواند کردن و تصرف غاذیه دران سهل باشد و اورا برساند
بمزاجی صالح که فعل قوت مغیره دران اثر تواند کرد از برای غذائیت بالفعل و اگرچه این فعل قوت مغیره ثانی بود و این فعل در نافع را تمام هم

واما فعل این قوت در فضول اگر احالهٔ آن بهمین طریق بود که چنان باشد که قابل تصرف فعل قوت غاذیه بود آنرا هم هضم گویند با آنکه درا و صلاحیت تصرف
غاذیه نبود واما از برای او براه دفع مهیا باشد تا آنرا از بدن بسهولت دفع کند بترقیق غلیظ و تغلیظ رقیق و تقطیع لزج آنرا فعل النضاج گویند و گاه باشد که این
هضم و نضج ترادف واقع شود و نضج را نهضم گویند اما قوت دافعه و آن قوتی باشد که دفع میکند فضول را از اعضا انچه زیاده باشد از احتیاج
بدن بدان یا انچه خالص آن بمصالح بدن صرف شده باشد و انچه مانده باشد فضله غیر محتاج بود مثل بول و براز و این قوت این فضول را یا دفع می کند
از جهاتی و منافذی که معتاد باشد و مهیا بود و از برای او یا آنکه او را منافذی و مدفعی نباشد و این هنگام طبیعت آنرا از عضو اشرف بعضو اخس دفع
می کند و از عضوی که اصلب بود بعضوی که ارخی باشد تا آنکه بسهولت از مسام او بیرون رود و رئیس و شریف را ضرر نرسد و هرگاه که جهت
دفع فضول همان مرطبعی بود و طبیعت آنرا بجهتی دیگر دفع نمی کند چندانکه او را ممکن بود و این قوای اربعه خادمه آنها را خدمت میکنند کیفیات
اربعه اولی از حرارت و برودت و رطوبت و یبوست اما خدمت کردن حرارت حقیقی باشد و مشترک بود قوای اربعه را بالذات از جهت آنکه
فعل این قوای حرکات اند و محتاج اند بحرارت و اما خدمت کردن برودت بعضی ازین قوا را بالعرض باشد لا بالذات از جهت آنکه انچه تعلق
به برودت دارد بالذات منافی فعل قوت بود چه فعل قوی جمیعا حرکات اند و فعل برودت سکون و سکون ضد حرکت باشد اما در قوت جاذبه
بواسطه حرکت لیف طویل که آنرا از جای دور ربوده بنزدیک می آورده مرتبه مرتبه تا بمقر خودش میرساند ظاهر بود و اما در دفع چنانکه در لیف
عریض بود که بعصر فضله را از جلد عضو بیرون می آورد و حرکت میدهد بجانب دفع و اما در هضم بحرکت اجزای غذا که بعضی را بزیر حرکت می دهد و بعضی را
ببالا حرکت می دهد و بتفریق اجزای غلیظ کثیف و جمیع آنها با آنکه رقیق و لطیف شود و این جمله حرکات اند بعضی تفت تقبیض و بعضی تحریجی که در فعل هاضمه
واقع می شود و اما فعل ماسکه اگرچه بحسب ظاهر حرکتی محسوس نبود واما در واقع حرکتی باشد باشتمال و تحریک لیف مورب بهیئت اشتمالی بر سبیل
استحکام و سبب این جمله حرارت باشد و اما برودت ممیت و مخدر بود و مانع باشد از جمیع افعال الا آنکه بالعرض او را فعلی باشد چنانکه نگهدارد
لیف را بران اشتمالی و بر هیئتی صالح از برای هضم اگرچه این فعل او داخل درین افعال قوی نبود بلکه ممد این افعال باشد و حافظ هیئت این
آلت و امداد برودت قوت دافعه را بمنع تحلیل ریحی که آن ریح معین قوت باشد در دفع و تغلیظ آلت و تجمیع لیف عریض عاصر و تکثیف آن
و این فعل از روی تهیهٔ آلت بود و در نفس فعل قوی داخل نباشد پس خدمت برودت این قوی را بالعرض باشد و اگر داخل شود در نفس فعل
هرآئینه ضرر رساند بجمود و خمود و اما خدمت کردن کیفیت یبوست این قوی را در سه قوت بود یکی جاذبه دوم دافعه سوم ماسکه اما در جاذبه و دافعه
از برای احداث تمکن و قوای که در روح و آلت پدید می شود و بسبب آن از منع استرخای رطوبی که موجب ضعف این قوی می شود و دفع تمکن
از عدم مطاوعت آلت و عدم قوام روح و اما در ماسکه بسبب قبض و ضبط هیئت اشتمال و اما قوت هاضمه را حاجت بکیفیت رطوبت زیاده بود
از دیگر کیفیات و چون مقایسه شود میان حاجت این قوی باین کیفیات فاعله و منفعله حاجت قوت ماسکه به یبوست زیاده بود از حاجت
او بحرارت از جهت آنکه مدت حاجت او بحرارت همان قدر بود که حرکت دهد لیف مورب را بر هیئت اشتمال و احتیاج او به یبوست بقدر اتمام فعل
او بود در ضبط ماده مملوک مدت طبخ هاضمه پس چون حاجت قوت ماسکه به یبوست بسیار بود در امزجه رطبه این قوت ضعیف باشد مثل مزاج صبیان
و دیگر حاجت قوت جاذبه بحرارت بیشتر بود که به یبوست از جهت آنکه اکثر عمل جاذبه به تحریکات باشد و اقلش تمکن و استمساک و دیگر آنکه فعل این قوت
جاذبه را حاجت بحرکت قوی باشد غیر حرکت کثیر و فعل قوت جاذبه و جذب آن بسه طریق ممکن باشد یکی آنکه این قوت را خاصیتی باشد در جذب غذا
مثل خاصیت مقناطیس در جذب حدید یا آنکه بسبب ضرورت خلا بود که هر جزئی که از بدن بتحلیل رود و جای او خالی شود و طلب جزوی دیگر کند از
برای دفع خلا پس فعل این قوت را بدین سبب استمرار شود یا آنکه بسبب حرارتی که مجاور اعضا بود و جذب رطوبات کند همچنانکه چراغ جذب روغن
می کنند و نزدیک محققین جمیع این اقسام افعال باز می گردد بضرورت خلا و با وجود آنکه تحقیق ضرورت خلا بود اما اگر این افعال را معاد نتیجه

از جانب حرارت باشد اینجا فعل جذب اقوی خواهد بود پس حرارت را در این قوت فعل ذاتی باشد و ضرورت بود مر دافعه را و اما حاجت
دافعه به یبوست کمتر از حاجت جاذبه و ماسکه باشد از جهت آنکه در حرکت دفع تمکن و تماسک مناسب نباشد پس حاجت ماسکه به یبوست بسیار بود
و جاذبه حاجت به یبوست کم باشد و ازین هر دو حاجت دافعه کمتر باشد و هاضمه را اصلا به یبوست حاجت نباشد و اما حاجت قوت هاضمه
بحرارت زیاده باشد از دیگر قوی با آن و همچنین هاضمه را حاجت برطوبت بسیار بود از جهت آنکه فعل او را بواسطه رطوبت اتمام میشود که غذا را
سیلان دهد و مهیا نفوذ گرداند در مجاری و قبول اشکال عضو مغتذی کند و کسی را در خاطر نشاید که آید که چون رطوبت مغیره هاضمه باشد پس باید که در
مزاج صبیان هضم قوی باشد و قادر باشند بر هضم اشیای صلبیه بخلاف شبان که در ایشان رطوبت کم بود و مع هذا در شبان هضم اشیای صلبیه اقوی
بود چرا که سبب در هضم اشیای صلبه مناسبت مزاج شبان بود و وفور حرارت ایشان و بقای آلت ایشان بر هیئت اشتمال بواسطه عدم مانعی که آن
استرخای سطوحی باشد و آن استرخا در صبیان بسیار واقع است و دیگر بعد مجالست ایشان با شیای پس ازین جمله معلوم شد که قوت ماسکه را احتیاج بسیاری
بود به یبوست بواسطه قبض و امساک بسیار که در فعل ماسکه ضرورت باشد و احتیاج او بحرکت کمتر باشد و حرارت در آن زیاده فعل نبود و جاذبه برعکس ماسکه
باشد که او را احتیاج بسیاری بود بحرارت بسبب حرارت قوی و حاجت قلیل به یبوست بواسطه تمکن و قوت دافعه را حاجت بود بقبض و پس
بی آنکه او را حاجت بود بامساک معتد به و ثباتی دائمی و معونت بسیاری بحرارت از برای دفع حرکت و قوت هاضمه را احتیاج به کیفیت بود
و پس کیفیت حرارت از برای صعود و هبوط و تمزیج و برطوبت از برای اشکال و سیلان پس متفاوت شد حاجت این قوای اربعه بکیفیات اربعه

این آخر مبحث قوای طبعی بود بحسب ماحصر

فصل چهارم در بیان قوت حیوانی بدانکه قوت حیوانی قوتی باشد که چون در حیوان پدید آید بدن حیوان مستعد قبول حس و حرکت شود
از نفس یا از مبداء فیاض و اضافت گردانند اطبا حرکت خوف و غضب را باین قوت با آنکه این حرکات از اعراض نفس باشند که نفس مدرک
آن خوف است و غضب است ولیکن چون تعلق بسیار بود میان نفس و این آلت در وقت ادراک نفس این منکرات را و بسبب این امور
ملائمه روح حیوانی حرکت میکند یا بخارج از دو جهت یکی جهت امر ملائم چون فرح و لذت دوم از برای انتقام ایصال ناملائم و گاهی
حرکت کند بداخل بدن از برای خوف از منافر و ایصال آن چون خوف غم و هم و فزع و امثال اینها و حدوث این روح از لطافت اخلاط
باشد و از بخاریه آن همچنانکه حدوث بدن از کثافت اخلاط بود و غلظ آن هر کدام بسبب مزاجی خاص روحی اما مزاج که در روح حیوانی
پدید میشود در دل بواسطه تصفیه آن از ماده اجزای کثیفه ارضیه و بسبب مناسبت او بجوهر سماوی در او خواص آن جوهر پیدا میشود که آن جوهر
بود در قبول ادراکات و استعداد تغذیه و این استعدادات در بدن پیدا نمی شود مگر وقتی که این روح در بدن باشد با آنکه قوی دیگر پیدا
شده باشند نمی بینی که هر کدام ازین قوت نفسانی و طبعی بی قوت حیوانی وجود پیدا نمیکند بخلاف قوت حیوانی که در بدن هست و ایشان
مفقود اند همچنانکه در مرض فالج که بسبب مانعی که آن سده باشد یا سوء مزاجی باشد این قوت حس و حرکت از و ممنوع بود اما قوت حیوانی
در و هست و بسبب آن قوت استعداد قبول حس و حرکت وا زند که تا وقتی که آن مانع زائل شود آن قوت عاید گردد و همچنین گاهی باشد
بسبب سده یا فقدان غذای عضوی را باسه و ذبول شود و در هزال افتند و قوت تغذیه ازان منعدم شود مع هذا در ایشان قوت
حیوت باقی بود و ایشان حی اند بخلاف میت که در وی حس باقی باشد و نه حرکت و نه تغذیه و همچنین اگر عضوی را میت یابند بدانند که بسبب
آنکه قوت حیوت در آن نبود عارض شود آن عضو را همانکه عارض میشود موتی را از فساد و عفونت و تباهی و لون آن سیاه بود و متعفن گردد
پس ازین مقدمات معلوم شد که اصل جمیع این قوی بحسب ذات یا بسبب استعداد همین قوت حیوانی باشد و لهذا بعضی قوت حیوانی
را نفس ناطقه میدانند و بعضی تعلق نفس را همین قوت میدانند و این قوت حافظه حرارت غریزی هم بود و مقوی او و ممد او باشد باز بدانکه

پس معلوم شد که اصل جمیع قوی همین قوت حیوانی باشد نزد فیلسوف چنانکه ارسطوطالیس بران رفته است که چون روح حیوانی در دل پدید شود جمیع قوی خواه نفسانی وخواه طبعی از مقرناطقه یا از مبدا فیاض باو فائض گردد وانجمله در دل موجود اند وتا در دل باشند از یشان همین قوت حیوانی صادر میشود وچون از دل بدیگر اعضا منتقل گردند که دران اعضا استعدادی آلیه بود افعالی دیگر بحسب مناسبت آلت از یشان صادر گردد چنانچه اگر بجگر رسد در قوت تغذیه وتنمیه پدید آید وظاهر شود وازین قوتی درین عضو وچون بخصیه رسد قوت تولید مثل درو پدید آید وظاهر سازد دران عضو مکان او چون بدماغ رسد از و حس وحرکت پدید آید چون در اعصاب نفوذ کنند مثلا اگر و جلیدی نباشد بینائی از و صادر نه شود چرا که آنرا حاجت بآلتی باشد که آن منظر نظر باشد وهمچنین بود که قوت سامعه تا دران عصب طبلی حاصل نشود آن روح را آن قوت پدید نیاید وهمچنین قوت ذائقه در عصب مفروشی بود چون در زبان پدید شود آن قوت بفعل آید وهمچنین بود حال قوت لامسه که آن در اعضای حساسه اظهار فعل خود کند وهمچنین بود حال نیز در قوت طبعی که فعل آن جذب بود در لیف طویل که آنجا پدید میشود وفعل امساک در لیف موزب وفعل دفع در لیف عریض وفعل تغذیه تنمیه در کبد وفعل تولید مثل در انثیان بخلاف قول اطبا که هرکدام از آن اعضا را معدمی دانند از جهت فیضان آن قوت دران عضو پس فیضان حس وحرکت ارادی نزد اطبا بعد از حصول روح حیوانی بود در دماغ وکسب مزاجی خاص از دماغ واستعدادی جدید تا آنکه بعد از شرائط قوت قابل شود با روح نفسانی وجمیع این افعال که صادر میشود ازین قوی بواسطۂ حصول این روح باشد در آن عضو وکسب استعداد در همان عضو وپیش از آنکه دران عضو حاصل این روح باشد دران عضو وکسب استعداد در همان عضو وپیش از انکه دران عضو حاصل شوند نزد اطبا ایشانرا ایجالت نیست پس نزد اطبا در هر عضوی نفسی باشد وامتزاجی که بعد از امتزاج فعل قوت ظاهر شود اما نزد فلاسفه نفسی همین یک نفس بود ولیکن آلت متعدد ونزد اطبا تعدد نفس بواسطه تعدد آلت بود پس هر آلتی را نفسی باشد یا نفسی باید باز آن فعل از یشان صادر شود دیگر بدانکه این قوت حیوانی همچنانکه حاصل بود در دل سبب امر حیات شود در بدن مبدا حرکت روحی شود در جمیع اعضا مبدا حرکت وتنسیم وترویح شود از بخار دخانی پس بواسطه افاده حیوت درا وقوت انفعال بود وبسبب حرکت قبضی وبسطی در فعل نبض از برای تنقیه وترویح قوت فعلی باشد واین قوت حیوانی مشابه قوت طبعی بود در آنکه او را حرکت ارادی نبود وفعل او از شعور خالی باشد ومشابه قوت نفسانی بود در یقین که قبض وبسط وتعدیل بود ونزد حکما مراد از نفس ارضی گاهی که لفظ نفس گویند مراد ایشان از نفس در اجسام طبعی کمال جسمی طبعی آن بود ومبدا هر قوتی که از و صادر شود افاعیل وآثار وحرکات متخالفه پس این قوت بدین طریق نزد حکما قوت نفسانی باشد چرا که از و آثار مختلف صادر میشود از قبض وبسط وتحریکات همچنانکه طبعی نزد ایشان قوت نفسانی بود وبهمین سبب که مبدا افعال مختلف اند وآثار متضاده واما اگر از نفس مراد آن باشد که نفس مبدا حس وحرکت ارادی بود که حاصل شود از و حرکت مادر وقت بحسب ارادت ما واز طبیعت قوتی خواهند که صادر شود از و فعلی در جسم بخلاف صورت مذکور این قوت را قوت نفسانی نگویند بلکه او را قوت طبعی گویند که اعلی مرتبه قوی بود ونزد اطبا از جهت آنکه مبدا حصول ماده روح وقوت باشد واگر مراد از طبیعت وقوت طبعی امری باشد که تصرف کند در غذا با حالہ از برای بقای شخص یا از برای بقای نوع این قوت را قوت طبعی نگویند حکما بلکه آنرا جنس دیگر دانند وچون غضب خوف وانچه بان شبیه باشد از انفعالات مر این قوت را بود واگرچه مبدا آنها حس وحرکت باشد وهم قوت دراکه بود آنرا منسوب ساختند باین قوت حیوانی بسبب ظهور آثار آنها درین قوت بسبب حرکت او بداخل تارةً وبخارج اخری وتحقیق قول در آنکه این قوی موجود اند یا موجود نیستند یا واحد اند یا متعدد اند در علم طبعی باشد که آن جزئی از فلسفه باشد

فصل پنجم در قوای نفسانی مدرکه بدانکه قوت نفسانی قوتی باشد که حکم او حکم جنس بود دو قوت را که یکی محرکه باشد ودیگری مدرکه ومدرکه هم حکم جنس دارد دو قوت را یکی مدرک امور ظاهری دوم مدرک امور باطنی وهرکدام ازین دو قوت هم جنس انواع خود باشد چنانکه قوت مدرکه امور ظاهری مدرکات آن پنج بود یکی قوت باصره که آن قوتی باشد که در ملتقای دو عصب مجوف که از مقدم دماغ روئیده باشد وبایکدیگر

عصبی که از محاذات آن چشم روئیده اند از مقدم دماغ
ملتقی شده باشند و بتقاطع صلیبی از یکدیگر گذشته باشند با آنکه ملاقی بایکدیگر گرده باشند و هرکدام عصبی که از محاذات آن چشم روئیده اند از مقدم دماغ
که از طرف راست آمده باشند بچشم راست روند و اگر از طرف چپ آمده باشند بجانب چپ روند و محل ابصار همان تلاقی بود که مرئیات مبصره در
انجا متحد میشوند از جهت آنکه در وقت ادراک دو چیز مدرک شده اند چون از محل ادراک که رطوبت جلیدی باشد و آن رطوبت متعدد باشد یکی در
چشم راست دوم در چشم چپ باشد و هر وقت که آن رطوبت ادراک مرئی کند و از رطوبت مرئی منتقل شود و بمحل ملتقای عصبتین آیند هر دو باهم
منطبق شوند و باز یکی شوند چنانکه در خارج یکی بوده است و سبب در تعدد آلت آنست که اگر یکی از ان دو آفتی رسد دیگری بنیابت آن باشد دیگر
نخستین خلق و زیب صورت دیگر مقتضی حکمت و اما نوعی دیگر از مدرکات امور ظاهری قوت سامعه باشد که از فضیلت آن لبعد از قوت باصره باشد
اگرچه اکثر برانند که قوت سامعه اشرف باشد از قوت باصره بدلیل آنکه اگر کسی را قوت باصره مفقود شود از ادراک معانی محروم نمی شود اگرچه از ادراک
صورت او را حرمان شده باشد و کمال از نفس بواسطه ادراک معانی حاصل می شود نه بواسطه ادراک صورت چنانکه امر اولیا مثل شیخ شاطبی
که اکمه بود و تمام معانی قرارت و حالات قرآنی را حفظ کرده بود و از اکمل اولیای عهد خود بوده است و در علم قرارت او را تصانیف هم بنظم
وهم بنثر و دیگر انبیا کسی که ضبوده است و نشده است اما اعمی شده اند مثل یعقوب علیه السلام و دیگر آنکه مذمت که در قرآن شده است چنانکه
فرموده است ان شر الدواب عند الله الصم و دیگر وجوه هم گفته اند و قوت سمع قوتی باشد که در رود و عصب مانند دانهٔ انگور بود و آن را
عصب طبلی گویند و سر این عصب که مثل دانهٔ انگور بود مجوف باشد و درمیان آن هوای راکد است که چون هوای متحرک خود را بان رساند و آن را
بحرکت آورد استماع اصوات شود و بحسب سبب قرع و قلعی که در خارج شده باشد و هوا بسبب قوت آن قارع و مقاومت مقروع متموج
شده حرکت کند و هوای راکد را که دران عصب سمع بود بحرکت آورد و سبب آنکه آلت سمع را هم دو آفریده اند همان اسباب تعدد عینین را اینکه
محل سمع متحد نشده پس بائستی که استماع متعدد بودی آنست که انطباع صورت دران آلت بیک دفعه می شود چنانکه اگر هر دو را ذکا باشد مثل
هم درک کنند و اگر یکی را سوء مزاج یا عارضه باشد انچه اقوی بود درک آن باحسن وجهی کند در اصل ازان دو و آلت ضعف در اصل فعل
پدید آید و خلاف باصره که یکی ضعیف شود بحسب ضعف یکی قوت در دیگری زیاده می شود و در غالب احوال منبت عصب این قوت بعد
از منبت عصب مجوف باشد که قوت باصره در آنست و بعد از قوت سامعه قوت شامه بود که آن قوتیست که در سر دو عصب باشد که شبیه باشد بدو
سر پستان آنرا زایدتی شبیهتی بحلمتی الثدی گویند که منبت آن در بحث تشریح معلوم شد که در محلی که مشترک بود میان جانبین یمین و یسار با استخوان
قاعده بود و در سر این زائده منفذها بود همچنانکه در سر پستان که در وقتی که هوا متکیف شود بکیفیت ذی الرایحه و متموج شود و به محل استنشاق
رسد ادراک رایحه طیبه و کریه شود بحسب ضعف قوت رایحه یا ضعف قوت دراکه شامه پس اصل ادراک شم ادراک روایح باشد همچنانکه
مدرکات سمع اصوات و کلمات بود و در مدرکات بصر هیئت و اشکال و نهایات بود و بعد از قوت شامه ذائقه باشد که آن قوتی است
که در عصبی باشد که مفروش باشد در جرم لسان که چون اجسام ذی الطعوم وارد بدهن شود و از ملعقه بان رطوبت مترشح گردد و آنرا سیلان دهد
چنانکه در جرم لسان بواسطه تخلخلی که دران لحم لسانی باشد برسد بان و آن عصب متکیف شود بکیفیت آن طعوم بدان سبب حاصل شود مثل ادراک
شیرینی و ترشی و تلخی و تیزی و قبض و عفوصت و دسومت و ملوحت و لعابیت و امثال اینها ازین طعوم تسعه و بعد ازان قوت لامسه باشد که
آن در اکثر لحم و جلد باشد که بان ادراک حرارت و برودت و رطوبت و یبوست که لازم ایشان لینت و صلابت باشد و همچنین ادراک ثقل و خفت از ین
قوت بود و چون جهات اختلاف مدرکات لمسی غیر جهات اختلاف دیگر مدرکات بود و بعضی انواع قوای مدرکه امور ظاهری را هشت گرفته اند لا
چهار قسم کرده اند با چهار نوع دیگر که از پیش مذکور شد و چون این مذکورات از مدرکات حسی ظاهری محقق شود و بعد تحقیق این مذکورات در خارج در حس مشترک
هم محقق شوند معانی بی فاصله و واسطه و لهذا این حواس ظاهر را حواس گفته اند از برای آنکه تا صورت درین حواس پدید آید فی الحال در حس مشترک

هم پدید آید و حس مشترک را از جهت آن مشترک می گویند که افعال این قوی جمیعا در آن حس باشد و همچنانکه حواس ظاهری پنج است انواع حواس باطنی هم پنج باشد اول آنها حس مشترک بود او مدرک جمیع این مدرکات این قوی ظاهری باشد و ما ورای این مدرکات تماما با و می شود و چون فعل او ادراک بود و حفظ فعلی دیگر باشد و محتاج بود بقوتی دیگر از برای حفظ صور محسوسه که وقتی که حواس ظاهر غائب شوند ایشان را محلی باشد که آن صور در آن موضع مخزون شوند تا در وقتی که حاجت شود برجوع بآن مدرک مغیب فی الحال و حسی که باشد بار دیگر مدرک شود پس قوت را خزانه صور گردند و چون جای حس مشترک مقدم بطن مقدم از دماغ بود موضع خزانهٔ او که خیال بود در موخر همین بطن کرده اند و خیال قوتی باشد در آخر بطن اول دماغ که حفظ صورت مدرکه بحواس ظاهر و مادی بحس مشترک کند و این قوت دوم باشد از قوای خمسه از حواس باطنی که ادراک امور باطنی کند و وجود این قوت از برای آن باشد که چون از برای بقای نوع ضرورت باشد که انچه بنظر درآید یا بحواس ظاهر دریابند وقتی دیگر که آن از حواس غائب شود بان رجوع خواهد شد و بازیافت آن در بعضی مواد ممکن نباشد پس از برای ضبط آن صور مدرکه بحواس ظاهر حس خیال را در مؤخر بطن اول خلق کرده اند و چون فائدهٔ ادراک صور ادراک معانی قائمه بآن صور باشد حاجت شد بقوتی دیگر که از ان صور مدرکه انتزاع معانی مطلوب کنند که بسبب آن مقاصد و مطالب و مآرب محصل گردانند و هر کس مطلبی که دارد با کسی بسبب ادراک آن معانی در تحصیل مطالب یکدیگر سعی نمایند تا امر معاش منتظم شود و نفع متمشی گردد و لعمر تمدن منتظم شود پس از برای ادراک معانی قوت واهمه را مخلوق کردند و جای آنرا در پهلوی خزانه صور دادند که چون صور خیال حاصل شود واهمه از ان انتزاع معنی کند چنانکه اگر زید را با عمر و صداقتی باشد در وقت دیدن صورت او یا شنیدن آواز او فرح یابد بامید حصول مطلوب از و و نیل مراد از و و اگر با عداوت باشد او را بملاقات او راغمی و همی رسد و همچنانکه گوسفند از دیدن علف زار خوشحال میشود و از ملاقات گرگ محزون میشود و ترسان پس واهمه ادراک این معانی از ان صور میاید و این قوت سوم باشد از قوای خمسه مدرک امور باطنی بود و چون ادراک غیر حفظ بود از جهت آنکه هر کدام را از آنها جهتی دیگر باشد احتیاج شد بقوتی دیگر که آن معانی مدرکه را بقوت واهمه ضبط نماید تا بوقت حاجت بآن رجوع شود حافظه را از برای حفظ معانی خلق کرده اند و چون حفظ را حاجت به یبوست بود از برای دوام و آنکه ترک اشکال بصعوبت کند جای این قوت را در موخر بطن از دماغ کردند و چون این بطن از بطون دماغ اضیق بوده از دیگر بطون جای دیگر قوتی در آن ندادند و چون میان معانی با معانی و صورت با صورت و معانی با صورت و صورت با معانی گاهی موافقت بود و گاهی مخالفت از برای تمیز این موافقت و مخالفت احتیاج بقوتی دیگر باشد که ترکیب کند میان صورت با صورت بحسب عرضی که با آن متعلق باشد اعم از ان که مناسب باشد یا مخالف نباشد و همچنین میان معانی با معانی و میان صور با معانی قوت متخیله را آفریدند و جای آنرا در وسط این دو قوت که حافظ صورت و حافظ معنی با و دادند تا تصرف کردن او را در آن صورت و معانی آسان باشد و این قوت را باستعمال نفس ناطقه که قوت عاقله باشد مفکره گویند و باستخدام وهم متخیله باشد پس قوای نفسانی مدرکه بحسب امور ظاهری و امور باطنی ده قوت شد اما قوت محرکه و آن هم حکم جنس دارد و قوت باعثه را اما باعث قوت باعثه و آن امری باشد محسوس یا موهوم که در حواس ظاهر یا در حواس باطن درآید و آن امری مرغوب باشد یا مهروب عنه که در حواس درآید و ضرورت داعی شود بر حرکت اما بخارج از برای جلب امر ملائم که آن نوعی از باعثه باشد و آنرا باعث شهوی گویند که حرکت آن بجانب خارج بود یا دفعت مثل غضب و فرح و لذت که در غضب حرکتی دفعی بود و در فرح و لذت بتدریج و یا حرکت بجانب داخل بود و آنرا باعثه غضبی گویند بدان وجه که بسبب غضب است بلکه از برای آنکه سبب مغضوب به بود و این هم بدو طریق باشد باعث قوی که در او حرکت دفعی بود مثل نزع و باعث ضعیف که در آن حرکت بتدریج بود مثل غم و هم و یا مرگ بود و این سبب از سبب ملائم که قوت شهوی در ان بود که حرکت دهد روح را بخارج و قوت غضبی در ان باشد که حرکت دهد روح را بداخل چنانکه در خجالت که شخص خجل در آنگاهی که مغلوب شود حرکت روح بداخل شود بعد از ان عقل طبیعت را قوی گرداند و امر مهروب را استهان سازد و باز روح میل بخارج کند بسبب تسجیع عقل نفس را و لهذا در بشرهٔ خجل تغیر در الوان میباشد گاهی بصفرت بسبب حرکت روح بداخل از خوف موذی و گاهی بحمرت بسبب حرکت روح بخارج بسبب مظنه

امر ملائم یا از برای انتقام واین حرکت حرکت روح واقع میشود اولا وثانیا حرکت در بدن واقع میشود بهمین سبب چون سبب حرکت که شهوت وغضب بود قوت شهوی وغضبی را بر آن حرکت کمال دو قوت فاعله از دماغ از راه اعصاب منصب شود وعضو متحرک بحسب قوت سبب آنکه متشنج سازد عضل را ومنجذب سازد وتر را ومنقبض سازد عضو را وبان مسترخی سازد عضل را ومتمدد گرداند وتر را ومنبسط گرداند عضو را وباین انقباض وانبساط حرکت

حاصل شود فتبارک الله احسن الخالقین

فصل آخر از تعلیم ششم در افعال بدانکه افعال یکی دیگر بود واز امور طبعی وسبب تعلقی که او را بالقوی باشد همیشه ذکر آنرا بعد از ذکر قوی میکنند وهمچنین که ارواح سه جنس باشد روح حیوانی وروح طبعی وروح نفسانی همچنین بود حال قوی هم که آن نیز سه جنس باشد قوت حیوانی که قائم بود بروح حیوانی که معدن آن قلب است وقوت طبعی که بروح طبعی قائم بود ومبدا ومنبع آن کبد است وقوت نفسانی که قائم بود به روح نفسانی ومنشا آن دماغ بود وتعداد وتکسر قوی از تعداد وتکسر افعال معلوم می شود که چون افعال بدنی متعدد ومتکثر می باشد دلیل باشد که افعال را که حوادث باشند محال باشد که وجود ایشان بی باعث باشند پس هر فعلی از افعال بدنی را مبدا باشد که آن قوتی باشد از قوی پس اگر آن فعل طبعی بود مبدا آن قوت طبعی باشد واگر آن فعل نفس باشد مبدا آن قوتی از قوای نفس بود وهمچنین اگر فعل فعل حیوانی بود مبدا قوت آن قوای حیوانی باشد چنانکه از افعال طبعی یکی جذب باشد در بدن از برای نافع ودیگر دفع که آلت آن لیف عریض باشد همچنانکه آلت جذب لیف طویل باشد وآلت امساک لیف مورب باشد چنانکه دانسته شد وهمچنین بود فعل هضم وتغذیه وتنمیه وتولید مثل که افعال قوای طبعی بود وبعضی مفرد باشد وهمچنین که معلوم شد وبعضی مرکب باشد مثل از دراو که از جذب ودفع مرکب باشد وآن از فعل لیف طویل مرئی میشود ولیف عریض حلق وفعل نقل طبعی غذا وفعل اشتها که آن مرکب باشد ودیگر افعال قوای نفسانی از ابصار که آلت آن رطوبت جلیدی باشد با اجزای چشم وفعل استماع وفعل استشمام وذوق ولمس واحساس وخیال ووهم وتخیل وحفظ ومیل وکراهت وحرکت وقبض وبسط ارواح که از روح حیوانی صادر شود وگاه بود که فعلی مرکب باشد از قوت طبعی وگاهی از حیوانی وطبعی وگاهی از طبعی ونفسانی وحیوانی از آنچه ظاهر باشد بحس وعقل اما آنچه مخفی بود وانجمله آنرا تعداد نکرده اند اما قوت مرکب از مثل شهوت طعام که بقوت جاذبه طبعیه وبقوت حساسه فم معده حادث میشود واما جاذبه مری ومعده تحریک لیف مطاول بود که آن متقاضی مجذوب وانفعال رطوبات واما حاسه فم معده وآن بلذع سودا باشد که آن منبه اشتهای مذکور بود وهر کدام این دو فعل که باطل میشود وهمچنین اگر شهوت غذا برطرف شود شهوت از دراو هم برطرف شود وگاه باشد که مبدا فعلی قوتی باشد وکیفیتی مثل تبریدی که مانع باشد از انصباب مواد که آن مد قوت دافعه باشد از دفع آن از مقاومت خلط منصبه بعضو ومنع آن ودفع آن وکیفیت برودت منع میکند ماده را بدو چیز یکی بالذات بتغلیظ جوهر مصبوب ودیگر بتضییق مسام ومسالک که آن عارض باشد از انطفای حرارت جاذبه باشد واما کیفیت حرارت فعل او هم در برابر اینها باشد چنانکه کیفیت حرارت واضطرار خلاء باهم جذب میکنند بانکه اول لطیف را جذب میکنند بعد از آن کثیف را واما کیفیت او هم در برابر اینها باشد چنانکه کیفیت حرارت واضطرار جاذبه طبعی پس جذب با اول واوفق بود وبعد از آن جذب بسبب اضطرار خلا بانکه جذب آن مخصوص بود بفعل طبیعت پس بنا بر این گاه باشد که جذب غلیظ اوفق باشد واخص وگاهی الطف

تمام شد فن اول از کتاب قانون۔

اما فن دوم در آن سه تعلیم بود اول در امراض دوم در اسباب وسوم در اعراض

تعلیم اول در آن هشت فصل بود۔

فصل اول از تعلیم سبب مرض وعرض اما سبب نزد اطبا آن چیزی باشد که پیدا شود اولا وبعد از وجود او حالتی از احوال ثلثه که آن صحت بود یا مرض یا حالت متوسطه پیدا شود واین وقت سبب را سبب مغیره گویند واگر موجب ثبات حالت شود آنرا سبب حافظه وقائمه گویند اما مرض وآن هیئتی باشد غیر طبعی در بدن انسان که واجب میشود از آن حالت بالذات آفت در افعال چنانکه ببینند ودانند که فعل متغیر شده است واین وجوب

وجوب اولی باشد تا آنکه عرض بیرون رود و این حالت یا بسبب ورود مزاجی باشد غیر طبیعی یا بسبب ترکیبی باشد غیر طبیعی اما عرض و آن چیزی باشد که تابع
این حالت بود و این از مقوله هیئت بود و این هم غیر طبیعی باشد خواه که منافی طبیعت بود و مثل وجع در قولنج یا غیر منافی باشد مثل افراط حمرت خد در ذات
الریه اما عفونت و آن حالتی بود منتقله از حرارت غریزی بحرارت غیر غریزی یعنی حرارت غریبه در جسمی که ذی رطوبت بود بمخالفتی که آنرا در غایت مقصود بود یا بقای
نوع آن مثال سبب عفونت باشد چنانکه ورمی و مثال مرض تپ بود و مثال عرض تشنگی بود در تپ و صداع در آن و دیگر مثال سبب مرض ترکیبی امتلا
در اوعیه منحدره بجانب عین در علت نزول آب در عین و مثال مرض سده در ثقبه عنبی و آن مرضی است آلی ترکیبی مثال عرض فقدان ابصار و دیگر
مثال سبب نزله حاده و مثال مرض قرحه ریه مثال عرض حمرت وجنتین و انجذاب اطراف و عرض را عرض می گویند باعتبار ذات او و بانقباض
معروض او و این هنگام دلیل بود و باعتبار مطالعه طبیب مر او را و سلوک طبیب بآن مسالک از برای معرفت ماهیت مرض و جانب مرض و گاه باشد
که سبب مرض مسبب شود مرض دیگر را چنانکه قولنج سبب غشی گردد یا مخل گردد بفالج یا بصرع بلکه گاه بود که عرض سبب مرض بود چنانکه وجع شدید در قولنج
سبب حدوث غشی میشود یا وجع شدید سبب حدوث ورم میشود بواسطه انصباب مواد بموضع وجع و گاه بود که عرض فی نفسه مرض شود چنانکه صداع که عارض
تپ باشد و خود هم مرض شود و بس همچنانکه صداع مستحکم شد آنرا مرض گویند و سبب آفت فعل میشود و گاه باشد که یک چیز بنسبت خود و بنسبت ماقبل خود و بنسبت مابعد
خود مرض باشد و عرض باشد و سبب باشد مثل تپ سل که عارض قرحه ریه باشد و فی نفسه مرض باشد و سبب باشد از برای ضعف معده که مثل صداعی
که حادث شود از تپ وقتی که مستحکم شود مرض باشد و عارض تپ باشد و سبب سرسام گردد و این بود قول کلی در سبب و مرض و عرض

فصل دوم در اقسام احوال و اجناس امراض بدانکه احوال بدن پیش اکثر اطبا سه قسم باشد یکی حالت ذاتی بدن باشد و آن حالت
صحت بدن باشد دوم مرض سوم حالتی که میان صحت و مرض باشد اما صحت را چنین تعریف کرده اند که آن حالتی است که بآن آدمی بحسب
مزاج و ترکیب او چنان باشد که از وی صادر شود افعال بدنی بسلامت و صحت و اما مرض و آن حالتی باشد در بدن آدمی که ضد حالت صحت باشد
و حالت متوسط حالتی بود نزد جالینوس که او را نه بصحت تعریف توان کرد و نه مرض یا بسبب انعدام صحت در غایت مطلوب همچنانکه اطفال را بود
و مشایخ را بود و مردمی که از مرض برآمده باشند و بصحت هنوز نرسیده که او را ناقه گویند یا آنکه صحت و مرض مجتمع شده باشند اما در دو عضو چنانکه اعمی که
چشم او مریض بود و باقی اعضای او صحیح بود یا آنکه در یک وقت بود و در یک عضو بود اما در دو جنس و آن دو جنس یا متباعد باشند از یکدیگر چنانکه مرض
در مزاج باشد و صحت در ترکیب که میان مزاج و ترکیب تباعد باشد از جهت آنکه از اجناس عالیه امراض اند یا آنکه در دو جنس متقارب باشند چنانکه
صحت در خلقت باشد و مرض در مقدار باشد یا در عدد باشد یا در وضع باشد که این جمله در تحت ترکیب اند که یک جنس باشند از اجناس عالیه امراض
یا آنکه مرض و صحت در کیفیات بدن باشد چنانکه صحت در کیفیتین فاعلتین باشد و مرض در کیفیتین منفعلتین بود و یا برعکس که صحت در کیفیتین منفعلتین بود
و مرض در فاعلتین باشد و مرض در کیفیتین منفعلتین بود یا برعکس که صحت در کیفیتین منفعلتین بود و مرض در فاعلتین یا آنکه صحت و مرض در شخص واحد
در دو وقت باشد که آن در سن واقع شود یا در فصل یا بلد یا در عادت چنانکه کسی در سن طفولیت مریض باشد و در شباب یا در شیخوخیت یا کهولت
صحیح شود یا در تابستان مریض باشد مثل جوانان و در زمستان صحیح یا برعکس این چنانکه مشایخ و پیران از بلدان حاده مریض بود و در بلدی که سرد باشد
صحیح شود یا برعکس بسبب گرمی مزاج و سردی یا آنکه در عادتی از عادات که در ماکول و مشروب و حرکت و سکون و خواب و بیداری و استفراغ
و احتباس بود مریض باشد و چون از آن عادت برآید صحیح شود یا صحیح بود و چون از آن برآید مریض شود و این حالات نزد جالینوس تماما
داخل بود در حالت متوسطه و پیش بعضی مرض باشد **اما مرض** بدانکه مرض بر دو قسم بود یکی از آنها مرض مفرد بود و دیگری مرکب باشد اما مرض مفرد
مرضی باشد که حاصل شود از نوعی واحد از انواع امراض مزاجی یا امراض ترکیبی یا امراض که از تفرق و اتصال پیدا شود که اینها اجناس عالیه
ثلاثه باشد از امراض و دیگرها در تحت این ثلاثه باشد خواه مفرد و خواه مرکب اما مفرد مثل سوء المزاج و انواع آن و امراض ترکیب و انواع آن

باشد که ازین اجناس مرکب آن باشد که مرکب آن و مرض مرکب آن باشد مثل سوء المزاج یا مرض ترکیب یا با تفرق اتصال یا آن
و امراض تفرق اتصال و انواع آن و مرض ترکیب که زیادتی مقدار بود یا فساد شکل تا تفرق اتصال و تقسیم امراض با حنا که
ترکیب هر سه با هم چنانکه ورم مرکب است از سوء المزاج مادی و از مرض ترکیب که زیادتی مقدار بود یا فساد شکل تا تفرق اتصال
ثالثه از برای آن بود که مرض اولا اگر عارض اعضای متشابه الاجزا شود که آنرا عضو مفرد می گویند مرض مزاجی باشد و اگر عارض اعضای مرکب شود
آنرا امراض ترکیب گویند و اگر عام باشد هر دو را که در هر دو پیدا شود یا تواند شد آنرا مرض تفرق گویند و مرض انفصال عضو و این جمله داخل بود در
مرض مفرد و آنچه از نیها مرکب باشد آنرا مرض مرکب گویند و تعداد امراض سوء المزاج بقول مشهور شانزده عدد بود و هشت از آنها سوء المزاج ساذج
بود و هشت از آنها سوء المزاج مادی و بعضی قسم مادی را زیاده از هشت قسم حساب کرده اند باعتبار تغیری که در عوارض آن یافته اند و گفته که سوء المزاج
مادی ماده آن یا در داخل عضو بود یا خارج عضو و بر هر تقدیر یا متورم بود یعنی ماده آنرا حجمی و غلظی باشد و آنرا ورم داخلی گویند اگر در داخل عضو ورم شده
باشد و ورم خارجی گویند اگر در خارج عضو ورم شده باشد

فصل سوم در امراض ترکیب و امراض که قسم دوم بود از امراض مفرد و آن بر چهار قسم بود و هر قسمی نوعی باشد از امراض ترکیب
قسم اول مرض خلقت بود و قسم دوم مرض مقدار بود و قسم سوم مرض عدد باشد و قسم چهارم مرض وضع باشد و هر کدام ازین اقسام اربعه
را دیگر اقسام باشد چنانکه مرض خلقت بچهار قسم منقسم میشود مرض تجاویف و مرض مجاری و مرض شکل و مرض سطح اما هر کدام باز ازین اقسام
امراض خلقت را باز اقسام بود چنانکه امراض تجاویف چهار قسم بود یکی آنکه تجویف پر شود چنانکه در مرض سکته تجویف دماغ ممتلی گردد و آنرا ابتدای
تجویف گویند و حال آنکه باید که خالی باشد تا ارواح دران حرکت کنند یا آنکه تجویف دل خالی شود چنانکه تجویف دل خالی شود در وقتی که فرح بر سد بدل
از برای آنکه ارواح از داخل میل بخارج میکند از برای جذب ملائم و بطون دل خالی میشود از ارواح و این مرض خلای تجویف دل بود و مهلک باشد
از جهت ماده روح از بدن منقطع میشود و گاه باشد که این فرح مهلک بود چنانکه دانسته شده و دو قسم دیگر مختلف میشوند بحسب صغر و کبر چنانکه در
صغری جوفی چنانکه معده صغیر شود مثلا یا بحسب خلقت یا بسبب یبوستی که عارض شود گنجایش غذای که ضرورت بدن باشد از و بر طرف شود و
بدین سبب بدن ذبول پیدا کند و ضعف در قوت پدید شود و بدین سبب مضرت با فعال رسد همچنانکه دران دو مرض دیگر و قسمی دیگر از مرض تجویف کبر
تجویف باشد همچنانکه کیس انثیین کبیر شود بسبب مائیت یا ریح یا جسمی غریب که دران درآید و آنرا مرض خصیه گویند و ریه وارده و قلیلة الماء گویند و این موجب
مضرت با فعال بدنی باشد از ثقل حرکات و ضعف قوت اما قسم دوم از امراض خلقت که قسم مرض مرکب است مرض مجاری باشد و فرق میان
تجویف و مجاری آن باشد که تجویف وعای جسمی ساکن باشد و مجاری وعای جسمی متحرک بود چنانکه تجویف سر وعای مغز سر بود و آن مغز سر در میان آن
ساکن باشد بآن معنی که حرکت نقلی نمیکند و مجاری مثل عروق که مجاری خون و روح بود که از میان آن نقل و حرکت میکنند از مکانی بمکانی دیگر میروند و مثل
روده که فضله غذا را از معده بدر میرساند تا از انجا دفع کند و مثل ماساریقا که کیلوس را از معده بجگر میرساند از برای تحصیل اخلاط اربعه و تکوین آن
در جگر و مرض مجاری سه قسم بود یکی آنکه مجری منسد شود و راه بر حرکت ما یجری فیه بسته گردد چنانکه سده ماساریقا که راه کیلوس که از معده بکبد میرود بسته
شود بسبب خلطی غلیظ یا لزج یا آنکه جراحتی بشود و گوشت زیاده در میان آن پیدا شود و راه را بگیرد و مثل سده که در میان جگر و زهره واقع شود و
صفرا از جگر بزهره نرود و موجب حدوث یرقان شود اولا بواسطه اجتماع صفرا در جگر که با خون ببدن رود و خون را بطبع خود بگرداند و سبب حدوث
یرقان شود اولا و سبب قولنج شود ثانیا که صفرا در مراره نیست که بروده ریزد و غسل آن کندن آنرا از اخلاط لزج و فضله غلیظ و آن مجتمع بمرور ایام
موجب سده میشود و آن هم از امراض مجاری باشد یا آنکه سده میان زهره شود و روده چنانکه صفرا از جگر بمراره آید اما از مراره بروده نمیریزد و بسبب سده و
این سده هم موجب قولنج میشود اولا و موجب یرقان میشود ثانیا دیگر سده مصفات دماغ که در وقت زکام بواسطه عصر هوا ماده مقصوره بر مصفات
میریزد و مجرای که هوا از ان بدماغ میرود گرفته میشود و راهی که فضله دماغی بمنخرین می آید بسته میشود و نور باصره از ثقبه بیرون نمی آید تا ابصار شود

باشد چون مریات در رطوبت جلیدی منقطع شود دوم از اقسام امراض مجاری ضیق بود چنانکه مجاری نفس هم بواسطه نزله وانصباب مواد لعصبات ریه که مجاری نفس باشند ریزد و راه بر آمدن و شدن نفس تنگ شود و همچنین بود ضیق حدقه وقتی که خلقتی نباشد دیگر از امراض مجاری اتساع مجاری باشد چنانکه در اتساع ثقبه عینی واتساع عروق ساق در مرض داء الفیل که هر کدام ازین مذکورات موجب آفت فعل میشود اما قسم سوم از امراض خلقه کم از قسم چهارم بود و امراض شکل بود و آن چنان باشد که عضو از هیئت طبعی خود متغیر گردد و هیئتی غیر طبعی چنانکه راس مسفط که آن از استبطالت مدور هم میرسد و هیئت طبعی آن باشد که مدور باشد و ملغوط الطرفین باشد و ذی تنوین بود یکی از مقدم دوم از موخر سر که اگر یکی ازان دو مفقود شود و نتوی کم شود و فضای که محل قوی باشد کوچک گردد و موجب آفت آن قوتی شود که دران بطن باشد و اگر هر دو مفقود شود تغیر زیاده بود از آنکه یک نتو کم شود دوم استداره مستطیل یعنی انچه می باید که مستطیل باشد مدور گردد همچون رباح افرسه که کوری شب بود که بسبب بادی غلیظ که بر فقرات ظهر مستولی شده باشد و آن را ازجای خود گردانیده باشد پشت را کوژ کرده باشد ذاین مرض را رماح افرسه گویند از جهت استیلای ریح بر فقرات ظهر همچون استیلای فارس بر فرس چهارم از امراض خلقت مرض سطح باشد واین هم دو قسم بود یکی خشونت انچه از شان او ملاست باشد دوم ملاست آنکه از شان او خشونت بود اما خشونت جسم املس مثل خشونت قصبه ریه که موجب بحه صوت می شود و خشونت او از سبب آن خلطی غلیظ سوداوی باشد که بران موضع ریزد واما ملاست انچه از شان او خشونت بود ملاست معده و رحم که اگر ایشان را املاس بود غذا را معده نگهدارد و کیلوس نشود و همچنین اگر در رحم ملاست شود بچه در شکم نماند و نسبی ازان بالغزد و نماند در رحم واین جمله موجب افعال طبعی بدنی بود که در بقای شخص با نوع مضرت رساند و قسم دوم از امراض ترکیب مرض مقدار بود و مرض مقدار مختلف میشود بحسب زیاده و نقصان و هر کدام ازآنها منقسم میشود بزیادتی خاص و عام اما زیادتی عام مثل سمن مفرط که فربهی از حد بود و موجب آفت و ضرر افعال طبعی می شود و همچنین نقصان عام آنرا هزال مفرط گویند که از بالای از حد نیز موجب ضعف حرکات میشود و آفت افعال سوم از آفت مقدار زیادتی خاص بود چنانکه عظیم لسان و غلظ عین که در سخن گفتن مطاوع نبود و صورت را قبیح سازد عظم و غلظ عین چهارم کمی خاص بود که آنرا نقصان خاص گویند مانند جمور و قسم سوم از امراض ترکیب مرض عدد باشد واین هم منقسم می شود چهار قسم ازبرای آنکه زیادتی در عدد و نقصان در عدد اعضای ذی عدد مثل زیادتی نقصان انگشتان دست و انگشتان پای و دو چشم و دو گوش و رودها واین زیاده و نقصان در عدد یا طبعی یا غیر طبعی پس امراض ناچار امراض عدد هم چهار باشد اما زیادتی عدد طبعی مثل کسی را که انگشتان دست یا پای شش عدد بود واما غیر طبعی از زیادتی عدد مثل ناخنه در چشم و کرم در روده زیادتی غیر طبعی را همین مثال قرار داده اند اما نقصان طبعی همچنانکه کسی چهار انگشت از مادر بزاید یا آنکه بیک چشم یا یک گوش یا یک دست از مادر بزاید یا دو چشم یا آنکه انگشتان او تمامه نبود واما نقصان غیر طبعی چنانکه انگشتان بسبب ماده حاده خورده شوند و نابود گردند و برین قیاس انچه آنرا عدد بود از اعضاء آنرا بعد از خلقت آفتی رسد و قسم چهارم از امراض ترکیب مرض وضع طبیعی بود و مرض وضع آن بود که وضع اعضا از حالت طبعی خود متغیر گردد واین بر دو قسم بود یکی آنکه مقتضی موضع عضو باشد دوم آنکه بحسب مشارکت عضوی دیگر حاصل شود قسم اول مانند خلعی یا زوالی که در عضو یا در مفصل آن پیدا شود مثل آنکه مفصل که از مکان طبعی خود منخلع شود و ازجای خود بگردد آنرا خلع گویند واگر تمامه از محاذات بیرون شود آنرا ازوال آن مفصل گویند سوم آنکه عضوی که میباید که ساکن باشد متحرک شود چنانکه دست یا سر مرتعش گردد چهارم آنکه عضوی که میباید که متحرک باشد ساکن گردد چنانکه تحجر در مفاصل که وقتی مفصل در زانو یا مرفق متحجر شد دست و پا از روانی فعل خود باطل میشوند واین بواسطه مجاورت عضوی دیگر آفت بیند چنانکه وضع اصابع آن بود که بهم نزدیک شوند و از هم دور شوند چنان شود که بهم نزدیک شوند و از هم دور نتوانند شدن یا اگر دور شوند بهم نزدیک نتوانند شد و این قسم مرضی شرکی را سوء مجاورت میگویند منع مباعدت یا لعسر مباعدت و سبب اینحالت یا تشنجی باشد یا استرخای یا جمودی و دیگر آنکه از هم دور شوند چنانکه بهم نزدیک نتوانند شد یا اگر شوند بعسر بهم نزدیک شوند و اینحالت سوء مجاورت بود منع مقارنت یا لعسر مقارنت این بود انچه در امراض ترکیب

تقریر کرده اند اول این فن و این حالت خاصۂ دست نبود بلکه در قبض و بسط کف هم در سیر ود و در انعطاف دست و یا در سیر ود و در فتح و ضم جفن هم در سیر ود
و این آخر جنس دوم بود و از امراض مفرده که یکی سوء المزاج بود و دوم مرض ترکیب و سوم تفرق اتصال اما امراض سوء المزاج چنانکه گذشت و
دانسته شد و دوم امراض ترکیب بود و آنهم تمام شد۔

فصل چهارم در امراض تفرق اتصال بدانکه تفرق اتصال یا در اعضای مفرد و یا در اعضای مرکب که تفرق اتصال واقع شود آن
تفرق را باعتبار آن عضو نامی باشد و اعضای مفرد بدان طریق که دانسته شد از استخوان و غضروف و رباط و عصب و غشاء و ترو رگ
و شریان و شحم و لحم و سمین و جلد را بعضی از اعضای مرکب و عضلات را همچنین بعضی از اعضای مفرده گویند و بعضی از اعضای مرکب غیر از آنها
عضو مرکب باشد پس اگر تفرق اتصال در جلد بود و رقیق باشد آنرا خدش گویند و اگر غلیظ باشد آنرا سحج گویند و انچه در گوشت باشد و تازه بود
از تفرق اتصال آنرا جراحت گویند و اگر آن جراحت متقادم شود و ریم کند آنرا قرحه گویند بسبب عجز قوت مغیره از تغیر غذا و بسبب اندفاع
فضول بواسطۂ ضعف عضو و اگر حوالی آن صلب شود و میان آن غلیظ گردد آنرا ناصور گویند و جراحت خاصۂ لحم نبود در دیگر اعضا هم میشود
اما انچه در استخوان واقع شود یا در طول بود یا در عرض یا آنکه منقسم شود باجزای صغار و همچنین بود حال غضروف که درین صفت با
استخوان شریک بود اما در استخوان اگر در دو جزو قطع بود آنرا کسر گویند و اگر در اجزای کبار هم بود مفتت هم گویند و در طول صادع گویند و همچنین
در غضروف همین اسما بود در کسر و تفلت و صدع و رض و در عصب در طول شق بود و در عرض تبر باشد و اگر در طول بود و اجزای او بسیار
بود آنرا شدخ گویند و در اطراف عضله اگر واقع شود آنرا ہتک گویند و اگر در عضو بود آنرا جز گویند و اگر در طول بود و عدد او بسیار نه بود و غائر باشد
آنرا خدع گویند و اگر اجزای آن بسیار بود و غائر از رض و فسخ و فدغ را در انچه در وسط عضله بود اطلاق کنند و اگر در شرائین و اورده بود آنرا انفجار
گویند و اگر در عرض آنها بود آنرا صدع گویند و اگر بر سبیل انفتاح افواه عروق باشد آنرا انبثاق گویند و اگر در شریان بود و ملتحم نشود و از آن خون سیلان
کند در فضای از افضیۂ عضو و چون دست بدان نهند در و ز کنند آن خون باندک باز گردد و آنرا ام الدم گویند و بعضی ام الدم را بهر انفجار شریانی
گویند و اما در اغشیه و حجب اگر واقع باشد آنرا فتق گویند و اگر میان دو عضو و میان دو مفصل واقع شود آنرا انفصال گویند و خلع هم گویند
و اگر در عصبی باشد آنرا فک گویند و اگر در مجاری بود آنرا اتساع گویند و اگر تفرق اتصال در بعضی اعضا مرض نمی باشد بلکه تا واقع میشود موت
مصاحب او میشود مثل دل که بواسطۂ ریاستی که وارد تاب تفرق اتصال ندارد و گاه باشد که تفرق مجاری بود و اتساع شود و گاه در غیر مجاری
واقع شود و بعد از آن احداث مجاری کند بواسطۂ زوال اتصال و تفرق و اگر تفرق اتصال در عضوی واقع شود که آنرا مزاجی باشد جید و صالح
بسبب جودت مزاج و صلاح آن زود باصلاح باز گردد و اگر واقع شود در عضوی رد المزاج عاصی شود بر صلاح و دیر بصلاح آید خاصه در
ابدان مرطوبین خاصه مستسقیین باکسانی که ایشان را سوء القنیه بود یا مجذوم باشند و دیگر بدانکه هر قرحه که در تابستان پدید آید و طول پیدا کند با کله
منجر شود و اگر در زمستان بود بنا صور۔

فصل پنجم در امراض مرکبه اما امراض مرکبه و آن مرضی باشد که فراهم آمده باشد از چند مرض که از آن جمله باهم آن امراض را اسمی بود نه آنکه اگر در
بدنی چند مرض باشند و لیکن هر کدام بحال خود باشند چنانکه کسی را جراحتی باشد و رمد هم باشد و تپ نیز باوی رفیق شود و صداع هم عارض شود این جمله
را باهم مرض مرکب نمی گویند مگر آنکه مجموع یک مرض باشد مثل ورم که در آن سوء المزاج مادی باشد که یک جنس است از امراض مفرد و دوم مرض
ترکیب بواسطۂ زیادتی مقدار که ماده هر گاه که بعضوی منصب شود از برای خود جا را فراخ کند و مقدار آن عضو از انچه بود زیاده شود باز مرض
شکل هم باشد چرا که تغیر در شکل آن عضو پدید میشود دیگر مرض وضع هم میتواند بود و هم بحسب موضع چنانکه مفاصل بسبب آن گاه که متحجر گردد یا خلع شود یا
زوال شود و بحسب مشارکت هم میشود چنانکه گاه بود که مزاحمت رساند عضو را بمقارنت و مباعدت منع یا بعسر و همچنین مرض تفرق اتصال بود چرا که

وقتیکه ماده بعضوی ریزد خواه اعضای مفرد بود وخواه اعضای مرکب بود میان ایشان انفصال میشود بواسطه وجود ماده غریب واز مجموع این امراض
یک مرض پیدا شده است که آن مرض را ورم گویند واین مرض که ورم باشد در جمیع اعضا پیدا میشود بمذهب اکثر اطبا اما نزد بعضی چنان مقرر شده
است که عضوی که لین بود درغایت مثل دماغ وعضوی که درغایت صلابت بود مثل استخوان قبول ورم نمیکند اما در اعضای لینه بواسطه عدم قوام
آن عضو که با ورم مقاومت نمیتواند کردن واز یکدیگر متفرق میشود چنانکه بازا ور اصلاحیت اجتماع بایکدیگر نمیماند واما اعضای صلبه مثل استخوان
بواسطه آنکه چنین عضو برا قابلیت استداد نیست از جهت آنکه صلابت وعدم مطاوعت واما نزد اکثر این اطبا چنان مقرر شده است که هر عضوی که قبول
غذا میکند قبول ورم هم میکند غایتش در اعضای صلبه مثل استخوان ورم محسوس نمی شود چنانکه در نظر اولی توان دیدن الا بدقت نظر پس هرگاه
که عضوی متورم میشود آن ورم را مآل یکی از سه حال میشود تا مجمع مدت چنانکه نضج نیابد وماده آن یا بانفجار دفع شود یا ببط وشگافتن دوم آنکه
طبیعت آن ماده را بتحلیل برد چنانکه ازان اثری نماند سوم آنکه ماده ورم صلب شود چنانکه رطوبات او بتحلیل رود واجزای ارضی دران بماند
وصلب گردد ودائم بران صلابت مانده باشد وگاه باشد در استخوان چیزی پیدا شود مثل ورم وحجم آن زیاده گردد وازان رطوبتی ظاهر شود
وهر ورمی که آنرا سببی بادی نبود وسبب آن بدنی باشد ومتضمن انتقال ماده باشد از عضوی بعضوی که در زیر او بود آنرا انزله گویند وگاه باشد که
ماده موذی در بدن باشد ودر زیر اخلاط منغمر باشد وازان اذیتی نباشد وقتی که بسببی از استفراغ خواه طبعی مثل خون حیض یا شیر در ارضاع ماده مغمور
کم شود یا بفصدی یا باسهالی ماده مغمور کم شود آن ماده موذی حرکت کند وبنسا آید وازان ورم حادث شود که آن ماده مندفع شود بجلد وازان
اورام وبثور حادث شود واورام وبثور گاه باشد که آنرا فضول بود ومنفصل میشود از یکدیگر واولی ازمیان فضول فضولی بود که آن از اسباب
بود که ماده آن بود وماده آن ورم شود وآن بثور چنانکه گویند که ورم دموی وورم صفراوی تبره دموی وبثره صفراوی وورم بلغمی وورم
سوداوی وهمچنین که از مواد غلیظه که ذی قوام بود اورام وبثور پدید میشود از غیر ذی قوام هم پدید میشود مثل ورم ریحی وورم مائی که ریح
وما از جمله مواد نباشند ولهذا مشهور در میان اطبا مواد سته بود اخلاط اربعه ومائیه وریحیه پس اقسام مواد شش باشند پس بگر بدانکه
یا ورم گرم بود یا سرد باشد واگرچه بعضی گمان کرده اند که ورم گرم ورمی باشد که از ماده گرم حادث شده باشد اما چنین نخواهد بود بلکه مواد اورام
یا فساد نمیابند بطریق ورم از اعضاء رئیس وشریف مندفع نمیشوند بطریق ورم پس مواد بلغمی وسوداوی هم گرم باشند غایتش گرمی ایشان
عرضی خواهد بود پس جمله اورام وبثور حاره باشند بعضی بالذات وبعضی بالعرض واکثر اورام وبثور را اسمی بانمی ساخته اند که بآن اسم معروف
باشند چنانکه ورم دموی را فلغمونی گویند وورم صفراوی را حمره واگر مرکب باشد از دم وصفرا آنچه غالب بود در اسم آنرا مقدم سازند چنانکه
مثلا اگر خون غالب باشد بر صفرا وقتی که ورم مرکب باشد از خون وصفرا آنرا فلغمونی حمره گویند واگر صفرا غالب بود آنرا حمره فلغمونی گویند و
اگر هردو برابر باشند آنرا بطریق عطف مسمی کنند وگویند حمره فلغمونی یا فلغمونی وحمره بطریق عطف بی قید تقدیم یکی بر دیگری وچون ماده فلغمونی
منفجر شود وازان قیح مترشح گردد آنرا اخراج گویند واگر در لحم رخو واقع شود که در مفارغ اعضای رئیسه بود ودران ماده سمیتی باشد آن را
طاعون گویند چنانکه در اکثر اوقات واغلب حالات در پس گوش پدید آید که مفرغ دماغ بود وگاهی در زیر بغل که مفرغ دل بود وگاهی در بیخ
ران که مفرغ جگر باشد واین ماده اگر درغایت خباثت باشد بی امان قتل میکند واگر درغایت حدت نبود وتدبیر خوب کنند ازان نجات
توان یافتن واوقات اورام چهار بود از جهت آنکه یک وقت آن بود که دغدغه آن شود که چیزی منصب خواهد شد آنرا وقت ابتدا گویند
یا آنکه شروع کرده باشد در انصباب وروز بروز ریزد وحجم ورم زیاده شود تا وقتی که منتهی شود بقدری مقتضی آن ورم بود واین وقت را
تزاید گویند تا وقتی که ذکر از مقداری که هست زیاده وکم نشود آن وقت را وقت انتها گویند وهمچنین که روز بروز در تزاید زیاده وقتی که
شروع در کم شدن کند آنرا وقت انحطاط گویند ومآل آن یکی ازان سه حالت شود از جمیع وتحلیل وصلابت که گفته شد واما اورام غیر حاره

انچه از ماده آن بلغمی باشد منقسم میشود بعدم رخو و سلعه و بعضی از غدد صلاچنانکه اگر ماده بلغمی در غلافی باشد و آن عضو متبری باشد آنرا سلعه گویند و اگر با عضو مخالط بود آنرا ورم رخو گویند و انچه از ماده سوداوی بود آن بر سه قسم بود یکی سرطان دوم ورم صلب سوم غدد و عقد آن غدد و عقد آن عقد و عقد و اقسام خنازیر با در اکثر اوقات آنها مرکب باشند از بلغم و سودا اما ورم صلب و سرطان که آن سودا باشد فرق میان ایشان بآن بود که ماده سرطان روز بروز زیاده میشود و با وجع بود و در کناره آن رگهای سیاه پدید میشود و همچنین فرق میان غدد و خنازیر آن بود که خنازیر متبریه از عضو بود بخلاف غده و خنازیر در اغلب در حلق و گلو میباشد و همچنین بود عقد که آنهم مثل غدد باشد و فرقی دیگر در سرطان آن بود که در سرطان روز بروز قوت حس عضو باطل میشود و بحد متحجر میشود و بفساد می انجامد و عضو را تباه میکند و می میراند بخلاف صلابت که اگرچه او هم عضو را متحجر میسازد و الیف میباشد و اما ورم آن ساکن بود و هاری بخلاف سرطان و میتواند بود که فصل میان سرطان و صلابت بعوارض لازمه باشد نه بفصول جوهری و اورام صلبه گاه باشد که از ابتدای که حادث شود صلب باشد و گاه باشد که منتقل گردد بصلابت همچنانکه ماده فلغمونی در اکثر احوال انتقال او بصلابت باشد و گاه بود که ورم بلغمی منتقل شود و تفرقه میان اورام بصلابت و صلابت از غدد و سلع و عقد بان بود که عقد لازم موضع خود بود و لمس آن عصبی بود و هرگاه که آنرا بغمز مسدد کنند متبدد شود و بازگردد و اگر آنرا ابد و امتبد دکنند بازنگردد و در اکثر اوقات حدوث آن از تعب بود و مبطل و مصلح آن اشیای منتقل باشد مثل اسرب که بران نهند. و اکثر اورام بلغمی مشتوی باشد و اورام دموی بهاری و صفراوی صیفی بود و اورام سوداوی خریفی باشد دیگر بدانکه اورام بلغمی مختلف میباشد بحسب قوام چنانکه بعضی اورام از بلغم غلیظ میشود و بعضی از بلغم رقیق و گاه بود که انچه از بلغم غلیظ حادث شود مشابه بود باورام سوداوی و انچه از بلغم رقیق حادث شده باشد مانند شود باورام مائی یا اورام ریحی و بسیار وقتی بود که بلغم مائی رقیق در نزلها در خلل لیف اعصاب منصب شود تا آنکه نزدیک شود بعضلات حنجره سفلی و ازین اسفل هم شود اما اورام ریحی و آنهم منقسم میشود بدو قسم یکی ازان را تهبج گویند و دیگر را نفخه گویند و فرق میان نفخه و تهبج بدو گونه بود یکی اختلاف قوام دوم مخالطت با عضو که نفخه مخالطه با عضو بود و ریح متبری باشد و مجتمع و متمدد و دیگر آنکه تهبج مبلد حس بود و نفخه مقاوم حس باشد دیگر بعد از احوال اورام احوال بثور بود و همچنانکه اورام منقسم می شود بورم گرم و بورم سرد و ریحی و مائی بثور هم بهمین طریق منقسم می شود باخلاط اربعه و مائیه یا ریحیه اما از جمله بثور دموی باشد مثل جدری که احوال آن درجای آن گفته خواهد شد و بثره صفراوی مانند شرای صفراوی و دیگر جاورسه دیگر نمله دیگر حصبه اما بثور سماری و جرب و ثالیل در اکثر ماده آن از سودا باشد و گاه بود که بثور مائی بود مانند قطافات و گاهی ریحی بود مثل نفاخات و تفصیل این امراض در امراض غیر مختصه بتفصیل خواهد آمد انشاالله تعالی۔

فصل ششم در امواری چند که آنرا با امراض شمرده اند و دران امواری چند بود که خارج باشد از امراض اما آنرا امراض شمرده اند و آن امری چند باشد که داخل بود در زینت و از آنجمله امر شعر بود یعنی مرضی چند که در موها پیدا میشود دوم در لون سوم در رایحه چهارم در سحنه از فربهی و لاغری بعد از لون بود و امراض شعر تناثر باشد و تمرط و قطر و قلت و رقت و انشقاق و غلظ و افراط سبوط دیگر شیب اما در لون آن بود که لون بدن یا لون رو آدمی متغیر گردد و آفات لون داخل بود در چهار جنس چنانکه در یرقان بلون صفرا شود و گاهی حبشی و سیاه و کبود و زیبقی گردد و مثل بهق اسود و ابیض و برص اسود و ابیض و مثل خیلان و نمش و برش و اما آفات رایحه همچنانکه در اصنان که بوی بغل باشد و مثل حدوث رایحه کریهه که فایح و ظاهر شود از بعضی ابدان و اما آفات سحنه همچنانکه در هزال مفرط و سحنه مفرط و مجموع این امراض در باب خود بتفصیل خواهد آمد

فصل هفتم در اوقات امراض و اوقات امراض بتقریب مذکور شد که وقت ابتدا وقتی باشد که مرض دران وقت ظاهر شود و توان دانستن که مرض خواهد شدن نه آنکه مراد آن ابتدا طرفی باشد از وقت که در آن طرف امر ابتدا مخفی نماند و وقت تزائد وقتی باشد که دران مرض روز بروز در تزائد باشد چنانکه دانستن که در هر وقت چیزی بر حالت سابقی افزوده است و وقت انتها وقتی باشد که هیچکدام از تزائید

وانحطاط دران تبین نبود بلکہ بیک قرار لیناده بود و وقت انحطاط وقتی باشد که مرض درتناقص ونقصان آن تبین باشد تا وقتیکه اثر آن از اعراض نماند
وہرکدام ازین اوقات راکلی گویند واین اوقات کلی منقسم میشود باوقات جزئی که آن سه قسم بود یکی ابتدا آن وقت دوم وسط از اوقات سوم
آخر آن وقت پس ابتدا را ابتدای باشد وگویند که ابتدا ابتدا و اوسط ابتداء وانتہای ابتدا وہمچنین گویند که ابتدا انتہا و وسط انتہا باز گویند ابتدای انحطاط
واین اوقات کلی وجزئی گاہی آنرا اعتبار کنند بحسب مرض از ابتدا تا با انتہا وگاہی بحسب نوبہ نوبہ بود از بیماریہا ذی نوائب واین وقت نوبت را چون نسبت
دہند با اوقات تمام بیماری آنرا اوقات جزئی گویند بہ نسبت با تمام اوقات

فصل ہشتم درتمام قول دربیماریہا وامراض از تسمیہ وشرکت وبلدی وفصلی ومتوارث ومتجاور ومسری اما تسمیہ امراض از چند گونہ بود یکی
بحسب اعضای که حامل آن مرض باشد پس بحسب محل باشد چنانکه ذات الجنب که نام ورم جنب بود دیگر ذات الریہ که نام ورم ریہ باشد وچون
ذات العرض که دران ورم درحجاب حاجز باشد ومثل سرسام که ورم درپردہای سرباشد یا درمغز سر بود ودیگر نام مرض را بحسب عرض ہم می نہند
چنانکه صرع رامیگویند از جہت آنکه عارض این مرض سقوط میشود وآنرا صرع از جہت گویند والا اصل مرض سدہ باشد عسر نام دربطون دماغ دیگر اسم
مرض را بحسب تشبیہ نہند چنانکه داء الاسد را داء الاسد گویا سبب آنکه این مرض دراین حیوان بسیار واقع میشود که او را بسبب حرارت مزاج اخلاط
بدن او میسوزد وسودا میشود وموی او ریختہ میشود ودر او حدت وسقوط اطراف پدید میشود یا آنکه غلبہ مرض بر صاحب این مرض مثل غلبہ اسد باشد
بر صاحب خود یا آنکه صاحب این مرض را خوی این حیوان پدید میشود از مثل تکرج وجہ وخشت نفس وبحہ صوت ودرازۂ حلق وبوی بد از دہن ومثل
داء الثعلب که مرض روباہ بود واو را ریختن موبسیار واقع میشود ومثل داء الحیہ که تقشر جلد بود واین مرض درحیہ بسیار پدید میشود پس چون آدمی
را ازین نوع مرض پیدا میشود وآنرا تشبیہ بحال آن حیوان نام کردہ نام مرض آن حیوان را بآن مرض نہند چنانکه معلوم شد دیگر اسم مرض را بحسب
سبب نام نہند چنانکه گویند المالیخولیا از برای آنکه سبب آن مرض خلط اسود بود ومالیخولیا نام خلط اسود باشد والا اصل مرض تغیر ظنون باشد و
فکر از مجاز طبیعی یا نام مرض را باسم شخص نہند که اول حدوث آن مرض دران شخص شدہ باشد چنانکه گویند قرحہ طیلانیہ باسم شخص که اول درین قرحہ
جنبیشہ افتادہ بود یا آنکه منسوب سازند بہ بلدی که آن مرض دران بلد بسیار واقع شود چنانکه گوی شرہ بلخیہ که آن شرہ دران دیار بسیار واقع میشود
یا آنکه منسوب بود بمردی که درانجا بان مرض مشہور بود ومثل خیرونی که آن مردی بودہ است که علاج قرحہ خیرونی را نیکو میکردہ است پس نام آن قرحہ
را باو منسوب ساختند وگفتند قرحہ خیرونیہ یا اسمای مرض را بحسب جوہر وماہیت آن گویند وذات آن مثل ورم وتپ وجالینوس میگوید که بعضی
از امراض ظاہر بود وآنرا بحس توان دانستن وبعضی دیگر درباطن بود اما وقوف بحقیقت آن سہل وآسان باشد مثل اوجاع معدہ وورم که دیدہ
شود وبانکه مدرک باشد بحدس وتخمین چنانکه آفاتی که عارض مجاری بول میشود یا مجاری مرارہ یا مجاری طحال یا گردہ یا ماساریقا دیگر بدانکه
امراض بر دو قسم بود یکی امراض خاصی ودیگر امراض شرکی وعضوی که موجب شرکت میشود یا مجاور بود از عضو دیگر که آن درجار او بود ومثل
سر وچشم وگوش وبینی وپس گوش وزیر گلو یا آنکه میان آن دو عضو ربطی بود از خادمی ومخدومی چون عصب با دماغ ودماغ با عصب وشریان
با دل ودل با شریان ورگ با جگر وجگر با رگ وپستان با رحم ورحم با پستان که ربط میان پستان ورحم بسبب عصبی باشد که متصل باشد بہ ہر دو
ہم در رحم وہم در پستان یا مبدأ فعل او بود چون ریہ با دل وحجاب با ریہ وآلت تنفس با دل یا آنکه در طریق او بود چنانکه بیخ ران ورم کند بواسطہ
جراحتی که در قدم یا در ساق بود ومادہ بآن منصب شود بواسطہ ضعف آن عضو مجروح مادہ متوجہ شود باسافل چون در راہ بہ بیخ ران رساند
ودر آنجا لحمی باشد غددی که قبول آن مادہ میکند بیخ ران متورم میشود ودیگر سبب شرکت یکی از ان مساست بود چون معدہ با دماغ که از معدہ
بخار میرود وبسبب ضعف معدہ ومرض آن سر مریض میشود ودیگر منصب اعضای رئیسہ مثل معاطف ثلثہ از مثل پس گوش دماغ را وبیخ ران
جگر را وزیر بغل دل را وشرکت میان رحم وپستان بعروق بود وہمچنانکه میان معدہ ودماغ بعصبی باشند که بہر دو متصل اند یا بسببی که واسطہ بود

در خدمت دیگری چنانکه دماغ خدمت گرده میکند که گرده خدمت جگر میکند و مشارکت را گاهی احکامی بود اصلی که آن دائم بود و گاهی احکامی بود
روی که در هر چند وقت که ضعف را و یا بد اثر شرکت ظاهر گردد و مراتب ابدان میان صحت و مرض شش است یکی آنکه بدنی هست که در غایت
صحت باشد و قوت دوم آنکه بدنی باشد که در غایت صحت نباشد اما نزدیک باشد بغایت صحت و سوم آنکه بدنی باشد که نه صحیح بود و نه مریض
همچنانکه دانسته شد در احوال متوسط چهارم بدنی که قابل بود مرض را در اسرع اوقات و اسباب پنجم بدنی که مریض بود و مرض آن هنوز تمام نشده
باشد ششم بدنی که مریض باشد در غایت مرض دیگر بدانکه مرض بر چند قسم بود یکی مرض مسلم دوم مرض غیر مسلم و مرض مسلم مرضی باشد که از علاج کردن
آن طبیب را سختی نرسد بلکه باسهل وجهی علاج یابد و غیر مسلم مرضی باشد که مانعی از علاج داشته باشد و در تدبیر صواب آن مرض نمی توان بود چنانکه
نزله با صداع که علاج صداع را به تدبیر میتوان کرد و اکثر علاج صداع به تبرید بود و تسخین خود مخالف حال صداع باشد و ترطیب هم نمیتوان کردن
از جهت آنکه در نزله تجفیف مفید باشد دیگر بدانکه مرض که مناسب سن مریض باشد یا مناسب فصلی بود که دران مریض مریض شده باشد یا مناسب
بلدی مناسب باشد خطر آن کمتر بود که از خطر مرضی که مناسب نبود چرا که چنین مرض حادث نمیشود مگر سببی عظیم دیگر بدانکه هر مرضی که پیدا شود در فصلی
که مزاج آن به ضد آن فصل بود زائل گردد و دیگر بدانکه بعضی از امراض منتقل میشوند بمرض دیگر و آن مرض بتمامه قلع میشود مثل سرسام جاسهال پس
مرض دیگر سبب شفای مرض دیگر شود مثل تبلیع که شفا می یابد از حدوث صرع بالنقرس یا دوالی یا اوجاع مفاصل یا جرب یا حکه یا بثور یا تشنج و همچنین
ذرب شفا می یابد با درمد و رمد همچنین که از ذرب شفا می یابد از قروح امعا هم شفا می یابد و از ذات الجنب هم و همچنین انفتاح عروق مقعده نفع میدهد
جمیع امراض سوداوی را و وجع ورک را و اوجاع کرده را و وجع رحم را و گاه بود که بعضی امراض منتقل میشود بمرضی دیگر و حال او بدتر میشود از آنکه دران مرض
سابق بود در ردات مثل اشتقال ذات الجنب به ذات الریه و انتقال قرانیطس بلیثرغس و از امراض بعضی معدی میباشند چنانکه از متعدیه مثل جذام
و جرب و جدری و حمی وبائی و قروح عفنه خاصه که مکان جلسا نزدیک باشد یا مجلس باشد که تنگ بود و چند کس در انجا باشند و بعضی را از ایشان
این امراض حادث شده باشد و همچنین اگر در زیر باد باشند که باد از ایشان بگذرد و بدیگران ورزد و همچنین بود رمد که میری بود خاصه کسی که تامل دران مرض کند
و تحدیق بصر بان کند و همچنین بود ضرس که کندی دندان باشد تا آنکه تصور حموضت هم اثر میکند و همچنین بود برص و سل و بعضی از امراض متوارث باشد
که در نسل پیدا میشود مثل برص و اقرع و نقرص و سل و جذام و بعضی از امراض جنسی بود که مخصوص بقبیله باشد یا مکان موضعی و دیگر بدانکه ضعف اعضا تابع
سوء مزاج بود یا فساد ترکیب و بنیه و این هر دو موجب حدوث امراض میشود

تعلیم دوم دران دو جمله باشد

جمله اول در اشیای که حادث میشود از سبب سبب از اسباب عامیه و این جمله نوزده فصل بود

فصل اول در اسباب بدانکه اسباب احوال بدن سه قسم بود و آن مذکور شد که حالت صحت بود و مرض و حالت متوسط و اسباب این
احوال هم سه بود سابقی بود و اصلی و بادی و مشترک میباشد سبب سابقی با و اصلی که در احوال بدنی بود یا مزاجی یا ترکیبی و اما اسباب بادی و آن
اموری چند اند که از خارج بدن پدید میشود مثل آنکه از اجسام غریبه خارجه از بدن پدید شود و چنانکه سبب گرمی هوا بود یا بسبب سردی هوا بود یا بسبب
ضربه باشد یا سقطه یا ماکولی یا مشروبی یا حرکتی یا استفراغی که دفعتاً واقع شود و همچنین اعراض نفسانی را از اسباب بادی دانسته اند چرا که
جوهر بدن است پس انچه از هم و غم و فزع و لذت و غضب عارض شود و تغیر در بدن پدید شود بسبب آن آن سبب بادی بود و میان اسباب
بادی اشتراک بود با آنکه میانه این دو سبب حالت واسطت بود اما در سابقی معلوم و اما در بادی گاهی چنین بود که واسطه باشد میان اسباب بادی
باجابت اگر کثی در اثر سبب بادی شود در حالت و گاه بود که واسطه نبود میان اسباب بادی و حالت و درینصورت که واسطه نباشد میان او
و حالت با اسباب و اصلی شریک بود پس اسباب بادی با اسباب سابقی و واصلی هر دو اشتراک بود بواسطه آنکه آن دو سبب هر دو بدنی باشند

وتفرقہ بان باشد کہ در سابقی واسطہ بود میان سبب وحالت ودر واصلی واسطہ نبود ومیان ہر دو سبب واصلی وسابقی با بادی تفرقہ بآن بود کہ آن
دو سبب نبود ہر دو بدنی باشند وبادی غیر بدنی بود وگاہی میان بادی وسابقی تفرقہ بان بود کہ بادی گاہی بی واسطہ موجب حالت میشود بخلاف
سابقی ومیان بادی وواصلی بان بود کہ واصلی بیواسطہ موجب حالت میشود بخلاف بادی کہ گاہی بواسطہ موجب حالت میشود وآنحالت تغیری
درحالت مزاجی باشد یا درحالت ترکیبی بود یا تفرقی در اتصال ہمچنانکہ در امتلا کہ حالتی بود مزاجی کہ موجب سوء مزاج شود از حرارتی کہ از عفونت
پدید میشود وبسبب ترکیبی ہم تواند بود کہ امتلای تجویف معدہ بود امتلای مخالف حالت طبیعی وزیادتی مقدار بسبب طفو غذا در معدہ وحالت
تفرقی ہم تواند بود بواسطہ تمددی کہ در معدہ واقع شود بسبب امتلا واین ایجاب اسباب سابقی ایجابی بود ودرین امور ایجابی غیر اولی بود ودر واصلی
ایجاب او درین امور ایجابی باشد اولی ودر اسباب بادی ایجابی باشد درین امور ہم اولی وہم غیر اولی مثال اسباب واصلی آنست کہ در عفونت
دربدن پدید آید بسبب سدہ کہ آن موجب تپ شود ورطوبتی کہ سیلان کند بثقبہ عینی وموجب سدہ شود وسدہ موجب عمی شود پس امتلا در حمی سبب
سابقی بود وعفونت سبب واصلی بود وسیلان رطوبت در علت اب سبب سابقی بود وسدہ سبب واصلی بود واز برای عمی واین ہر دو قسم بدنی
باشد اما اسباب بادی مثال آن حرارت ہوا وشمس بود وحرکت بدنی ونفسی از ہمی وغمی یا نسبت سہر یا بسبب تناول چیزی کہ گرم باشد مثل سیر
وپیاز کہ اینجا سبب تپ میتواند بود ومثل ضربہ وسقط وہدمت کہ موجب انتشار شود وسیلان آب در عین واین جملہ اسباب بادی بود وہمچنین سبب
دو قسم بود یکی سبب ذاتی کہ فعل او وتاثیر او در غیر ذاتی او بود چنانکہ فلفل گرمی کند وکافور سردی کند وہمچنین افربیون گرمی کند وافیون سردی
کند یا سبب عرضی باشد یعنی فعلی کہ از وصادر شود مقتضی ذات او نباشد ہمچنانکہ آب سرد تسخین کند خواہ کہ خورند وخواہ کہ بدن بان شویند
بسبب تکثیف مسام وحبس بخارات بدنی وحرارت آن کہ در ہمیشہ در تحلیل می باشد چون مانعی از تحلیل پیدا شود کہ آن تکثیف وآن بخارات
وحرارت دربدن بماند وآن سبب گرم شود پس از قبل آب تکثیف باشد وفعل تکثیف حبس حرارت باشد وبسبب حبس حرارت بدن گرم
شود واین گرمی بفعل آب بود بالذات بلکہ بواسطہ تکثیف کہ عارض تدبیر آب شدہ است وہمچنین فعل آب گرم کہ بدن را سرد درامی کند تحلیل و
فعل سقمونیا کہ بدن را سرد میکند باستفراغ صفرا ودیگر بدانکہ ہرچہ وارد بدن میشود وفعل آن دربدن بی محض ورود آن سبب نبود بلکہ محتاج بود
ودران فعل بسہ چیز یکی قوتی از قوت فاعلہ کہ دران سبب بود دوم استعدادی کہ دربدن باشد کہ این قوت را استعدادی گویند کہ قبول
فعل بود وآنرا قوت منفعلہ گویند وہمین دو قوت اثر آن سبب بتمامہ ظاہر نمیشود تا زمانی کہ مدت اثر آن فعل بود دران مادہ درمان بادی کند
ووفا کند آن فعل تمام شود وہمچنین مختلف میشود احوال اسباب بسبب یا موجبات سبب چنانکہ گاہ بود کہ سبب واحد بود واثر آن متعدد باشد
در ابدان متعدد چنانکہ ہوای وبای سبب وبا میشود ووبا عام میشود جمیع ابدان را یا در اوقات متعدد احداث امراض میکند وہمچنین فعل سبب
مختلف میشود در ضعف وقوت ودر ابدان ضعف وقوی وشدید الحس وضعیف الحس در ہر کدام بحو اثر بسبب ظاہر شود ودیگر تقسیم سبب بعضے
از اسباب مختلف بود وبعضی غیر مختلف بود اما اسباب مختلف وآن سببی باشد کہ چون باعث برطرف شود اثر آن باقی بماند چنانکہ آب گرم
کردہ باتش بعد از انکہ از آتش دور کردہ باشند وہمچنان اثر گرمی آن باقی باشد وسبب غیر مختلف آن باشد کہ چون سبب برطرف شود مسبب ہم
برطرف شود مثل شعاع ہم برطرف شود ودیگر بدانکہ اسباب مغیرہ بر احوال بدن آدمی را با احوال حافظہ مر بدن آدمی را بر دو قسم بود یا ضروری باشد
یعنی انسان را در مدت حیات ازان گریز نبود یا غیر ضروری باشد واسباب ضروری شش جنس بود یکی جنس ہوای کہ محیط بود بابدان از برای ترویح
روح ودفع ابخرہ دخانی دوم جنس ماکول ومشروب از برای بدل ما یتحلل سوم جنس حرکت وسکون بدنی از برای تحلیل فضول
واستراحت بدن چہارم جنس حرکت وسکون نفسانی از برای تدبیر معاش ومعاد پنجم جنس خواب وبیداری از برای کسب
معیشت وعضائل ودفع ماندگی از تعب ششم جنس احتباس واستفراغ از برای دفع مرض وثقل واز برای ضبط غذا وانجملہ اسباب ضروری

بدن باشند و اینها را سته ضروری گویند

فصل دوم در تاثیر هوای محیط بر ابدان بدانکه هوای عنصری باشد از ابدان آدمی بود و همچنین که جزء در کنه ابدان بود و جزء روح حیوانی هم بود و مددی باشد روح حیوانی را از برای ترویح و تنقیه آن و اصلاح مزاج روح نه آنکه عنصر باشد و بس پس فاعل بود در ترویح و تنقیه یعنی معاون بود و مراد روح در کتب طبی جوهری باشد لطیف بخاری که حاصل میشود از لطافت اخلاط چون حصول اعضا از کثافت اخلاط و این لفظ روح در کتب سماوی که مثل قرآن بود واقع شده است و مراد از آن نفس ناطقه انسانی بود که جوهری است مجرد که طلب مدرک امور کلی چنانکه فرمود که یسألونک عن الروح پس باید که اشتباه نشود میان روح حیوانی و روح انسانی و این هوا که معدل روح بود و فعل او در بدن به دو طریق باشد یکی بترویح و استنشاق در هوا و بقوت جاذبه ریه و قصبات آن و از مسام بدن بجانب نبض و هوای که با آن تعدیل کنند به نسبت با روح حیوانی بارد بود و الا در هوای حمام و گرمای گرم ترویح بود پس ترویح و تعدیل اضافی باشد پس هر گاه که هوا وارد شود بجوهر روح و مصادم آن شود منع کند آنرا از استحالت بجوهر ناری که از احتقان بهم رسیده باشد و اگر آن بماند سبب سوء المزاج شود که مانع بود از تاثیر قبول قوت نفس که سبب حیات باشد و مواد میشود بتحلیل جوهر بخاری رطب اگر آن ترویح نبود دوم تنقیه روح بان میشود که انچه از جوهر روح سوخته باشد بر دو نفس بسبب تسلیم قوت ممیزه قوت دافعه را از برای دفع بخار دخانی فضلی که نسبت آن بروح همان نسبت خلط فضلی بود بخلط طبیعی پس ترویح عبارت است از ورود هوای خالص بروح در وقت استنشاق و تنقیه عبارت است از صدور بخار دخانی در وقت ورود نفس در دان یعنی رجوع هوا از روح و این معنی چنان بود که هوا در وقت ورود آن میباید که سرد باشد بالفعل پس وقتیکه وارد شود هوا بروح و مستحیل شود بکیفیت روح بسبب تسخین و طول مکث فائده آن باطل میشود و طبیعت از آن مستغنی میشود و محتاج میشود بهوای جدیدی که داخل شود و قائم شود بمقام انچه بتحلیل رفته پس محتاج میشود طبیعت باخراج آن از برای ضرورت خلا و آنکه مندفع میشود با آن هوا بجهت حصول جوهر روح و این ترویح و تنقیه چون فعل هوای بود آنرا شرائط باشد پس هوا وقتی که صافی بود از گرد و غبار و دود و مخالط نبود ببخار میاهها و مساقل ردیه مثل سیر و پیاز و کرنب و اشجار خبیثه مثل شوخط که آن درخت تغ بود که چوب کمان از آن می گیرند و مثل درخت کردکان و مثل درخت انجیر که درین مذکورات حدت و سمیت بسیار بود و در دات کیفیت و چون با هوا آمیخته شود کیفیت هوا متغیر گرداند و در وقت استنشاق چون با جوهر روح آمیخته شود مزاج روح را فاسد کند و موجب سوء مزاج قلب گردد و آن سوء المزاج موجب فساد جمیع بدن باشد اما از کدورت این مذکورات خالص و خالی بود حافظه صحت حاصله باشد و موجب رد صحت زائله و اگر بدین خلوص نباشد و متغیر باشد احوال آن و کیفیات آن متغیر گردد حکم آن و تغیراتی که عارض هوا میشود بر چند قسم بود یکی تغیرات طبیعی دوم تغیرات غیر طبیعی سوم تغیرات خارج از مجرای طبیعی بود و اما تغیرات طبیعی و آن تغیرات فصلی بود که هوا در فصلی از ان تغیری عارض می شود

فصل سوم در طبایع فصول بدانکه فصل نزد منجمان عبارت است از سیر آفتاب بحرکت خاصه خودش در ربع فلک البروج که عبارت از سه برج باشد و فصول ایشان چهار فصل بود در بلادی که عرض آن یا مثل میل کلی بود یا زیاده از میل کلی بود و یا کمتر از میل کلی بود و بهر حال در بلاد مائله فصول سال که سیر آفتاب در بروج دوازده گانه بود چهار بود یکی بهار و آن وقتی باشد که آفتاب به نقطه اول در حمل در آید تا وقتی که با آخر درجه برج جوزا برسد بعد از آن از اول سرطان با آخر سنبله فصل تابستان بود و بعد از آن از اول میزان تا با آخر قوس فصل خریف بود و بعد از آن از اول جدی تا با آخر حوت فصل زمستان باشد اما فصول در خط استوا زیاده از چهار بود از جهت آنکه آفتاب در خط استوا دو نوبت مسامت میکند پس دو تابستان بهم میرسد یک نوبت که بجانب جنوب میرود از جهت آنکه شش برج از بروج دوازده گانه در خط استوا در جانب جنوب بود و شش برج در جانب شمال پس وقتی که سمت الراس خط استوا بود و انجا تابستان باشد از جهت آنکه تابستان عبارت از انست که آفتاب یا در سمت الراس بود اگر ممکن بود همچنانکه در خط استوا و بلدی که عرض آن کمتر از میل کلی بود اما اگر بلد عرض او زیاده از میل کلی بود آفتاب بر سمت الراس آن بلدی نمی آید بلکه نزدیک

بسمت الراس ایشان می آید بحسب قرب و بعد ایشان از میل کلی و چون دران آفاق مائلہ آفتاب یکنوبت مسامت میکند تابستان ایشان جهان وقت مسامتت بود یا وقت قرب بمسامتت و باقی سال ایشان بهار و زمستان و خریف بود اما در خط استوا که بلد و خط محاذی منطقه فلک الافلاک بود که آنرا معدل النهار گویند و آفتاب همیشه ملازم فلک البروج باشد و فلک البروج در دو موضع با فلک الافلاک تقاطع کرده است یعنی منطقه بروج با منطقه معدل النهار در دو موضع باهم تقاطع کرده اند یکجا در اول حمل که در دیگر بلاد بهار بود و یکجا در اول میزان که در دیگر بلاد خریف بود پس وقتی که آفتاب در اول حمل باشد یا اول میزان درین دو وقت بر سمت بلد خط استوا باشد و ایشانرا تابستان باشد پس اگر شمس در برج حمل باشد بعد ازان بجانب شمال رود از جهت آنکه حمل و ثور و جوزا و سرطان و اسد و سنبله این شش بروج بروج شمالی باشند و ابتدای ایشان برج حمل است و چون در سمت ایشان بود تابستان بود و چون رو بشمال رود از اول حمل تا انتهای حمل تا اثنای حمل تا نیمه ثور خریف باشد و از نیمه ثور تا آخر جوزا زمستان بود از جهت آنکه غایت دوری آفتاب ازان سمت درین موضع بود و در بلاد شمالی تابستان بود و باز از اول سرطان تا نیمه اسد بهار بود و از نیمه اسد تا اول میزان باز تابستان بود یا آنکه گوی که آن دهم حوت تا بیستم حمل تابستان و از بیستم حمل تا آخر ثور خریف بود یا دهم جوزا و از دهم جوزا تا آخر سرطان زمستان بود و از اول اسد یا دهم اسد تا دهم سنبله بهار بود و بعد ازان که میزان نزدیک شود باز ابتدای تابستان شود تا باز آخر میزان تا بیستم میزان بعد ازان بجانب جنوب رود همچنین که در جانب شمال که دور میشد خریف و زمستان و بهار می شد تا باز که نزدیک میشد ابتدا تابستان میشد و طرف جنوب بهمان طریق طرف شمال قیاس حدوث فصول اربعه باید کرد و دران موضع فصول سال هشت بود و در بلاد مائله از جانب شمال فصول چهار بود و از جانب جنوب اگر عمارت یافت شود دران جانب هم بر قیاس شمال فصول سال چهار بود اما چون بسبب اوج آفتاب که در جانب شمال بود ربع زمین از جانب شمال از بیرون آمده است و جانب شمال معمور شده است و طرف جنوب اکثر آن دریا بار بود و متعارف میان اهل نجوم و عامه مردم سال عبارت است از فصول اربعه در بلاد مائله بسبب کثرت عمارت و تولید و تناسل بسیار که درین بلاد واقع میشود و مقتضی کیفیات هم چهار کیفیت بود که حار رطب است و حار یابس و بارد یابس و بارد و حار رطب و این طبیعت فصول بود خواه که فصول سال متعدد باشد چنانکه در خط استوا و خواه که واحد بود اما فصل نزد اطبا غیر فصل بود اما نزد منجمان از جهت آنکه مراد طبیب از تابستان وقتی باشد که کیفیت حرارت در هوا غالب بود بر دیگر کیفیات و از زمستان زمانی که کیفیت برودت بر هوا غالب بود و مراد ایشان از بهار و خریف آن باشد که هوا معتدل بود در میان گرمی و سردی و فصل و تفرقه با شرکت که در اعتدال میان ربیع و خریف بآن بود که در ربیع نشو نبات و نمو ورق و ظهور اثمار بود و در خریف سقوط اوراق باشد و ذبول اثمار پس اوقات تابستان و زمستان نزدیک اطبا گاه باشد که بسیار کمتر بود از اوقات بهار و خریف یا بر عکس که اوقات بهار و خریف کمتر بود از تابستان و زمستان بحسب اختلاف مساکن چنانکه دانسته شود و همچنین فصول مختلف می باشد در بلاد مختلف چنانکه جا باشد که تابستان بود و جا باشد که هنوز بهار بود و جا بود که خریف بود و بلد باشد که زمستان بود پس در هر بلدی مناسب آن فصل و آن عادت عمل باید کردن و سبب گرمی تابستان و سردی زمستان همین حرکت قرب و بعد شمس باشد از سمت الراس چنانکه در تابستان که آفتاب بر سمت الراس آید اگر بر سمت حقیقی باشد خطوط شعاعی بر سهم شعاع باز میگردد بهمان استقامت پس شعاع مضاعف میشود و آنرا خطوط بر اعقاب میگویند و چشم شعاعی غلیظ می گردد و قوت زیاده میشود اما اگر آفتاب بقرب سمت الراس بود نه بر حاق سمت خطوط بر زاویه حاده منعکس میگردند و هرچند که حرارت در زاویه بیش بود و خطوط شعاعی بیکدیگر نزدیک باشند گرمی زیاده بود از جهت آنکه حرارت و خطوط بیکدیگر اتصال می یابند و قوی میشوند بخلاف آنکه خطوط از یکدیگر دور باشند چنانکه در ربیع و خریف خاصه زمستان از جهت آنکه مسقط شعاع شمس بمنزله مسقط سهم باشد از اسطوانات مخروط و اگر در محاذی شعاع نفوذ میکند برهان جرم مخروطی این هنگام قوت او زیاده بود از جهت آنکه از اطراف همه متوجه باشند و اما در جای که از وسط دور بود قوت در آنجا ضعیف بود و گرمی در هوا کم بود دیگر بار آنکه تابستان با آنکه گرم بود و خشک هم باشد

بسبب آنکه در تابستان رطوبات از اجسام بسبب قوت حرارت تحلیل میرود و جوهر هوا در آنوقت متحلل میباشد شبیه بجوهر جسم ناری و دیگر آنکه در آنوقت
از رطوبات باران و نم کم میباشد و زمستان را مزاج بارد رطب بود بسبب ضد تابستان و اما خریف دران گرمی کم شده باشد و هنوز در سردی استحکام
پدید نیامده باشد پس درینوقت در وسط باشند ان خط شعاعی که میان دو سهم بود یا میان سهم و محیط پس از انجهت بود که در هوا اعتدال باشد میان گرمی
و سردی درین فصل که آنرا فصل خریف گویند اما در رطوبت و یبوست اعتدال نباشد از جهت تخفیف تابستان و عدم علت مرطب که زمستان باشد
و نمیتواند بود که حالت در تبرید مثل حالت بود در ترطیب از جهت آنکه استحاله برودت اسهل باشد از استحاله برطوبت و همچنین استحاله به برودت از
رطوبت مثل استحاله بیبوست نباشد از حرارت از جهت آنکه استحاله بجفاف از حرارت اسهل باشد پس ادنی حرارتی جفاف حرارت می کند بخلاف برودت
که بسیاری ازان احداث رطوبت نمیتواند کردن بلکه بسیار وقتی باشد ادنی حرارتی احداث رطوبت کند و اقوی بود در ترتیب وقتی که در ماده اندک وجود
باشد از جهت آنکه ادنی حرارتی تبخیر میکند بی تحلیل و بسبب آنکه ادنی برودتی تکثیف کند تخفیف ترطیب او بدین سبب است که بقای ربیع در رطوبت
زمستان باقی نباشد همچون حال بقای خریف بر یبوست صیفی از جهت آنکه رطوبت ربیع معتدل میباشد بحرارت تابستان زیاده از آنکه اعتدال در
یبوست خریف پیدا شود ببرودت زمستان پس فعل این ترطیب و تحقیق شبیه بود بفعل بلکه باعدم نفعل چندین یعنی تقابل میان فعل حرارت
در یبوست و برودت در رطوبت تقابل تضاد نیست بلکه تقابل بطریق عدم و ملکه باشد و هرگاه که تامل کنی در رطوبت هوا با حرارت تابستان و یبوست
هوا با برودت زمستان یبوست را در زمستان دوام می یابی که رطوبت را در تابستان وجود دیگر آنکه رطوبت را می یابی که ثابت نمیماند نه باحرارت
نه با برودت یعنی نه چو حار و نه چون بارد رطوبت را نگه نمیدارند و دیگر آنکه دوام رطوبت نمیباشد مگر بمددی از خارج بخلاف یبوست که باقی میماند بعد
از جهت آنکه اگر گویند که هوا شدید البرد است شدید البرد خواهد بود به نسبت با ابدان ناس و برودت هوا در بلاد معموره مثل بلاد مائله خاص اقلیم چهارم بجای
نمیرسد که مانع شود از تحلیل بلکه هوا را در جمیع احوال تحلیل می باشد از جهت وجود حرارت شمس در هوا و همچنین مدد تسخین هوا از کواکب هم میرسد پس وقتی که مدد
رطوبت که تندیه باران بود که سردی هوا منقطع گردد هوا بسرعت قبول خواهد کردن و در فصل ربیع انچه تحلیل میرود بیشتر بود از انچه گرمی آفتاب آنرا تبخیر میکند
از جهت آنکه فعل تبخیر به چیز میشود یکی حرارتی لطیف قلیله چرا که اگر کثیر بود فعل او تحلیل باشد نه تبخیر در ظاهر جوهر هوا دوم حرارتی که حاصل شود در زمین و آن قوی
باشد چنانکه انچه از و متاذی شود از و چیزی باشد لطیف تا آنجا که نزدیک بود بمطرح انعکاس که ظاهر ارض بود و این سببی دیگر بود از برای تبخیر و در زمستان
باطن زمین گرم بود با فراطی چنانکه در طبیعی شده و حرارت جو کمتر بود پس از انجهت دو سبب جمع میشود از برای ترطیب هوا یکی تصعید بخار دوم تغلیظ هوا
خاصه در زمستان که منع تحلیل کند و برودت هم فی نفسه در هوا تکثیف میکند که موجب استحاله میشود بخاریه و اما در ربیع در هوا تحلیل اقوی بود از تبخیره حرارت
حاصله در باطن کم میشود و بعضی ازان حرارت مائل میشود بظاهر زمین یکدفعه ازان چیزی که اقوی بود از تبخیر یا از چیزی که لطیف التبخیر بود از جهت شدت
استیلای بر ماده که لطیف میسازد اکثر انچیزی که تبخیر لطیف او زیاده کند گرمی جوزا تا آنکه تمام کند تحلیل را بحسب انفراد این اسباب بی آنکه سببی دیگر بران
بیفزاید از غیر انچه ذکر کرده شد از احکام فصول اما این اشیا در اول غیر طبیعی باشد دیگر بدانکه در بهار همچنانکه در زمستان ماده بسیار بود که لاحق شود انچه صاعد
شده باشد و لطیف و از انجهت بود که طبیعت ربیع مائل بود باعتدال در رطوبت و یبوست همچنانکه معتدل بود در حرارت و برودت و در اوائل ربیع
هوا برطوبت امیل بود و در آخر آن بیبوست و بعد ابعد او از اعتدال مثل بعد خریف نخواهد بودن در یبوست از اعتدال باز بدانکه در خریف اگر حکم کرده
نشود دران بشدت اعتدال در حرارت و برودت دور از صواب نخواهد بود چرا که بیشین گاه خریف و احکام صیف بود از جهت آنکه یبوست خریف
مستعد بود از برای قبول تسخین و استحاله بمشاکلت ناریه بسبب تهیت تابستان او را درین استعداد و شبها و صبحگاهی در خریف بارد میباشد از برای
دوری شمس و آن دو وقت از سمت الراس و در خریف و از برای شدت قبول لطیف متحلل تاثیر میبرد او را اما ربیع و آن اقرب بود باعتدال در کیفیتین
فاعلتین از جهت آنکه در ربیع جو قبول سبب مشاکل سبب خریف میکند بهمان طریق که چون خریف قبول تسخین میکند از برای غلظ هوا جو در ربیع

و تخلخل هوای خریف و همچنین سردی شب در ربیع زیاده نبود از سردی روز آن و اگر کسی را بخاطر رسد که چرا سردی شب در خریف زیاده بود
از سردی شب در ربیع و واجب آن بود که شب خریف گرم تر بود از شب ربیع از جهت آنکه خریف و هوای آن لطیف بود از ربیع جواب آن
بود که در خریف هوا متخلخل بود و در جسم متخلخل تاثیر کیفیات اسرع بود از جسم متکاثف همچنانکه آب گرم بسبب تخلخل جسم او زود قبول برودت می کند از
جهت سرعت نفوذ کیفیت برودت در او بسبب تخلخل جسم او و با آنکه بدنها آنچه آنها را احساس میکند از برودت در خریف احساس آن نمی کنند در ربیع
بسبب آنکه ابدان در ربیع منتقل شده اند از برودتی که بآن عادت کرده بوده اند در زمستان پس ادراک برودت نکنند بسبب الفت ایشان با آن
در زمستان بخلاف خریف که در خریف بضد برودت عادت کرده اند که آن گرمای تابستان بود و دیگر آنکه خریف متوجه بود بزمستان و ربیع مفارق
بود از و دیگر بدانکه اختلاف فصول در بسیار قسمی بحرکت می آورد قسمی از امراض را پس طبیب واجب بود که این اختلاف را بداند تا آنکه احتراز از آن
و تقدم بتدبیر در آن او را ممکن بود و بنی بر آن تعرف بود تدبیر او و احتراز او از آن اختلاف و همچنین بدانکه گاه بود که در یک روز طبیعت آن روز
موافق شود بفصول اربعه چنانکه از ربع شب که مانده باشد تا ربع روز که بگذرد بطبیعت بهار بود و از ربع روز تا سه ربع روز که بگذرد بطبیعت
تابستان بود و از ربع روز که مانده باشد تا ربعی از شب که بگذرد بطبیعت خریف بود و از ربع شب که بگذرد تا سه ربع شب بگذرد بطبیعت زمستان بود
پس جزو روز را طبیعت فصلی بود و سال را مطابعت بود و شبانروز دیگر بدانکه گاه بود که یک روز بتمامه بطبیعت فصلی باشد چنانکه اگر در روزی
باد شرقی وزد تمام روز آن روز بطبع ربیع بود و اگر باد شمال وزد آن روز بطبع زمستان بود از جهت آنکه باد شمال را طبیعت سرد و خشک بود و همچنانکه
باد شرقی را طبیعت گرم و تر بود اما گرمی بسبب آنکه مصاحب آفتاب بود و اما تری بسبب آنکه در اوائل روز وزد که هنوز رطوبات از هوا بتحلیل نرفته
باشد بسبب تسخین شمس و باد مغرب گرم و خشک بود و بطبع تابستان بود اما گرمی بسبب ملازمت آفتاب اما خشکی بسبب آنکه در آخر روز وزد و رطوبات
او بسبب گرمی روز بتحلیل رفته باشد اما باد جنوب اگرچه طبیعت آن گرم و تر بود او بطبع خریف بود که سرد و خشک است چرا که گرمی از مغرب وارد و تری
از شرق و دیگر آنکه از دریا بادی می آید و بلاد جنوبی که اکثر آن گرم بود و همچنانکه باد شمال از بلاد بارده و از بالای برف گذرد اما چون با او قوت بود
بباد شرقی انسب باشد از مغرب که با او جنوبی مناسب و همچنین گویند که روز جنوبی یعنی روزی که در آن باد جنوبی بسیار آید و گویند روز شمالی یعنی روزی

که در او باد شمال بسیار آید و دائم آید تا آخر روز

فصل چهارم در احکام فصول و تغایر آن بدانکه هر فصلی را طبیعتی باشد از حرارت و رطوبت و حرارت و یبوست و برودت و یبوست
و برودت و رطوبت موافق بود و آن فصل بمزاج شخصی که مزاج اصلی صحی آن شخص همان بود در آن فصل آن شخص قوی الاحوال بود بخلاف آنکه
مزاج آن شخص مزاج عارضی موافق فصل بود چون مزاج آن شخص در اصل در کیفیتی افتاده باشد غریب و کیفیت فصل هم او را مدد کند آن کیفیت
متضاعف گردد و آن شخص از آن فصل او بیش زیاده گردد و هرگاه که دو فصل خارج شوند از طبیعت خود و آن خروج ایشان مفرط نباشد
در امری از آن خروج امزجه را ضرر بسیار نبود چنانکه اگر فصل مثل شتا جنوبی شود که ضد مزاج اصلی او بود و بعد از آن ربیعی که آید شمالی شود این
لحوق ثانی با اول موجب موافقت ابدان بود و آنکه ربیع غائله فصل سابق کند و تعدیل آن و همچنین اگر زمستان بطبع یابس بود یعنی در آن
باران نبود و بعد از آن ربیعی آید که در آن رطوبت هوا بود یا مطیر باشد و در آن باران بسیار آید همچنین این فصل سابق بود بشرط آنکه در آن طبیعت
افراط واقع نشود که موجب ضرر شود و دیگر بدانکه اگر در فصلی موجب وبا پدید شود و فصلی دیگر که بعد از آن موجب خالی بود و یا بر ضد آن بود
از آن وبا ایمن توان گذشتن بخلاف آنکه فصل دوم با فصل اول موافق بود در موجبات وبا اما اگر با وجود آنکه دو فصل هم موجب باشند اگر بعد
از آن مصلحی قوی پدید آید هم از هوا و هم از تدبیر عبور از آن آسان بود که اگر آن فصل ثالث هم موافق بود با آن دو فصل پس باید که طبیب قوت
ضعف سبب را ملاحظه کند و قوت جابر مصلح برابر سبب مفسد بود رفع آن غائله بادنی تواند کرد و الا اگر قوت جابر مغیر نبود از فصول باید که از

تدبیر بازیافت اصلاح کند و او لا کیفیاتی که قابل فساد بود که کیفیت حار رطب بود که کیفیت حرارت در ماده رطب تاثیر کند و احداث عفونت شود و بیشتر تغیرات هوا که واقع شود و سببش تغیر ایشکند مختلف الاوضاع بود و امکنه غایره و اما در امکنه مستویه الاوضاع اختلاف اهویه کمتر می شود و دیگر بدانکه هر فصلی که بمزاج خود بود چنانکه تابستان را گرمی باشد و از سردی و تری خالی نباشد موجب صلاح و اصلاح امزجه بود و اگر مخالف گردد چنانکه تابستان سرد شود و زمستان گرم این تغیر موجب حدوث امراض ردیه گردد و همچنین اگر یکسال بگذرد و فصول آن سال در کیفیات موافق باشند مثل آنکه فصول آن سال همه رطب باشد یا یابس بود یا حار بود و آن سال را ردی الکیفیت خوانند و کثیر الامراض نباشد چراکه هرگاه که فصلی مخالف مزاج بود موجب تغیر آن شود پس چون بود حال سال که مدت آن چهار فصل بود و جمیع آن فصول در یک کیفیت باقی ماند چگونه تاثیر آن بفساد نخواهد بود و موجب امراض کثیره خواهد شد چنانکه اگر سال تمامه بارد بود در امزجه بارده بلغمیه احداث امراض مزمنه خواهد کردن چون صرع و سکته و فالج و لقوه و رعشه و تشنج و امثال این امراض مزمنه ردیه و همچنین اگر فصول حاره بود در ابدان صفراویه آثار جنون و یرقان و اورام و ماشری حمیات پدید آید چه جای آنکه مدت دراز باشد و از فصول بسیار رسد و وقتی که فصلی از فصول سال تقدم کند از وقت خود امراض که لازم آن فصل بود آنهم تقدم کند چنانکه اگر در زمستان تقدم کند امراض تابستانی هم تقدم کند مثل اورام و بثور و حمیات صفراوی و هرگاه که فصلی دراز شود یعنی در تقدم و تاخر مکث کند امراض آن بسیار شود و دران فصل خاصه تابستان و خریف و دیگر بدانکه انقلاب فصول را تاثیرات بسیار بود در ابدان خصوص که ابدان ضعیفه باشد و لهذا تغیر هوا در روزی واحد موجب تغیر بسیار میشود در مزاج از جهت تغیر مقتضیات آن در ابدان —

فصل پنجم در هوای جید بدانکه هوای جید و آن هوای بود که صحت بدن آدمی دران هوا محفوظ بماند اگر بدن آدمی صحیح باشد و اگر مریض باشد آن را الصحت باز آورد و چنین هوای در جای یافت میشود که دران هوا کیفیتها نه بود و از حرارت و از برودت و از رطوبت و از یبوست بلکه معتدل بود در میان این کیفیات و دیگر آنکه زمین آن گرد آلود نبود و دود و بخار در ان حوالی نباشد و از خشایش ردیه و منافذ خبیثه و اشجار خسیسه خالی بود چنانکه در ان حوالی از سیر و پیاز و کرنب و کندنا و کنتو که بید انجیر بود نرویده باشد و درختان بسیار انبوه نباشد خصوص درخت گردکان و انجیر و بید انجیر و نغ و امثال اینها نبود و دیگر آنکه در میان دیوارهای قدیم محتبس نبود و در میان خانهای مسقوف و چاههای بی آب خصوص که هنوز بوی صهریج ازان آید بلکه هوا باید که مکشوف باشد و آفتاب آن هوا را لطیف کند و از مهاب اهویه ردیه دور باشد و از معادن اشیاء ردیه بعید بود مثل کان زرنیخ و گوگرد و شل و نفطه و از حشرات خالی بود چنانکه اثر ردارت بآن هوا رسد بلکه مکشوف و بهوای فاصل معتدل و در میان و هانبود که بطلوع شمس نان گرم شود و از زوال شمس ازان سرد نشود و در حوالی آن زمینی نباشد که دران تری بود و آب از خود برآرد یا آنکه بیشه باشد که نیستان بود یا جنگل بود و درختان مغلوبه که آب در زیر آنها ایستاده باشد و از خنادق که دران ضفادع باشد دور بود و دران زمین از حشرات موذیه نباشد چنین هوای را هوای جید گویند

فصل ششم در فعل کیفیات اهویه که از مقتضیات فصول است بدانکه از پیش معلوم شد که تغیراتی که لاحق هوا میشود بعضی از آنها فصلی شود و طبیعی و بعضی دیگر از آنها غیر طبیعی و تغیرات غیر طبیعی بعضی از انها مضاد طبیعت میباشند و بعضی ازان غیر مضاد بود و اما تغیرات غیر طبیعی که مضاد طبیعت بود مثل هوای که وبای بود و انچه غیر مضاد بود مختلف میشود و سبب یکی از جانب سما و دیگری از جانب ارض و انچه بسبب تغیرات ارضی بود سببش اختلاف مساکن باشد و مختلف میشود احوال مساکن و هوا در آنجا شش سبب یکی بسبب عرض بلد دوم بسبب وضع بلد سوم بسبب مجاورت جبال چهارم بسبب مجاورت بحار پنجم بسبب تربت مکان ششم بسبب هبوب ریاح که در جای که هبوب ریحی باشد از ریاح آن مکان بطبع آن ریح بود خواه گرم بود و خواه سرد و خواه بکیفیتی دیگر باشد که ردی بود یا اردی یا صحیح یا اصح پس اگر مکان جای باشد که مهاب ریاح گرم بود و هوای آن مکان گرم بود و هوای گرم فعل او تحلیل قوت بود و ارخا و آن اگر بافراط باشد امانه در غایط

واما اگر در حرارت معتدل بود رنگ روی را سرخ میکند بآنکه جذب خون میکند بظاهر جلد و اما اگر حرارت هوا بافراط بود لون را زرد میکند
بواسطه افراط تحلیل انچه جذب میکند از خون بظاهر بدن و دیگر آنکه دران هوا عرق بسیار میشود بواسطه ترقیق مواد و انفتاح مسام و بول کم میشود
بواسطه تحلیل بسیار و هضم را ضعیف میکند از جهت ضعف قوت و اربنای معده و تشنگی می آورد بسبب کثرت تحلیل اما هوای بارد فعل او سخت
شدن اعضا بود و تقویت آن و تقویت قوت هاضمه مر هضم را برای منع تحلیل و جمع قوی و حرارت و بول بسیار میشود بواسطه احتقان بخارات
و رطوبات و قلت تحلیل رطوبات بسبب عدم کثرت عرق و ثقل کم میشود بواسطه عصر عضله مقعده و مساعدت امعای مستقیم بسبب تشنج آن و هیئت آن
پس ثقل در معا باقی میماند بسیار و مائیت آن متحلل میشود و ببول و اما هوای رطب ترطیب میسازد جلد را و بدن را و هوای یابس لاغر میکند
بدن را و خشک میکند جلد را و دیگر انداما را که مجرای هوا بود مثل منخرین و اما هوای که کدر بود موجب وحشت میشود نفس را و طبیعت را اثاره
اخلاط میکند و هوای کدر غیر هوای غلیظ بود از جهت آنکه هوای که غلیظ بود در جمیع اجزای خود و گوش را و گلو را اغشابه بود و اما هوای کدر بعضی
اجزای آن کدر بود و آن چنان بود که مخالط شود با اجزای ارضی و اجسام غلیظه و دلالت میکند بر این کدورت هوا دو چیز یکی قلت ظهور کواکب
صغار و دوم قلت لمعان کواکب لامعه از ثوابت چنانکه گویا ارتعاش دارند و سبب این هر دو که غلیظ و کدورت باشد کثرت ابخره و ادخنه باشد
و قلت ریاح از مثل باد و باد شمال پس هرگاه که فصلی از فصول سته وارد شود بطریقی که واجب او بود او را احکامی خواهد بود که خاصه او
بود در احداث بعضی امراض و رفع آن و مشترک بود آخر فصل ما بعدش با اول فصل آینده در احکام فصلین متلوین و در امراض حادثه دران هر دو
پس فصل ربیع هرگاه که بر مزاج خود باشد آن فصل افضل فصول و او مناسب بود بحسب مزاج اصلی خود چون بران مزاج باقی بود مزاج روح
و خون باشد و این فصل با آنکه معتدل بود بحرارتی لطیف ساوی و رطوبتی لطیف طبیعی در فعل احمر اللون بود از جهت آنکه بواسطه لطیف جذب
خون میکند بظاهر بدن باعتدال و تجدید تحلیل نمیرساند چنانکه در تابستان شدید الحرارت و دیگر فعل ربیع آن بود که اگر در بدنی استعداد حدوث
امراض بود بحرکت آورد امراض مزمنه را از برای آنکه بحرکت می آورد اخلاط ایستاده ساکنه که در زمستان ساکن شده بود و سیلان میدهد
آنرا باعضای ضعیفه و بدین سبب در ربیع بحرکت می آید در بدن مالیخولیا که فساد فکر بود بسبب ابخره کدره سوداویه در اصحاب مالیخولیا یعنی
کسانی را که در ایشان استعداد حدوث این مرض باشد و همچنین کسانی که بسبب زیاده خوردن در زمستان ابدان ایشان ممتلی باشد و بسبب
قلت ریاضت از ابدان ایشان خلط کم نشده باشد پس بسبب حرارت لطیف ربیعی آن مواد بحرکت آید و موجب امراض الم باشد و امراضی که
در ربیع پیدا میشود مثل اختلاف دم بود و رعاف و تهیج مالیخولیا که در طبع مره بود و همچنین بود احوال دمامیل و اورام و بثور حاره و خوانیق قتاله
و سائر خراجات و اورام کثیر القلع و همچنین در ربیع انصداع عروق بسیار واقع میشود با نفث دم و سرفه خاصه که ربیع شتوی بود یعنی دران
برودت و رطوبت بسیار بود و کسانی را که این امراض پیش از ربیع بود احوال ایشان در ربیع بد شود خاصه کسی را که سل بود و در کسانی که بر ایشان
بلغم غالب بود در ایشان سکته و صرع حادث شود و فالج و اوجاع مفاصل و از جمله چیزهای که آدمی را در امراض می اندازد در ربیع حرکتی باشد
از حرکات بدنی و نفسانی وقتی که بافراط رسد و همچنین بود تناول مسخنات که آنها معین باشند طبیعت هوا را در احداث امراض و از امراض ربیع
هیچ چیز آن چنان خلاص نمی دهد که فصد و استفراغ و تقلیل طعام و تکثیر شراب منکس السورت بمزاج بآب یا بگلاب و فصل ربیع موافق بود
مزاج صبیان را و مخالف بود مشایخ را اگرچه شان او آن بود که با همه مزاجی مناسب بود و اما در فصل زمستان و آن فصلی بود که دران
فصل هضم نیکو بود بواسطه آن حصار حرارت غریزی در باطن که بآن حصر قوی میشود و چیزی از آن تحلیل نمیرود و دیگر آنکه در این فصل غذا که
کمتر وارد بدن میشود و اختصار ماکولات بود و از اغذیه خفیفه و از قلت حرکات درین فصل پر امتلا و دیگر آنکه درین فصل اکثر مردم در شهرها باشند
و در میان پوستین ها باشند و بدین سبب قوت ثورت اخلاط منکسر میگردد خصوصا صفرا بواسطه برودت هوا و کوتاهی روزهای آن و درازی

شب ہای آن کہ ہرد و موجب ہضم می شوند و احتناق مواد و رباطن و احتیاج دران بسیار میشود بتناول ملطفات و مقطعات و امراض زمستان
بیشتران بلغمی بود و بلغم دران فصل بسیار بود تا آنکہ اگر قی کنند بلغم بقی مستفرغ میشود و اگر ورم پیدا شود لون آن ورم دران فصل مائل بہ بیاض بود
و اکثر امردو دران فصل امراض زکام و نزلہ بسیار بود بواسطہ غیر ہوا و بعد از زکام و نزلہ امراض ذات الجنب امراض ذات الریہ حادث میشود و بحہ
صوت و اوجاع حلق و پہلو و پشت و آفات عصب و حدوث مرض صداع بلکہ صرع و سکتہ بسبب احتقان مواد بلغمیہ و مشایخ را درین فصل
اذیت رسد و کسانی کہ مزاج ایشان با ایشان نزدیک بود و در بول رسوب بسیار بود بہ نسبت تابستان **واما فصل تابستان** دران
فصل تحلیل اخلاط بسیار میشود و بآن ارواح ہم تحلیل میروند و بدین سبب قوی ضعیف میشوند و طبیعت را عجز حاصل میشود و بسبب افراط تحلیل
روح و خون و بلغم کہ خون و بلغم درین فصل کم میشود و صفرا زیادہ میگردد و در آخر این فصل مرہ سودا زیادہ میشود بسبب احتراق و تحلیل لطیف
و ابقای غلیظ و احتقان آن و کسانی کہ مزاج ایشان سرد و تر بود و مشایخ درین فصل قوی الاحوال میباشند و مردم گرم مزاج را قوت کم میشود
و لون ایشان بزردی مائل میگردد بسبب قلت بواسطہ تحلیل و غلبہ صفرا از برای احالہ و مدت امراض واقعہ درین فصل قصیر میباشد از جہت
سرعت نضج و تحلیل و اگر از ہوای سرد مددی بقوت برسد سریع خواہد بود درین از امراض واقعہ دران و اگر قوت ضعیف باشد و از گرمی ہوا
او را عجزی حاصل شود ساقط شود و مریض بمیراند و طبیعت تابستان اگر بہ یبوست مائل شود دران امراض زود باصلاح آید و اما اگر مائل شود
برطوبت دران فصل امراض را طول پیدا میشود و دیر بصلاح آید از جہت بود کہ قروح رطبہ دران مائل باشد. باکلہ و دران فصل حدوث استسقا میشود
بسبب مد و رطوبت دیگر حدوث زلق الامعاء و دیگر درین فصل بسبب اعانت رطوبت طبیعت نرم میشود و گاہ بود کہ باسہال مائل شود خاصہ
کہ نزلہ واقع شود و رطوبتی از فوق بجانب اسفل منحدر گردد و اما امراض صیفی کہ در گرما بیشتر واقع میشود مثل تپ غب بود و تپ مطبقہ و محرقہ
و خمور بدن و اوجاع اذن و رمد و حدوث بثرہ گرم مثل حمرہ لحم و ماشری و حمرہ اما امراض ربیعی بیشتر از گرما حار رطب بود مثل تپہا و دران امراض
حدت و تعب کمتر بود کہ در دیگر فصول و خشونت ہم نبود و حال ایشان نیکو بود و دران عرق و دران تپہا بسیار واقع شود خاصہ در اوقات
بحارین بسبب غلبہ کیفیت حرارت و رطوبت کہ حرارت تحلیل میکند و رطوبت ارخا میکند و مسام ہم درین وقت موسع باشد و اگر تابستان
جنوبی شود یعنی گرم و تر گردد دران ہوا وبا بسیار شود و بسبب تضاعف گرما و قابلیت مادہ رطب و ہمچنین بسیار شود امراض حارہ رطبہ از
مثل جدری و حصبہ و اما اگر تابستان شمالی بود دران فصل صحت بسیار بود و اما امر عصر ہم بسیار بود و آن مورث سیلان مواد بود و بسبب حرارت خارج
و حرارت باطن و اگر باد سرد پدید شود دران ہوا موجب عصر و مورث نزلہ و زکام گردد و امثال اینہا و اما تابستان اگر یابس بود نفع
میابند از ان ہوا کسانی کہ مزاج ایشان بہ بلغم مائل بود و زنان و عارض میشود درین فصل اصحاب امزجہ صفراویہ را رمد یابس و حمیات
حادہ مزمنہ بسیار شود و بسبب احتقان صفرا سودا بسیار میشود و موجب حدوث امراض سوداوی میگردد و **اما فصل خریف** دران فصل امراض
بسیار واقع میشود بسبب بسیاری تردد و حرکت مردم درین فصل خاصہ در روز و حال آنکہ روز گرم میباشد و سکون ایشان در شب و شب سرد
شود و دیگر سبب از برای حدوث امراض اکل فواکہ بود و کثرت آن دران فصل کہ موجب فساد اخلاط میشود دیگر بسبب انحلال قوت بود بواسطہ
تقدم تابستانی کہ محلل قوت بود و نیز اخلاط و تخلخل بدن و ردائت ماکولات درین فصل واقع میشود و تحلیل لطیف و ابقای کثیف و احتراق
آن خاصہ وقتی کہ حرکت کند طبیعت از برای دفع آن و برودت ہوا آنرا رد کند بعمق و ہمچنین این فصل را ضدیت بود با مزاج خون کہ خون کم باشد
و سودا بسیار بود و بسبب مناسبت آن با سودا و ضدیت آن با خون و اخلاط مراری درین فصل بسیار بود و چہ از تکوین آن در تابستان چیزی
باقی میماند و در اکثر اوقات خریف ہم بہم میرسد و آنچہ محترق میشود از ان بسودا مستحیل میشود و منجمد میگردد و چہ در تابستان و چہ درین فصل و اول
و اول فصل خریف بود موافق بمزاج مشایخ و آخر آن مضر بود بمزاج ایشان مضرتی بسیار و اما امراض خریفی و آن مثل جذب منتشر بود و تخو

وسرطان و اوجاع مفاصل و حمیات مختلطه و حمیات چنانچه واضح ساخته ایم و همچنین عارض میشود عظیمه در طحال و عارض میشود تقطیر بول و عارض میشود
مثانه را از اختلاف مزاج در گرمی و سردی و نیز عسر البول عارض میشود و آن از سبب تقطیر البول عارض میشود و درین فصل مرض امعا بسبب
نزله مثل زلق امعا بسبب دفع مواد درین مواضع و را از ماده رقیقه لذاعه و همچنین عارض میشود درین فصل عرق النسا بسبب حدوث ماده غلیظه
و همچنین عارض میشود ایشان را مرض ذبحه لذاعه و در ربیع امراض ذبحه بلغمی از جهت آنکه هر کدام ازین امراض مقتضی خلطی بود و همچنین حادث
شود بسبب اثارت هر فصلی که او ماده غالب بود و آن ماده موجب مرضی شود دران فصل و میل ایلاوس یابس و گاه باشد که واقع شود
درین فصل سکته و صرع و امراض ریه و اوجاع ظهر و فخذین و رکبتین بسبب حرکت فضول در تابستان و همچنین بسیار میباشد درین فصل دیدان
بطن بواسطه ضعف قوت و ضعف هضم و همچنین بود جدری یابس و جنون و امثال اینها از امراض سوداوی گویا ضامن شده است تابستان
را که آنچه باقی بود از امراض صیفی ادا می کند با امراض که خاصه او بود و بهترین فصل خریف آن بود که دران رطوبت بسیار بود و باران بسیار باشد اما آنچه از

خریف یابس بود در او رداءت بسیار باشد از حدوث احتراق و کثرت سودا

فصل هشتم در ترکیب سنه و معنی ترکیب سنه آن بود که فصول آن بمزاج خود باقی نباشد بلکه هر فصلی از آنها بمزاجی باشد همچنانکه اگر زمستان
جنوبی بود و بعد از و ربیعی آید که شمالی باشد و او را دار زمستان شود و از پس آن ربیع شمالی تابستانی گرمی بیاید که دران تابستان شبها هم گرم بود و آب
در کوهها و خنادق بسیار بود و ربیع حفظ هوا کند از برای آن تابستان که بآن صفت باشد پس ماده بسیار شود و قوت کم و عفونت بهم رسد و بدنها بی قوت
شوند و در آخر این سال که خریف این سال بود مردم بسیار بمیرند بواسطه حدوث ضعف در مزاج ضعفهای ناس از کودکان و مردم تر مزاج
و همچنین بسیار شود امراض سحج رودها و قروح آن و تپ غب غیر خالص طویل و اگر زمستان این سال کثیر الرطوبت باشد آن حامله های که در
بهار آن وقت وضع حمل ایشان باشد بچها از شکم بیندازند بادنی سببی و اگر بزایند اولاد ایشان را ضعف بسیار بود و ایشان را از آن زیاده
تا بحدی که بعد از ولادت خود بمیرند و همچنین رمد در میان مردم بسیار بود و همچنین بود اختلاف خون و نزلها بسیار شود و خاصه در مشایخ که نزله در اعصاب
ایشان بسیار حادث شود و در دیگر اعضا چنانکه بسیار بود که بمیرند دران امراض بفجاءة بسبب حدوث خنق اخلاط و هجوم آن در مسالک روح دفعة
با کثرت آن که اگر بسیار منصب نشود امانت نتواند کردن و دیگر اگر وارد شود ربیع جنوبی مطیر که دران باران بسیار بود و زمستانی شمالی پس در تابستان
حمیات حاره درد و لینت بطن اختلاف خون بسیار پیدا شود بسبب کثرت نزله و اندفاع بلغمی که در زمستان انباشته شده بود و بجانب تجاویف بطن
از برای تحریک گرما مواد را خاصه کسانی را که مزاج ایشان رطب بود مثل زنان و اطفال و دیگر عفونت و حمیات عفنی درین فصل بسیار بود و اگر حادث
شود در تابستان ایشان در وقت طلوع شعرای یمانی باران و باد شمال آید امید خیر بود و امراض بتحلیل رود و مضرت این فصل بیشتر بزنان و اطفال
رسد و کسانی که مزاج ایشان بایشان نزدیک بود و هر که ازین جماعت باز رهد بیم آن باشد که در تابستان تپ ربع او را واقع شود بسبب بسیار
سودا و احتراق و اخلاط و ترمدان و مرض استسقا واقع شود بعد از تپ ربع و بوجع طحال و ضعف جگر افتند و ضرر آن در ابدان مشایخ کمتر
بود و در ابدان کسانی که در ایشان خوف تدبیر بود و هرگاه که وارد شود بر تابستان یابس شمالی خریف مطیر جنوبی بدنها درین انقلاب مستعد میشود
از برای صداع و سعال و بحه آواز و سل و سیلان نزله در زمستان و همچنین هرگاه که وارد شود بر تابستان یابس جنوبی خریف مطیر شمالی و در
زمستان آن بسیار صداع و نزله و سعال و بحوحه واقع شود و همچنین اگر وارد شود بر تابستان جنوبی خریف شمالی دران خریف امراض عصر و حقن
پدید شود و هرگاه که مطابق شود تابستان و خریف در آنکه هر دو جنوبی باشند و رطب رطوبات بسیار شود و چون بعد از آن زمستان بیاید امراض
عصر و حقن بسیار شود و روا باشد که بواسطه ارتکام و احتقان مواد و کثرت آن و فقدان منافذ که بتحلیل رود امراض عفونی بسیار شود و زمستان
آن ممرض باشد بسبب بسیاری امراض از مواد ردیه محتقنه کثیره و هرگاه که تابستان و خریف هر دو یابس باشند و شمالی نفع یابند کسانی که از کثرت

رطوبت بدحال باشند و زنان و غیر ایشان را عارض شود رمد یابس و نزلهٔ مزمنه و حمیات حاده و مالیخولیا و همچنین در زمستان سرد مطیر حادث شود
درا و حرقت بول و تقطیر آن هرگاه که اشتداد کند گرمی تابستان و چنان شود که بهوست بسیار از آن حادث شود و خناق غیر منفجره قتاله و حدوث حرقت البول
و حصبه و جمیقا که آنهم نوعی از حصبه بود که بلون اصفر باشد و جدری و رمد و فساد خون و کرب و احتباس طمث و نفث دم پیدا شود و اگر زمستان یابس بود
و بهار آن هم یابس بود موجب ردارت هوا شود و مورث وبا و مفسد اشجار شود و نبات و مفسد متعلقات اشجار شود و از مواشی و بدین سبب فساد پدید شود
در ماکولات مردمان و آن موجب وبا می شود

فصل هشتم در تاثیر تغیرات هوا و آنچه عارض هوا شود از تغیرات غیر مضاد خارج از مجرای طبیعی بسبب اسباب سماوی و ارضی چنانکه ذکر
آن کرده آید ان شاء الله تعالی بتفصیل **اما اسباب سماوی** و آن چنان بود که شمس در سمت الراس بلدی واقع شود و از اجتماع کواکب و
اما ثوابت مثل شعرای شامی و شعرای یمانی و قلب الاسد و عین الثور و قلب العقرب و امثال اینها از دیگر کواکب سیاره مثل مریخ و مشتری و زحل
و زهره و امثال این کواکب که با آفتاب مجتمع شوند و گرمی آفتاب با گرمی آن کواکب بسبب کثرت اضواء جمع شوند و موجب تسخین شود و در ان بلد
هر چند که بسمت الراس نزدیک شوند تسخین زیاده شود و اگر از سمت الراس دور شود گرمی کمتر شود پس کثرت دراری که جمیع دری بود و آن
ستارها روشن بود که مقارن آفتاب شوند و بسبب قرب آفتاب گرمی در ان بلد زیاده شود و این سبب تغیر شود در هوا و مضاد نبود در اکثر و در عرف
اطبا آن هوا مضاد طبیعت نبود بلکه غیر مضاد باشد و سبب سماوی باشد و از اسباب مسخنه بود دیگر از اسباب سماوی غیر طبیعی غیر وقوع خسوف قمر
باشد چنانکه اگر این خسوف تام شود موجب حدوث تبرید هوا گردد بیک دفع از جهت آنکه گرمی زمین بواسطهٔ شعاع شمس بود و چون شعاع شمس از
زمین منقطع گردد بسبب ستر قمر او را و منع شعاع او از ارض و هر بلدی که در ان بلد بسبب این خسوف شعاع شمس بتمامه منقطع گردد حال آن بلد چنان
شود که بیک دفعه هوای آن بلد سرد گردد و در ان بلد که شعاع بتمامه منقطع نشود در ان بلد برودتی و سردی بقدر امتناع آن شعاع در ان مقام پدید
آید پس از جانب سما اسباب تسخین و اسباب تبرید هر دو پدید شود **و اما اسباب ارضی** و آن بر شش قسم بود که اثر کند در بلدی یکی آنکه تغیر در هوای بلد
پدید آید بسبب عرض دوم آنکه تغیر بسبب وضع بلد بود سوم آنکه تغیر بسبب بحار و جبال هوای آن متغیر گردد چهارم آنکه بسبب مجاورت بحار متغیر گردد پنجم
آنکه بسبب هبوب ریاح متغیر گردد ششم آنکه بسبب اصل تربت متغیر گردد و گاه بود که سبب در تسخین یا تبرید هوا اقوی بود و گاه باشد که سبب ضعیف بود
اما قوی آن بود که چند سبب در یک امر متفق شوند مثل آنکه عرض موافق شود یا وضع بلد در تسخین بلد بالیقین که اسباب مکرر متعدد قوی تر بود از سبب واحد
و سبب واحد ضعیف باشد با آنکه اسباب متعدد مجتمع شوند و بحسب اجتماع اسباب اثر در گرمی و سردی هوا پدید آید **اما اسباب ارضی** و از آنجمله یکی
عرض بلد بود و عرض بلد آن بود که بلدی در عرضی واقع شده باشد که آن عرض موجب تسخین هوا بود یا موجب تبرید هوا یا موجب تعدیل هوا بود و
اما تسخین هوا چنان که آفتاب در سمت راس هر بلدی که باشد هوای آن بلد بسبب کثرت و فور شعاع آفتاب در ان بلد که مسامتت آفتاب بود گرم
شود الا آنکه این مسامتت متفاوت بود بحسب قرب و بعد و بحسب دوام و عدم دوام اما بحسب قرب چنانکه حرکت شمس در فلک البروج چنان
بود که شش ماه در جانب جنوب بود و شش ماه در جانب شمال از برای آنکه وضع فلک البروج مخالف وضع معدل النهار بود در آنکه عالم و اجزای
آن مطابق معدل النهار باشد که آن فلک نهم بود و فلک الافلاک و فلک اعظم و فلک اطلس و فلک غیر مکوکب و عرش رحمن بود و این فلک را
منطقه باشد و دو قطب که بعد قطبین از منطقه او از دو طرف مساوی باشد و همچنین منطقة البروج که آنرا فلک البروج گویند و فلک کرسی هم گویند فلکی
باشد که بروج دوازده گانه در ان فلک باشد و آفتاب مجاور منطقهٔ این فلک بود و این فلک را دو قطب بود و منطقهٔ آن با منطقهٔ فلک الافلاک
در دو موضع با یکدیگر متقاطع باشد و بعد میان آن دو منطقه معدل النهار بود و یکی منطقهٔ فلک البروج بقدر بیست و سه درجه و هفتاد ثانیه و
و هفت ثالثه بود و بعد میان دو قطب این دو فلک هم مثل بعد میان دو منطقهٔ ایشان باشد و هرگاه که سطحی قطع فلک الافلاک کند چنانکه آن سطح

ابتدا از قطع منطقه کند چنانکه بر مرکز آن کره بگذرد در محاذی منطقه آن خطی بر سطح زمین مرتسم گردد و آن خط را اهل هیئت خط استوا میگویند از برای آنکه هرگاه
که آفتاب بر محاذی این خط بسمت او بگذرد در اکثر بلاد معموره خصوص خط استوا شب و روز مثل یکدیگر شوند در مقدار درازی و کوتاهی و این خط
بر مرکز عالم و مرکز زمین گذشته باشد و وسط عالم این خط بود اما فلک البروج با این فلک مطابق نبود بلکه منطقه او با منطقه این فلک در دو موضع
تقاطع کرده است و محل این دو تقاطع بر سمت این خط بود یکی در سر حمل و دوم در سر میزان و از حمل تا میزان شش برج بود و آن برج همه شمالی باشند
یعنی در ناحیه شمال باشند و از میزان تا آخر حوت که شش برج دیگر است همه جنوبی باشند یعنی در ناحیه جنوب باشند پس آفتاب در دوری که در گرد بروج
می گردد شش ماه در جانب شمال باشد و شش ماه در جانب جنوب بود و در سالی دو نوبت بر سمت خط استوا بگذرد و چون از خط استوا دور شود
از هر طرف که دور شود بقدر میل کلی که غایت دوری منطقه فلک البروج بود از معدل النهار دور شود و بقدر میل که غایت دوری منطقه فلک البروج
بود از معدل النهار دور شود از هر طرف همان بیست و سه درجه و هفتاد ثانیه دور شود و بلدی که عرض او مثل میل کلی بود از هر طرف شمال و جنوب
چون آفتاب بر سمت راس ایشان آید آن بلد بسیار گرم شود بواسطه مسامتت آفتاب آن بلد را و پس بلکه بواسطه طول نهار ایشان و طول
مکث آفتاب در سمت ایشان با مسامتت و همچنین بلدی که عرض آن بلد از میل کلی کمتر باشد در تابستان وقتی که آفتاب بر سمت ایشان آید گرما
در نهایت باشد بسبب تکرار مسامتت و بسبب طول نهار ایشان هر دو چرا که آفتاب در وقتی که بر سمت ایشان میرسد بسیار مکث نمی کند و میرود
بجانب میل کلی اما زیاده دور نمیشود و زود باز میگردد و باز بسمت ایشان می آید و باز زود بخط استوا میرود و روز هم بواسطه میل بلد دراز بود پس
در هر دو طرف شمال و جنوب اگر بلدی باشد در آنجا گرمی بدین منوال بود اما بلدی که عرض او زیاده بود از میل کلی در جانب شمال از جهت آنکه در جانب
جنوب عمارت بقدر میل کلی هم نبود چه جای آنکه عرض عمارت زیاده بود از میل کلی و در ان بلد اگرچه روز دراز بود و لیکن بواسطه عدم مسامتت گرما
زیاده نبود اگرچه نهار ایشان طویل باشد چنانکه سکان آن بلد مضمحل شوند از گرما و هرچند که از میل کلی دور شود عرض بلد در برودت بیفزاید و
از حرارت کم کند و چون در جانب شمال بواسطه وقوع اوج آفتاب در ان ناحیه معموری بسیار بود و در جانب جنوب بواسطه حضیض آفتاب
عمارت و آبادی کمتر بود و اگر مواضع را آب گرفته بود تقسیم اقالیم را از جانب شمال کرده اند و اقالیم هفت بود و ابتدای اقالیم با خط استوا
بود تا ده درجه از جانب شمال و روز در آنجا دوازده ساعت بود و نیم مجاری و آنجا که غایت میل کلی بود غایت درازی روز در آنجا چهارده ساعت
بود و آن اقلیم چهارم بود و اقلیم چهارم اگرچه آفتاب بر سمت الراس ایشان میرسد و روز هم آنجا دراز بود و لیکن آنرا از بلاد معتدله شمرده اند بعد از
خط استوا چرا که گرمی تابستان ایشان بسردی زمستان آنها تعدیل میابد دیگر آنکه در آنجا از توالد و تناسل چندان کثرت بود و از اطعمه و از فواکه
و از ادویه نافعه که در دیگر بلاد نبود اما اقلیم سوم و دوم مفرط الحرارت باشد و اقلیم پنجم و ششم مفرط البرودت باشند و از نجهت که اقلیم چهارم که
در میان مفرط الحرارت و مفرط البرودت بود قریب باشد باعتدال پس بعضی از مواضع ارض از بلدان متغیر میشوند بتغیر غیر طبیعی غیر مضاد و اسطه
اسباب ارضی بواسطه عرض بلد که آن قرب و بعد بلد بود از خط استوا که در غایت اعتدال بود و دیگر بدانکه اگرچه قرب مسامتت موجب تسخین میشود
اما دوام مکث را دخل عظیم بود می بینی که آفتاب در وقتی که در پانزدهم درجه اسد بود گرمی او زیاده بود در بلدی که عرض او مثل میل کلی بود از وقتی که
در پانزدهم درجه ثور باشد یا آنکه بعد آفتاب از سمت الراس در غایت میل از هر دو طرف مساوی بود و همچنین وقتی که آفتاب را شصت درجه غایت
ارتفاع بود و مغربی شود و بیست درجه از غروب مانده باشد او را هوا گرمتر بود از وقتی که در اول صباح بیست درجه مرتفع شده باشد یا آنکه در نیو قت
بعد از آفتاب سمت مساوی یکدیگر باشند و سبب این تسخین طول مکث آفتاب بود در سه ربع فلک در اول و در ربع دوره و در ثانی و دیگر گرمی
آفتاب در نزد منقلبین زیاده بود از آنکه در عقدتین بود چرا که حرکت شمس در عقدتین که سر حمل و سر میزان بود زود متزاید میشود میل او از سمت الراس
سکان خط استوا زود میگذرد بخلاف مکث او در منقلبین که در انجا مکث بسیار میکند بسبب سرعت حرکت او در نزد عقدتین و بطوء حرکت او در نزد منقلبین

که سرطان وجدی بود و همین سبب بود که هوا در خط استوا در غایت حرارت نبود با وجود دوام مسامتت چراکه آفتاب در سمت راس ایشان درنگ
نمی کند و زود از آنجا می گذرد بخلاف منقلبین که در مدت ده روز دوری از آن موضع محسوس نمی شود و لهذا وقتی که آفتاب در منقلبین بود گرمی آن
بسیار بود و این گرمی در بلد بحسب عرض بلد بود و مکث در مسامتت اما وضع بلد و آن هم بحسب حالت ارضی بود خاصةً بی شائبه از امداد حالت فلکی
چنانکه در عرض اگرچه حالت ارضی بود اما سبب حدوث کیفیت از قرب و بعد شمس بود از سمت الراس بخلاف وضع که در آن قرب و بعد و مسامتت
آفتاب را دخلی نبود و وضع بلد مختلف میگردد بارتفاع و انخفاض و اعتدال میان این دو وضع اول که موضع بلد مرتفع بود و بکره زمهریره
نزدیک بود و از سطح انعکاس شعاع مسخن دور بود هوا در آن بلد سرد باشد بشرط آنکه مانعی از سببی دیگر نبود و از اسباب مذکوره و اگر وضع بلد منخفض باشد
در وهده بود که بلد را اگر نسبت دهنده با دیگر اوضاع از هیئت ارضی نسبت با آن وضع منخفض بود و از بلدی که آن در چنین وضعی باشد به نسبت
با دیگر اوضاع گرم کوی باشد بشرط آنکه هیچ از اسباب مبردی آن اسباب مذکوره و غیر مذکوره با آن رفیق نبود و سبب این تسخین بعد موضع بود
از کره زمهریره و قرب آن بسطح انعکاس که موجب سخونت مکان بود دیگر اعتدال بلد در وضع که مرتفع باشد و نه منخفض پس بلدی که وضع آن
معتدل بود در ارتفاع و انخفاض هوای آن هم معتدل بود از جهت آنکه اسباب مسخن و مبرد در او زیاده اثری ندارد سوم از اسباب
تغیرات ارضی در هوا مجاورت جبال بود بلد را که اگر جبلی در حوالی بلد بود و آن جبل را در آن بلد اثر باشد یا در گرمی یا در سردی یا در اعتدال همچنانکه در
دو قسم اول دانسته شد از عرض بلد و از وضع بلد و هر جبلی که در حوالی بلدی بود اگر آن جبل در جانب شمال آن بلد بود و آن جبل آن بلد را گرم کند
به سبب یکی آنکه منع کند باد شمال را از بلد که آن بادی بود در غایت سردی و خنکی چنانکه دانسته شد از عبور آن باد بر صحاری و براری کثیر الثلوج
و بسیار برف که موجب سردی میشود و هبوب این باد را دوم حبس باد جنوبی که آن در غایت گرمی بود و سبب عبور آن بر بلاد حاره که حضیض آفتاب
آنجا بود دیگر بحار و بیشها سوم بواسطه آنکه چون اکثر بلاد شمالی بود پس گویا که آفتاب در جانب جنوب آن بلد باشد و کوهی که در جانب شمال بود آفتاب
سطح مقابل بلد را از آن کوه گرم کند و شعاع را از آن جبل به بلد باز گرداند و بلد را بدین سبب گرم سازد پس جبل شمالی بلد را به سه سبب گرم کند و اگر
در جانب جنوب بلد بود جبل مبرد بلد باشد بر عکس اسباب سخونت جبل شمالی چراکه منع کند این جبل جنوبی باد جنوب را همچنانکه شمالی باد شمال را اسباب
ستره اسباب مسخن کم شود دوم حبس باد شمال که از مقابل آید و جبل جنوب راه بدر روان گرفته بود و در بلد منتشر گردد و هوا بدان سبب سرد
می گردد و سوم آنکه آفتاب تسخین جانب جنوب آن میکند و اثر آن تسخین به بلد نمیرسد پس جبل جنوبی مبرد بلد باشد بهمان سه سببی که عکس آن تسخین میگردد
در جبل شمالی و اگر هر دو باشد سبب و حجاب تبرید و تسخین آن بلد از خارج طلب باید کردن و بر آن حکم کردن سوم وجود جبل در حوالی از ناحیه مشرق
تا ناحیه مغرب بود و بهر تقدیر چون این دو جهت در میان دو موجب کیفیت حرارت و کیفیت برودت بود اثر آن دو هوا که شمال و جنوب بود
باهم اعتدال بود و احداث تعدیل پس فعل جبال در بلد یا تسخین بود یا تعدیل یا تبرید و تعدیل از این دو جانب مشرق و مغرب بود و لیکن
فرقی دقیقی هست میان دو فعل در تعدیل یکی آنکه باید دانست که جبل مشرقی از جبل مغربی بهتر بود از برای آنکه حبس باد مشرقی می کند که آن بادی
بود معتدل و لطیف بواسطه آنکه حرکت آفتاب از مشرق بمغرب بود و هوای مشرقی ملازم حرکت آفتاب بود و سبب این ملازمت آن هوا لطیف
میگردد بخلاف مشرقی که جبل مشرقی حبس باد مغرب میکند و این باد را باد دبور گویند از جهت آنکه در اکثر اوقات در وقت ادبار آفتاب از
نصف النهار بود و حرکت آن بر خلاف حرکت آفتاب بود پس غلیظ باشد بر خلاف باد مشرقی که لطیف است دیگر از روارت جبل شمالی یکی آن
بود آفتاب در عقب آن محتبس بماند مدتی تا خالص شود از غبار و در گرمی قوی شود و بیک دفعه بر اهل بلد طالع شود و از ضدی بضدی یکبارگی انتقال
منتقل سازد و موجب تغیر شود در امزجه اهل بلد چهارم از اسباب ارضی از تغیرات غیر طبیعی غیر مضاد که در هوا پدید میشود وجود بحار بود در حوالی بود
که بلد متغیر میشود از مجاورت بحار که در جانبی از بلد بود یا در جمیع جوانب بود چنانکه در جزائر پس بدانکه هوای بحری غلیظ میباشد و عاصی بود بر موثر

چنانکه از گرمی و سرما متاثر نشود و از کثرت ابخره که در جوب بسیار بود و اسباب مسخن اولا آنرا گرم میکند بعد ازان در مزاج اهل بلد اثر میکند و همچنین باشد حال
در اسباب مبرد که اثر آن بعد ازان بود که ابخره بگذرد و بس بیشتر فعل او ترطیب باشد بواسطه رطوبت بخاری که از دریا بسبب تاثیر آفتاب پدید میشود
و جو را ابر میسازد و هم آنکه بعد از آنکه تاثیر و تاثر هوای بحری معلوم شد تغیر میشود حال او بحسب جهات اگر دریا در ناحیه مشرق بود ترطیب او زیاده بود که در ناحیه
مغرب از جهت آنکه تاثیر شمس درین وقت زیاده بود که در ناحیه مغرب به نسبت با سکان بلد چراکه دران ناحیه تحلیل بسیار بود و بخارات بیشتر متصاعد
میگردد و دران ناحیه یا از اکثر مرور رسد این بلد را هوا و ریاح که وزیده میشود و آن بخارات را از عفونت دور میکند خاصه که باد وزنده باد شمال باشد و
اگر چنین هوای از هبوب ریاح خالی گردد کثیر العفونت گردد و از ان هوا محترز باید بودن دیگر پنجم از اسباب غیر ضروری غیر مضاد از هوا و تغیرات
آن که بسبب اسباب ارضی متغیر میشوند هبوب ریاح بود و ریاح انچه ازان تاثیرش بیشتر بود بحسب تغیر در مزاج باد جنوب بود که آن گرم و تر باشد و موجب
حدوث عفونت بود و اما گرمی آن بواسطه آنکه اکثر بلاد جنوبی گرم بود و اما تری از جهت آنکه عبور این ریاح از دریا بار میشود با وجود گرمی و تری مخلوط بود
با ابخره که بسبب قوت تاثیر آفتاب دران بهم رسیده باشد و آن هوا را غلیظ کرده باشد و قابل قبول فساد و عفونت ساخته باشد اما باد شمال برعکس باد جنوب
بود یعنی عبور آن بر زمینهای سرد و برف و یخ بود نه بر میاه و ابخره و ادخنه مغیره بجانب حرارت و رطوبتی که قابل فساد و عفونت باشند پس باد شمال
اصح ریاح بود و صحت آن افضل صحاب بود و اما باد مشرقی اگرچه معتدل بود در باد مغربی هر دو ولیکن یبوست در باد مشرقی بیشتر بود که در باد مغربی از
جهت آنکه شمال مشرقی را کمتر بود و از شمال مغرب و بلدان اکثر آن شمالی باشد و باد شمالی بخار آن کمتر بود و اما باد مغربی از رطوبت بقایا از باد شمالی
از جهت آنکه عبور او بر بعضی از بحار بود و آفتاب برخلاف او حرکت میکند پس او را تحلیلی که مصلح بود ندهد مثل تحلیل ریح مشرقی خاصه که در اکثر اوقات
هبوب شمالی در اول روز بود بمصاحبت و ملازمت حرکت آفتاب و باد مغربی در آخر روز و ازینجهت بود که در باد مشرقی زیادتی حرارت بود
از مغربی اگرچه هر دو را به نسبت باد جنوبی و شمالی اعتدال بود و دیگر بدانکه احکام ریاح در بلدان متغیر میشود بسبب اسباب دیگر که گاه بود که در بعضی
بلاد باد جنوبی سرد بود وقتی که جبال جنوبی آن پر برف باشد و آن باد برودت آن برف ببلد آورد و بلد را سرد کند و گاه بود که جبال جنوبی گرم شود
وقتی که خالی از اسباب برودت بوده باشد و مخلوط با اسباب مسخن بود و عبور آن از براری محترق بود و اما ریاح سموم و آن بادی بود که عبور
کرده باشد در براری کثیر الحرارت و مکث بسیار دران کرده باشد چنانکه بطبع نار گشته باشد بسبب ناریت میل بعلو کرده باشد و بعد ازان میل بسفل کرده
و زیدن گیرد بحیثیتی که فعل همان فعل نار بود که چون ملاقات اجسام ارضی کند الفور آنرا محترق سازد یا بسبب آن ریح اجزای دخانی بود و از معدنها
مثل معدن گوگرد مجتمع شده در جو پیدا شود و اجزای لطیف ازان مفارقت کند و اجزای غلیظ آن مائل بارض شده وزیدن گیرد و از اجسام ارضی
انچه را ملاقات کند آنرا محترق سازد و این ریاح اگرچه مبدا حدوث ایشان اجزای ارضی بود اما عصوف ایشان از جانب فوق بود و علامت
آن چنان بود که گاهی بشکل شعله آتش سرخ رنگ بود و گاهی بسیاهی مائل بود و اگر کسی آنرا شناسد و از راه عصوف آن دور شود و از شر آن ایمن
گردد و الا اگر ملاقات کند امان ندهد و آنکه مضمحل سازد فی الفور اما اثر تربت آن قسم ششم بود از اسباب تغیرات ارضی که داخل غیر مضاد بود و تربت
را احوال مختلف میشود بانکه تربت بلد یه ارض بود یا تربتی باشد نقی و ارض حره که دران حب و نمی و رطوبتی و خاشاک و خار و خشایش روئیده
نبود و همچنین گلی پاک بود و از زمین دراثر معتدل بود یا آنکه صخری باشد یعنی سنگلاخ بود و سنگ بسیار بود و آن در شبها سرد شود و روزها بسبب
گرم شدن سنگها هوا هم گرم شود و همچنین بود بلاد جبلی که کوه بود الا آنکه کوه را بسبب هبوب ریاح معتدلی باشد بخلاف زمینی که ریگ و رمل بود که در
بیشتر احوال گرم بود چراکه در روز بواسطه گرمی آفتاب آن ریگها گرم میشوند و بسبب گرمی و بخار و دخان آن زمین گرم میشود و آن گرمی در منافذ
آن ریگها و رملها نفوذ می کند و تا شب اثر آن باقی می ماند و بعد از آنکه آفتاب غائب شود آن گرمی میان ریگها و رملها بیرون می آید و هوا را
گرم می کند و در اکثر هوای آن بلد گرم بود و دیگر ارض تری که بواسطه تری هوای آن غلیظ و متعفن باشد یا آنکه به سبب قرب آن بلد معدنی از معادن

اشیا رحار و طبیعت آن بلد گرم شود چنانکه معدن کوگرد یا زرنیخ یا نفط یا نوشادر بود یا قیر بود یا آنکه بسبب برودت باشد چنانکه معدن زیبق و امثال اینها که ہوای بلد بواسطہ قرب آن معدن ہوا بطبع آن باز میگردد و متغیر می شود

فصل نہم در تاثیر ہوا و تغیرات آن بجانب ردارت و فساد و خروج از مجرای طبیعی اما خروج ہوا از مجرای طبیعی که او را صلاحیت آن نباشد که دران حفظ صحت کنند بلکه اگر کسی دران واقع شود و استنشاق کند و مریض شود و خوف موت و فوت او پدید آید و فساد چنین ہوا بسبب آن بود که جوہر آن بسبب اختلاط اشیای ردیه فاسد گردد ہمچنانکه جوہر آب بواسطہ استنقاع حشایش و اوراق ساقطه دران بشیها و خندقها متعفن گردد بہمین طریق که درمیان مردارها و حشایش خبیثه و آبهای گندیده واقع شود موجب ردارت مزاج آن و فساد حال شود بسبب بعد او از بساطتی که لایق باو بود و ازان دور شده باشد مزاج آن قبول فساد آن کرده باشد اما اگر فساد در کیفیت ہوا شود حکم او حکم آبی بود که متعفن شده باشد و از کیفیت لائق بیرون رفته باشد که کیفیت آن از سردی و گرمی و امثال اینها دور باشد ہمچنانکه فساد در جوہر امری و حالتی بود که آن متوسط بود میان ہوا و آب و باد و خاک کیفیت که ردارت پیدا کند حالت آن حالتی شود میان حرارت و برودت و رطوبت و یبوست که درین بین احتمال ہیچ صلاح نبود بلکه بواسطہ مجاورت چنین ہوا فساد در زرع و در نسل واقع می شود و اما خروج از کیفیت صالح چنان بود که در گرمی افراط رسد و طبیعت آتش پیدا کند یا برودت چنان غالب شود که بکره زمہریری بگذرد و این حالت اگر در تابستان واقع شود مغیر بود و فساد کند ہمچنانکه افراط گرمی در زمستان و چون این چنین تغیری در ہوا پدید شود از عوارض ردیه در ابدان پیدا شود و عارض گردد و از عفونت آن ہوا تعفن در اخلاط پدید آید و ابتدای تعفن از خلطی باشد که مجاور تجویف قلب بود از جهت آنکه ابتدار وصول آن ہوا اولا بدان لطن باشد ازینجا و بیف دل و کرب بسبب این فساد سخونت پدید آید در دل عرض آن استرخای مفاصل بود و تحلیل رطوبات آن و تشنگی اشتداد کند و روح تحلیل رود و قوی ساقط گردد و ہضم ممتنع گردد و بسبب تحلیل حرارت غریزی که آن مستبطن بود در داخل بدن و آلت طبیعت و رنگ روی زرد شود و بسبب تحلیل اخلاط و خون و غلبه مره صفرا و گرمی دل گرمی غریب غیر غریزی بود و ازان سبب و سیلان اخلاط و میل آن در وقتی که متعفن بود بجانب دل و بجانب اعضای ضعیفه با آنکه صالح ابدان نبود و ردی باشد و گاه بود که نفع دهد این ہوا بعضی مرضی را مستسقیین و مفاوجین و اصحاب نزله بارده و کزاز بارده و تشنج لقوه رطب را و اما ہوای بارد فعل او انحصار حرارت غریزی بود در داخل بدن مادامی که بافراط نرسیده باشد چنان افراطی که موجب توغل آن کیفیت بود در باطن زیراکه اگر در باطن عور کند موجب موت شود و اما ہوای بارد اگر بافراط نرسد منع میکند سیلان مواد را و حبس میکند آنرا و لیکن موجب نزله میشود و ضعف اعصاب و مضرت میرساند بقصبه ریه مضرتی در غایت شدت و اما اگر در برودت در غایت نبود مقوی ہضم بود و قوی سازد افعال باطنی را بتمامه و اثاره شهوت میکند و فی الجمله این ہوا اصحا را اوفق بود از ہوای مفرط در حرارت و اما مضرتی که از ہوای سرد بود و بیشتر آن از جهت مضرت عصب بود و انسداد مسام و عصر و حبس استخوانها اما ہوای رطب صالح موافق بود اکثر امزجه را و تحسین لون کند و جلد را نرم میسازد و مسام را منفتح میگرداند الا آنکه مهیی بود از برای عفونت و اما ہوای که یابس بود در جمیع احوال حال آن در اثر چنان بود که مزاج او ضد رطوبت باشد۔

فصل دہم در موجبات ریاح یعنی در فعلی که از ریاح صادر شود و چون بیشتر در بحث تغیرات چیزی چندی مذکور شد اکنون شروع میشود در افعال صادره از و بقولی که جامع بود اکثر افعال را بترتیبی دیگر و ابتدار باحکام آن کرده گفته شود که باد شمال قوی میسازد ہضم را و قبل میکند بطن را و ادرار میکند بول را بسبب تکثیف مسام را و بصلاح می آورد ہوای وبای عفن را و ہرگاه که باد جنوب تعرم کند باد شمال را در ہبوب از باد جنوب اسهال حادث شود و از باد شمال عصر شود بجانب باطن و بسیار وقتی باشد که مودی شود بالصاق بخارج و از ینجهت بود که درین وقت سیلان واقع شود بجانب حلق و سینه از سر و امراض شمالیه اوجاع عصب بود و درد مثانه و رحم و عسر بول و سعال و اوجاع

اضلاع و جنب و صدر و اقشعرار اما ریاح جنوبی و آن مرخی بود مر قوت را و مفتح بود مسام را و مسور و محرک بود اخلاط را بجانب خارج و مثقل
بود حواس را و مفسد قروح باشد و ناکس امراض بود و ضعف بود در قروح و نقرس احداث حکه کند و صداع را حرکت آورد
و خواب آورد و مورث حمیات عفنی بود و لیکن از آن خشونت حلق پدید نمی شود اما ریاح مشرقیه اگر در آخر شب آید و اول روز موجب تعدیل
مزاج بود و رطوبت آن کم باشد و اگر در آخر روز آید و اول شب امر او برخلاف این باشد و باد شرقی بهر تقدیر بهتر بود از باد مغربی اما باد مغربی
و این باد اگر آخر شب و اول روز آید از هوائی می آید که آفتاب دران هوا اثر نکرده باشد و این باد کثیف بود و غلیظ باشد و اگر در آخر روز آید
و اول شب حال او برخلاف آن باشد۔

فصل یازدهم در موجبات مساکن و ضایع آن چون آن بیشتر مذکور شد از اختلاف احوال مساکن از عرض بلد بسبب مسامتت
شمس و از برای طول نهار و دیگر وضع بلد از ارتفاع و انخفاض آن از قرب و بعد از سطح انعکاس بکره زمهریریه و از مجاورت جبال در توجه کو
اثر دارد و اگر از جانب شمال بود یا از طرف جنوب باشد یا از نواحی مشرق بود یا از جهت مغرب بود و از مجاورت بحار که آن در یک جانب بود
یا در اطراف آن باشد و دیگر هبوب ریاح که از کدام جهت باشد و آنرا در هر جهتی چه اثر باشد دیگر ترتیب که اصل فرش مسکن بود که از چه باید از
نرمی و سختی و طینی و ترابی و حجری و صخری و رملی و جبلی و تری و دیگر بیشها و جنگلها و حمامهای کهن و خانهای ویرانه و زیر درختان کهن و مقبرها و حرب گاهها
و ملحمها و حوالی معدنها و کانها و مرابط حیوانات از هر جنس چون مرابط ابل و بقر و اسپ و گوسفند که هوا بواسطه مجاورت این حیوانات و فضلات
آنها چگونه متغیر میشود و هر هوای ازین اهویه را اثری بود در بدنها آدمیان از لطافت و کثافت هوا و هوای که زود گرم شود در طلوع آفتاب
و زود سرد شود از غروب آفتاب آن هوا لطیف بود و بدترین هواها آن بود که دران نفس گرفته شود و دل بر قبض افتد از آن و مسام هم گرفته
شود و بعد ازین مفصلات ذکر هر مسکن مسکن کرده شود و اثر آن از باب اهویه اما مساکن حاره لون را سیاه کند و موی را جعد کند و هضم را ضعیف
کند و چون تحلیل دران بسیار رود و بغایت رسد رطوبات بدن کم شود و سفیدی موی پدید آید چنانکه در حبشه که اعمار ایشان در عرض سی سال منقضی
میگردد و دلهای ایشان خائف بود بسبب کثرت تحلیل ارواح ایشان و مساکن حاره بدنهای ایشان نرم تر بود از بدنهای مساکن بارده اما
مساکن بارده سکان آن امکنه همه اقوی باشند و شجاع نیکو هضم و اگر با ایشان رطوبت بود ابدان ایشان لحیم و شحیم باشند و رگهای
ایشان غائر بود و مفاصل ایشان مخفی باشد و تازه روی و تر اندام باشند دران مساکن اما مساکن رطبه مردم این مسکن نیکو سحنه باشند و
جلود ایشان نرم بود و زود با سترخای واقع می شوند خصوص در وقت ریاضت و تابستان ایشان بسیار گرم نمی شود و همچنین زمستان
ایشان بسیار سرد نمی شود و در ابدان ایشان حمیات مزمنه بسیار پدید می شود و همچنین در نزله بسیار واقع می شوند و در اسهال می افتند و در
نزف دم و دم حیض و دم بواسیر و حدوث قروح عفنه و فالج و حدوث صرع و سکته و لقوه و رعشه و امثال اینها در ایشان پدید می شود
اما سکان مساکن یابسه عارض می شود اهل این مساکن را قبض طبیعت و حبس آن و تحلل جلود ایشان و تشقق اظفار ایشان و یبوست
دماغ ایشان و تابستان ایشان بسیار گرم بود و زمستان ایشان بسیار سرد مساکن عالیه سکان مساکن عالیه اقوی باشند و صحیح الابدان و اجلا
و اعمار ایشان طویل بود اما مساکن غائره سکان آن مساکن همیشه در گرمی شب در مانده باشند و لون ایشان تیره و کدر بود و آبهای ایشان
گرم و غلیظ بود خاصه که ایستاده باشد یا در کوها بود یا در زمین شوره و از بود یا آنکه آبهای ایشان بسبب هوا ایشان برودت داشته باشد
اما مساکن حجری مکشوفه اهل این مسکن را در گرمای تابستان گرمی بسیار بود و در زمستان سردی بسیار باشد و ابدان ایشان صلب بود و
درهم رفته و محکم و بدخلق و موی ایشان بسیار بود و قوی در مسه و مفاصل ایشان سخت بود و بر مزاج ایشان یبوست غالب بود و بیداری شب
که آنرا سهر گویند بر ایشان غالب بود و اخلاق ایشان بد باشد و متکبر و مستبد باشند در امور معاش و در حروب شجاع باشند و در صناعات

ذکی الفکر باشند و تیز فهم اما مساکن بلخیه سکان مساکن جابیه بلخیه حکم ایشان حکم سائر بلاد بارده بود و در وضع بلند باشند و همان خواص که در سکان
مساکن مرتفعه بود در ایشان هم باشد و تا دران کوه برف باقی بود ازان محله بادهای خوش متولد شود و چون برف گداخته شود باز بگرمی خود باز
گردد و از جهت آنکه سبب هبوب ریاح که برف بود برطرف شود اما مساکن شجریه و سکان بلادی که در آنجا درخت بسیار بود و در حرارت
و برودت معتدل باشند از برای عصیان هوای ایشان از موثر و قبول نفوذ اشیا ذی اثر و اما در رطوبت و یبوست مایل باشند برطوبت
واگر این بلد شمالی بود و نزدیک بود بدریا باعتدال نزدیک بود و اگر دور بود و گرم حال بر ضد اول بود اما سکان مساکن شمالی در احکام
بلاد بارده و فصول بارده که دران امراض بود داخل باشند و درین بلاد اخلاط در باطن بسیار مجتمع می شود و از جمله مقتضیات این مسکن خوبی هضم
بود و طول عمر و لیکن در ایشان رعاف بسیار واقع می شود بسبب کثرت امتلا و قلت تحلل پس لازم آید ایشان را انفجار عروق و اما حدوث صرع
در ایشان کم می شود از جهت صحت باطن ایشان و وفور حرارت ایشان و اگر صرع عارض ایشان شود بسببی از اسباب قویه شود و آن مرض
قوی بود و بُر ایشان از قروح عفنه زود واقع شود بسبب قوت ابدان ایشان وجودت مائی ایشان دیگر آنکه از خارج سببی که منافی حال ایشان
آن بود نباشد و سبب مزاجی هم نبود و بسبب شدت حرارت که در دل ایشان بود در ایشان اخلاق سبعی پدید آید و عارض می شود زنان ایشان را
از فضول که طمثی نشود و اگر ایشان را حیض شود سیلان ایشان کافی نبود از برای تنقیه ایشان از جهت آنکه مسالک فضول ایشان منسد بود و
از جهت بود که در اکثر احوال زنان نازاینده باشند که ارحام ایشان بقا پیدا نمی کند و اگرچه برخلاف این حالات مشاهده می شود در بلاد ترک مگر
آنکه حرارت مزاج ایشان مقاوم اسباب فقدان سیلان شود و امر ها از خارج پدید آید و دیگر آنکه سقوط اولاد از ارحام نسا ایشان کم میشود
و این معنی دلیل باشد بر آنکه قوت در سکان این ناحیه قوی بود و اما در وقت ولادت ایشان عسر انفصال بود از جهت انضمام اعضای و بلادت
ایشان که منسد شده باشد بسبب قبض و اکثر سقط در ایام بود و شیر در پستانهای ایشان کم می باشد و انچه بود غلیظ بود بسبب نفوذ برودت و
دیگر عارض می شود ضعفای این مسکن را کزاز که تشنج عضلات ترقوه بود و سل خاصه زنانی که ایشان را وضع حمل شده باشد که ایشان از کزاز
و سل عارض می شود بسبب اشتداد و ترخی ایشان بواسطه عسر ولادت ایشان و انصداع عروق ایشان در وقت ولادت بسبب قوت دافعه
و ضیق مجاری و غلظ اعضا که عروق حوالی سینه متصدع می شود و اجزای عصب منهتک می گردد و از اول سل حادث می شود و از ثانی کزاز
هم میرسد و مراق بطن ایشان در معرض انصداع بود در وقت عسر ولادت ایشان و عارض می شود اطفال ایشان را ادرة الماء بسبب نزول
رطوبت در کیس خصیه ایشان را ماء البطن پدید می شود و ماء الارحام و در کبر سن آنها زائل می شود و در نا در ایشان را رمد پدید می شود و چون
عارض شود ایشان را رمد بر آن سخت بود و دیر باصلاح آید اما سکان مساکن جنوبیه احکام ایشان مثل بلاد فصول حاره رطبه بود و
و اکثر آبهای ایشان ملحی و کبریتی بود و سرهای ایشان پر از فصول بود از جهت آنکه فعل سخونت با رطوبت در ابدان همین گونه بود و در بطون
ایشان اختلاف دائمی بود بسبب سیلان مواد از ابدان ایشان باحشای ایشان و امعای ایشان و معدهای ایشان و از رؤس ایشان
هم سیلان می شود معدهای ایشان بطریق نزله و اعضای ایشان مسترخی بود و ضعیف و حواس ایشان ثقیل می باشد و اشتهای ایشان
از طعام و شراب ضعیف بود و اگر شراب خورند ایشان را خمار غالب شود و دائم بود بسبب ضعف دماغ ایشان و ضعف سرهای ایشان
و قروح ایشان عسر البرء بود و ماسرهل باشد و ایشان را نزف خون حیض در زمستان بسیار بود و حامله معسر می شوند و از شکم بآسانی می افتد از جهت
بسیاری مرض که ایشان را واقع می شود و مردان را اختلاف دم بسیار می شود خاصه بواسیر و رمد شود و اگر ایشان را سریع التحلیل بود و
اما الکهول و کسانی که از پنجاه سال گذشته باشند اکثر ایشان در فالج می افتند بسبب نوازل و بسبب امتلای که ایشان را می رسد از امراض
ربو و تمدد و صرع و حمیات طویله مشوبه و لیلیه عارض می شود و حمیات حاده بسبب کثرت استطلاق بطون ایشان و تحلیل لطیف از اخلاط

ایشان همچنین بسیار عارض می شود اما مساکن مشرقیه که ابواب بیوت و مساکن آنها مفتوح بود بجانب مشرق مرتفع بود صحیحة المزاج باشند و جیدا الذهن
وچون طالع می شود شمس برایشان پس در اول روز روزهای ایشان را احوال خوشتر بود که در آخر روز اگر بلد معتدل بود اما اگر گرم بود بر عکس این بود
وچون آفتاب ازیشان منصرف شود از مهاب ریاح ایشان ریاح لطیف فاضله وزیدن گیرد تا وقتی از ایشان دور شود و در اول روز را فضیلت
بود که ریاح اول روز الطف بود بمصاحبت وملازمت شمس آید و در کمال لطافت باشد اما در مساکن مغربیه یعنی بلدی که مکشوف بود بر مغرب
واز مشرق مستور بود وملاقات ایشان نمی کند در اول روز آفتاب تا مدتی که بلند شود وچون ملاقات کرد ایشان را از ایشان دور می شود و تاثیر
در هوای آن بلد نمی کند تا لطیف شود و یبس پیدا کند بلکه ایشان را باز می گذارد و دران هوای رطب غلیظ وارسال ریاح مغربی اگرچه معتدل بود
اما امزجها را رطب وغلیظ می سازد و مائل بحرارت و مشابه بود هوای ایشان بهوای ربیع ولیکن قاصر بود و صحت از ایشان که در بلاد مشرقی
باشند قصوری طویل کثیر پس در قوت ربیع مطلقاً باقی نباشند اما بنسبت با بلاد دیگر اجود بود و اقرب باعتدال و از جمله مزمنه حال ایشان طلوع
شمس بود برایشان دفعةً بعد از سری شب و مزاج ایشان در رطوبت باقی بود و بسبب رطوبت هوای ایشان و بحه در اصوات ایشان پدید شود
خاصة در خریف بسبب کثرت نوازل اما **اختیار مساکن** سزاوار آن بود که کسی که خواهد که اختیار مسکنی کند چند چیز را ملاحظه کند از اسباب ارضیه
از انچه مذکور را از عرض بلد که اختیار عرضی کنند از عروض معتدله از بلادی که در محاذی خط استوا بود یا در عرض اقلیم چهارم باشد دوم آنکه ملاحظه کند
وضع بلد را وضعی اختیار کند که ارفع باشد با مستوی الوضع در ارتفاع و انخفاض سوم مجاورت جبال را ملاحظه کند که اکثر جبال بلد مختار در حوالی مغرب
بود و جنوب و مشرق و شمالی آن بلد مکشوف باشد بر هوا وبسته نباشد کدام هوا مصاحب بود چنانکه اگر دریا بود در جانب شمال باشد و مشرق اگر
نه باشد آنرا فضیلت نبود دیگر ملاحظه هبوب ریاح کند که از ریاح فاضله کدام جهت دران بلد بود مثل ریح مشرقی و شمالی و از کدام پوشیده بود و باید
از ریاح از هوای فاضله کامله و چهارم ملاحظه کند از وجود بحار که دریا در کدام جانب بود از بلد و یا جنوبی و مغربی مستور بود در تربتی باشد که ارض آن تر نا
باشد واز تری در سیل وخبث دور بود و اگر حجری یا صخری هم نیکو بود و باید که از عفونت دور بود و از گرد و غبار دود خالی نباشد و منزل جای بود
وسیع و منافذ آن بسیار بود و در جانب مشرق و شمال باشد و مشرق بود بر آبهای فاضله جاریه بر ارض نقیه و بر تربت حره بود چنانکه در مباحث
آبها آید که افضل میاه کدام باشد از انکه مقدار آن بسیار بود و از جانب مغرب آید و بشمال و مشرق رود و در زمین پاک با سنگ لاخ و از بالا بزیر بیاید
و تیز رود و مکشوف بود و منبعش دور باشد و کثیر الغمز باشد و شارب تحمل مزاج بسیاری از ان نداشته باشد و شارب آنرا خیال آن بود که
آب شیرین باشد و هر چیز که دران اندازند مثل گوشت و دیگر چیزها زود مهرا شود و در آفتاب گرم شود زود و در هوا سرد گردد و هوای آن چنان
بود که نفس کشیدن در آن آسان بود

فصل دوازدهم در موجبات حرکت و سکون بدانکه فعل حرکت مختلف می شود در بدن بشدت و ضعف و باز بقلت و کثرت پس هر
حرکتی که در بدن آدمی واقع شود اگر شدید باشد و قوی و قلیل دران حرکت تسخین بسیار بود و تحلیل اندک وانچه برخلاف این باشد از انکه این
حرکت ضعیف بود و مخلوط بسکون اما کثیر باشد دران حرکت تحلیل بیشتر بود از تسخین واگر قلیل بود و ضعیف باشد نه در او تحلیل باشد و نه در او تسخین
بود واگر قوی باشد و شدید و کثیر در او هم تحلیل بود وهم تسخین الا آنکه درین صورت تسخین و تحلیل بافراط بود و در صورتی که ضعیف بود و کثیر تحلیل
در آن وقت بدفق باشد و حرکت خواه ضعیف بود و کثیر باشد و خواه شدید و قوی بود در هر صورت که باشد اگر آن بافراط رسد موجب برودت
شود بسبب افراط تحلیل همچنانکه سکون هم اگر بافراط رسد موجب برودت شود بسبب انغماز حرارت در تحت رطوبات فضلی که از شان او آن بود
که تحلیل رود و چون در بدن بماند حرارت بدن را ضعیف کند بواسطه ضدیت پس هر دو صورت که افراط حرکت بود و افراط سکون توقع برودت
باشد و تفرقه میان این دو سبب بان باشد که برودتی که بسبب افراط حرکت پدید شده باشد یا یبوست باشد و برودتی که بسبب سکون و افراط

آن پدید شده باشد با رطوبت بود و هرگاه که بدن گرم شود بواسطه حرکت و در بدن ماده باشد دران وقت گاه بود که آن ماده معین تسخین حرکت بود اگر
دران دم و صفرا غالب بود بسبب حرکت آن دو خلط حار و انتشار ایشان در اعضا و گاه بود که آن خلط منقص آن حرکت بود و در تسکین چنانکه اگر
بلغم در بدن باشد و سودا بسبب حرکت این دو خلط در بدن انتشار یابند و بدن را سرد کنند و دیگر همچنین بود در صناعات که اگر کسی را در صناعت
او حرکتی بود و در آن حرکت ملاقات آب و اشیا بارد بود مثل صنعت قصاری دران حرکت حرارت را نقصان بود و بخلاف حرکت در صناعت
حدادی که آن حرکت ممد و معین حرارت بود و چون در سکون دوام بود یکی فقدان انعاش حرارت غریزی و دیگر احقان حرارت در رطوبات فضلی
بدین دو سبب برودت غالب شود با رطوبت

فصل سیزدهم در موجبات خواب و بیداری بدانکه خواب شبیه باشد بسکون در فعل و بیداری شبیه بود بحرکت در فعل لیکن
هرکدام را از خواب و بیداری خواهی ولازمی بود که ذکر آن باید کردن تا فعل آن در اسباب ضروری معین گردد که چه بود و اولا خواب عبارتست
از رجوع حرارت غریزی از ظاهر بدن بباطن بدن از برای هضم غذا و نضج مواد و سبب آن کثرت اجزاء غذائیه بود که بدماغ از بدن متصاعد شود
و با روح نفسانی آمیخته شود و آن روح را غلیظ کند تا نتواند که نفوذ کند در آلتی که آن اعصاب بود تا آنکه اعصاب هم بواسطه بخارات مسترخی
شده باشند و مجاری و منافذ ایشان بر یکدیگر منطبق شده باشد پس وقتی که قوای نفسانی مسترخی شود و نفوذ در آلت حس و حرکت نکند و نفس از
تدبیر بدن دور شود حرارت غریزی بتمامه متوجه غذا شود و آنرا هضم کند و از آن غذا خون صالح پدید آید و بدن بواسطه آن خون گرم شود و اگر خلطی
باشد که عاصی بود بر هضم و نضج آن و حرارت آنرا نضج نتواند دادن آنرا در بدن منتشر سازد و آن خلط گرم بود باز موجب تسخین بدن شود و اگر خلطی
باشد که آن سرد باشد موجب زیادتی برودت شود در بدن همچنانکه اگر در بدن خلطی یا غذائی نبود و حرارت مصادق رطوبات بدن شود و آنرا
تحلیل دهد بدن در آن وقت سرد گردد بسبب انحلال ماده قوت روح و بهر تقدیر رطوبت در بدن زیاده گردد بسبب هضم و نضج غذا و اخلاط
و دفع تمددی شود که بسبب حرکت بهم رسیده باشد و موجب اعیا شده باشد و همچنین حبس رطوباتی کند که از شان او آن بود که مستفرغ گردد
از جهت آنکه چون حرارت در باطن بود و جذب بجانب حرارت باشد و هیچ از باطن بظاهر مستفرغ نشود و منع اساله کند مگر آنچه در تحت جلد بود و بمسام
جلد نزدیک که آنرا بر سبیل تعرق از مسام جلد بیرون کند و لهذا گفته اند که خواب اکثر تعریق بود و از یقظه بر سبیل استیلا و همچنین بیداری هم اکثر
تعریقا بود بر سبیل اساله ماده پس در خواب آنچه دفع می شود بطریق فعل طبیعت بود و آنچه در بیداری بود بر سبیل اسالت بود و تحلیل دقیق و لقای
غلیظ و در فعل تعریق یقظه ابلغ بود و کسی را که در خواب او عرق بسیار بود و سببی که ظاهری از آن عرق بود باو نبود از کثرت لباس و دثار و
مکان گرم آن کثرت عرق دلیل باشد بر آنکه بدن او ممتلی باشد از اخلاط ردیه و دثار و فعل یقظه همه بر عکس فعل نوم بود و خواب اگر بسیار شود موجب
ارخای قوی شود بسبب بسیاری هضم و کثرت نضج و افراط رطوبت و بیداری اگر بسیار شود یبوست از آن پدید آید و موجب یبس مزاج شود
بسبب کثرت تحلیل و همچنین بود فعل یقظه از تجویع بدن که چون از بدن تحلیل بسیار شود خصوص از رطوبات رقیقه این جمله موجب جفاف و یبوست
بود و ضعف دماغ و اختلاط عقل و احتراق اخلاط و کثرت سودا و امراض حاره و ضعف هضم بسبب ضعف قوت و افراط نوم موجب
بلادت و کندی ذهن هم میشود بسبب استرخای آلت نفس و حواس و دران ثقیل میشود و همین سبب امتلا که آن حالتی بود میان خواب و بیداری
آن از دوار احوال بود و از جهت تحیر طبیعت میان ترک و فعل و هرگاه که فعل نوم در بدن غالب شود ظاهر بدن سرد شود و باطن بدن گرم شود و
از جهت حاجت میشود در خواب بآنکه دثاری زیاده کنند و الا موجب زکام و نزله میشود خصوص خواب روز که بسبب حرکت حرارت در ظاهر که فعل نهار است
بمیل و باطن که فعل نوم است بخارات ردیه بدماغ میرسد و دماغ از آن پر میشود و دهان بخار رسیده میکند و رنگ زرد میشود و احتراق پدید میشود و سپرز
بزرگ میشود و این جمله مضرت خواب روز بود

فصل چهاردهم در موجبات حرکت نفسانی بدانکه جمیع امراض نفسانی را عارض میشود حرکت روح گاهی بداخل وگاهی بخارج واز حرکت روح بداخل وخارج لازم می آید حرارت ما تحرک الیه وبرودت ما تحرک عنه یعنی اگر روح بداخل بدن حرکت کند خارج بدن سرد می شود واگر بخارج بدن حرکت کند داخل بدن سرد شود واین حرکت بداخل وبخارج بدو طریق بود یکی دفعةً چنانکه اگر غضب واقع شود روح از برای انتقام بخارج میل کند دفعةً وحرارت غریزی با او حرکت کند بخارج بدن اگر دفعةً بهت آنکه حرارت غریزی آلتی بود از برای روح وقوی وحرکت او تابع حرکت روح بود وقوی پس بدین حرکت داخل بدن سرد شود وخارج بدن گرم گردد وگاه بود که دفعةً وفعةً میل کند بخارج مثل لذت وفرح غیر مفرط از جهت آنکه انچه از فرح ولذت بافراط رسد مهلک بود وحرکت روح بداخل بدن دفعةً چنانکه وحرکت فزع که روح درین حالت بیک دفعه میل بداخل کند از خوف موذی همچنانکه در فرح ولذت از برای حصول امر ملائم وکسب منافع ودر غضب از برای انتقام وحرکت فزع اگر بافراط بود آنهم مهلک بود چنانکه اگر ارواح بتمامه میل بباطن کند ودر دل مجتمع می شود وجمله بسوزد واز ماده روح چیزی باقی نماند همچنانکه اگر میل بظاهر کند بیک دفعه بتمامه مستفرغ شود واز ماده روح در دل چیزی باقی نماند پس بهر طریق وبهر طرف که روح میل کند وبافراط بود از حرکت موجب انعدام روح حیوانی شود از قلب وازان موت لازم آید واگر حرکت روح بخارج نبود وبداخل بود وآن دفعی نبود بلکه بتدریج بود ومثل حرکت هم که آن مکروهی باشد که توقع وقوع آن بود ومثل غم که آن مکروه واقع باشد ازان حرکت برودت خارج وحرارت داخل پیدا شود چنانکه اگر انجات را دوام پیدا شود موجب غشی وتپ پیدا شود وگاه بود که این حرکت داخلی وخارجی مرکب شوند چنانکه در خجالت گاهی لون زرد شود وحرکت بداخل بود از خوف موذی وگاهی حرکت بخارج بود وبعد ازانکه قوت ناطقه تشجیع طبیعت کند ودافعه متصوره را در نظر او خوار وبمقدار سازد باز از برای انتقام میل بخارج کند وحرارت در ظاهر بدن پر شود ولون سرخ گردد وبهر تقدیر تسخین وتبرید داخل وخارج بقدر سبب محرک بود روح را از داخل بخارج واز خارج بداخل وگاه باشد که تصورات نفسانی موجب این حرکت شود چنانکه کسی تصور امری کند ملائم ودر خیال او صورتی مرغوب درآید بدین سبب میل بخارج کند از برای ادراک آن ملائم موهوم واین تصور سبب حرکت بدنی هم می شود یا از برای خوف مکروهی که در وهم بود روح بجانب داخل حرکت کند وگاه بود که کسی تصور کند چیزی را که آن را لونی بود مثل لون سیاهی وازان قبض بصر شود واز تصور بیاض تفرقه شود واز تصور لون احمر خون بحدقه میل کند واز تصور اشیای حامض دندانهای او کند شود واز تصور چیزی که بصورتی وهیئتی باشد اگر شخص مجامع آنرا تصور کند صورت مولود بآن شکل برآید چنانکه زنی مار زائید از آنکه در وقت مجامعت او را صورت مار در نظر بوده است واز ماری ترسیده بود وازان بچه می کشید واگر همچنین مجامع نظر در چیزی کند طفل را صورت بآن چیز مناسب باشد چنانکه اگر بنرگس نگاه کنند چشم آن فرزند نیکو شود واگر بفرج زن کنند چشم آن فرزند اعمی و برین قیاس کن احوال اعراض نفسانی را۔

فصل پانزدهم در موجبات ماکول ومشروب انچه خورند آدمیان وآشامند آنرا در بدن ایشان سه وجه اثر می کند اول بجوهر یعنی صورت نوعی دوم بعنصر یعنی جسم سوم بکیفیت اگرچه معانی انچه بیکدیگر نزدیک بود اما بحسب اصطلاح اهل این صناعت هر کدام را ازین الفاظ معنی بود که بآن معنی ایشان را درین فن استعمال می کنند چنانچه عمل بکیفیت آن بود که چون وارد بدن شود چیزی از ماکولات ومشروبات اثر در بدن کند چنانکه بدن را گرم کند بگرمی زیاده ازانچه کیفیت بدن بدان باشد یا بسردی که بدن را ازانچه که بود سرد تر کند یا میل وهد بدن را بجانب یبوست یا بجانب رطوبت ومعنی عنصر آن بود که بعد از استحاله آن وهضم آن مشابه شود بجوهر بدن وجزو بدن شود چنانکه گوشت ونان اما بعنصر انچه عمل می کند گاه بود که با او کیفیت هم بود چنانکه اگر کسی شیر خورد وازان شیر خونی حاصل شود که جزو بدن شود وبا آن کیفیت گرمی هم همراه بود که بدن را گرم کند بگرمی زیاده از گرمی که بدن دران بود واگر خس را غذا سازند ازان خس خونے

حاصل شود وقتی که جزء بدن شود بدن را ازانکه باشد سرد و تر کند واما انچه بصورت نوعی عمل کند آن باشد که در بدن احداث قوتی کند چون فادزہر
یا احداث ضعفی کند چون جوزماثل وامثال آن پس انچه جزء بدن شود آنرا غذا گویند وآن بعنصر وجسم عمل کند وانچه بکیفیت عمل کند وجزء بدن شود
آنرا دوا گویند وانچه بخاصیت عمل میکند آن بود که ازان مراد نه جزئیت بود ونه تغذیت ونه گرمی ونه سردی بلکه دفع مضرتی چون تریاق یا جلب منفعتی
چون فادزہر واین را ذو الخاصیت ہم گویند اما ذو الخاصیت موافق مثل عود الصلیب که صرع را برطرف می کند بخاصیتی که دراو بود واما مخالف
بود مثل بیش واین مضرت یا خاص بود چنانکه دربیش که مضرت آن دربدن انسان بود وبس چراکه بعضی ازحیوانات ازان غذا می سازند مثل
فارة البیش یا مضرت آن عام بود چنانکه سم افاعی واین خاصیت نه در جوہر عناصر بود که جسم او باشد ونه در کیفیتی که در ماکول ومشروب بود ونه
مزاجی که ازان کیفیت پدید شده است دیگر بدانکه ہرگاہ که طبیب چیزی را گوید که گرم است یا سرد است خواہ آن چیز متناول بود وخواہ ملطوخ بود
مراد او ازان گرم وسرد آن باشد که دراو قوتی باشد که بالآخر این فصل صادر گردد نه آنکه بالفعل گرم ونه آنکه بالفعل سرد بود یعنی دران قوتی باشد
که بعد ازآنکه ازحرارت غریزی بدن منفعل شود آن فعل ازو دربدن ظاہر شود واین فعل را وراول قوت گویند بمعنی ملکه نه بمعنی حال چنانکه کاتب
را کاتب بالقوہ گویند دروقتی که تارک کتابت بود واین قوت را سه مرتبه بود یکی آنکه بمحض ملاقات اثر کند مثل سم افعی دوم آنکه بعد از فعل حرارت
اثر کند واین دوقسم بود یکی آنکه سم مطلق بود مثل بیش دوم آنکه دوای باشد سمی مثل افیون وافربیون وبلادر ومحمودہ وجوزماثل وجلبهنک و
خربق سیاہ وامثال اینها واما مراتب کیفیت وآن چہار بود وہریک ازان فعلها را درجه گویند وتجربه دران چنان بود که انچه عمل میکند دربدن آدمی
بکیفیت چون مقداری ازان که متعارف بود ومقرب آن تواند بود وارد بدن شود ومیان آن وارد وحرارت بدن فعل وانفعال شود واگر بدن
معتدل ازان متاثر نشود آنرا دوا معتدل گویند واگر اثر کند یا اثر آن محسوس خواہد شد یا نخواہد شد مگر بتکرار وتکثیر پس انچه اثر آن ظاہر نشود آن دوا در
درجه اول بود وانچه فعل او اثر بود واگر اثر آنرا ضرر نبود آن دوا در درجه دوم خواہد بود واگر آنرا ضرر باشد اگر ضرر آن قاتل نبود آن دوا در درجه سوم
باشد واگر اثر آن دربدن قتل آکل بود آن دوا در درجه چہارم باشد وآنرا دوای سمی گویند واسم او گاہی قاتل بود طریق دیگر انچه وارد بدن شود ومیان
آن وحرارت بدن فعل وانفعال شود یا آنست که از بدن متغیر میشود وبدن را متغیر نمی سازد ویا متغیر میشود از بدن وبدن را ہم متغیر میسازد یا آنکه از
بدن متغیر نمی شود وبدن را متغیر می گرداند واما انچه ازبدن متغیر میشود وبدن را متغیر نمی گرداند تغیری معتدبه یا آن بود که مشابه بدن میشود یا مشابه بدن
نشود واما انچه مشابه بدن شود آنرا غذا گویند وغذا مطلق بود واما انچه مشابه بدن نشود آنرا دوای معتدل گویند واما انچه ازبدن متغیر شود وبدن را متغیر
سازد وحال ازو بیرون نبود یا آن بود که در آخر الامر فعل او باطل شود یا آنکه فعل او باطل نشود بلکه موجب فساد بدن شود واما قسم اول که فعل او
باطل شود ازو وحال بیرون نبود یا آن بود که مشابه بدن شود یا آنکه مشابه بدن نشود اما انچه مشابه بدن شود در آخر الامر آن دوا غذای او بود وانچه
مشابه بدن نشود آنرا دوای مطلق گویند وقسم دوم که نیز مفسد بدن بود آنرا دوای سمی میگویند واما انچه ازبدن متغیر نشود وبدن را متغیر گرداند آنرا
سم مطلق گویند ومراد ازآنکه ازبدن متغیر نشود آن نباشد که ازحرارت غریزی بدن گرم نشود بلکه تا ازحرارت بدن متاثر نشود فعل نتواند کردن بلکه
مراد ازعدم تغیر ازبدن آن بود که صورت نوعی طبیعی او بجای خود باقی باشد تا بصورت نوعی که فوق او دران بود باقی باشد تا ہمیشه دران اثر
کند تا آنکه بدن را بفساد آورد واین فعل ازین نوع فعل صورت نوعی بود وفعل صورت نوعی آن باشد که بمحض صورت باشد وبس بلکه کیفیت او
صورت او را مدد می کند چنانکه فعل سم افعی را حرارت او ممد بود یا آنکه روح را تحلیل می دہد وسم عقرب وشوکران برودت دارد وبرودت او
خاصیت او را مدد میدہد در انجماد روح وہرچه دربدن وارد شود وفعل او دربدن طبیعی بود آخر امر او آن بود که بدن را گرم کند اگرچه خود سرد بود مثل خس
ومرع که این دو غذای دوای تسخین می کنند بسبب آنکه دربدن مستحیل خون می شوند ومراد از استحاله این تسخین نبود بلکه مراد آن باشد که از وکیفیتی
صادر شود ونوع او باقی بود یا در دوائیت یا در غذائیت واما در دوای غذای آن بود که مستحیل شود ازبدن بجوہر بدن نه بکیفیت بدن لیکن دراول

مستحیل نشود بکیفیت بدن و ثانی بجوهر بدن اما کیفیت آن چیزیکه استحاله آن چون تمام شود اکثر فعل او همچنین بود مثل رقیق خون بسبب گرمی که در ان بود
مثل سر با سرد شود بسبب سردی که در ان باشد مثل تسرّع تا بعضی اوقات بعد ازان اثر آن برطرف شود و همچنین بود حال در ادویه که در بعضی ازان
دوائیت غالب و کیفیت در بدن احداث کند بود و در بعضی ازان غذائیت غالب بود و جوهر مغتذی زیاده کند و همچنین بعضی ازان قریب بود بجوهر
خون مثل شراب و مح بیض نیمبرشت و ماء اللحم و بعضی ازان دور بود از مزاج خون بقلیلی مثل نان و گوشت و بعضی بسیار دور بود مثل ادویه غذائیت
و دیگر آنکه غذا در بدن آدمی عمل می کند به دو طریق یکی بکیفیت عمل کند چنانکه دانسته شد دیگر آنکه بکمیت عمل کند اما آنچه بکمیت عمل می کند چنان باشد
اگر زیاده از قدر حاجت وارد بدن شود و آن زیادتی بود که موجب فساد شود مثل آنکه احداث تخمه کند اولاً بعد ازان احداث سده کند و از
سده عفونت حادث شود و لازم این کمیت احداث کیفیتی باشد که غریبه و بعد ازانکه هضم شود احداث برودت کند بزیادتی رطوبتی که ازان غذا
حاصل شده باشد و ازان رطوبت حرارت غریزی را منغمر سازد و بدان احساس به برودت کند فعل او برودت بود و چون ازان قدر کمتر شود بسبب
هضم احداث حرارت کند و اگر آن زیادتی چنان نباشد که موجب تخمه شود بلکه طبیعت قادر شود بر هضم آن ازان خونی صالح پیدا شود و ازان هم
حرارت در بدن زیاده شود و موجب گرمی شود و فرق میان گرمی و گرمی اول آن بود که این گرمی طبیعی باشد و گرمی اول غریب و عفونی
و غیر طبیعی باشد و فرق میان رطوبت اولی و این رطوبت آن باشد که رطوبت اولی موجب انغماز حرارت غریزی شود و احداث برودت کند
و این رطوبت چون غریب نباشد و افراط هم در ان نبود چنانکه در قسم اول موجب انتعاش حرارت غریزی شود و اشتغال آن پس در نیصورت
بدن هم گرم باشد بگرمی غریزی بخلاف اول تقسیم غذای لطیف و غلیظ و معتدل میان هر دو و هر دو و دیگر بقلیل الغذاء و کثیر الغذاء
و متوسط و هر کدام بصالح و ردی الکیموس که مجموع بیست و هفت قسم بود تقسیم غذا چنان بود که غذا منقسم میشود اولاً بغذای لطیف
و غذای کثیف و معتدل میان هر دو و هر کدام ازین سه قسم لطیف و کثیف و معتدل منقسم می شود بقلیل الغذا و کثیر الغذا و متوسط میان هر دو پس
هر کدام ازین نه قسم بصالح الکیموس و فاسد و متوسط اقسام غذائی الجمله بیست و هفت قسم بود یکی ازآنها غذاء اللطیف بود که ازان خونی لطیف حاصل
شود و غذای کثیف آن بود که ازان خون کثیف حاصل شود و مثال لطیف کثیر الغذا شراب بود و ماء اللحم باشد و زرده تخم نیم پخته که اکثر
آنها بخون مستحیل می شود و مثال کثیف قلیل الغذا پنیر باشد و گوشت قدید و بادنجان و امثال اینها که ازآنها بعد ازانکه هضم شوند خونی
اندکی پیدا می شود و مثال کثیر الغذا کثیف زرده تخم مرغ که پخته باشد و گوشت گاو و مثال لطیف قلیل الغذا شربتهای آبی و بقول مثل خس و
خیار و امثال اینها از آنچه آن را اعتدالی باشد در کیفیت و از مثل ثمار معتدل چون سیب و انار و امثال اینها و همچنین هر کدام ازین اقسام
یا جید الکیموس بود یا ردی الکیموس صفره بیض نیمبرشت و شراب و ماء اللحم مقطر مثال لطیف قلیل الغذا حسن الکیموس کاهو و سیب و انار مثال
لطیف قلیل الغذای ردی الکیموس ترب و خردل و اکثر بقول مثال لطیف الغذا ردی الکیموس شش گوسفند و گوشت کبوتر بچه مثال
کثیف کثیر الغذای حسن الکیموس زرده تخم مرغ که پخته باشند و گوشت گوسفند یکساله مثال کثیف کثیر الغذا ردی الکیموس گوشت گاو و گوشت
اسپ و گوشت مرغابی مثال کثیف بقلیل الغذای ردی الکیموس گوشت قدید و کشک و امثال اینها و از میان جمله اگر تامل شود معتدل هم بقیاس
میتوان یافتن از کثیف و لطیف و حار و بارد

فصل شانزدهم در احوال آبها چون احوال ماکول معلوم شد احوال مشروب بر تبع آن باشد چرا که چون ماکول ضروری باشد از جهت آنکه بدل
ما یتحلل تواند شدن و امر غذا اتمام نمی یابد در بدن بی بدرقه آب پس ضرورت باشد که احوال آنها دانسته شود پس بدانکه آب رکنی باشد از بدن چنانکه
خاک و باد و نار و با هر کدام ازین ارکان و بغیر ازان که رکنی و جزو بدن باشند بدن را بایشان احتیاج بسیار بود و از خارج چنانکه دانسته شد در باب هوا
که از برای ترویح روح و حال بدن در ترویح حال غریزی و روح حیوانی و احتیاج از بیرون باد هم بود از برای طبخ چیزهای خام و مدد گرمی

هوای سرد وخاک هم ضرورت بود از بیرون واز برای مسکن ومقر وکشت وزراعت ودرختان وظروف وامثال اینها واما ضرورت آب هم بسیار بود
مثل طبخ طعامها ونانها وغسل وتطهیر بدن ودرخوت وظروف وامداد خاک کند در عمارات وساختن ظروف ودفع حرارت بدن وتسکین تشنگی
پس ذکر ضرورت بودن آن واجب بود بر طبیب پس بدانکه آب بواسطه بساطت غذائی شود ودر آنکه غذا شود یا نشود هم خلاف بود چنانکه بعضی گفته
اند اگر مقداری از گوشت پخته در آب غذا کنند از آن گوشت غذا حاصل می شود واز آن آب هم غذا بهم میرسد وبهر تقادیر از برای بدرقه غذا آب
ضروری باشد وبواسطه مدد هضم وترقیق غذا وبدرقه آن وغسل از خبث واحوال آب مختلف می باشد اما نه در جوهر مائیت بلکه بواسطه اختلاط اشیای
غریب از مثل معادن وورود او سلاح وسقوط اوراق وخشایش وعبور از اراضی خبیثه وبحسب امتزاج واختلاط آن مزاج از صلاحیت دور می شود
وخواص آن را باطل می سازد ودر بدن احداث ردائت می کند پس باید که از برای ورود آن اختیار اجود آن کنند واجود میاه وبهترین آنها آب چشمها
باشد نه هر چشمه بلکه چشمه که دران صفات مشروطه عشره باشد از انچه در حفظ صحت مذکور خواهد شد وبان اشاره مجملی هم شد وافضلیت آب بواسطه قرب
او باشد ببساطت آن وعدم اختلاط اشیای غریبه با آن پس آبی که بآن اعتماد توان کردن آبی بود که از سرچشمه آید که روی او بجانب شمال باشد یا
بجانب مشرق یا باد شمال ومشرق بران وزند ودر مسام آن در روند وآنرا لطیف سازند دیگر آنکه قدر آن بسیار بود تا از اختلاط وامتزاج اشیای
ردیه متغیر نگردد دیگر حرکات آن سریع بود واز جانب بالا بزیر میل داشته باشد تا دران سرعت حرکت کسب لطافت وترویق کند دیگر آنکه بر زمین
پاک غیر مخلوط باشیای ردیه گذرد تا اگر با آن از اجزای ارض چیزی بود بجو جذب کند وآن آب را از آن پاک دارد وصاف کند یا آنکه بر سنگلاخ
تا آنکه هم در حرکت او شدت پدید آید وآن موجب لطافت آب شود ودیگران را از عفونت نگهدارد ودور دارد دیگر مکشوف بود بشمس تا در حرکت شعاع
آفتاب در مسام آن درآید وآنرا لطیف سازد دیگر آنکه اگر آنرا با چیزی مخلوط سازند مثل شراب زود تغیر در لون وطعم آن کنند وآنرا از خاصیت خود
دور کند دیگر آنکه خفیف الوزن بود وخفت وزن آن موجب لطافت آن باشد وخلوص آن از اجزای ارضی ثقیل وخفت وثقل آنرا بوزن توان
دانستن که دو ظرف را که بوزن مثل یکدیگر باشند از دو آب پر کنند وهر کدام را از آن در پله ترازو نهند وبینند که کدام اخف است یا آنکه یک ظرف را از
آبی پر کنند ووزن کنند وبعد از آن خال کنند واز آبی دیگر پر کرده وزن کنند ونسبت میان هر دو معلوم کنند یا آنکه دو مقدار از پنبه که مثل یکدیگر بود
بدو مقدار آب که از وهم مثل یکدیگر بود تر کنند وبگذارند تا خشک شوند وبعد از آن وزن کنند انچه سنگین باشد بدانند که اجزا دران زیاده از آن دیگر بود
ودیگر باید که قدر قلیلی از آن تشنگی را بنشاند تا دلیل باشد بر لطافت آن که نفوذ در منافذ کبد کرده باشد وتعدیل آن می کند ودفع تشنگی بآن می شود
دیگر کسی که از آن آب خورد وبعد از خوردن احساس بحلاوتی کند که در دهن او پدید آید وآنهم دلیل بود که اجزای لطیف آن آب در جرم زبان نفوذ
کرده است واز رطوبات دهن با خود چیزی برده است که آن هم شیرین بود دیگر آنکه اگر چیزی دران پخته کنند مثل گوشت زود پخته شود که
آن هم دلیل بود بر لطافت آب که زود در جسم مطبوخ نفوذ می کند وآنرا مطبوخ می سازد وآب بسبب طبخ لطیف می شود واگرچه بعضی از جهال
اطبا منکر طبخ می باشند در آب ومی گویند که آب در طبخ غلیظ می باشد وکدر می شود بسبب تحلیل اجزا لطیف او وابقای غلیظ آن واین ظنی غلط
باشد چراکه آب در حد ذات خود اجزای او متشابه بود پس انچه تحلیل میرود آنهم از آن جنس بود واز آن لطیف تر نباشد بلکه جسم آنرا متخلخل میسازد واجزای
ارضی از آن ترسب میشود وباقی از آن لطیف وصاف می ماند پس طبخ را اثر وفائده نباشد وآنکه گفته اند که اگر آب را مقطر سازند انچه از آن
لطیف بود متصاعد شود وغلیظ بماند غلط است از جهت آنکه مقرر شده است آنکه اجزای آب متشابه ومتساوی باشد وآنکه گفته اند که آب باران
ردائت دارد از جهت آنکه ماده آن یا از دریا می شود وآن آبی باشد که بواسطه کثرت ملاقات آفتاب اجزای لطیف آن محترق شده باشد و
اجزای ارضیه از آن کسب حدت کرده باشد پس آب دریا در غایت ردائت باشد وانچه از آن منفصل هم می شود هم ردی باشد واز جهت باشد
که باتفاق اطبا آبی که در کوه یا ایستاده باشد ودر غایت ردائت باشد واز آبی که در زمین برود واز کاریزها آن آب اردی باشد بسبب عدم حرکت

وکسب حدت از گرمی آفتاب کند و در آب کاریز حرکتی هست اگرچه آن حرکت حرکتی باشد خفیف و آب باران یا از ان ماده باشد که بسبب رکود متعفن شده
باشد یا بسبب ملاقات آفتاب حدت پیدا کرده باشد و بعضی از لطائف آن سوخته باشد و بعضی از ان تحلیل رفته باشد و دیگر آنکه از ارضی مختلف
و از زمینها مذی و از آبهاء تری ماده باشد و هم میرسد پس در غایت رداءت باشد و این ظن ظنی فاسده باشد از جهت آنکه بقوت محرک بخار از زمین میخیزد
که آن محرک حرارت آفتاب باشد اجزای لطیف خالص از شوائب باشد و دیگر آنکه در جو حرکت بسیاری کند و انچه از ان غلیظ بود از و جدا می شود
و لطیف آن بطریق باران متقاطر می شود و اصل او آن بود که ابری باشد که دران ابر صدای رعد باشد که آن صدا بسبب خرق جسم بخاری باشد که
از ان ابر بهم رسیده باشد و این حرکت در غایت قوت باشد و فعل او تلطیف بود و آن آب که از ان باریده می شود در غایت لطافت باشد و
لهذا بعضی افضل آبها را آب باران دانسته اند و بعضی بعد از ان آبی که دران صفات عشره باشد یا اکثر صفات مثل آب رودخانه نیل که منبع آن
جبل قمر بود و کسی آنرا ندیده است و سیاحانی که از برای تحقیق آن سرچشمه بر آن کوه بالا رفته اند و اکثر آن دران کوه گم شده اند و از ایشان کسی نشان
نیافته است الا آنکه از پنج موضع می آید یا از سه موضع و در آن اثنا یکی می شود و از ان کوه بزیر می آید و از موضعی که طریقه محترقه بر سمت آن میگذرد
و آن زمین سوخته شده برنگ خاکستر بود عبور آن رودخانه بود و در وقتی که باران بسیار می شود و از همه جانب سیل می آید و آن سیاهیها که در آن
حوالی بود مجتمع شده با آب آمیخته میشود و آن آب را سیاه می کند برنگ نیل و ازین سبب آن رودخانه را رود نیل گویند یا بسبب کثرت آن آب و عمق آن
تیره می ماند و آن را بدان سبب رود نیل می گویند و همچنین بود رودخانه جیحون و سیحون و آب فرات و امثال این رودخانهای فاضل که آب آن
در غایت نجابت و لطافت بود و آب باران بعد از ایشان فاضل است در هر مرتبه الا آنکه بسبب لطافتی که در او بود زود قبول عفونت می کند و متعفن
می شود و دفع عفونت آن بطبخ می شود و وقتی که شروع کند که متعفن گردد آنرا باید که طبخ کنند و اگر حموضات چیزی با آن آب بیامیزند مصلح آن میشود
و بلکه مصلح جمیع آبهای ردی طبخ باشد یا خلط حموضات و بعضی تصفیه آب را اصلاح کنند چنانکه چند روز آنرا هر روز ظرفی بظرفی دیگر کنند تا انچه از اجزای
ارضیه در او بود مترسب بود و با وجود این اعمال هنوز در تصفیه قاصر می باشد و بعد از آب باران آب کاریز بود و دران رداءتی هست با وجود آنکه
متحرک بود و لیکن حرکت آن بضعف باشد نه بقوت و دفع از چشمه و در زیر زمین حرکت می کند در اکثر و این حرکت او را کما هو حقه لطیف نمیتواند کرد
و آفتاب بران نمی تابد تا آنرا لطیف کند همان غلظ باقی بود و بعد از آب کاریز آب چاه باشد بشرط آنکه از رودخانه یا آب باران با آن راهی نباشد و لطافت
آن همان بواسطه نزح باشد که آنرا از و برون می کشند و از ان کشیدن حرکتی می یابد و از منافذ ارض بیرون می آید و متجدد می گردد به نزح و آبی تری بود
بدترین اقسام آبی بود که از جای برآید چرا که او را حرکتی باشد ضعیف از منافس ارض و بعد از ان مجتمع شده در کوی باز ایستد و در بالای آن طحلب
چیزی بسته شود و دران از عفونت ضربی پدید آید و غلیظ گردد بسبب امتزاج اجزای ارضی که دران بسیار بود و عدم رقت و لطافتی که از حرکت پدید می شود
بعد از ان آبها که در نیستان باشد و از حشایش دران بسیار بود و متعفن شده باشد و نی از میان روئیده باشد و از ان نیها کسب کیفیت ردی کرده باشد
و کسی اگر از ان آب خورد سپرز او بزرگ گردد و سوداء او غالب گردد و معده او غلیظ گردد و آب در معده و کبد او هضم نشود و از ان بلغم براق
متولد شود و امراض بلغمی و در تابستانها گرم شود و حدت پیدا کند و از ان مراره تولد کند و امراض صفراوی و از ان تنگی مراق پدید شود و بعاده معده
و دقت اطراف و تشومناک و رقاب و شهوت اکل بر ایشان غالب از جهت غلبه سودا و همچنین تشنگی پدید آید بسبب عدم نفوذ آن در کبد و عدم
تعدیل مزاج کبد و احداث حدت و غلیظ در معده و حبس می کند شکم را غلظ ماده و سخت می شود بر ایشان قی کردن هم بواسطه غلظ و بسیار باشد که
منافذ کبد گرفته شود و کبد را ضعیف کند و سرد و در استسقا افتد بسبب احتباس مائیت در ایشان و بسیار بود که در زلق الامعا افتند و
ذات الریه و طحال و ضعف کبد و ضعف معده و مرض جنون که قسمی از سوء القنیه بود و بواسیر و دوالی و ذات الریه و ورم رخو خاصه در زمستان
و زنان ایشان را سخت شود در زمستان حبل و ولادت و اگر بزایند فرزندان ایشان را جنون پیدا آید و در اقدام ایشان ورم بسیار بود

و درام غش رجا که آن جبل کاذب بود می افتد و صبیان را ازان ادرہ مائی شود و درکبار ایشان دوالی پدید آید و قروح ساق و قروح ایشان بصلابت نیامد و اشتهای ایشان بسیار بود و هضم ایشان کم باشد و اسهال ایشان سخت بود با اذیت و تفریح معده و احشا و تپ در ایشان بسیار پدید آید و تپ محرقه بواسطه یبس طبیعت ایشان و فی الجمله آبهای که ایستاده باشند مضرت آن بسیار بود و بسبب غلاظ و مکث آن در موضعی واحد و استحاله آن در احشا بسخونت پس موافق نه باشد صاحبان تپ محرقه را و اما آبهای که از برف مستحیل شده باشد دران غلاظی و کثافتی باشد و دیر هضم شود و احداث بلغم بسیار کند و اگر برف را آب کنند غلیظ بود آن آب و حکم آن و حکم آبی که به برف سرد شده باشد نزدیک باشد بطبیعت آبی که از برف مستحیل شده باشد و همچنین الطف ازان آبی بود که از بیرون به برف سرد کرده باشد که دران هم غلاظی و کثافتی باشد و مورث غلاظ احشا میشود و همچنین نزدیک بود بآب برف آبی که از یخ فسرده شده باشد یا آنکه گداخته باشد یا آنکه به یخ سرد کرده باشد یا آنکه به یخ از بیرون آن نهاده باشند که حکم این جمله نزدیک بود به یکدیگر در تغلیظ احشا و فساد مزاج و ازتلجی و آب جمری هر کدام ازاینها که باشد اگر مخلوط نه باشد باشیای ردیه آب را بایشان ممزوج میتوان کردن که آب سرد کنند از برای خوردن اما اگر برف یا یخ مخلوط بود باشیای ردیه اولی آن بود که آب را بآن سرد کنند در حجاب که کوزه آب پر کرده درمیان گذارند تا سرد شود از اشیای ردیه چیزی بآن آمیخته نشود و اما آبی که دران علق بود که آنرا زالو و دُرن گویند و آن گرمی باشد که در اکثر آن سمیتی بود و در جثه مختلف می باشد و در لون هم مختلف اند و بسبب حدوث ایشان در آب مزاج آب مختلف می شود و مائل برادارت و اگر کسی ازان آب خورد بغیر ازآنکه خوف آن باشد که در گلوی شارب درآید دیگر احداث ردات هم می کنند و اگر کسی ازان آب خورد باید که از عقب کرپاس خورد که ازان آن گرم نتواند گذر کردن تا از ورود آن در حلق ایمن شود و دیگر از جمله میاه آبهای باشد که در معادن باشد و کان که قوتی ازان کان و معدن در آب پدید شده باشد چنانکه در معدن آهن اگر چشمه باشد و آب ازآنجا خورند موجب قوت احشا می شود و مدد می کند هضم را و بحرکت می آورد اشتها را و بدن را نیز قوی میسازد بسبب قوتی و خاصیتی که در آن آب بود بد و کیفیت که سردی باشد یا گرمی و نفع می کند طحال را و معین بود باه را دیگر از معدنی که ازان قوت احشا پدید میشود اگر کسی ازآبی که از چشمه آن معدن خورد بیش که آن هم تقویت احشا می کند و معده را قوی می سازد و اما چشمه گوگرد اگرچه از خوردن آب چشمه آن نفعی نبود بلکه مشتمل بر مضرتی بود ولیکن اگر کسی دران غوطه زند از اکثر امراض شفا می یابد مثل جرب و رعشه و لقوه و فالج و استرخا یا که سور القنیه و مفاصل و درد ورک و عرق النسا و نفخ ریاح و امثال این امراض بخلاف آب زیبقی که در معدن زیبق بود یا گذرد مورث قروح امعا بود و اگر معدن ملح گذرد و آن آب مالح بود مورث هزال و ذبول شود و قشف بدن بهم رسد و ابتدا کند فعل او باسهال بسبب خلا و در آخر قبض کند بسبب جفاف و فساد کند در رطوبات بدن خاصه دم را و احداث حکه و جرب کند بسبب حدوث سودا و اصلاح آن بغوا که خام و بتبول و اشیا تفه کند و اما آبی که دران کدورت باشد بسبب اختلاط اجزای ارضی مورث حصباه کلیه و مثانه بود و احداث سده کند و مصلح آن مدرات بود و اشیای حلو و دسم و اما مبطون که دائم الحدث بود بواسطه غلاظ و قبض ازان منتفع شود و اگر آبی در چشمه نوشادر بود و کسی دران درآید یا ازان تشرب کند طبیعت او را حل کند و شکم براند و همچنین اگر بآن حقنه کنند همین عمل کند و اما معدن شب آب آنرا اگر کسی خورد یا دران نشیند نفع دهد سیلان دم طمث را اگر زنی باشد و رطوبات فضلی و اسهال مردان را و نفث دم و سیلان بواسیر را ولیکن گاه باشد که اثاره حمیات کند در ابدانی که در ایشان استعداد حدوث حمیات بود و در هر آبی که از معدنی یا از کانی آید که دران خاصیتی بود اگر از معدن و کان آن آب را نیابند از جنس آن اشیای معدنی در آتش گرم کرده در آب مصفا سازند که ازان همان خاصیت آید مثل آنکه آهن را گرم کنند و آهن گرم را در آب اندازند تا دران آب آن آتش ایشان منطفی شود و قوتی از ایشان در آن آب پدید آید و اگر بعد ازآن که آن آب کسب آن قوت کند بد و طریق توان خوردن یکی آنکه آنرا سرد کنند و بخورند دوم آنکه همچنان گرم خورند پس اول خاصیت آب سرد را ملاحظه کنند که اگرچه تقویت احشا میکند و انعاش حرارت اگر باعتدال بود اما مضرت آن بعصب بین بود

واگر به برف و یخ سرد کرده باشند اکمل باشد در ان مضرت مگر آنکه باز اصلاح آن را بطبخ کنند واما آبی که گرم بود مفسد ہضم باشد و مصفی طعام
و تسکین تشنگی از ان نشود و بسبب آنکه مزاج جگر را فاسد می سازد و گاه باشد که بدین سبب منجر شود باستسقاء و تپ دق چون گرمی آن در جگر اثر کند جگر
ضعیف شود و مورث استسقا شود و چون بدل رسد مورث تپ دق شود و ذبول بدن واگر فاتر بود و آن آب گاه باشد که موجب غثیان بود
واگر زیاده از فاتر بود در گرمی غسل امعا و معده کند و صورت اطلاق طبیعت بود واگر بافراط نباشد واگر بافراط رسد موجب ضعف معده
شود واگر بسیار گرم بود قولنج را حل کند و ریح طعام را نفع دہد و اصحاب صرع را و اصحاب مالیخولیا را و اصحاب صداع بارد را و اصحاب
رمد را و اصحاب بثور حلق را و عمور را و ورام اذن و نوازل را و کسی را که در حجاب حاجز قرحه باشد یا در حوالی سینه او را تفرق اتصال شده
باشد یا او را ظمث بود یا او را ربول بود یا او را وجعی باشد و این طائفه را آب سرد مناسب نه باشد و از ان احتراز باید کردن پس آب
نیم گرم باید داد این جماعت را و آنچه لائق بدین مقام بود از بحث میاه فی الجمله مذکور شد و دیگر بقیه از ین که باید دانستن در باب تدبیر مسافر
مذکور خواہد شد ان شاء اللہ تعالی۔

فصل ہفدہم در موجبات **احتباس و استفراغ** بدانکه درین باب دو چیز باید دانست یکی احتباس ما من شانه آن یستفرغ و دوم استفراغ
ما من شانه آن یحتبس اما احتباس ما من شانه ان یستفرغ از چند جہت تواند بود یکی از آنہا ضعف قوت دافعه که آنرا نتواند دفع کردن و معہذا موجب
بود که مستفرغ شود دوم شدتی از قوت ماسکه که بآن تشبث کند و نگذارد که دفع شود و بدین سبب محتبس بماند دیگر ضعف قوت ہاضمه که بسبب طول
مکث آن از برای ہضم محتبس بماند دیگر ضیق مجاری دفع یا سده در آن که چون آید در راه بند شود و بدین سبب ماده محتبس شود دیگر غلظ ماده یا لزوجت
آن که باحشا و مجاری گرفته شود و نیاید دیگر کثرت مواد که بسبب آن کثرت راه را تنگ کند و آن از مقدار طبیعی گذشته باشد و نتواند آمدن و محتبس
شود دیگر بسبب فقدان از احساس بمراره بسبب آنکه مراره از زہره نریزد اگرچه اعانت کند قوت ارادی آنرا در استفراغ ہمچنانکه در قولنج یرقانی یا بسبب
انصراف ماده از قوت طبیعی بجانبی دیگر ہمچنانکه در وقت بحران احتباس بول می شود بواسطه عرق یا بواسطه استفراغی دیگر مثل قی یا عرق که براز محتبس
می شود بسبب انصراف ماده و ہرگاه که احتباس واقع شود از آنچه شان آن استفراغ بود عارض شود این حالت را از امراض امراضی که
مناسب احتباس آن خلط بود از باب ترکیب و مزاج و تفرق اما امراض ترکیب مثل سده و استرخا و تشنج رطب و کزاز و امثال اینہا و از باب
مزاج مثل عفونت و احتقان حار غریزی و استحاله آن بحرارت ناری و انطفای حرارت غریزی بسبب طول احتباس و احتقان آن در مواد کثیره
یا ماده غلیظه لزجه بعد از ان برودت غالب شود یا رطوبت بر بدن و اما از امراض مشترکه که آنرا مرض انفصال گویند و تفرق اتصال گویند مثل
انصداع اوعیه و انفجار آن و اما تخمه از امراض ردیه بود و اسباب امراض دیگر ہم می شود خاصه وقتی که کسی عادت به کم خوردن کرده باشد یا در قحط
سال باشد و از ان بر آمده باشد و از طعام یا آب رما که خورد و قوت ضعیف باشد و حرارت منطفی شود و اما از امراض مرکبه مثل اورام و بثور و اما
استفراغ ما یجب ان یحتبس آن ہم بچند سبب باشد یکی قوت دافعه دیگر ضعف ماسکه دیگر ایذاء ماده بسبب ثقل و کثرت آن یا بسبب تمددی که حادث شود
بواسطه ریح یا ماده یا بسبب لذع ماده بواسطه حدت آن و حراقت ماده یا بسبب رقت ماده که سیلان کند و مندفع شود بسہولت و اعانت میکند این استفراغ را سعت مجاری
ہمچنانکه عارض شود از سیلان منی یا بسبب انشقاق مجاری و انقطاع آنہا یا انفطاح مجاری از مثل انفتاح عروق ہمچنانکه در رعاف و سبب اتساع گاه بود که از خارج
بود و گاه بود که از داخل بود و ہرگاه که استفراغ ما من شانه ان یحتبس واقع شود عارض شود بدین سبب برودت مزاج از استفراغ مادی که مشتعلی که
حرارت غریزی از ان تغذیه کند و بسیار بود که بسبب این استفراغ حرارتی در مزاج پدید آید اگر استفراغ ما من شانه آن یحتبس بلغم بود یا
سبب اعتدال مزاج شود یا قریب باشد باعتدال اگر مستفرغ خون بود و گاه بود که در آن وقت صفرا مستولی شود و تسخین کند و گاه باشد
بسبب این استفراغ یبوست غالب شود دائما و بالذات و گاه باشد که بسبب این استفراغ رطوبت غالب شود یا بسبب آنکه مستفرغ خلط یابس بود

و این وقت ترطیب کند بالعرض و این وقتی بود که در استفراغ اخلاط مجفف مستغرق شود یا آنکه حرارت غریزی از هضم تام عاجز باشد و بلغم زیاده شود ولیکن این رطوبت ماده غریزی نتواند شدن همچنانکه حرارت بدن درین وقت غریزی نیست یا نه باشد و هر استفراغ که واقع شود در بدن حرارت برودت بود و یبوست در جوهر اعضا و در غریزیت اعضا و اگر لاحق شود بعضی اعضا را یا به اکثر اعضا را حرارتی و رطوبتی غریب عارض می شود درین استفراغ و عارض میشود در استفراغهای مفرط امراض الیه وساده بسبب آنکه او جوست عرق دانسداد ما تبعه التشنج یعنی تشنج یابس که از وی اکثر حادث باشد و استفراغ معتدل بود و صادق باشد در وقت مقتضای طبیعت و وقت حاجت نافع بود حافظ صحت باشد و مزیل مرض بود و تمام شد مبحث اسباب سته ضروری بجنس اگرچه اکثر آنها غیر ضروری باشد و اکنون شروع میشود در انواع اسباب غیر ضروری

فصل هشتم در کلام کلی در اسباب غیر ضروری غیر مضاد و آن اسباب اسبابی بود که بالطبع ضروری نباشد و از طبیعت سبب هم غیر طبیعی نباشد چنانکه ضد طبیعی بود مثل نطولات و ادهان و نفجی و اصطلای بنار و استحمام و دلک و استعمال طیب و امثال اینها که ملاقی بدن میشود بغیر مواد و اشیای که فاعل بود در بدن آدمی از خارج و بسبب ملاقات فعل می کند بدو طریق یکی بسبب نفوذ الطف تنها در مسام بدن بسبب قوت غواصه که دران باشد و آن قوت نفوذ کند در اعضای بقوت جاذبه آنرا جذب کند یا بسبب معینی که دران دوا باشد مثل خلط خل یا گلاب یا دیگر دوا یا که قوت نفاذه خل آنرا نفوذ دهد چنانکه طلا یه که از برای تبرید بود یا کماد که از برای تسخین باشد بسبب فعل سخن یا آنکه درد و اقوی باشد که در کیفیت آن بالقوه بود و حرارت غریزی بدن آنرا بفعل آورد یا آنکه بخاصیت بود دیگر بدانکه از اشیای بعضی چنان بود که تغیر بدن می دهد بتناول بلکه بملاقات مثل پیاز که اگر بخورند اثر نکند و اگر طلا یه کنند تقریح کند از خارج و بعضی را اثر برخلاف این باشد مثل سفیداب که اگر بخورند داخل بود در سموم و مغیر مزاج بود تا حدی که اثر کند و بقتل رساند و اگر آنرا طلا یه و ضماد کنند اثر در بدن نکند و بعضی دیگر اثر ایشان بهر دو وجه بود هم در داخل و هم در خارج اما تاثیر داخل آن بر ضد تاثیر خارجی بود مثل کشنیز تر که آب آنرا طلا یه کنند تحلیل دهد از خارج و اگر بخورد تکثیف کند و اکثر فعل پیاز تقریح بود از خارج و آنکه از داخل عمائی کند یا بسبب آن بود که قوت هاضمه بدنی آنرا ضعیف میکند بسبب هضم یا آنکه بسبب اختلاط غیر کرد آن غیر قوت آنرا منکسر ساخته باشد از نان و غیره گوشت و امثال اینها یا آنکه رطوبات معده با آن آمیخته شود و قوت آنرا منکسر سازد و آن را منغمر گرداند دیگر آنکه در باطن در یک محل اقامت نمی تواند کردن بلکه حرارت بدن آنرا منقلب و متحرک می سازد و نمی گذارد که در یکجا بماند تا از ان اثرے ظاهر شود و در ظاهر تماسی می کند اعضا را تماسی که در باطن چنان تماس نه تواند کردن مثل التصاق دیگر آنکه در باطن قوت مدبره مقاوم او بود و دفع مضرت او را کافل شود بخلاف ظاهر اما درامر اسفیداج که در ظاهر او را عمل نبود بسبب تکثیف اجزای آن بود که نفوذ در مسام بدن نتواند کردن یا آنکه حرارت غریزی بدن را بجو جذب نمی کند و اگر نفوذ کند از ان چیزی بعمق بدن که مقر روح بود نرسد و اعضای رئیسه و اما وقتی که تناول شود بجمیع اعضا اثر رسد از تکثیف و تغلیظ ارواح و اخلاط و دیگر آنکه قوت سمیه آنرا بحرکت نتواند آوردن مگر حرارت غریزی بدنی و آن

فعل حاصل نیشود مگر بنفس ملاقات خارجی و تاثیر دائمی

فصل نوزدهم در استحمام و نفجی و اندفان در رمل و تمرغ و استنقاع در ادهان و رش و آب برد و بل وجه از آب و امثال اینها اما قول در حمام چنان بود که حذاق اطبا صفت حمام را چنین قرار داده اند که بهترین حمام آن بود که قدیم البنا باشد و عذب الماء و وسیع الفضا و هوا روا و آتش آنرا چنان کنند که مناسب مزاج مستحم بود چنانکه اگر مستحم گرم مزاج باشد هوای آنرا معتدل سازند در سردی و اگر مستحم سرد مزاج بود آنرا در گرمی معتدل سازند یعنی مائل سازند بگرمی یا بسردی یا باعتدال مناسب مزاج مستحم و دیگر بدانکه فعل حمام بحسب طبیعت او تسخین باشد و ترطیب از هوا و آب و بیوت حمام را مزاج مختلف بود و از برای حمام سه بیت قرار داده اند بغیر از مسلخ بیت اول و آن بطبع آب بود و پس طبیعت مسلخ مناسب بطبع خاک باشد از جهت آنکه بیت دوم گرم و تر است بطبع هوا چنانکه بیت اول سرد و تر بود و بیت سوم بطبع نار بود یعنی گرم و خشک

وبعضی گفته اند که آب حمام مرطب نبود نه بحسب تشرب و نه بحسب ملاقات الا آنکه حمام را عارض می شود از تاثیرات و تغیرات دیگر که بعضی ذاتی بدن باشد
بود وبعضی ازان بالعرض باشد چنانکه حمام تبرید کند بسبب تحلیل هوای آن واین فعل تبرید عرضی او بود وازجهت آنکه هوای حمام گرم باشد دیگر آنکه تخفیف
کند اعضای اصلی را هم بواسطه کثرت تحلیل رطوبات غریزی که نائب آن رطوبتی غریب شده باشد دیگر آنکه آب حمام اگر گرم بود در غایت موجب
اقشعرار جلد شود ومسام را مستحصف ومتکاثف گرداند ونگذارد که رطوبت حمام بعمق اعضا رسد ونیز تحلیل جیدی شود وازان وهمچنین آب حمام
مسخن بود ومبرد هم بود اما تسخین آن بسبب گرمی آن بود اگر آب گرم باشد وترطیب هم کند واما تبرید بسبب آن بود که چون در بدن بماند طبع خود
باز گردد وانچه بدن ازان تشرب کرده باشد وبدن نیز بدان سبب سرد شود واما تسخین آب سرد باحتقان حرارت غریزی بود در باطن وتقویت
آن که بسبب آن گرم شود وهوای حمام هم تسخین پدید می شود همچنانکه از آب آن ودیگر فعل آب حمام ترطیب بود وچون ترطیب آن بافراط رسد
حرارت غریزی شود در تحت آن مختنق شود وبعد ازآنکه بافراط رسد ترطیب موجب انطفای حرارت غریزی شود وبدن را سرد کند وفعل
حمام تسخین بود بسبب تحلیل وهضم چنانکه اگر غذای غلیظی بود یا خلطی عاصی بر هضم آنرا هضم کند ونضج دهد وماده خون در بدن زیاده شود وتسخین
کند واستعمال حمام اگر مجفف بود وتجفیف کند بآنکه دران حمام استعمال آب نکنند بلکه اختصار بهوای حمام بود ودرین صورت نفع می دهد اصحاب
استسقا وترهل را وگاه بود که فعل حمام ترطیب بود وآن حمام را حمام مرطب گویند بآنکه استعمال آب کنند وبس وگاه بود که فعل او تجفیف بود
بسبب طول مکث دران وکثرت تحلیل وتعریق وگاه بود که ترطیب کند بآنکه در حمام درنگ نه کنند بلکه بقدر انتشاف آب وپیش از عرق بیرون
آیند وگاه بود که حمام را در خلای معده استعمال کنند ودران وقت هم تجفیف کنند واگر درنگ کنند تجفیف آن تجفیفی باشد شدید وهزال وضعف
آورد وگاه بود که استعمال حمام در شبع کند واحداث سمن کند بجذب مواد بظاهر بدن وگاه بود که سبب سده شود بانجذاب ماده غیر منهضم باعضا
ومثل ماساریقا وکبد واگر درنزدیک هضم یا آخر هضم اول استعمال حمام کنند تسخین کند بلی تسدید واگر کسی را از استعمال حمام مراد ترطیب بود باید
که در آب آن قدر مکث کند که اورا ضعف عارض نشود ومثل اصحاب دق وبعد ازآنکه بیرون آید بروغن بادام یا کدو بدن را چرب کند تا آب
در بدن محتبس شود واثر آن باعضای اصلی رسد ووقتی که از آب حمام بیرون آید ودر هوای حمام از برای ترکیب مکث کند باید که زمین حمام را از آب
پر کنند تا ازان بخار در هوای حمام بسیار شود وموجب ترطیبی لطیف شود وچون از حمام بیرون آید باید که بجرکتی خفیف بیرون آید ودر مخفه نشیند
بعد از مکث در مسلخ واستراحت مزاج طلب وبجرکتی هادیه اورا منتقل سازند وازطیب خوشبوی بارد مزاج مثل صندل وکافور در حوالی او بکار دارند
وچون او را مستقر خود رسانند از مبردات چیزی وارد بدن او سازند مثل ماء الشعیر یا سکر بعد ازانکه نفس او قائم شده باشد ومثل شیر در از گوش و
مثل شیره خرفه وبزر قطونا وامثال اینها را بکار دارند وباید که مستحم در حمام چندان مکث نکند که خوف غشی باشد بسبب گرمی دل وثوران حرارت و
دیگر بدانکه حمام باآنکه آنرا منافع بسیار بود اورا مضرت هم بسیار بود ومثل آنکه طول در حمام موجب سهولت انصباب مواد می شود بر اعضای ضعیف
وسستی می آرد عصب را واعضای عصبانی را وتحلیل می دهد حرارت غریزی را واسقاط شهوت طعام می کند وقوت باه را ضعیف می سازد
ودیگر بدانکه بغیر ازین مذکورات حمام را فصول دیگر بود وازجهت احکام آبهای که دران غسل می کنند که آب آن استحمام اگر آبی بود که دران بورقیه
وکبریتیه وبحریه ومالحیه آب یا در واقع که آن آب از معدنی باشد وازآب دریا بود یا بحسب صنعت دران بآنکه وراچیزی طبخ کنند مثل مویزج
ومثل حب الغار ومثل کبریت وامثال اینها که چون در آب پخته شوند فعل آن بافعل آبهای معدنی مناسب بود وفعل استحمام بآب این مذکورات
تحلیل وتلطیف بود وازاله ترهل وترتل ومنع انصباب مواد بجانب قروح ونفع میدهد اصحاب عروق مدنی را واما آبهای که دران قوت
بخاصیت بود وحدیدیه ومالحیه نفع می دهد این جمله امراض بارده را وامراض رطبه را ونفع می دهد اصحاب عرق مدنی را وامراض مفاصل ونقرس
را واسترخا را وربو را وامراض گرده را وقوی می کند جبر استخوان را ونفع میدهد ماسیل را وقروح را وهمچنین نفع میدهد لهاة مسترخی را و

ورطوبات گوش را وانچه حدیدی بود نفع می دهد معده را وطحال را واما بورقیه آب دریا چه آن نفع میدهد سرهای قابل مواد را بقوت که قبول مواد کنند و نفع سینه هم که بهمین منوال بود و نفع می دهد معده رطب را واصحاب استسقا و تفتیح را واما آبها که دران قوت زاج بود مثل آب شبی وزاجی که استحمام بآن نفع میدهد از نفث دم و نزف خون مقعده را و نتو آن را و خون طمث و تقلب معده را و اسقاط اجنه که سبب شود و از تهیج و از افراط عرق واما آبهای کبریتیه و فائده آن تنقیه اعصاب و تسکین اوجاع بود و فائده دهد تمدد و تشنج را و تنقیه کند ظاهر بدن را از بثور و از قروح ردیه مزمنه و از آثار سمجه قبیحه و از کلف و بهق و برص را و تحلیل میدهد فضول منصبه بمفاصل را و بجانب طحال هم و بجانب کبد هم و نفع میدهد صلابت رحم را ولیکن مسترخی میسازد معده را و اسقاط شهوت غذا میکند واما آبها قفریه که از معدن قفر الیهود آید که آن چیزی بود بشکل قیر و از ان انس باشد با آنکه مراد آن قفر زمینی باشد که دران گیاه هرگز نروید استحمام بآن آب موجب امتلای سر میشود از بخارات و از آن جهت باشد که کسی که بآن استحمام میکند سر خود را درمیان آن فرو نمی برد و دران تسخینی را طولی بود خاصه رحم را و مثانه را و قولون را ولیکن آن تسخین تسخینی باشد که دران ردارتی بود و مضرتی باشد بجهت بمله خاصه بمثانه و کسی را که اراده استحمام بود در چشمهای گرم باید که استحمام در آن آب برفق کند و بدفعات و سکون و تدرج بی آنکه بیک دفع در آن درآید همین بود انچه در استحمام گفته شد و در باب حفظ انشاء الله تعالی تعودی اما موجبات نضجی واندفان و تمرغ و استنقاع در ادهان در شراب سرد بر سر و روی و بل وجه را هم کلامی باشد که مقدم باشد بر باقی اما کسی را که فضول در بدن بسیار بود و احتیاج شود او را بتنقیه از ان فضول و قادر بتنقیه نبود باید که بتدابیر طبی تحلیل آن فضلات کند و یکی دیگر از تدابیر تحلیل فضلات بدنی نضجی بود بآفتاب گرم بود خصوصاً در تابستان خاصه که حرکت کند خاصه که حرکتی باشد شدیده مثل سعی و تمدد که بآن تحلیل فضول توان کردن تحلیلی بقوت و به عرق و تغش ریاح و نفوح و تحلیل اورام و ترهل و استسقا و نفع دهد ربو را و نفس انتصاب را و تحلیل میدهد صداع بارد را وقتی که مزمن شود و قوی میسازد دماغی را که مزاج آن سرد بود و اگر آن نضجی در زمینی باشد که دران زمین نم و رطوبت باشد بلکه نشستن در آنجا که یابس بود و بس نفع میدهد وجع را ورک و جذام را و اختناق رحم را اما اگر دران نضجی بدن را برهنه کنند بدن متکاثف گردد و قشف پیدا کند و گرم گردد و حکم آن حکم دباغ بود بر فوهات مسام که بسته شود و از تحلیل ممنوع گردد واما اندفان در رمال و رملی که از برای اندفان و نشف اقوی بود از رمال نشافه رملی باشد که از دریا بیرون آورده باشد و گرم شده باشد یا در آفتاب یا در آتش که تمرغ دران اندفان در آن موجب تحلیل فضلات میشود از تحت جلد و نواحی آن و گاه بود که دران نشینند و گاه بود که بر و بپا ستند کم کم و بسبب این اعمال نشف رطوبات فضلی شود و تحلیل اوجاع و امراض بارده رطبه مذکوره هم شود و فی الجمله بدن را تجفیفی بسیار ازین اعمال شود اما استنقاع و درین روغن زیت و مثل آن این عمل نفع میدهد اصحاب اعیا را و اصحاب حمیات طویله را و حمیات بارده را و اوجاع عصب را و مفاصل او اصحاب تشنج را و کزاز را و احتباس بول را واما درین استنقاع باید که زیت را در خارج گرم کرده باشند واما اگر دران زیت روباه را یا کفتار را پخته باشند علاجی باشد انفع از برای فالج و مفاصل و اصحاب نقرس واما بل وجه و رش آن بآب سرد موجب انعاش قوت و حرارت غریزی شود اگر قوت مسترخی شده باشد و کرب و تعب بهم رسیده باشد بسبب حمیات یا بسبب غشی که آن از گرمی حمام یا آنکه از تحلیل در ماده گرم شده باشد خاصه که بآن آب گلاب بود و از برای عطریه خاصیه که بان سرکه باشد از برای تنفیذ بسیار بود که بمحض رش آب اثاره شهوت شود اما این عمل مضر بود باصحاب نوازل و صداع بارد و این آخر مبحث اسباب

ضروری و غیر ضروری و مضاد و غیر مضاد بود که گذشت انتها

جملهٔ دوم در تعدیل اسباب هر سبب ادار فر بدنی و درین مبحث و فصل باشد

فصل اول از جملهٔ دوم در سخنات و این بر پنج قسم بود یکی از آنها غذای معتدل که وارد بدن شود و از ان خون طبیعی پیدا شود و مراد اعتدال در غذا اعتدال در مقدار آن بود دیگر حرکت معتدله دیگر غمر معتدل دیگر ریاضات معتدله دیگر دلک معتدل دیگر وضع محاجم شرط از

ازبرای آنکه آنچه بشرط بود و موجب تبرید شود و بسبب. استفراغ ودوم دیگر حرکتی که بسیار شدید نباشد. و کثیر نباشد و قلیل هم نباشد با فراط و دیگر غذای حار باعتدال
ایضاً دیگر دوای حار دیگر حمام معتدل بحسب هوا دیگر صناعات مسخنه مثل حدادی دیگر ملاقات مسخنات غیر مفرط مثل اهویه و اضمده دیگر سهر معتدل
دیگر خواب معتدل بشرائط مذکوره دیگر غضب معتدل دیگر هم و غم وقتی که با فراط نرسد زیراکه افراط آن مبرد باشد. دیگر فرح معتدل دیگر عفونت که از
خواص آن احداث حرارت غریبه باشد. فعل آن همین تسخین مطلق نباشد و احراق هم نباشد ازبرای آنکه تعفین گاه بود که باقی ماند بعد از مفارقت سبب
مسخن خارجی و سخونتی که خارج بود از طبیعت که اشتغال کند در ماده رطبه و متغیر سازد رطوبت آنرا از صلاحیت مزاج جوهری او و او را بیرون برد
ازان مزاج صالح زیراکه فعل حرارت آن باشد که متغیر سازد رطوبت را از صلاح مزاج بمزاجی دیگر که غریب بود یا غریب نبود پس اگر اخراج او بمزاج
غریب کند آنرا التعفین گویند. و اگر بمزاجی نباشد غیر غریب آنرا النضج و الهضم گویند اما فعل احراق و آن با تمیز جوهر رطب مائی بود از جوهر یابس ارضی
که آب را تصعید کند و ارضی را ترسیب کند و اما التسخین که سازج بود که رطوبات بتمامه بطبیعت نوعی خود باقی باشد الا از آنچه بود که متبخر شود دیگر از مسخنات مشیء
تکاثف بود در ظاهر بدن که آن تسخین میکند بتحقین حرارت غریزی و بخار در داخل بدن و تحقین تخلخل در داخل بدن از جمله مسخنات بود که آن منبسط میسازد
بخار را در جمیع بدن و از عادت جالینوس یکی آن باشد که او حصر کرده است مسخنات را در پنج جنس یکی حرکت غیر مفرط دوم ملاقات ما یسخن با فراط

سوم مادۂ حارہ از غذا و ادویہ چہارم تکاثف پنجم عفونت

فصل دوم در مبردات و اما مبردات و اکثر آن از مسخنات با فراط بهم میرسد مثل حرکت مفرطه که موجب تحلیل حرارت غریزی می شود
و دیگر سکون با فراط که خفقن حرارت غریزی می کند دیگر کثرت غذا و شراب که موجب انغمار غریزی میشود. دیگر قلت غذا با فراط دیگر دوای بارد
و دیگر ملاقات مسخن با فراط از اهویه و اضمده و از آبهای چشمه گرم دیگر شدت تخلخل بدن که موجب تفرقه حرارت غریزی میشود دیگر طول ملاقات مسخن
با فراط از اهویه و اضمده و آبهای چشمه گرم با فراط دیگر مکث در حمام دیگر شدت تکاثف که موجب احتقان حار غریزی میشود دیگر ملاقات مبردات بالفعل
ملاقات در مبردات بالقوه اگرچه بالفعل حار باشد در وقت حاضر دیگر افراط در احتباس که موجب خنقن حرارت غریزی میشود دیگر افراط استفراغ
که موجب فقدان مادہ حرارت میشود دیگر شدت انسداد اعضا و اوامت آن که آن مبرد بود. بانسداد طریق حرارت دیگر غم و هم مفرط و فزع مفرط و فرح مفرط و
لذت مفرط و صناعات مبرد و نیز عفونتی که قسمی باشد از فجاجت و آن در برابر عفونت باشد و از عادات جالینوس یکی آن باشد که منحصر ساخته است
اسباب مبرد را در شش چیز یکی حرکت مفرطه دوم استعمال مسخن مفرطه دیگر ملاقات ما یبرد یا ما یسخن بحاجتی تحلل یجد و اما مادہ مبردہ قلت غذا با فراط

وکثرت غذا با فراط از بقیه اسباب مبرد باشد

فصل سوم در مرطبات و اما اسباب ترطیب بسیار بود از آنجمله بسیاری سکون بسبب نضج دیگر خواب بسیار دیگر احتباس آنچه من شانه ان یستفرغ دیگر استفراغ
خلط مجفف و کثرت غذا و غذای مرطب و دوای مرطب و ملاقات مرطبات خاصه حمام بر طعام و ملاقات مبرد که احتقان رطوبت کند و ملاقات مسخنی که

که تسخین آن لطیف بود و اسالت رطوبت کند دیگر فرح معتدل۔

فصل چهارم در مجففات و اسباب تجفیف هم بسیار بود مثل کثرت حرکت و سهر و کثرت استفراغ و جماع و قلت اغذیه یابسه و ادویه
مجففه و تواتر حرکات نفسانی و ملاقات مجففات و استحمام بآبهای قابضه چون چشمه نظرون و از آنجمله برودتی باشد که تجمید کند بسبب حبس عضو
از جذب غذا بنفس خود و بسبب تقبض که احداث سدد کند و منع نفوذ غذا و از آنجمله ملاقات چیزی باشد که حرارت آن بسیار بود و بدان سبب تحلیل بسیار

کند حتی کثرت حمام و استحمام بمیاه حمیات

فصل پنجم در مفسدات شکل از جمله اسباب مفسدات شکل سببی باشد که در خلقت واقع شود و این یا پیش از ولادت بود و اما آنچه آن پیش از
ولادت باشد از دو جهت باشد یا از جهت ماده بود و یا از جهت صورت اما آنچه از جهت ماده بود و یا از جهت قوام بود و آن قوام یا از ماده رقیق

بود یا او غلیظ شود اما در ماده رقیق و غلیظ بسبب عدم مطاوعت مرض در شکل پدید آید یا آنکه از رہگذر مقدار بود یا بسبب قلت بود یا بسبب کثرت
بود و بہتر تقدیر موجب امراض مقدار و عدد شود بحسب زیاده و نقصان و آنچه از رہگذر صورت بود آن بود که آن خطا از قوت مصوره
صادر گردد و این ہم از امراض شکل بود از مثل راس مسقط و ریاح افرسه و اما آنچه بعد از ولادت بود در حین ولادت واقع شود یا آنکه به بر
وضع طبیعی منفصل شود طفل و آن مرض از ردارت ہیئت انفصال پدید شود چنانکه طفل بیافسرود بیاید یا به پہلو یا برو و وضع انفصال طبیعی
آن بود که روی او بآسمان باشد و پس پائین آید دستهای او بر بالای ران او بود تا بدینصورت منفصل شود یا آنکه سبب مرض خلقت از خارج بود
بسبب ردارت اخذ قابله که او را نیک نگیرد یا نیک نگه ندارد و از دست او بیفتد و عضوی از و کج شود یا شکسته گردد یا متغیر گردد و از شکل خود
بگردد یا آنکه در وقت غسل و تقلیب او را نیک نگه ندارد یا در وقتی که او را در قماط می پیچید بد پیچیده شود یا آنکه از خارج ضربه و سقطه شود یا در شکم یا در بیرون
شکم و آن از اسباب بادیه بود و یا سبب مرضی باشد از امراض اکله یا آن بود که طفل حرکتی کند و ہنوز اعضای او در غایت لینت بود و سخت نشده باشد
اعضای او یا امراض پیدا کند از باب تفرق اتصال مثل جذام و سل و تشنج و استرخا و تمدد یا سمن مفرط یا ہزال مفرط یا ورمی یا مرضی از امراض وضع
مثل صلابتی که از اندمال قرحه ہم رسیده باشد

فصل ششم در اسباب تضییق مجاری سده بدانکه سده واقع میشود باسباب بسیار از آنجمله وقوع چیز در مجاری خلط فضلی مثل روده یا غیر فضلی
مثل مجرای ماساریقا و دیگر عروق یا مجرای روح حیوانی از مثل شرائین یا روح نفسانی از مثل اعصاب و ماغی و آنچه درین مجری واقع
می شود غریب باشد یا به نسبت با بدان بجنبه مثل حصات کلیه و مثانه که در مجاری بول واقع می شود و نه از جنس ما فی البدن باشد یا آنکه از جنس
ما فی البدن باشد اما غرابت آن از رہگذری دیگر بود که مثل کثرت ماده باشد یا غلاظ بود یا لزجه باشد یا بسبب جمود بود مثل خونی که در غیر اوعیه و مجاری
طبیعی خود وش باشد که آن عروق است یا آنکه در مجاری چیزی واقع شود چنانکه از اورام حاره مثل فلغمونی یا بارده مثل خنازیر و بعضی ازین اسباب
سده مقاق بود و آنرا اسباب متردده گویند و گاه بود که سده بسبب اندمال قرحه باشد که در مجاری ملتحم شده باشد یا نبات لحمی ثولولی که سار شود
یا بسبب ضغطی که ضاغط آن ورمی باشد یا رباطی از خارج بود و آنکه برودتی در غایت سده برسد و انسداد کند بسبب تقبض یا سبب سده
مقبضات خارجی باشد به سبب افراط در یبوست یا آنکه قوت ماسکه قوی شود یا بسببی واقع شود در غایت شدت و اندر زمستان بسبب برودت
ہوای و تقبض آن سده بسیار واقع می شود و بسبب احتقان فضول که جمیع آن جمع آمده است در فصول و در زمستان زیادت شده است
و از دیگر اوقات و از دیگر فصولها۔

فصل ہفتم در اسباب اتساع در مجاری بدانکه مجاری تسع میشود یا بسبب ضعف ماسکه یا حرکتی قوی از دافع و حصر نفس ازین باب بود
که داخل باشد در باب اتساع و مجاری و ہمچنین استعمال ادویه مفتحه و ادویه مرخیه حاره رطبه و مجاری مضیق میشود بسبب اضداد این مذکورات
و از برای شدت ربط ہم مجاری بسته شود

فصل ہشتم در اسباب خشونت بدانکه خشونت حادث می شود یا بسببی از اسباب جلا یعنی شدید الجلا بسبب تقطیع آن مثل سرکه و فضول که
حامض باشد یا بسببی که ورا و بود از تحلیل مثل زبد البحر یا بسبب خشونت فضله چند حار باشد که در بدن پدید آید و تحلیل رطوبات آن کند یا آنکه خلطی باشد یا بسبب
که بسبب آن یبوست کند مثل اخلاط عفصه یا خلطی باشد بارد و متکثف که بسبب تکثیف تخشین کند یا بسبب اجتماع اجزای ارضی بود که در سطح اعضا راکد و
مجتمع گردد و از ان خشونت پدید آید مثل کثرت غبار۔

فصل نہم در اسباب ملاست ملاست بسبب خلطی باشد که در آن لزوجتی باشد بسبب لزوجیت یا آنکه محلل باشد لطیف التحلیل که تحلیل آن برفق
باشد و اول از و سیلان پدید کند و تکاثف آنرا زائل گرداند از صفحه اعضا

فصل دهم در اسباب خلع و مفارقت موضع و زوال عضو از موضع خودش سبب آن یا معدی بود از خارج چنانکه لعنق آن عضو از موضع خودش منخلع گردد یا سبب آن حرکتی باشد عنیف که عضو را از موضع خودش زائل گرداند چنانکه کسی را انقلابی در دست یا در پا واقع شود چنانکه پیچیده گردد تا بحدی که از موضع خود بگردد یا بسبب خلطی باشد مرخی یا ماینی مرطبی چنانکه در قلت المبار یا بسببی که مفسد جوهر اعضا بود و جوهر رباط از ان از ان متاکل گردد یا عضوی از ان متعفن شود چنانکه در جذام و بسبب عرق النسا

فصل یازدهم در اسباب سوء المجاورت بمنع مفارقت یا مقارنت سبب این مرض که از امراض موضع بود بحسب شرکت سبب آن خلطی غلیظ باشد یا اثر قرحه بود یا تشنجی بود یا استرخائی بود که بسبب غلظ بهم رسیده باشد در مفصل عضو و اما انچه که در خلطی واقع شده باشد آن پدید آید یا سبب التحام آن باشد و داخل در اسباب سابق بود

فصل دوازدهم در اسباب سوء المجاورت بمنع مباعدت سبب این سوء المجاورت یا خلطی باشد غلیظ یا اثر قرحه باشد یا سبب التحام آن یا بسبب تشنجی که حادث شود یا ولادی بود -

فصل سیزدهم در اسباب حرکت غیر طبیعی سببش یا یبوستی باشد که عضو را ضعیف کند چنانکه در رعشه یا بسبب ناقضه یا آنکه سببش تشنجی باشد که آن تشنج بود مثل حرکت فواق یا بس یا تشنج یا فضول تشنجه بود که بسبب یبوست تشنج کند یا بسبب آن فضولی باشد ساده که در راه قوت واقع شود و مانع نفوذ قوت شود از عضو بسبب سده یا بسبب فضول موذیه به برودتی که در او بود چنانکه در نافض یا بسبب لذع ماده چنانکه در قشعریره یا بسبب غور حرارت غریزی یا بسبب قلت آن فیستظهر یعنی احساس کند بدن بدین سبب برودتی را یا بسبب حدوث ریحی باشد که میل بخروج کرده باشد و قصد او تحلل و تخلص بود و چنانکه در اختلاج دیگر بدانکه این ماده که سبب این حرکات می شود یا بخاری بود که اندکی از ان حادث شود و موجب تمطی گردد یا آنکه اقوی از آنها باشد و موجب حدوث اعیا گردد و بسبب تعب اگر آن ریح ساکن بود در اعضا و از ان انواع اعیا پدید شود که ذکر آن کرده شود و اگر بخار متحرک شود و اگر از ان زیاده شود و قوی گردد احداث قشعریره کند و اگر از آنهم قوی تر گردد احداث نافض کند و هر ماده ریحی محتبس شود در عضلات احداث اختلاج کند

فصل چهاردهم در اسباب زیادتی عظم و تعدد و سبب عظم و زیادتی عدد اعضا بسیاری ماده بود و شدت قوای جاذبه فی نفسها یا بمعونت دلک و تسخین بسبب ضماده مثل زفت و انچه بدان مانند از انچه سبب عظم شود بدون زیادتی عدد

فصل پانزدهم در اسباب نقصان و مقدار و عدد انچه در اصل خلقت بود از نقصان ماده باشد یا بسبب خطای قوت حابله یعنی جاذبه یا قوت حابله که حمل کننده باشد یا ضعف آن یا آفاتی که واقع شود از خارج گاهی مثل قطعی که بسبب زخمی شود و یا ضربی یا فساد بردی و گاهی از داخل مثل تاکل از ماده متاکل و از عفونت تاکل از ماده

فصل شانزدهم در اسباب تفرق اتصال تفرق یا از داخل بود یا از خارج و انچه از داخل بود مثل خلطی اکال یا مرطب یا محرق یا مزاجی و مثل صداع یا مثل امتلای ریحی که آن ممدد باشد یا ریحی بر دغا ر زکه دور کند عضو را از موضع یا خلطی باشد ممدد بحرکت خلطی منتقص یا نافذ در بدن تا جدا کند بحرکتی که در او بود قوی یا خلطی غار ز بود و جمیع این اسباب یا سببش شدت حرکت بود یا کثرت ماده یا مثل شدت حرکت بود از دافعه که بر مجرای طبیعی واقع نشده باشد یا مثل حرکت بر امتلا از مثل صیاح شدیده و مثل وثبه که آواز بلند بود یا بر جستن باشد یا مثل انفجار ماده بود در ورمی یا انچه اسبابی بود از خارج مثل سببی که تمدد یابد بسبب بستن حبلی و کشیدن آن جهتی یا آنکه حمل ثقیل را از جای خود برکشند یا سبب آن قطع باشد که از شمشیر واقع شود یا بسبب سوختن از آتش یا کوفتن بسنگ که اینجمله را چون ملاحظه کنی اگر در خلا واقع شوند موجب شدخ باشد و اگر در امتلا واقع شوند سبب صدع شوند او عیه را یا آنکه سبب آن مثل لسع تیر باشد یا نهس حیه یا عض گلاب یا کلب الکلب و اقعی و انسان

فصل هفدهم در اسباب قرحه که آن سه قسم باشد یکی ورمی که منفجر گردد و دوم جراحتی که متآکل و متقیح شود و سوم بثوری که متآکل گردد

فصل هشتدهم در اسباب ورم در اسباب ورم بعضی از ماده باشند و بعضی از هیئت عضو اما انچه حاصل میشود از ماده و امثال اخلاط آن از مواد باشد که مذکور شد در باب مواد و انچه حادث میشود از باب هیئت اعضا بود مثل قوت عضو دافع ضعف عضو قابل و تهیو آن بواسطه قبول فضول یا بواسطه طبیعت جوهر عضو که همچنین مخلوق شده باشد تا مدفع فضول اعضاء رئیسه باشد مثل جلد یا بسبب تخلخل آن چنانکه لحم غددی که در معاطف ثلثه باشد از خلف الاذنین از عنق مر دماغ را و الطه که زیر بغل بود از برای دل و اربیه که بیخ ران باشد از برای مفرغ کبد یا بسبب اتساع طریق باشد که ماده بآن عضو رود و ضیق طریق از وی یا بسبب وضع عضو بود که نخست واقع شده باشد یا بسبب صغر عضو بود از انچه با و منصب می شود اما ماده غذای بسبب قلتیکه دران عضو یا بسبب ورم ضربت باشد که ماده دران عضو محتقن گردد یا بسبب آن فقدان تحلل بود که از ریاضتی که موجب تحلیل ماده بود چیزی واقع نشود یا بسبب ورم حرارتی باشد جذاب که ماده را بعضو کشند و این حرارت طبیعی باشد همچنانکه در گوشت بود یا استسقا بود و احداث آن وجعی کرده باشد یا حرکتی عنیف یا چیزی از سخنات و شکستن مثل استخوان و غضاریف و اربطه که محدث ورم می باشند از این اسباب مذکوره مثل رعن و ضغطه یا در عضو واقع شود یا بسبب تعدی باشد که بسبب جبر کسوران عظم و استخوان هم ورم می کند همچنانکه دندان ورم کند و قبول نمو کند از غذا همچنین قبول ابتلال کند و

قبول عفونت هم کند پس قبول ورم هم کند

فصل نوزدهم در اسباب وجع مطلق اسباب وجع آن باشد که بدانند که وجع یکی از احوال غیر طبیعی باشد که عارض بدن انسان می شود و سبب کلی آن و تعریف آن چنان بود که بدانند که وجع احساس بمنافی بود و از ان حیثیت که منافی بود و اسباب آن منحصر بود در دو جنس تغیر مزاج دفعتاً و دوم جنس تفرق اتصال و تغیر مزاج را سوء المزاج مختلف گویند و آن چنان بود که هر عضو را مزاجی باشد که بآن مزاج صحیح و سالم بود و آن مزاج دران عضو متمکن باشد بعد از ان عارض شود آن عضو را مزاجی که نسبت با آن غریب بود و ضد آن باشد چنانکه از وی گرم شود یا سرد شود یا در رطوبت و یبوست و او را از این جهت متغیر گرداند و قوت حاسه احساس کند که بآن مزاج غریب و از ان متالم گردد و مضطرب شود از برای قوت مزاج اصلی و الم که دران بود که الم احساس بمنافی بود از آنجهت که آن منافی منافی باشد و اما سوء المزاج متفق آن را المی نباشد و احساس بمنافی از ان نمی شود همچنانکه از مزاج ردی در سوء المزاج مستوی آن مزاج ردی متمکن شده است چنانکه مزاج اصلی او را باطل کرده است و چنان شده که گویا مزاج اصلی او شده باشد و این مزاج موجع نبود از جهت آنکه از و احساس بمنافی نمیشود و از جهت آنکه حس منفعل می شود از محسوس که او را متغیر گرداند و چیزی که آن متمکن شده باشد از باب مزاج در عضوی بجهت تغیر مزاج آن عضو نبود پس حس از و متاثر نگردد و از ان وجع پدید نیاید و از باشد که حرارت دق با وجود زیادتی او بر حمی یوم و حمی غب و امثال اینها احساس بالتهاب و حرارت نمی کند مثل کسانی که ایشان را تپ یومی بود یا تپ غبی از التهاب و از حرارت بسبب استقرار و استحکام تپ دق در اعضا و سوء المزاج متفق در عضو متمکن بود و بتدریج حادث شده است و در حالت صحت مثالی توان یافت که نزدیک بود بفهم و آنچنان بود که کسی در زمستان بیک دفعه در حمام در آید با آب گرم یا آب نیم گرم او را از ان آب اقشعرار و اشمیزاز و رمیدن از ان حادث شود و از ان متاذی گردد از جهت آنکه کیفیت بدن او از ان دور بود و مضاد بود و او را بعد از ان الفت گیرد با آن و از ان لذت یابد همچنانکه کسی که بتدریج بحمام رود یا از حالت برودت بحالت حرارت رود و بتدریج بعد از انکه ساعتی در حمام نشسته گاه بود که بدن او از ان آب گرم تر شود پس وقتی که همان آب اول با و بریزند پناه همچنان اقشعرار شود او را یا آنکه بنسبت با و از بدن او سرد تر شده باشد پس چون قاعده دانسته شد بدانکه یکی از دو جنس الم سوء المزاج مختلف بود و سوء المزاج مختلف اگر در کیفیت حرارت و برودت بود بالذات سبب وجع باشد از جهت آنکه کیفیت حرارت و برودت کیفیت فاعله باشند و کیفیت رطوبت و یبوست منفعله و بالعرض بسبب تفرق اتصال سبب باشند و اما رطوبت مولم نبود اصلا از جهت آنکه قوام رطب از قوام یابس کمتر بود و با وجود آنکه یابس هم بالعرض موثر بود

الا بالذات از جهت آنکه تابع می شود یبوست را سببی از جنس دیگر که آن تفرق اتصال بود از برای یبوست بسبب شدت التقبض که دران بود و تفرق اتصال را لازم بود که جالینوس چون تحقیق مذهب خود نمود برای او غالب آن باشد که سبب ذاتی در وجع تفرق اتصال می کند و بار دهم بسبب ورم تفرق اتصال می کند بالآخرت بسبب تکثیف از وجع او که لازم وارد تفرق را و تفرق اتصال موجع بود و درین باب اهتمام تمامی نموده است چنانکه در اکثر کتب تصریح نموده است که جمیع محسوسات متاذی می شوند مثل تفرق اتصال با جمعی که لازم او تفریق بود و پس لون اسود در مبصرات مولم بود بسبب کثرت قبض و جمع و ابیض بسبب شدت تفریق و مر و مالح و حامض مولم باشند در مذوقات بسبب افراط تفریق آنها و عفص بسبب قبضی که لازم او تفریق بود و همچنین بود حال در سمع و در شم و همچنین بود حال در اصوات قویه و روایح کریه و اما قول حق در اسباب وجع آن بود که تفرق اتصال جنس باشد که فی ذاته در وجع سبب باشد و اگرچه از تفرق اتصال هم عارض شده باشد و مذهب حق درین حال بر طبیب لازم نه باشد بلکه بیان آن در جزء حکمی طبیعی بود مگر آنکه بطریقی که سهل بود بران اشاره شود چنانکه گوئی که وجع گاهی متشابه الاجزا بود و در بعضی اوجاع و اعضا وجع و تفرق اتصال متشابه الاجزا نه بود پس این هنگام وجود وجع در اجزای که خالی از تشابه نه بود و تفرق اتصال نخواهد بود بلکه آن از سوء المزاج مختلف خواهد بود و از جهت آنکه برودت موجع بود از حیثیت تقبض و تجمع و چون برودت غالب شود قبض و تفرق اتصال را لازم دارد نه در موضع بود بلکه در اطراف موضعی که برودت از جانب دیگر آن بود و همچنین وجع نمی باشد مگر احساس بمؤثر منافی بغتتاً از ان حیثیت که آن منافی بود و پس وجع احساس بمنافی بود و هر محسوسی که منافی باشد به نسبت با بدان آدمی آن محسوس موجع بود و منافی نمی بینی هرگاه که برودت مفسده مر مزاج را از ان حیثیت که افساد مزاج می کند و مثلا حادث شده باشد از و تفرق اتصال درین وقت احساس بمنافی خواهد بود و وجع خواهد بود و پس معلوم می شود از اینجا که تفرق اتصال را استقلال در اسباب موجع نبود بلکه سوء المزاج که آن را تغیر مزاج دفعی گویند اسباب وجع باشد و وجع را خاصیتی باشد که اثارت حرارتی کند و اثارت حرارت موجب زیادتی وجع میشود و این وجع وجع حقیقی نبود بلکه از جمله تحلیل بذاته بود و این هنگام معالجه آن کردن جهل بود

پس بآن التفات نباید کردن و الا ازان مضرت دیده میشود

فصل بیستم در اسباب وجع اما اوجاعی که آنرا اسمائی باشد آن همین معدود بود مثل حکاک و خشن و ناخس و ضاغط و ممدد و مفسخ و مکسر و خدر و ثاقب و مسلی خلطی باشد حریف باریحی که حدری و ضربانی و ثقیل و اعیائی و لاذع و اینجمله پانزده قسم از وجع باشد که هر کدام از آنها جنسی بود اما سبب وجع حکاک خلطی باشد حریف یا مالح و سبب وجع خشن خلطی باشد یابس حار و سبب وجع ناخس سبب وجع ممدد بود و مر غشا را در عرض همچنانکه مفرق اتصال عضو بود در طول و گاه بود که متساوی بود در حس و نیز غیر متساوی در حس با آن باشد که متمدد بود بر او غشای او و ملامس او بود و غیر او از متشابه الاجزا در صلابت و لین همچنانکه در غشای مستبطن مر اضلاع را هرگاه که ورم در ذات الجنب باشد جذب می کند آن غشا را بجانب عاد و مع هذا غیر متشابه الاجزا بود در حرکت خود همچنانکه غشای که مر او را بود و یا آنکه حس عضو متشابه نبود یا بالطبع یا بسبب آنکه عارضه او را شده باشد در بعضی اجزا دون آخر و سبب وجع ممدد ریحی باشد یا خلطی که تمدید کند عصب را و عضل را چنانکه گویا او را بجانب خود و بطرف خود جذب می کند اما وجع ضاغط سبب آن سببی بود که ازان عضو مضغوط میشود و مکان بر او تنگ میشود و یا ریحی باشد مکثف که گویا قبض می کند بر مقبوض علیه و سبب وجع مفسخ ماده بود که خلل در عضل در آید و در میان غشای آن و آنرا متمدد سازد و غشای آنرا تمدید کند و موجب تفرق اتصال بود و غشا را بلکه عضل را و سبب وجع مکسر ماده بود و یا ریحی که در میان استخوان و غشای مجلل آن در آمده باشد یا برودتی بود که قبض کند غشا را بقوت و سبب وجع رخو ماده بود که مر لحم عضله باشد و دراز و تر آن و حوالی آنرا ورم رخو و وجع رخو می گویند از جهت آنکه لحم از عصب و از رباطات ارخی بود و همچنین از وتر و از غشا هم ارخی باشد پس بنام محل او که رخو بود مسمی کردند آنرا و سبب وجع ثاقب ماده باشد غلیظ یا ریحی باشد که غلیظ بود و محتبس بود میان طبقات عضو صلب و غلیظ مثل جرم امعای قولون و همیشه آن را بمسرق می کند و نفوذ می کند دران یا آنکه چنان محسوس میشود که گویا سوراخ میکند مثقب آنرا و سبب

وجع سلی بعینه همان سبب وجع ثاقب بود الا آنکه بر ماده محتبس بود در وقتی که تمریق می کند اعضا را غیر آن ماده و سبب وجع خدری یا مزاجی باشد که شدید البرد بود یا سبب انسداد مسام واقع شود و منافذ روح حساس که بسته شود و بعضو جاری نتواند شد از عصبی که بان عضو حس را می آورد یا منفس امتلا راوعیه بود و سبب وجع ضربانی ورمی بود گرم از جهت آنکه بارد و در هرجاکه باشد صلب بود یا لین باشد و موجع نتواند شد مگر آنکه مستحیل شود و بورم گرم چراکه بغیر از ورم گرم ضربانی را ورمی دیگر احداث نمیکند از جهت آنکه حرارت کیفیت فاعلی غالب بود و موثر بود و چون در حوالی آن شریانی بود بواسطه حرارت محتاج شود بترویح و ازان سبب حرکت در او زیاده شود و با وجود سوء المزاج ضربان حادث میشود و آن هنگام ضربان آن موضع بود و سبب ورم ثقیل ورمی باشد در عضوی غیر حساس مثل ریه و کلیه و بیش از آنکه چون ورم در این اعضا پدید شود و ورم ثقیلی که دارد جذب می کند عضو را بجانب اسفل و عضو منجذب می شود و لفافه محیط باو و علاقه که او راست نسبت از لفافه باشد پس لفافه و علاقه احساس می کند بانجذاب آن باسفل و احساس بثقل می کنند پس گویا که ورم ثقیل بود یا آنکه ورم در عضوی باشد که حساس محیط بود و علاقه که ازان بلفافه متصل بود واحداث ثقل کند از جهت آنکه ورم ابطال آن حس کرده باشد مثل سرطانی که در فم معده واقع شود که احساس ثقل آن می شود اما احساس بوجع نمی شود چرا که ماده سرد بود مگر وقتی که حرارت پیدا کند و سبب وجع اعیای یا تعبی باشد که واقع شود و ازان وجعی پدید آید چون سبب آن تعب بود واسناد آن وجع بان تعب کنند و آنرا اعیای گویند و یا سبب آن خلطی باشد که ممد شود و بسبب تمدد اعیا شود و آن وجع را که ازان حادث شده باشد آن را اعیای گویند و تمددی هم گویند و یا سبب آن ریحی باشد که ازان تعب و اعیا پیدا شود و آن اعیا را نافخ گویند از برای آنکه سبب آن نفخ بود یا سبب آن خلطی باشد لاذع و انچه از وحادث شود آنرا وجع اعیای قروحی گویند و این قسم از وجع همچنانکه از اسباب متفرق پدید میشود از ترکیب این اسباب هم پدید میشود و از جمله مرکبات آن اعیا معروف یومی بود و آن مرکب بود از تمددی و از قروحی و وجع لاذع وجعی بود که از خلطی باشد که آنرا کیفیتی باشد که آن را حارتی و لذعی باشد۔

فصل بیست و یکم در اسباب سکون وجع سبب سکون وجع قطع قاطع سبب وجع بود یا استفراغ ماده یا سبب مثل اطلیه بزر شبت و بزر کتان یا مرطبی بود و مرخی یا منومی باشد که قوت حساسه غور کند در عمق اعضا و فعل خود را ترک کند چنانکه در مسکرات و یا چیزی بود که دران تخدیری باشد همچنانکه جمیع مخدرات اما مسکن حقیقی همین قطع سبب باشد

فصل بیست و دوم در اشیای که موجب آن وجع می شود و بدانکه وجع موجب تحلیل قوت می شود اعضا را از خواص و لوازم او تا حدی که منع می کند اعضای نفس را از تنفس یا آنکه شوشش می سازد بر اعضا و قوی فعل او را یا آنکه منقطع می سازد فعل او را یا آنکه متواتر می سازد و بالجمله قوی را جاری می سازد بر غیر اجزای طبیعی او و گاه بود که عضو را گرم کنند اولا بعد ازان سرد کنند آخر الامر بسبب کثرت تحلیل و بسبب انهزام روح و حیات۔

فصل بیست و سوم در اسباب لذت اسباب لذت منحصر بود در دو جنس تغیر مزاج غیر طبیعی بطبیعی دفعتًا تا آنکه احساس شود بمزاج طبیعی دوم جنسی که رد کند اتصال طبیعی را دفعتًا و هر چیزی که بیک دفعه واقع نه شود احساس بآن نتواند شد پس لذت ازان نیابند و لذت احساس بملایم باشد و هرچه احساس می شود بان منشای آن قوت حساسه بود پس احساس بانفعال یا بقوت حساسه ادراک آن لذت بود خواه که این انفعال لذت بود که ادراک بملایم بود و خواه الم بود که ادراک بمنافی باشد و جای که در طبیعت کیفیتی باشد کیفیت التذاذ او زیاده بود و احساس آن بمنافی باشد ایلامًا بود از انچه مخصوص بقوتی دیگر باشد

فصل بیست و چهارم و بیست و پنجم در کیفیت ایلام حرکت و اخلاط ردیه اما کیفیت ایلام حرکت حادث میشود بان تمدد یا رض یا فسخ اما انچه ایلام آن از اخلاط ردی باشد اجماع آن بکیفیت آن خلط بود بلذع یا بکثرت مثل تمدد یا باهم و سبب آن مرگ بود۔

فصل بیست و ششم در کیفیت ایلام ریاح هم ایجاع آن بتمدید بود و ریح ممدیا در تجاویف اعضا بود و رباطات آن مثل نفخه در معده یا در طبقات اعضا و لیفات آن مثل قولنج ریحی یا در طبقات عضل یا در تحت اغشیه و بالای استخوان یا در گرد عضل که میان لحم بود و عضل بالحم یا جلد یا مستبطن بود در عضو همچنانکه در عضل و مستبطن می باشد با سرعت انفشاش آن ریح و طول لبث آن و آن مختلف بود بحسب قلت ماده و کثرت آن و غلظ آن و رقت آن و استحصاف عضو و تخلخل آن -

فصل بیست و هفتم در اسباب تخمه و امتلا اسباب تخمه و امتلا از خارج می باشد و از داخل هم می باشد و بادی هم می باشند مثل استعمال آنچه ترطیب آن شدید بود و بدن را احتیاج به ترطیب غذا نبود و احتیاج بمشروب هم نبود که اکثر با آنها جمع شوند و اخلاط و رطوبات در بدن بسیار شود و تصرف طبیعت در بدن فاسد شود مثل استکثار در حمام خصوص بعد از طعام و موانع تحلل مثل دعة و ترک ریاضت و ترک استفراغ و ترفه در ماکول و مشروب و سوء تدبیر و یا از داخل بود مثل قوت هاضمه که او را هضم نماند یا ضعف دافعه یا قوت ماسکه و بدین سبب اخلاط در بدن بماند و مندفع نه شود با ضیق مجاری -

فصل بیست و هشتم در استفراغ و احتباس اسباب استفراغ و احتباس در پیش گفته شد -

فصل بیست و نهم در اسباب ضعف اسباب ضعف بحسب ظاهر منحصر در سه جنس بود یکی جنس اعضا دوم جنس ارواح سوم جنس قوی اما جنس اعضا را دو حالت بود که موجب ضعف شود یکی آنکه سوء المزاج بارد که در او تخدیر بسیار بود و مفسد مزاج روح بود همچنانکه کسی در حمام گرم مکث بسیار کند تا چنان شود که غشی کند و سوء المزاج یابس مضعف بود بسبب تکثیف عضو و منع نفوذ روح دران و سوء المزاج رطب بواسطه ارخا و سد مجرا الضیق یا بالسد ادا اما آنچه از جانب امراض ترکیب بود اگرچه مورث ضعف بود از جهت آنکه اعضای بهیئت خود باقی نبود اما اذیت او بحس ظاهر نباشد و اما تفرق اتصال والم بسبب تهلهل تشنج الیاف اعصاب و اربطه اعضا بود که افعال طبیعی و ارادی جمیعا تمام نشود مگر بالیاف که ترکیب اعضا از آنها بود و افعال قوای هضم که احتیاج دارد بامساک و آن بهیئت لیف موروث بهیئت خاص بود و اما آنچه خاصه روح بود آن هم بسبب سوء المزاج بود یا بسبب کثرت تحلیل از جهت استفراغی که در نفس روح واقع شود یا به تبعیت استفراغ غیر روح مثل استفراغ خلطی از دم یا دیگر اخلاط خواه طبیعی بود و خواه فضلی همچنانکه در ربط ماده که از ان ریم و خون اگر بیک دفعه مستفرغ شود موجب ضعف بود چراکه همچنانکه قوت باخلاط طبیعی قائم بود در وقت صحت باخلاط غیر طبیعی قائم باشد در قوت مرض و اما آنچه وارد نفس قوت شود که سبب در نفس بود مثل کثرت حرکات بود و دیگر از افعال که مبدا قوت باشد که این جمله موجب ایهان قوت می شود و اگر با وجود این اسباب تحلیلی باشد بواسطه مصاحبت روح قوت را آن سببی باشد که معاون سببی شده باشد که بعید بود از عمل اما اگر اسباب بعیده را اعتبار کنند جمیع اسباب سبب تحلیل و ضعف قوت پیدا می شود مثل اسباب سوء مزاجیات از فساد هوا و آب و ماکول و مشروب و فساد در حرکت آن بود که حرکت نه بر موقع بود یا زیاد از قدر معتاد بود و خواه در نفس بود و آن حرکت و خواه در بدن و آنچه بسبب استفراغ بود مذکور شد اما سمیت هوا دمثل الماء همه داخل باشند در فساد هوا و ماء و از جمله اسباب ضعف استفراغات غیر معتاد بود مثل نزف دم و اسهال خلط رقیق اگرچه غلیظ هم مضعف بود اما در رقیق اثر ضعیف بیشتر بود از جهت روانی آن و سرعت استفراغ آن از بدن و همچنین بود بزل ماء در استسقای زقی وقتی که از ان مائیت بسیار سیلان کند و بیک دفعه از آن مستفرغ شود یا مثل بط دبیله که از ان چیزی بسیار مستفرغ سازند بیکدفعه از ان مده را یا آنکه بنفس خود منفجر شود و از ان مده بسیار سیلان کند و دیگر عرق بسیار موجب ضعف می شود و ریاضتی که بافراط رسد و اوجاع جمیعا موجب ضعف می شود بسبب سوء المزاجات و تفرق اتصال و تحلیل بسیار بسبب حرکت روح و ماده بجانب عضو وجع و از جمله اوجاعی که آن را اثری بسیار بود وجع فم معده باشد که هم محد بود و هم لاذع باشد و اوجاعی که در نواحی دل باشد و تنها نیز از جمله مضعفات و محللات بود و استفراغ از بدن و روح و تبدیل مزاج و سعت مسام که معاون ضعف بود بسبب افراط تحلیل و

و چنین جوع با فراط هم ضعف بود بدن را تمام یا بعضی آنرا چنانکه سبب واقع شود در فم معده یا آنکه دماغ او را از موذیات انفعال بسیار بود و اگرچه آن موذی اندک باشد و این چنین کس را علامت آن باشد که زود منخر شود و انحلال پذیر و از آدمی چندی و بسیار بود که سبب ضعف بسیاری محنت و مشقت امراض بود که کسی را که مرض بطول کشد و گاه باشد که بسبب خلقت باشد که بعضی اعضا را بنسبت با بعضی دیگر ضعیف مخلوق شده باشد مثل ریه بنسبت با دماغ که زود فضلا و اقبول میکند و از ان متفرح میشود و اگر چنانکه دماغ را ارتفاع بریه نبود و ریه را بدماغ ارتفاع نبود بسبب ابتلال قوت او از فوت میشود و قطع این ابتلال در او نمی بود و مزاج او فاسد نشد

تعلیم سوم در اعراض و دران یازده فصل باشد و و جمله -

فصل اول ازین فصول در کلام کلی بود در اعراض در دلائل بدانکه دلائل و اعراض و علامت معانی ایشان بیکدیگر نزدیک بود الا آنکه عرض تابع بود مرض را و علامت و دلائل نسبت میان ایشان عموم و خصوص بود و دلالت می کنند بر یکی از احوال ثلثه بدن که آن صحت بود و مرض و حالت متوسطه و دیگر دلالت می کند علامات یا بر امر حاضر یا بر ماضی یا بر امر مستقبل جالینوس می گوید که انچه دلالت کند بر امر حاضر و حالتی که بیمار دران حال بود منتفع می شود ازین علامت مریض تنها بغیر طبیب و اگرچه طبیب را هم ازان نفع باشد چرا که بر صواب تدبیر مریض حذق و حالت طبیب داخل بود و انچه دلالت کند بر حالت گذشته دران نفع طبیب باشد و پس اگرچه مریض هم بان منتفع می شود چرا که چون طبیب دانست که بر مریض چه حالت گذشته است مریض ازان خبر دارد و مریض دانست که طبیب او شخصی فاضل است و در صنعت خود حاذق است اعتماد با قوال و اعمال او کرده بسخن طبیب عمل میکند و زود از مرض رهای می یابد یا آنکه علامت دلالت کند بر حالت مستقبل و درین صورت نفع هر دو باشد هم طبیب و هم مریض مشترک بود بی زیادتی و نقصان و اگرچه زیاده و نقصان نفع درین صورت هم متصور می شود اما چون بدقت نظر محتاج بود بان متعرض نشده ایم بخلاف قسمین اولین که دران نفع احد الفریقین اظهر بود از دیگری و لهذا منسوب بان فرقه میکنند نفع او را که اظهر بود و می گویند که دران نفع فلان باشد و پس اگرچه نفع دیگری هم تواند که باشد اما نفع طبیب در مستقبل از جهت خبر میدهد از حالتی که پیدا خواهد شد و چون همان حال بدان حالت که او خبر داده باشد پدید آید دلیل باشد بر آنکه طبیب را حذاقت باشد در صنعت خود و او را تقدمی بود و اما نفع مریض از جهت آنکه وقتی که طبیب را اطلاع بر حال آینده مریض باشد چیزی که منافی حال او بود و مخالف فعل طبیعت باشد ازو باز میگیرد و بچیزی که ازان نفع و فائده او بود او را میفرماید پس نیز بدین سبب منتفع می شود مثلا چون دانست که در نبض امتلای که هست و با آن امتلا نداوتی هم همراه است میداند که مریض عرق خواهد کرد و می گوید او را که عرق خواهی کردن نفع طبیب در وقت عرق ظاهر می شود و نفع مریض آنکه چون طبیب دانست که طبیعت ماده مرض را بعرق دفع می کند آن بدوا و دیگر نمی اندازد چنانکه باسهال خواهد که دفع شود و مسهل بدهد و ماده که متوجه شده باشد بخارج بدن که بعرق از مسام جلد بیرون رود بقوت دوا مسهل بر گردد با حشا و گاه باشد که بدل ریزد یا بجگر و دران حدتی یا سمیتی باشد که مصلحت طبیعت آن بود که از جای بیرون رود از انتفای کرمیه دور باشد پس در حقیقت این تصرف موجب فساد کلی می شود و نفع بمضرت باز می گردد اما مضرت طبیعت خود ضبط کرده است و مضرت مریض بانکه با مرض او صعب شود چنانکه او را ازان خلاصی نباشد یا آنکه فوت شود و نجات و اگر طبیب نبض را خالی یابد با نداوت مریض را خبر دهد از عرقی که واقع شده یا بافراط چنانکه خلا مبین شود یا باعتدال چنانکه در خلا و امتلا او را اعتدالی بود پس نفع طبیب ظاهر بود و نفع مریض مخفی باشد که تدبیر مخالف حال نخواهد کرد و اگر مریض را در حالت رعاف بیند طبیب نظر کند که اگر رعاف استیفای استفراغ مواد مؤذیه می کند بچیزی دیگر از استفراغات متوصل نمی گردد که موجب ضرر مریض شود پس مریض منتفع می گردد و طبیب هم که عملی که مخالف حالت او باشد ازو صادر نمی شود و اگر دید که ناقص میماند فعل رعاف و ماده مرض بتمامه مستفرغ نشد تامل کند که دیگر طبیب آنرا بجهتی دیگر میل میدهد یا از شغل آن پرداخته شده است اگر از شغل آن پرداخته شده باشد باید که در تصرف شتاب نکند و نظر کند در حال مریض از اعراض طاریه او که اگر او را ام

از اعراض منکسر و حالت مخوفه چیزی سرخ ننمود و نمی نماید و قوت او مضبوط است بعد از این بگذرانند که شاید که همان قدر استفراغ او را کفاف بود و الا احداث
کند که درخور اعراض که در بدن هنوز از مواد موذیه چیزی باقیست و طبیعت آنرا بجهتی میل داده است و بکدام جهت مناسب بود که آنرا دفع کنند
تصرف کند بطریق اسهال و آن بقیه را بعد از تنقیح اگر ماده را حرکتی بحرانی بود و روانی نبود بقدر احتمال مریض آنرا دفع کند و اگر داند که طبیعت
بعد از آن که رعاف بدیگر چیزی و دیگر جای قصد کرده بود نظر کند که اگر در لب بالای مریض اختلاج واقع شود پس رعاف خواهد شد و اگر در لب پائین
اختلاج واقع شود غثیان خواهد شد یا غثیان شود یا هر دو باشد بداند که بقیه ماده موذیه در معده باشد و بقی دفع خواهد کرد و اینوقت طبیعت را بشغل
خویش واگذارند اگر قوی باشد و الا از جنس عمل او مددی باو رسانند برفق بغیر از عنف چرا که گفته اند که فعل صناعت با فعل طبیعت از دو بیرون
نبود یکی آنکه مناسب فعل طبیعت باشد و موافق او مثلاً طبیعت خواهد که ماده را بقی دفع کند و طبیب هم مقیی دهد در اینوقت این عمل موجب ضرر حال
می شود چرا که طبیعت بقوتی دارد مقداری از ماده که موجب فساد بود آنرا بقصد خود از بدن دور می خواهد که کند و از اعضا او را میل داده است
باز از فعل دوای مقیی بسبب عنفی که در دوای مستفرغ و مسهل بود تقاضای استفراغ ماده کند زیاده از قدر حاجت و این وقت موجب ضعف
قوت باشد یا سقوط آن و باعث اعراض منکر گردد از آنکه دوا در بدن عنف می کند از برای استفراغ و اگر فعل صنعت برخلاف فعل طبیعت
باشد مثلاً طبیعت خواهد که ماده مرض را بقی کند و او را از همه جا جمع کرده و بفم معده میل داده تا از آنجا مستفرغ گردد و طبیب دوای مسهل فرمود
چون دوای مسهل را فعل او تحصیل مواد بود از اقاصی اعضا بقوت جاذبه که دارد باز از اطراف بدن ماده متوجه معده شود زیاده از آنچه باید که
دفع شود و این حالت موجب امتلای اوعیه باشد و تحیر طبیعت پس طبیب را باید که در افعال طبیعی مراقبتی باشد و اگر تصرفی کند بعد از حذق بود و قوی
نباشد زیرا که بهر تقدیر خواه موافق بود و خواه مخالف بود موجب زیادتی رداءت حالت که دلیل دلالت کند بر امر حاضر که دلالت کند بر حال گذشته
و خواه که دلالت کند بر حالت آینده تقسیم علامات بدانکه دلیل بر دو قسم بود یکی آنکه دلالت کند بر حالت صحت بدن و دوم آنکه دلالت کند بر حالتی
که بدن در آن حالت مریض بود یا حالتی باشد ردی که میانه صحت بود و مرض اما آنچه از دلیل دلالت کند بر صحت آنرا از سه صورت توان یافتن یکی
از مزاج که اگر مزاج اعضا فرادی و مزاج ارواح و مزاج اخلاط بر نهج طبیعی باشند آن وقت صحت باشد از رهگذر مزاج که اصل در صحت صحت
مزاج بود و دیگر اقسام مثل ترکیب و تفرق اتصال بمزاج باز می گردند و دوم صحتی که از ترکیب اعضا بود و بعضی اعضا مرکب در ترکیب طبیعی باشد که اگر بسبب
خلقت یا مقدار یا وضع طبیعی نباشند ایشان را مرض خلقت بود یا مرض مقدار یا مرض عدد یا مرض وضع که اگر درین علامات دلیل از اضطراب
حال بهرین احوال و اوضاع بود مریض باشد بمرض ترکیب و همچنین بود حال در تفرق اتصال از اقسام تفرقی که در جلد واقع شود و یا در لحم و یا در عظم و
یا در غضروف و یا در رباط و یا در عصب و وتر و غشا و عروق از ورده و شرائین و امثال اینها از آنچه در بحث احوال دانسته شد که رداءت حال بدن بر
چند گونه تواند بود و آنچه دلالت کند بر مزاج و خلقت آنرا دلائل جوهری گویند که ماخوذ است از جواهر اعضا و بعضی از علامات عرض باشد چنانکه دلالت
کند بر حالت بدنی از اعراض ذاتیه بدن چنانکه دلالت کند جمال آدمی و تیکه آنرا کمال باشد بر اعتدال مزاج و حس بدن و صورت و حسن اعضا که
اگر هر کدام از اعضا در خلقت خود موزون باشد بدان غرض که از برای آن غرض مخلوق شده باشد کامل باشد آن جمال از عضو بود و حسن او در آن
جمال بود و پس مراد از صاحب حسن در کتاب طبی حسن ذاتی اعضا باشد که در هیچ وقت آن زائل نشود نه آنکه بواسطه ماده ردی باشد یا بعضی دیگر
و بعضی دیگر از دلائل تمامی بود که از علت غائی که افعال بود ماخوذ باشد مثل دلائل افعال که اگر افعال بدنی صحیح سالم بود بدن صحیح و سالم باشد
و اگر افعال بدنی ناقص باشد دلیل باشد بر مرضی که در آن عضو بود یا مبداء آن فعل همچنانکه استدلال بر اعضای رئیسه از افعال آن عضو کنند
چنانکه استدلال بر حال دماغ دماغ را در آن حال یابند که دلیل بر آن حالت کند بر حال دماغی که اگر سلامت باشد دلالت بر سلامتی دماغ
بود و همچنین سلامتی حواس از خیال و وهم و تخیل و فکر و ذکر که اگر این مذکورات چیزی ناقص باشد دلیل باشد بر آفتی بر محل خاص یا بر محال قوی

عموماً همچنانکه در اکثر امراض سرسام فاما استدلال بر احوال که دلالت میکند بر احوال دل سلامت حال نبض است و حال نفس که اگر نبض باعتدال
خود باقی بود و حرکت او باعتدال لائق باشد دل بسلامت باشد و اگر اختلاف در اجناس نبض پدید آید اختلاف در احوال دل پدید آمده خواهد بود و همچنین
اگر در حرکت نفس اضطرابی بود یا سرعتی یا تواتری دلیل بود که در دل حرارتی یا مزاجی حاصل شده باشد و اگر باعتدال خود باقی بود بصحت خود با
بود دلالت همچنانکه خروج بول و براز است و بول و براز که ضعف کبد دلالت می کند بر آن برازی و بولی بود که شبیه باشد
بغساله اللحم طری تقسیم دیگر اعراض را که یاد کرده می کند بر نفس حالت یا بر موضع حالت یا بر سبب حالت اما انچه بر نفس حالت دلالت می کند مثل
دلالت کردن اختلاف نبض در سرعت و بطوئیت که آن نفس حالت بود که آن مرض حمی بود و اما انچه بر محل مرض دلالت کند همچون دلالت کردن
افراط نشاریه نبض در ذات الجنب بانکه ورم در غشا بود یا در حجاب بود و چون نبض موجی در آنکه ورم در عضوی بود لین مثل ریه در ذات الریه یا آنکه دلالت
کند هر کدام از علامات بر هر کدام از اخلاط بر امتلا از خلط تقسیم دیگر در اعراض دیگر بدانکه اعراض بعضی ازان مثبت بود و موقت باشد یعنی آن را
وقتی باشد و زمانی که تا آن حالت ثابت بود آن عرض نیز لازم باشد مثل ضیق نفس و تپ حاده و سعال و وجع ناخس و نبض نشاری در ذات الجنب
که تا آن ورم باقی باشد این اعراض لازم باشند و بعضی از اعراض مختلف بود که آنرا وقتی معین نباشد چنانکه گاهی تابع مرض بود و گاهی بحال خود
بود مثل صداع که در حمی گاهی تابع حمی بود و گاهی بی حمی بود و عرضی گاهی در آخر حالت آید مثل بحران و علامات نضج و علامات عطب و اکثر این
علامات در امراض حاده بود تقسیم دیگر علامات را که بعضی ازان دلالت میکند بر امراض باطنی و انچه دلالت میکند بر امراض ظاهری
اکثر آن مدرک میشود بحس و آن از محسوسات بود چنانکه لون که تعلق بمبصرات دارد و بلمس صلابت و لینت و حر و برد و غیر ازینها و اما محسوسات
مشترکه آن ماخوذ بود از خلقت اعضا و اوضاع اعضا و حرکات اعضا و سکونات اعضا و بعضی دیگر ازینها دلالت می کند بر احوال باطنی مثل اختلاج
شقه برقی و همچنین دلالت می کند مقادیر اعضا بر افعال و احوال اعضا که اگر بحسب مقدار زیاده بود یا کم باشد و این زیادتی و نقصان یا خاص
بود یا عام بود و بر عدد اعضا که زیاده بود یا غیر زیاده باشد و گاه باشد که این دلائل و اعراض از اعضای ظاهری دلالت کند بر اعضای باطنی
همچنانکه قصر اصابع دلالت می کند بر صغر کبد دیگر استدلال کردن از مثل انچه در یرقان بود از باب سده و مثل براز که آن سیاه بود یا زرد بود که دلائل
بصری باشد و آن قراقر شکم که دلیل نفخ معده و روده بود و سوء الهضم و آن ماخوذ از دلائل سمعی بود و ازین قبیل بود استدلال از روایح که دلیل
مستفاد از حس شم بود چنانکه رایحه گریه در بول و براز و استدلال از طعوم که دلالت می کند بران حس ذوق و استدلال بر انجذاب ظفر بر سل و دق
که آن ماخوذ است از حس بصر و اما از انچه از باب محسوسات بود که مشترک باشد و گاه باشد که ماخوذ از حواس ظاهر آن حالتی از احوال باطنی بود همچنانکه
حمرت وجنه دلالت می کند بر ورم ریه و بجذب ظفر بر قرحه ریه و همچنین استدلال از حرکات و سکونات که آنهم مستفاد از حس بصر بود و بسط و تفصیل این
استدلال چنان بود که انچه ماخوذ باشد از باب سکون مثل آنکه سکته دلالت کند بران سکون حرکات بدنی بتمامه و صرع دلالت می کند بر آن سکون
بعضی از اعضا و مثل استدلال بغشی و فالج و تحجر و امثال اینها دیگر آنکه ماخوذ بود از باب حرکت مثل قشعریره و ناقص و فواق و تثاوب و تمطی و
سعال و عطاس و اختلاج و تشنج وقتی که ابتدای حدوث آن بود پس بعضی ازین مذکورات فعل طبیعت باشد یعنی از حرکت طبیعی باشد و بعضی
فعل طبیعی نبود اما انچه فعل طبیعی ذاتی بود مثل فواق و انچه غیر طبیعی بود و عارض بود مثل تشنج و رعشه و بعضی ارادی صرف باشد مثل قلق مریض
در فراش و تململ او و بعضی مرکب باشد از طبیعی و ارادی مثل سعال و بول و در بعضی ازان اراده مقدم بود بر فعل طبیعت مثل سرفه و در بعضی
ازان طبیعت مقدم بر اراده وقتی که مبادرت نه شود و طبیعت بان اقبال کند مثل بول و براز و انچه عارض از طبیعت بود بغیر اراده باشد
و بعضی از دلائل مبینه آن حس باشد مثل قشعریره و بعضی را منبه حس نباشد از جهت آنکه بدان احساسی نه باشد مثل اختلاج و باز آنکه این حرکات مختلف
می باشند بذات خود همچنانکه سعال در نفس خود اقوی بود از اختلاج یا آنکه اختلاف با اختلاف عدد باشد از محرکات چنانکه عطاس را عدد زیاده بود

از سعال چراکه سعال تمام می شود بحرکات سینه و بس و اما عطاس اتمام آن بدو حرکت بود یکی حرکت دماغ و دوم حرکات صدر یا آنکه اختلاف آن
خطر باشد همچنانکه خطر فواق یابس زیاده باشد از خطر سعال رطب و اگرچه حرکت سعال اقوی بود یا آنکه اختلاف بآن بود که این حرکت باستعانت
طبیعت بود آلتی ذاتی اصلیه همچنانکه در استعانت اخراج ثقل بعضل البطن و همچنانکه استعانت یابند بالتی غریبه مثل استعانت حرکت
سعال بهوای که مجاور نفس باشد یا باستعانت مبادی حرکت که آن قوت فعاله بود مثل حرکت فواق و سعال و تهوع یا باختلاف مبدا قوی
فعاله مثل حرکت سعال و حرکت اختلاج که حرکت اختلاج مبدا آن طبیعی بود و حرکت سعال مبدا آن نفسانی باشد یا بسبب اختلاف حرکت اختلاف
ماده باشد همچنانکه سعال حادث شود از نفث و اختلاج حادث شود از ریح و جمله این علامات مذکوره بتمامه دلالت بر امراض ظاهر بدن و اعضای
ظاهره و اکثر دلالتهای آن بر احوال ظاهر بود و گاه باشد که دلالت کند بر امراض باطنی مثل حمرت وجنه که دلالت می کند بر حدوث ذات الریه
و دلائل اعراض بر امراض باطنی پس کسی که خواهد که از احوال امراض باطنی استدلال کند ضرورت می شود او را از تتبع علم تشریح که اگر از
علم تشریح باخبر نباشد از جوهر اعضا و خواص آن بیخبر باند و نداند انچه دوا هر مرض را و هر عضو علاج کند چنانکه در ورم در اعضا لحمی را چه باید
کردن و هر عضوی را چه خلقت بود و همچنانکه در استدلال آن از شکل ورم کنند اگر ورم هلالی شکل باشد دلالت کند که ورم بر محدب کبد باشد و آنکه
آیا شکل فلان عضو بچه هیئت بود و چه مناسب آن بود و بان چه باید کرد و بداند که چیزی در ان محتبس میتوان کردن یا نمی توان کردن یا آنکه آن عضو
از ده چیزی منزلق میشود و آن چیزی که از و منزلق می شود مثل امعای صائم بود یا آنکه جائز بود آنکه محتبس شود در ان چیزی یا آنکه منزلق شود
از و چیزی و انچه توان که در ان چیزی محتبس شود در ان یا منزلق گردد و از آن چگونه بود و تا آنکه نشناسد موضع آنرا و حکم کند بآنکه بچه احساس توان کردن
از وجع و از ورم که آیا آن مرض یا آن عضو بچه بعد بود و بچه وضع باشد تا آنکه بشناسد مشارکت عضو را با مقتضی وجع را بداند که از ذات عضو بود
یا بسبب مشارکت یا آنکه انبعاث ماده از نفس عضو بود یا بحسب مشارکت بود و دیگر بدانکه انچه منفصل می شود از عضو از جوهر عضو بود یا از
ممری که آن منفصل عنه از ان ممر که مرور میکند و دیگر بدانکه که کدام عضو بکدام عضو احتوا کرده اند و بداند که بعد از ان که انچه مستفرغ می شود از
عضو مقصود مستفرغ می شود یا از غیر آن عضو و دیگر آنکه بداند هر عضوی را چه فعل بود تا بسبب نقصان یا بطلان فعل آن عضو را بداند و این
جمله از ان قسم بود که معرفت آنها موقوف باشد بمعرفت تشریح تا بداند آنکه طبیب را ناچار بود از مجادلت تدبیر او در امراض اعضای باطنی بر قوانین
علم تشریح و قوانین سته که یکی از آنها مضار افعال عضو بود و مضرت افعال دانسته شد از رهگذر کیف و کم و مراتب آن در تغیر و نقصان و
بطلان و آنکه دلالت آن اولی باشد و دائمی و دوم انچه مستفرغ میشود و از ان دلالت آن اولی بود و دائمی یا آنکه اولی و دائمی نباشد دوم از ان دلائل
سته استدلال بود بما یستفرغ و دلائل آن دائمی باشد و اولی یا غیر دائمی و اولی بود اما انچه اولی و دائمی بود از جهت آنکه دائما تصدیق بآن بیک
طریق بود و دائمی بود و انچه اولی بود از جهت آنکه دلائل بآن اولی بود و اما غیر اولی از جهت آنکه دلیل بنضج و عدم نضج بود و سوم بواسطه وجع
بود و چهارم بواسطه ورم پنجم بواسطه وضع ششم استدلال از اعراض لازمه ظاهره مناسبه و دلالت این قسم نه اولی باشد و نه دائمی پس بعد از این
تفصیل این اقسام سته بعد از علم تشریح و در استدلال بامراض باطنی باین اشیای سته در استدلال و اعتماد بآن باید کردن از مضار افعال
و از ما یستفرغ و محتبس و از وجع و از ورم و از موضع و از اعراض ظاهره مناسبه باید کرد اما استدلال از مضار افعال چنان بود که اگر افعال
جاری نباشد بر مجرای طبیعی دلیل باشد بر آنکه قوتی که مبدا آن فعل بود او را آفتی رسیده و آفت قوت دلیل باشد بر حدوث مرض در هر عضوی
که این قوت در ان عضو بود و مضار افعال بر سه گونه بود یکی نقصان دوم تغیر سوم بطلان اما مثال نقصان در بصری که بینای آن کم شده چنانچه
از دور نه بیند و نیک نه بیند یا خورد به بیند و بکنه نتواند دید و مثل معده که هضم بزودی نتواند کردن یا نیکو هضم نتواند کردن و دیر هضم کند و کم
هضم کند و اما تغیر در افعال چنانکه بصر را دیدن متغیر شود از آنکه چیزی که در خارج نبود او بیند و اشکال مختلف در چه ملاحظه کند بآخر بار نه یا نظر تیق

که در واقع بود ببیند و چون معده که هضم آن نیکو نباشد گاهی زود هضم کند و گاهی دیر هضم و گاهی نیکو هضم کند و گاهی بد هضم کند و گاهی هضم را فاسد کند و اما بطلان افعال مثل بطلان فعل بصر که بصره نبیند و معده چیزی هضم نکند اما استفراغ ما من شانه آن یحتبس و احتباس ما من شانه ان یستفرغ و آنهم بر چند قسم بود یکی آنکه دلالت کند بطریق احتباس غیر طبیعی مثل احتباس چیزی که از شان او آن باشد که مستفرغ گردد همچنانکه احتباس بول و براز یا دلالت بطریق استفراغی که غیر طبیعی باشد و این استفراغ غیر طبیعی یا از جوهر اعضا بود و اما آنچه از جوهر اعضا بود و بر سه گونه دلالت کند یکی آنکه بر نفس جوهر عضو بود چنانکه از حلق نفث و سم ظاهر شود و آنرا حلق متقرحه گویند و حلق را از برای آن حلق می گویند که شکل حلقه بود و مدور بود و این نفث و سم دلالت کند که در ریه تاکلی واقع شده باشد یا دلالت کند بمقدار ما یخرج همچنانکه قشر غلیظ در سحج ظاهر شود و دلالت کند که این سحج در امعای غلاظ بود و دون دقاق که اگر در دقاق می بودی قشر خارج از ان رقیق می بودی یا ما یخرج من الاعضاء و دلالت بلون آن میکند همچنانکه رسوب احمر در امراض کلیه که اگر ابیض باشد دلالت کند بر امراض مثانه که اعضای عصبانی بود و عصب سفید بود بلون همچنانکه لون احمر بود و گرده اعضای لحمی باشد و اما آنچه دلالت کند که ما یخرج نه از جوهر اعضای اصلی بود یا دلالت کند بر آنکه غیر طبیعی الخروج بود همچون خلط طبیعی و خون که سالم باشد از آفت و بیرون آید از بدن یا آنکه دلالت کند بر آنکه غیر طبیعی الکیفیت مثل خونی فاسد که خارج شود گاه بطریق عادت یا بغیر عادت یا آنکه غیر طبیعی الجوهر بود مثل گرده و سنگ مثانه یا آنکه غیر طبیعی المقدار بود اگرچه طبیعی الخروج بود مثل بول و برازی که کم بیرون آید یا زیاده خارج شود یا آنکه غیر طبیعی الجوهر بود اگرچه طبیعی الجوهر بود اگرچه طبیعی الخروج بود مثل بول و براز سیاه باریک متعفن یا آنکه غیر طبیعی المخرج باشد اگرچه معتاد الخروج بود مثل برازکه از حلق بیرون آید در علت مستعاذ منه و رب الرحیم که آنرا ایلاوس گویند و آن نوعی از قولنج مهلک بود که در امعای دقاق حادث شود و اما قسم سوم که دلائل وجع بود و آن دلائل منحصر بود در دو جنس یکی مزاج دوم تفرق و آن یا دلالت کند بر موضع چنانکه دلالت کند وجع که در جانب راست بود بدانکه در کبد باشد و آنچه که در جانب چپ بود و دلالت کند که در سپرز واقع شده باشد یا آنکه دلالت کند بوضع خود و بر سبب خود بر آنچه گفته شد در تعلیم اسباب یا آنکه اگر وجعی یا ورم ثقیل باشد دلالت کند که ورم در عضوی بود غیر حساس لیکن حس او بسبب برودت ماده جود بر طرف شده باشد و باطل گشته باشد و ورم ممدد دلالت کند بر ماده کثیره و ورم لاذع دلالت کند بر ماده حاره و اما دلیل ورم بر سه گونه بود چنانکه دلالت میکند بر صفرا و ورم صلب دلالت میکند بر سودا یا از موضع ورم بود که دلالت میکند همچنانکه آنچه در جانب راست بود و دلالت کند که در حوالی کبد بود و آنچه در جانب چپ بود و دلالت کند که ورم در حوالی سپرز بود و یا دلالت میکند بر شکل ورم که در پهلوی راست بود و هلالی الشکل باشد استدلال کنند بر آنکه آن ورم در نفس کبد باشد از جهت آنکه شکل کبد هلالی بود و اگر شکل ورم مطاول بود و دلالت کند که ورم در عضله پهلو بود یا عضله که بر بالای کبد بود و اما دلائل وضع یا از جانب موضع بود و یا از مشارکت موضع بود و اما آنچه از موضع بود و آن ظاهر بود و اما آنچه بسبب مشارکت موضع بود همچنانکه استدلال کنند بر المی که ابرص بود بر سبب سابقی بر آنکه آفتی عارض شده باشد بر زوج ششم از زوج عصب عنق

تعلیم دوم در علامات

که بآن فرق کنند میان امراض خاص و امراض شرکی دران چون امراض را ابتدای بود که عارض می شود عضوی را اولاً و بالذات و حالتی دیگر بود که عارض می شود ثانیاً و بالعرض و قسم اول را امراض اصلی گویند و قسم دوم را امراض شرکی گویند و باید که تفرقه شود میان امراض اصلی و میان امراض شرکی و تفرقه میان این دو صنف بآن باشد که آنچه اصلی بود اول پیدا شود و آنچه شرکی بود ثانی الحال شود و بسکون اول ساکن باشد و بحرکت اول حرکت کند و بزیادتی اول زیاده شود و بنقصان اول پذیرد و وقتی که چنین مناسبتی واقع شود میان دو مرض جزم باید کردن که مرض اول اصلی باشد و مرض دوم بشرکت باشد ولیکن درین استدلال غلط واقع می شود و آن چنان بود که بسیار بود که علت اصلی بود و محسوس نباشد در ابتدا و بعد از ان احساس بضرر آن بعد از ظهور مرض شرکی بود و در حقیقت مرض شرکی بعد بود و گمان شود که اصلی شرکی بود و سبب

اصلی واین گمان غلط باشد. ومرض گاه باشد که بان منفطن نتوان شدن مگر بمعارض منها و در توقف از مرض اصلی غافل میشوند وغیر اصلی را اصلی خیال می کنند و راه خلاصی ازین خلط بآن بود که طبیب عالم بود بمشارکت اعضا بسبب رعایت علم تشریح واطلاع او بآفات هرعضوی خواه که محسوس بود وخواه که غیر محسوس بود وتوقف کند در حکم بآن که کدام اصلی بود وکدام شرکی بود مگر بعد از تامل تمام در انچه که ممکن بود یعنی آنکه عروض آن اولا باشد وتبعا پس به پرسد از مریض از علامات امراضی که در هر عضو بسبب مشارکت پیدا می شود هر عضو علیل را وعلت آن محسوس نبود ومولم بود اما الم ظاهر نباشد وآثار آن نیز عرضی قریب نه باشد بلکه تابع آن آثاره بود باموری چند بعیده ازان آثاره که آن امور بعیده محسوس بود ومریض جاهل باشد در آنکه این امور عوارض بعیده این اصل اند که این اصل بعید بود پس چاره نه باشد از آنکه طبیب مهتدی شود بمعرفت این اصل وبیشتر چیزی که طبیب را هدایت کند بآن اصل تامل او بود در مضار افعال که چون آنرا شایق بباید حکم کند بآنکه مرض مشارک بود یا آنکه بعضی از اعضا چنان بود که اکثر امراض آن متاخر می باشد از امراض اعضای دیگر چنانکه در سر اکثر اوقات امراض بمشارکت معده بود واما عکس این حالت کم واقع می شود پس باید که طبیب عالم بعلامات امزجه اصلیه وامزجه عارضیه بوجهی که آن وجه را عمومی باشد واما علاماتی که مخصوص باشد بهر عضو هر کدام در باب خود گفته خواهد شد واما علاماتی امراض ترکیب پس ازانچه ازین علامات ظاهر بود آن را بحس باید دانستن وانچه ازین علامات مخفی بود وانچه غیر از امتلا بود وسده واورام وتفرق اتصال هر عضو اولی آن باشد که سخن دران موقوف دارند تا وقتی که بامراض جزئی رسد کلام پس حالا ابتدا باید بدلائل مزاج کنند بعد ازان دلائل سده وتفرق اتصال ودلائل امراض ترکیب وچون عمن درباب دلائل ودلائل امزجه باشد ابتدا بدلائل مزاج کرده گفته که۔

فصل سوم درعلامات جبلیه اصلیه واجناس استدلالی که بعلامات جبلی میکنند وبدان این مزاج رامی شناسند ده جنس بود یکی لمس بود وطریق تعرف این امزجه از لمس آن بود که ببینند که اگر در وقت لمس عارضیه نباشد از هوای گرم یا سرد واز اسباب مسخن ومبرد چیزی عارض نشده باشد از ماکولی یا مشروبی یا حرکتی وهوای از بلدی یا فصلی ولمس لامس معتدل بود وبعد از لمس او باشرائط مذکوره ملموس را در هیچ کدام از کیفیات خارجه میلی نباشد بدانکه آن ملموس معتدل بود والا که اگر آنرا گرم بیابد دلیل باشد بآنکه آن ملموس گرم بود واگر آن ملموس سرد بود آنرا سرد بداند واگر احساس بخشونتی کند دلیل بود بر آنکه یبوست بران مزاج غالب بود واگر احساس بلینت کند دلیل غلبه رطوبت باشد واین حکم بر غلبه یبوست در صلابت ورطوبت ولینت بعد ازان صحیح باشد که مزاج درمیان حرارت وبرودت معتدل بود والا گاه بود که حرارت بواسطه ترقیق مواد احداث لینت کند اگرچه معتدل نبود واز افراط دور باشد واگر حرارت مفرط بود احتراق احداث خشونت کند وهمچنین برودت اگر با فراط نه باشد بجهت تلیس حرارت کند واگر با فراط بود وتخشین کند بانجماد مواد مثل مواد برف وحرلی که برف بواسطه جمود خشونت دارد وسمین بسبب غلظ وبرف انعقاد می کند جامد را وسمن را بواسطه فلظی که دارد وبیشتر کسانی که مزاج ایشان بارد بود بدنهای ایشان نرم بود واگرچه ضعیف باشد از برای آنکه در ایشان فجاجت بسیار بود وحرارت بدنی بیرون آن نرم نگه می دارد استدلال بلحم وشحم وبسمین که قسم دوم بود از دلائل عشره اما غلبه لحم در بدن بدانکه غلبه لحم احمر در بدن دلیل بود بر غلبه حرارت وغلبه رطوبت ودر چنین بدنی که حرارت ورطوبت باشد ودران گوشت بسیار بود تصلبی وتلذذی باآن بود واگر در چنین بدنی گوشت کم باشد وشحم بسیار نبود دلیل بود بر یبوست مزاج آن واما اگر سمین وشحم بسیار بود آن هر دو دلالت می کند بر برودت مزاج ودران ترهل باشد بسبب برودت ورطوبت واگر با وجود این کثرت ضیق العروق بود وقلیل الدم وصاحب آن در جوع بی صبر باشد وضعیف شود بسبب قلت دم غریزی که مهیا نبود از برای نجاحت اعضا بتغذیه باآن دلالت کند که این مزاج جبلی طبیعی باشد واگر در آن علامات دیگر نبود ودلالت کند بر آنکه این مزاج مکتسب بود وعرضی باشد وکمی چربی در بدن وقلت شحم دلالت می کند که صاحب این مرض گرم مزاج بود که بسبب گرمی اذابه شده باشد از جهت آنکه ماده شحم وسمین

وسوست دم بود وعاقد آن برودت باشد پس اگر حرارت بآن برسد آنرا اذابه خواهد کردن وازین جهت بود که شحم در کبد نبود چرا که کبد گرم بود و ماده آنرا اذابه کند واما وفور شحم در دل با وجود آنکه حرارت او زیاده بود از کبد سببش آن باشد که چون دل را احتیاج بحرارت بسیار بود از برای اشتعال وترقیق وتلطیف ماده را بجانب او ارسال می کند که در او قابلیت اشتعال باشد وماده که بان قبول اشتعال توان کردن و آن ماده باشد وسم در غایت وسومت وازان ماده اشتعال وحرارت دل زیاده گردد دیگر آنکه مزاج دل در غایت یبوست بود پس غذای آنرا چیزی باید که در غایت رطوبت باشد پس طبیعت ماده حار رطب که دران دسومت بود ارسال بدل باید کرد واز برای اهتمام بسیاری ازین ماده بدل فرستاده تا دل انچه ازان لطیف بود غذا کند وغلیظ آن را از برای احتیاط دران حوالی نگه دارد واین شحمی که در حوالی دل باشد از بقیه دسم بود که در غلاف قلب که عضویت عصبانی آن بقیه منعقد شده وچون اصل آن از غلظ مائی وسومات باشد حرارت آنرا اذابه نمی تواند کردن خاصه که شعل حرارت در اندرون دل بود وآن شحم در بیرون دل باشد دیگر آنکه بسبب توفیر ماده دسم که طبیعت آنرا بدل فرستد احتیاج بچیزی دیگر نشود پس در دل شحم بدین سبب باقی می ماند والا جای شحم بغیر آن اعضا عصبانی جای دیگر نتواند بودن پس جای که حرارت بسیار بود شحم کمتر بود الا انچه مستثنی شده بسبب عنایت طبیعت چنانکه دانسته شد وبدنی که آنرا لحمی بود وآنرا از شحم لحم کمتر بود غالب بران حرارت برودت باشد واگر دران لحم باشد یا شحم وسمین فی الجمله دلالت کند بر افراط رطوبت که با حرارت باشد واگر شحم وسمین بافراط بود دلیل بود بر آنکه دران بدن برودت باشد یا رطوبت بسیار واگر شحم وسمین ولحم بافراط بود دلیل بود بر اعتدال در حرارت وبرودت باکثرت در رطوبت وضعیف ترین ابدان بدنی باشد که آن بارد یابس باشد بعد ازان حار یابس بود بعد ازان بدن یا معتدل در حرارت وبرودت بعد ازان حار معتدل در رطوبت ویبوست قسم سوم از دلائل مزاج استدلال بشعر بود وجود شعر در بدن وعدم آن وسرعت نبات آن وبطوء نبات آن دقتی بود که دلیل نه باشد بر آنکه بدن فاقد الدم باشد چنانکه درناقه وهمچنین کثرت وقلت آن وغلظ آن ورقت آن وجعودت آن ولون آن که یکی دلیل دیگر است از اصول باستدلال آن اما استدلال از سرعت نبات آن وبطوء آن وعدم نبات آن بشرط مذکور دلالت می کند بر مزاج رطب در غایت واگر زود بیرون آید دلیل باشد بر یبس مزاج بدن در غایت بلکه رطوبتی کمتر از رطوبت بطوء نبات باشد اما استدلال بحرارت وبرودت مزاج در شعر از دلائل دیگر توان یافتن اگرچه ماده شعر از رطوبتی بود که محترق شده باشد از حرارتی که آنرا بطریق فضله از راه مسام بیرون می کند بچند شرط یکی آنکه ماده مستعد تکوین شعر در بدن باشد دوم آنکه حرارتی باشد که قاهر بود بر احتراق ودفع فضول دخانی از مسام دیگر آنکه مسام بدن معتدل باشد میان سعت وضیق دیگر آنکه عدد بخار دخانی ازان منقطع نشود پس اگر حرارت با یبوست جمع شود موزون بیرون آید واگر همین کیفیت باقی بماند موجب غلظ وکثرت شعر شود وازجهت آنکه کثرت وغلظ دلالت می کند بر کثرت حرارت واما غلظ شعر دلالت می کند بر کثرت ماده دخانیه چنانکه در جوانان بخلاف صبیان که ماده ایشان را دخانیه نه بود الا همین بخاری بود وضد آن که کثرت وغلیظ بود تابع بود حرارت را ودخانیه را واما انچه ازجهت شکل بود مثل جعودت که دلالت می کند بر حرارت ویبوست وگاه بود که دلالت کند بر التوای ثقبه ومسام واین قسم که بواسطۂ التوای مسام بود متغیر نمی شود اما آن دو سبب که حرارت ویبوست بود متغیر می شوند واما سبوطت که ضد جعودت بود دلالت می کند بر اضداد حرارت یبوست واما انچه ازجهت لون بود شعر سیاه دلالت می کند بر افراط حرارت واما صهوبت دلالت می کند بر برودت واما شقرت وحمرت دلالت می کند بر اعتدال مزاج واما بیاض لون دلالت می کند یا بر رطب وبرودت چنانکه در شیب یا دلالت می کند بر یبس شدید چنانکه عارض می شود نبات را در وقت جفاف از انسلاخ سواد یعنی بیرون آمدن از خضرت بجانب بیاض بسبب عدم رطوبت واین لون وقتی عارض میشود مردمان را که از امراض مجففه بیرون آمده باشند وسبب بیاض نزد ارسطوطالیس بیرون آمدن بود بمزاج بلغمی ونزد جالینوس حادث میشود از تکرج آن ویبوستی که عارض می شود مزاج را وغذای که صرف شعر می شود بارد یابس بود هرگاه که غذا بارد باشد وبطی الحرکت در مدت نفوذ آن در مسام پس هرگاه که تامل شود در قولین توان دانستن که در حقیقت هر دو بیکدیگر نزدیک باشد از جهت آنکه علت در بیاض بلغم

اینست که از تکرج شود کی باشد دلیل می شود با فرطبیعی و بعد ازین مذکورات مؤثر در لون شعر بلدان بود واما آنکه تاثیر در شعر دارد پس باید که رعایت طبع
و هوا کنند در امر شعر و توقع نه کنند از زنجی سقرت شعر او را تا استدلال بدان کنند بر اعتدال مزاج زنجی که او بر ضد مزاج صقلابی بود و از صقلابی توقع
سواد شعر نباید داشت تا استدلال بآن بسخونت مزاج او کنند که آن بسبب آن مزاج بود و همچنین اسنان را تاثیر بود در امر شعر همچنانکه شیبان را
شعر جنونین بود و صبیان را حال شمائین بود و کهول را حکم متوسطین بود و بسیاری سوی و صبی دلالت می کند بر استحاله مزاج او بجانب سوداویه
وقتی که بکبر برسد. و در شیخ دلالت می کند بر آنکه در حال سوداوی بود اما جنس چهارم از دلائل دلالت لون بدن بود و لون بدن اگر سفید
بود دلالت کند بر عدم دم و بر کمی خون یا برودت خون و سردی مزاج از جهت آنکه اگر بر حرارت می بودی و یا خلطی صفراوی هر آئینه رنگ روی
زرد می شدی و اگر لون وجه سرخ بود دلیل بود بر بسیاری خون یا خون مراری و گاهی دلالت می کند بر کثرت حرارت و زردی روی و شقره رنگ
دلالت می کند بر بسیاری حرارت و لیکن اصفر از لون دلیل است بر آنکه زیاده بود بر مرادیت خون و شقرت دال است بر دم یا دم مرادی و
گاهی زردروی دلالت می کند بر قلت خون اگر زیادتی صفرا نبود همچنانکه در ابدان ناقهین و لون کمد دلالت می کند بر شدت برودت و قلت خون
و جمود دم یا سوداویتی و تغیر لون جلد با دم دلیل حرارت باشد. و لون بادنجانی دلیل برودت باشد و یبس و گاهی تابع بود سوداوی صرف را
و جصی را دلالت بود بر برودت گندم گون شود و صرف باز رطوبت و یبس و گاهی بر سوداویه هم وارد فی الجمله از جهت آنکه بیاضی باشد بادنی
خضرتی پس بیاض تابع بود لون بلغم را یا مزاج رطوبت و خضرت تابع بود خون جامد را وقتی که مائل شده باشد بسوداویه فی الجمله که بلغمی با آن مخلوط
شده باشد و آنرا سبز کرده باشد و لون عاجی دلالت می کند بر برودت بلغمی که با آن مراریتی باشد اندک مراریتی در اغلب اوقات و تغیر لون نیز میباشد
گاهی بتغیر حال کند پس اگر کبد ضعیف بود لون مائل شود بصفرت و بیاض و همچنین لون متغیر می شود بتغیر حال سپرز بزردی و سیاهی و چنین لون را
لون مطحول گویند همچنانکه زرد و سفید را لکبود اخوانند. و در علت بواسیر لون مائل بود بسبزی و زردی و این استدلال بالوان دائمی نمی باشد بلکه مختلف
می باشد گاهی گاهی موافق اکثر آن باشد که موافق باشد و گاهی دائمی باشد و گاهی اولی باشد و اما استدلال بالوان لسان بر عروق بر مزاج عروق
ساکنه صغار که در بدن باشد اقوی بود از الوان دیگر اعضا و همچنین استدلال بالوان عینین بر حال دماغ اقوی بود از الوان اعضای دیگر و بسیار
وقت بود که عارض شود در یک مرض اختلاف لون دو عضو مثل آنکه لون زبان سفید بود و لون وجه سیاه شود در یک مرض مثل یرقان که عارض
می شود از برای شدت حرارتی که در مراره بود و از ان حرقه حادث شود و لون بسیاهی مائل گردد اما جنس پنجم از دلائل مزاج هیئت اعضا
پس بدانکه اگر مزاج گرم بود تابع مزاج گرم میشود از هیئت بنیه اعضا فراخی سینه و بزرگی دست و پا و اتمام در مقدار بی آنکه در ان صغری
و ضیقی باشد و همچنین بود در عروق که فراخی رگها و عظم نبض و عظم عضله و قرب آن عضله از جهت آنکه افاعیل تشویه و جمع هیئات ترکیبیه و اما
برودت را فعل بر ضد این افاعیل بود و از جهت آنکه قوای طبیعی از برودت ضعیف می شوند و احوال طبیعی را از برودت نقصان پدید می شود
و باتمام نمی رسد و اما خلقت و مزاج یابس تابع او می شود خشکی و ظهور مفاصل و ظهور غضاریف و حنجره و انف و استوای بنی جنس ششم
از دلائل مزاج سرعت و بطوء انفعال اعضا بود و از کیفیات بدانکه هر عضوی که از کیفیتی مثل حرارت و برودت یا رطوبت یا
یبوست زود منفعل شود دلیل بود و آن سرعت انفعال آن عضو از ان کیفیت بدانکه این کیفیت بر ان عضو غالب بود چنانکه اگر چیزی گرم خورد
یا بان نزدیکی کند و از ان متاثر شود و گرم شود دلیل بود بر آنکه مزاج آن عضو گرم بود و اگر از ملاقات سردی سرد شود دلیل بود بر آنکه مزاج
آن عضو سرد بود و همچنین بود حال در تری و خشکی و اگر کسی گوید که هیچ چیز از مثل خود منفعل نمی شود پس چگونه بود که مزاج گرم از گرمی و مزاج
سرد از سردی متاثر نمی شود و حال آنکه بایستی که امر برعکس میبودی جواب چنین گفته اند که اگر دو چیز در یک کیفیت از یک جنس متاثر نمیشود
اما در ینصورت که وارد از غیر جنس مایرد علیه بود و مزاج عضو بود و وارد دوای باشد یا غذای یا حلوای که از جنس دیگر بود و غریب بود به نسبت

با مزاج بواسطه آن امر غریب قبول تغیری کند و متأثر می شود یا چنان گویند در جواب که تأثیر و تأثر درین صورت میان مزاج و وارد بر مزاج بود و
مزاج بگرمی و سردی متغیر شود و احساس بان کیفیت نفس مزاج نکند و از ان متأثر نشود بلکه متأثر آن شخص بود که صاحب مزاج بود از آنکه وقتی که مزاج
گرم بود و گرمی دیگر بان برسد و آن مزاج بسبب آن وارد قوی شود و صاحب آن مزاج احساس بقوت حرارت مزاج کند و این معنی منافی آن
دستور و ضابطه نبود که شی از مثل متأثر نمی شود چرا که غرض اثر آن بود که قوت چیزی از آنکه باشد کم شود و درینصورت این معنی نباشد بلکه کیفیت مزاج
از ان وارد قوی می شود و این قوی شدن کیفیت مزاج موجب تأثر او نبود بلکه موجب زیادتی اثر او بود پس مزاج از کیفیت غریبه متأثر شود
و در اعضای حاسه اثر می کند و حس قوتی باشد که از مزاج مستفاد می شود نه غیر مزاج و قوت حس از جنس مائر و علیه نباشد پس اعتراض وارد نباشد
چرا که مزاج در اینصورت که چیزی گرم وارد او شود یا چیزی سرد اسخن مزاج بود یا ابرد و اسخن مثل سخین نباشد و آنچه مقاومت می کند مزاج اسخن بود
و مزاج ابرد بود و لیکن فعل سخونت در بدن چنان نبود که فعل اسخن زیرا که درینصورت حمایت می کند حرارت بدن که حرارت غریزی باشد رطوبت
غریزیه را که اگر آن حمایت نبود تأثیر حرارت غریب موجب عفونت میشود در رطوبات بدن و این هنگام موجب فساد مزاج می شود و این مصالح بدن
بواسطه حرارت بدن بود که کدخدای بدن او بود غیر آن برودت که در او از کدخدای بدن معنی نباشد و از افعال بدنی چیزی با و بالذات منسوب
ناساخته اند بلکه فعل او ضد مصالح بود و مخدر و ممیت بود جنس هفتم از اجناس استدلالات بدن خواب و یقظت بود که آنرا بیداری گویند بر
حال مزاج بر آنکه کثرت خواب دلیل باشد بر غلبه رطوبت دماغ و برودت آن همچنانکه بیداری دلیل حرارت و یبوست باشد یا غلبه سودا یا صفرا
همچنانکه در سبب خواب بلغم و دم غالب بود جنس هشتم از دلائل مزاج کیفیت افعال بود بر آنکه افعال بدنی از طبیعی و نفسانی اگر تام و کامل
بود دلیل باشد بر آنکه مزاج باعتدال بود و اگر ناقص یا باطل بود دلیل بود بر آنکه مزاج سرد بود و اگر سریع بود و مشوش باشد دلیل بود که آن مزاج
گرم بود و همچنین سرعت افعال بدنی از نشو و از نمو و سرعت نبات اسنان و تکلم و حرکات که دلیل حرارت بود و اما بطوء و درنگ و فتور و ماندگی و کندی
آن دلیل برودت بود و گاه باشد که بآن در بدن ضعیفی و فتوری باشد که بسبب افراط حرارت خلل در بسیاری از افعال طبیعی واقع شود مثل آنکه
خواب کم شود بسبب کثرت یبوست و بواسطه غلبه صفرا و سودا و گاه بود که بعضی افعال طبیعی زیاده شود همچنانکه خواب زیاده شود بسبب سردی
مزاج و بیاری را اگرچه خواب از افعال طبیعی بود اما طبیعی نیست بلکه از برای استراحت قوی باشد از تعب و امداد بر هضم غذا از جهت آنکه قوت
وفا نمیکند بدو فعل یکی هضم دوم فعل یقظت که دران تدبیر حیات بود پس فعل خواب محتاج الیه باشد از برای امر هضم پس خارج می شود از امر طبیعی
پس نوم ضروری باشد بسبب خروج از امر طبیعی حاصل می شود بسبب نوم و نوم ضروری باشد از برای آنکه عدم خروج از امر طبیعی و حال طبیعی پس
امر طبیعی با امر ضروری مشترک خواهند بود درین معنی و اما دلالت خواب بر حرارت و برودت و رطوبت و یبوست تحقیق در نمی آید بلکه این دلالت امر
بود تخمینی و همچنین از جمله استدلالات بر افعال بود بر حال مزاج قوت صوت و جهریت آن و سرعت کلام و اتصال آن و سرعت غضب و سرعت
حرکات و برجستن و مبادرت در امور و امثال اینها که دلالت میکند بر حرارت مزاج جنس نهم از اجناس استدلال بر مزاج کیفیت اندفاع
فضول بود یعنی آنچه از بدن دفع می شود از فضول مثل بول و براز و عرق و وسخ که اگر در ان فضول حدتی باشد و شدتی در رائحه آن بود دلیل باشد
بر وجود حرارت که صابغ باشد و لیه رایحه و تشویه آنچه او را شویت باشد و طبخ آنچه آنرا طبخ باید این جمله فعل حرارت باشد و اما فعل برودت بر
ضد این مذکورات باشد چون فجاجت و بیاض لون و عدم رایحه و سکون و هجوم ریح و کثرت نفخ اما جنس دهم از دلائل مزاج دلائل افعال
نفسانی بود چنانکه جرئت قوی و ضجر قوی و فهم و فطانت و اقدام و وقاحت و حسن ظن و جودت رجا و قساوت و سرعت غضب و کثرت نشاط
و رجولیت و اخلاق حسنه و قلت کسالت و قلت انفعال از هر چیز دلیل حرارت بود و اضداد این مذکورات دلیل برودت باشد و ثبات جرئت
و غضب و رضا و تخیل محفوظ و امثال این معانی دلیل بر یبوست بود و زوال انفعالات بسرعت دلیل رطوبت مزاج بود و ازین قبیل

بود واحلام ومنافات کہ از ان استدلال کنند چنانکہ کسی کہ بر مزاج او حرارت غالب بود در خواب آتش بیند کہ با و نزدیک بود وخود را گرم کند یا در آفتاب گرم واقع شدہ است یا در حمام گرم رفتہ است وکسی را کہ بر مزاج او سردی غالب بود در خواب برف وسرما بیند یا آنکہ در آب سرد در آمدہ است وکسی کہ بر مزاج او رطوبت غالب بود وبلغم باران وآب وتریہا در خواب بیند وکسی کہ خشکی بر مزاج او غالب بود خاک خشک بیند وسوداوی وتاریکی ومخاوف بیند واین علامات مذکورہ جمیعًا دلیل بود بر مزاج اصلی جبلی کہ در اصل بنیہ باشد واما امزجہ عارضیہ غریبہ آنکہ غریبہ بود وہمان دلائل گرمی بود یا اذیت مزاج ودلائل سردی مزاج ورطوبت ویبوست را ہمان دلائل مزاج جبلی باشد با اذیت وآنکہ این امزجہ نبود وپیدا شد یعنی حدوث مزاج عارضی و دیگر آنکہ مزاج گرم دلالت می کند بران اشتعال بدن وتاذی از حمیات وسقوط قوت نزد حرکت بسبب ثوران حرارت وعطش مفرط والتہاب فم معدہ ومرارہ فم ونبض مائل بضعف باسرعت وتواتر واذیت از تناول سخن وتشفی از مبردات وراحت یافتن از آن وردارت حال در تابستانہا ودر جوانی ودر بلاد حارہ واز اغذیہ واشربہ حارہ مزاج سرد غیر طبیعی دلالت می کند بر آن قلت ہضم وقلت عطش واسترخای مفاصل وبسیاری نبضہای ملغمی واذیت از نزلہ بسبب تناول مبردات وتشفی بتناول مسخنات ورداءت حال در زمستان مزاج رطب غیر طبیعی وبا او ترہل وسیلانی لعابی ومخاط واطلاق طبیعت وسوء ہضم واذیت از تناول مرطبہ بود واز بسیار خوابی وتہبج وبر آمدگی اجفان چشم بلکہ اطراف کہ دست وپا داخل آن بود واما دلائل یبوست عارضی تقشف بود وسہر ونحول عارضی واذیت بتناول چیزہای کہ یابس بود وسوء مزاج در خریف وہوای سرد وخشک وتشفی بمرطبات وانتشاف فی الفور از آب گرم وروغن لطیف وشدت قبول آب وروغن

فصل چہارم درعلامات معتدل مزاج ودلائل مزاج مستفاد می شود از خارج از اعتدال مسقط می شود از انچہ مذکور شد از دلائل گذشتہ بر غیر معتدل چنانکہ گوئی دلیل بر اعتدال مزاج معتدل المزاج اعتدال لمس بود ہمچنانکہ خارج از اعتدال بجانب حرارت لمس بود وعدم اعتدال در معتدل المزاج اعتدال بود میان کیفیات اربعہ یعنی میان حرارت وبرودت وصلابت ولینت وہمچنین دلیل بر اعتدال لمس اعتدال لون بود در بیاض وحمرت واعتدال سحنہ در سمن وقضافت ومیل او بجانب سمن ورگہای او میانہ بود در غور ورکوب بر لحم ومتبری باشد از لحم وظاہر واعتدال مو در ذیب وزعر وجعودت وسبوطت مائل بجانب شقرت فی الجملہ بود در سن صبی ومائل بسواد باشد میان سن شباب واعتدال حال نوم ویقظہ ودر حرکات اعضا وسلاست آن وقوت تخیل وتفکر وتذکر وتوسط اخلاق میان افراط وتفریط ومیان تہور وجبن وغضب وجمود وقساوت ورقت وخوف وطیش ووقار وتکبر وسقوط نفس وتمامی در افعال جمیعًا وصحت وجودت نمو وسرعت آن وطول ووقوف دران سن واقبال باوازہای خوش موزونہ واز روائح طیبہ واصوات لذیذہ ومجالس بہجہ وصاحب این مزاج والق الوجہ بود وبا بشاشت وبشاشت باشد ومعتدل بود در شہوت طعام وشراب وجید الاستمرار بود در معدہ وکبد وعروق ومتشابہ ومتناسب الاعضا بود در اخلاق وخلق وانتقاص آن فضول از مجاری معتاد

فصل پنجم درعلامات کسی کہ از اعتدال بیرون رفتہ باشد بافراط وآن مزاجی باشد کہ اجزای آن متشابہ نبود بلکہ متفاوت بود اعضای رئیسہ ودر خروج از اعتدال پس خارج از اعتدال بعضی از اعضای او بطرفی وبعضی دیگر بجانبی دیگر ومع ہذا اگر بنیہ اعضار او متناسب نبود آن مزاج ردی باشد تا بغایتی کہ در عقل کہ در عقل وفہم او رداءت ظاہر بود چنانکہ مردی باشد کہ پای او بزرگ نمی شود وشکمش بزرگ بود وانگشتانش کوتاہ بود ودور روی او کرد وپیشانی او بزرگ باشد یا خورد بود ولحیم وجہ بود وپیشانی وگردن وپاہای بی لحم بود وگویا کہ روی او مثل نصف دائرہ باشد واگر او مختلف باشد وبزرگ بود وکمال رداءت در او بود وہمچنین اگر سر مستدیر بود یا پیشانی او مستدیر بود واما روی او دراز بود وگردن او بسیار غلیظ بود وچشمہای او کندی حرکت باشد او بدترین مردم بود از نیکوی واعتدال مزاج وبعد از اعتدال مزاج

فصل ششم درعلامات امتلا بدانکہ علامت بد وگونہ بود در امتلای علامت اوعیہ کہ تجاویف ومجاری بدن باشد از اخلاط آن بسبب

کیست و مقدار خلط بود که از قدر حاجت زیاده شده باشد در بدن اگرچه بحسب کیفیت معتدل باشد اما اوعیه او چنان مملو گردیده است که تمدید افتاده است
و صاحب این امتلاء در خطر باشد از حرکت که ناگه رگی متصدع گردد و در مخانق ریزد از خون و از ان امراض حلق و امتلا پیدا شود و گاه باشد که اگر بدل
ریزد فجاءة بمیرد یا سکته شود یا بصرع افتد و این چنین کسی را باید که مبادرت نماید بفصد و اسهال و تنقیه بدن و در ان تاخیر ننماید و اما امتلای
بحسب قوت و آن چنان بود که او را از امتلای اخلاط و زیادتی آن اذیتی نباشد بزیاده و اگر باشد بمحض همان اذیت نبود بلکه با آن اذیت کیفیت رداءت
در کیفیت هم باشد و این قسم از امتلا قهری کند قوت را برودت کیفیت پس مطاوع نمی شود هضم را و نضج را و صاحب این امتلا در خطر باشد از امراض
عفونی علامات امتلای فی الجمله در ان ثقل اعضا باشد و کسالت آن از حرکات و احمرار لون و انتفاخ عروق و تمدد جلد و امتلای نبض و انصباغ
بول و ثخنه و قلت شهوت و کلال بصر و ادلال واله بر ثقل مثل آنکه کسی که بیند که او را در حرکت قدرتی نیست و نمیتواند که حرکت بکند و نمیتواند که از
جای خود برخیزد یا آنکه بیند که بر و باری سنگین بار شده است یا بیند که قادر نیست بر سخن گفتن همچنانکه کسی بیند که می پرد و یا زود حرکت می کند دلالت کند
بر آنکه اخلاط رقیق بود بقدر اعتدال باشد و اما علامات امتلا بحسب قوت یا ثقل بود و کسالت و قوت شهوت غذا و این امتلا شریک بود یا امتلا
بحسب اوعیه اما اگر امتلا بحسب قوت سازج باشد عروق را شدت انتفاخ و درور نبود و در جلد شدت تمدد نباشد و نبض نیز شدید الامتلاء و شدید العظم
نباشد و قاروره غلیظ نباشد و لون را شدتی در حمرت نباشد و انکسار و اعیاء حادث شود بعد از شروع در حرکت و تصرف در اعمال و در احلام و خواب
حکه و لذع زیاده میشود و بویهای بد از و صادر میشود و همچنین دلالت میکند بر اخلاط غالبه دلائل هر خلط چنانکه ذکر کرده شود که امتلای بحسب قوت مولد

مرض باشد بیش از استحکام دلائل

فصل هفتم در دلائل غلبه هر خلط اما علامات غلبه خون مقارن بود بعلامات بحسب اوعیه و از جهت بود که حادث می شود از غلبه خون
در بدن خاصه در اصول عینین خاصه در سر و در صدغین پدید میشود و مطی و تثاوب و غشیان و خواب دائم و کدورت حواس و بلادت در فکر و اعیای بی تعب
سابقی و شیرینی دهان بغیر عادت و سرخی زبان و ظهور دمامیل در بدن و بثور در فم و سیلان دم از مواضع سهلت الانصداع مثل منخرین و مقعده و
لثه و گاهی دلالت میکند بر مزاج تدبیر سابقی و بلد و سن و فصل عادت و دوری وقت از عادت فصد و احلام دائمه که دلالت میکند بر رویت اشیای حمرت
که آنرا در خواب بیند و مثل سیلان دم کثیر در خواب و مثل غلظ خون و آنچه بخون شبیه بود اما غلبه بلغم دلالت بر آن میکند بر بیاض لون زیاده از
معهود و ترهل بدن و لین لمس و برودت آن و کثرت ریق و لزوجت آن و کمی تشنگی مگر آنکه بلغم مالح باشد و خاصه در وقت شیخوخت و ضعف هضم و
جشای حامض و بیاض بول و کثرت خواب و کاهلی و استرخای اعصاب و بلادت ذهن و کندی نبض و نرمی آن و مائل بودن ببطوء و تفاوت
بعد از ان دلالت می کند بر مزاج سن و عادت و تدبیر سابق و صناعت و بلد و احلامی که در ان آبها دیده شود و نهرها و برف و باران و سرما و رعد
اما غلبه صفرا صفرت لون بود و لون عینین و مراره فم و خشونت لسان و جفاف آن و خشکی منخرین و استلذاذ بنسیم بارد و شدت عطش و
سرعت نبض و ضعف شهوت طعام و غثیان و قی صفراوی اخضر و اختلاف طبیعت با لذع بود و قشعریره کغرز الابرة ثم التدبیر السابق و دیگر سن
و مزاج و عادت و بلد و وقت از فصل و صناعت و احلامی که در ان آتش و گرمی دیده شود و علامات سرخ و زرد و چیزی که در ان زردی نبود آنرا
زرد بیند و التهاب و حرارتی مثل حرارت حمام بیند یا گرمی آفتاب و آنچه بدان ماند اما علامات سودا خشکی بدن بود و کمودت و سواد لون خون
و غلظ آن و زیادتی فکر و وسواس و احتراق فم معده و شهوت کاذبه و بول کمد و اسود و احمر غلیظ و لون بدن بسیاهی مائل و کثیر الشعر و حدوث
سودا در ابدان فربه کم موی کم میباشد و از جمله دلائل سودا و بهق سیاه در ایشان و قروح ردیه و علل طحال و سن مزاج و عادت و بلد و صناعات و وقت و تدبیر

سابقی و احلامی از تاریکی و جای تیره های سیاه پر خون جمله دلیل غلبه سودا بود

فصل هشتم در علامات وقوع سده بدانکه مواد وقتی که محتقن گردد دلالت کند بران دلیل احتباس مواد و امتلای آن و احساس تمدد شود

واحساس بدلائل امتلای شود در جمیع بدن پس بدانکه در آن موضع سده واقع شده باشد واما سده وقتی که مجاری اخلاط بود زود از ان ثقل پدید آید بسبب اجتماع اخلاط بسیار و همچنانکه سده در مجاری کبد واقع شود و در مثل ماساریقا که چون راه آن بسته شود واز کیلوس بسیاری مجتمع شوند از آن احساس ثقل آن توان کرد و سبب احتباس معلوم بود پس آن هنگام ثقل از آنجا محسوس شود مثل ثقلی که از ورم محسوس شود واما از ورم جدا میشود و علامت بشدت ثقل و عدم حمی و چون سده در غیر این مجاری بود احساس ثقل زیاده نشود و احساس شود باحتباس خون که منبعث نمی شود نظاهر بدن -

فصل نهم در علامات ریاح دلالت می کند بر ریاح احساس براوجاع اعضای حساسه مراوجاع بسبب تفرق اتصال که از ریاح پدید میشود و اعانت می کند او را اعضا و استدلال بان ارسوب بود و لمعن مدهم دلیل بود بر حدوث ریاح خاصه که باخفت بود و اگر با وجود این دلائل انتقال در وجع بود دلیل تمام باشد بر نفخ و این وقتی بود که تفرق اتصال در اعضای حساسه بود و اما مثل استخوان و لحم غددی ثمین نمی شود و در این دلائل با وجع و گاه بود که با ریاح عظام متکسر گردد و گاه مترضض شود و با آن وجع نبود مگر همان نخش و کسر در پهلوی آن و اما استدلال بحرکات اعضا بر ریاح مثل استدلال بود از اختلاجات بر ریاحات که متکون می شود و حرکت می کند بر اقلال و تحلیل و اما استدلال بر ریاح از صوت یا از نفس صوت بود مثل قراقر و امثال آن و همچنانکه محسوس می شود در طحال وقتی که وجع او از ریح بود و آنرا غمز کنند یا آنکه صوت از انجا بقرع آن ممیز گردد همچنانکه در استسقای زقی و طبلی که میان دو استسقا بقرع تمیز میشود که چون دست بران زنند و صدا برارد دانند که از ریح باشد که آواز طبل دارد و الا اگر دران صوت خرخره آب بود دانند که مرض زقی بود و اما استدلال از طریق لمس و آن مثل حرکت که بلمس تمیز کنند میان سلعه و میان نفخه بانکه در نفخه تمددی باشد و صلابتی و در سلعه لینت بود و حرکت و جای آن در غلاف بود و نفخه را حرکت نباشد و با آن رطوبتی که بان کند نمی باشد و دران ترجرج نباشد و اضطراب نبود و با آنکه خلطی باشد نزج که حس لمسی تمیز میکند این و آن و اما فرق میان نفخه و ریح در جوهر آن نبود بلکه در هیئت رکود و انزعاج بود -

فصل دهم در علامات داله بر ورم اما اورام ظاهره دلالت میکند بران و حس مشاهده و اما اورام باطنه پس انچه گرم بود از ان دلالت بران تپ میکند تپی لازم و لعل اگر دران عضو حسی نباشد از جهت ثقل با وجع ناخس گاهی بود که عضو را حسی باشد و از جمله چیزهای که دلالت بر آن یا معین آن بود در دلالت آفتی باشد که داخل بود در افعال آن عضو و از جمله چیزها که دلالت میکند بر ورم احساس بر انتفاخ در ناحیه آن عضو بود که ورم آنجا باشد اگر حس را دران راهی بود و اما ورم بارد و آنرا وجعی زیاده نبود و بر علامات کلیه آن اطلاع یافتن مشکل بود و اگرچه سهل بود وقتی که سخن عمل دران کنند و علاج آن کنند پس اولی باشد که کلام بجانب اقاویل جزئیه که معالجات جزئیه بود در هر عضو بهر عضو رجوع نمایند و انچه درین مقام توان گفتن آن بود که اگر ورمی که احساس آن بثقل شود و احساس بوجع نشود و با آن دلائل غلبه بلغم نبود باید که احساس کنند بر آنکه ورم بلغمی بود و اگر با آن علامت غلبه سودا بود آن ورم سوداوی باشد و خاصه که وقتی که لمس کنند و آنرا صلب یابند و صلابت دران از افضل دلائل بود بر ورم سوداوی و هرگاه که اورام حاره بود در اعصاب آن وقت وجع شدید باشد و تپ قوی بود و زود در وتد واقع شود و در اختلاط عقل افتد پس حادس لاکن و حرکات قبض و بسط که آفتی و جمیع اورام احشا بحدث رقت آن بدانکه لاغری مراق بران دلیل بود و دیگر بدانکه هرگاه که جمع شود با امراض احشا یعنی ورم احشا ریم کند و میل کند که خراج شود در آن وقت وجع اشتداد کند و تپ و خشونت لسان خشونتی بسیار بیدار و بیداری هم اشتداد کند و اعراض عظیم شود و ثقل زیاده گردد و گاه باشد که صلابت و امتلا دلالت کند و گاه باشد که در بدن مخافت پدید آید برودی و عبور علینین شود ناگاه و چون نفخ و جمع شود حمی ساکن گردد با وجع و ضربان و بدل از وجع چیزی پدید آید مثل حکه و اگرچه حمره باشد با صلابت و گاه باشد که حمی ساکن گردد و معمر نرم شود و اعراض مولمه ساکن گردد و بتمامه و ثقل بغایت رسد و چون ورم

منفجر شود عارض شود اولا نقص بسبب لذع مدت بعد ازان تپ ظاهر گردد بسبب لذع ماده و استعراض نبض از برای استفراغ رطوبت و مختلف می شود نبض و شروع کند در ضعف و صغر و بطوء و تفاوت و شهوت سقوط پدید آید و بسیار بود که اطراف بدین سبب گرم شود و ماده دفع شود بجهتی که جهت دفع بود یا بطریق نفث یا بطریق بول یا بطریق براز اما علامات جید بعد از انفجار آن باشد که وجع بتمامه ساکن گردد و تپ برود و نفس آسان کشیده شود و قوت منتعش گردد و ماده زود دفع شود بجهت دفع و گاه باشد که ماده مندفع گردد بانتقال در باطن از عضوی بعضوی دیگر و گاه باشد که این انتقال نیکو بود و گاه باشد که ردی باشد اما جید آن بود که از عضو شریف بعضو خسیس منتقل گردد همچنانکه از دماغ منتقل گردد به پس گوش و ورا و ورام کبد بجانب اربیتین و انتقال ردی آن بود که ورم منتقل شود از عضو اخس بعضو اشرف از و با آنکه در او صبر نباشد با آنکه عارض او شود همچنانکه در ذات الجنب و ورم منتقل گردد بذات الریه یا بناحیه دل و از برای انتقال اورام باطنی و میلان خراجات باطنی بجانب تحت و بجانب فوق علامات باشند از جهت آنکه گاهی که منتقل گردد ورم بجانب تحت در شراسیف تمدد پدید شود و ثقل در ناحیه سره و ناف و اگر میل کند در انتقال بجانب فوق دلالت بران بدی حال تنفس کند و ضیق نفس و عسر آن و تنگی سینه و التهاب از جانب تحت یا بجانب فوق و ثقل در ناحیه ترقوه شود و صداع پدید آید و بسیار باشد که ظاهر شود اثر آن در عضد و ساعد و آنچه مائل بفوق بود و اگر تمکن آن در دماغ بود آن ردی باشد و در آن خطر عظیم باشد و اگر میل کند بجانب لحم رخوی که در پیش گوش بود امید خلاصی باشد و درین حالت رعاف دلیل محمود بود و همچنین در جمیع اورام احشا پس باید که انتظار کشند و نظر کنند در که تا آن همه مشخص گردد و آنجا که ذکر امراض مخصصه کرده می شود و در تحت هر عضو

هر عضو از اورام باطنه

فصل یازدهم در علامات تفرق اتصال اما تفرق اتصال یا در ظاهر بدن سبب بود و آنرا بحس توان یافتن و اگر در باطن بدن بود دلیل بران وجع ثاقب بود و وجع ناخس و لاکال و خاصه که بان سن نباشد و بسیار بود که با آن سیلان بود مثل نفث دم و انصباب آن بجانب فضا یا خروج مده و قیح اگر بعد از علامات اورام بود و نضج آن و آنچه بعد از اورام بود و بسیار بود که دلالت کند بر انفجار ورم بسبب نضج و گاه بود که نضجی نباشد پس اگر بعد آن نضج باشد و لا تش آن بود که تپ بعد از انفجار ساکن گردد چون قیح مستفرغ شود و وجع فرو نشیند و ثقل خفیف شود بر اندکه ماده نضج تنقیه یافته است در ورم و اگر بی نضج منفجر گردد وجع اشتداد کند و زیاده گردد و گاه باشد که استدلال بتفرق اتصال بانخلاع اعضا بود از موضع خودش و بزوال عضو از موضع خودش و اگرچه منخلع نگردد مثل فتق و گاه بود که استدلال بر آن باحتباس مستفرغان کنند از مجاری که هرگاه که از مجاری منصب شود چیزی باحشا مودی می گردد بتفرق اتصال و از مسالک طبیعی منفصل نمی گردد همچنانکه کسی روده او منحرف شود بسبب احتباس براز و بسیار بود که تفرق اتصال مخفی بود و کسی واقف نشود بر آن بعلامات کلیه مذکوره و محتاج باشد در بیان باقوال جزئیه حسب هر عضو همچنانکه عضوی را حس نبود یا مشتمل نباشد برطوبتی که در تفرق اتصال از ان سیلان کند از آنچه دران عضو بود از موضع خود یا آنکه اعتماد بعضوی نباشد آنرا بانخلاع دیگری زائل گردد از موضع خود دیگر بدانکه ضعف اورام بحسب اعراض و صعب تفرق اتصال بحسب اعراض آن ورم باشد که در اعضای اعصابی واقع شود بسبب شدت احساس با آن از جهت آنکه بسیار بود که این قسم مهلک بود و اما تشنج و غشی همیشه لاحق این ورم می شود چنانکه بسبب شدت وجع غشی حادث میشود و اما حدوث تشنج بسبب عصبیت عضو که بسبب مودی میل بمبدا میکند بعد ازان ورمی که در مفاصل بود که آن ورم دیر قبول صلاح میکند و علاج آن بسبب کثرت حرکت مفصل و دیگر فضای که او را بود در فضای مستعد از برای انصباب مواد بآن جانب

این بود مبحث علامات امراض مزاج و ترکیب و تفرق اتصال

جمله اول در نبض و آن نوزده فصل بود -

فصل اول ازین فصول از تعلیم سوم از فن دوم کلام کلی در نبض بدانکه نبض حرکتی باشد که واقع میشود در اوعیه روح که دل باشد

و مرکب بود و این شرکت از دو حرکت یکی حرکت انبساطی که از مرکز بمحیط رود و بسبب انجذاب هوا و دوم حرکت انقباضی که از محیط بمرکز رود و بسبب رد ابخره
دخانیه از دل و از شرائین و این هر دو حرکت از برای تدبیر روح حیوانی بود بانکه مزاج او را در اعتدال لائق آن نگه دارد و بسبب جذب نسیم و دفع
بخار دخانی و نظر در امر نبض بدو طریق توان کردن یکی بطریق کلی و دیگر بطریق جزئی یعنی هر مرض و درین مقام بحسب احوال کلی از نبض سخن
گفته خواهد شد و اما کلام جزئی را مؤخر باید داشتن از برای اقوال جزئی در امراض جزئی دیگر بدانکه هر نبضه مرکب است از دو حرکت که آن
یکی حرکت انبساط بود و دوم حرکت انقباض و این دو حرکت حرکتی باشد مختلف یکی از مرکز و دیگری از محیط بمرکز و در میان این دو حرکت مختلف
سکونی و ثبات کرده اند چنانکه وقتی که از مرکز بمحیط رود دیگر بار او را ناچار باشد از آنکه باز گردد بمرکز و در وقت بازگشتن آن جزئی که آخر حرکت اول
اول حرکت ثانی نمی تواند بود و آن لازم آید که در یک جزء دو حرکت مختلف بود و این محال بود پس باید که ابتدا حرکت دوم غیر انتهای حرکت
اول بود پس دو جزء پدید شود در مجاری یکدیگر که نمی تواند که یکی بر فوق دیگری باشد و دیگر در تحت دیگری که باز محذوری دیگر لازم می آید پس چنان
شد که در آنی که جسم در جزء آخر بود از حرکت اول و در مکانی باشد که ابتدا حرکت دوم بود یعنی در محاذی جزء اول از حرکت دوم پس دو آن در یک مکان
واقع میشود و سکون عبارت از همین می باشد که جسم در دو مکان باشد و همچنین بود حال میان حرکت انقباض و حرکت انبساط پس دو حرکت
بود و دو سکون یکی حرکت انبساطی که بعد از آن سکون محیطی بود بعد از آن حرکت انقباضی بود و سکون مرکزی و اثبات سکون بعد از حرکت و سکون
میان دو حرکت مختلف بیانش در حز طبیعی کرده اند و دیگر بدانکه حرکت انقباضی نزد اکثر اطبا مخفی بود و وقتی که چنین باشد نبض بیک حرکت و یک
سکون تمام میشود و چنانکه سکون محیطی با حرکت انقباضی و سکون مرکزی جمیعاً داخل در سکون باشد و حرکت همین حرکت انبساط بود و باقی دو سکون و دیگر حرکت
که آن حرکت انقباض بود داخل سکون باشد و بعضی بر آنند که حرکت انقباض در چهار جنس آن اجناس عشره نبض محسوس بود اما در جنس عظیم بسبب اشراف
آن و در جنس قوی بسبب قوت آن و در جنس صلب بسبب صلابت آن و اما در جنس بطی بسبب طول زمان آن و جالینوس می گوید که انی لم ازل اغفل
عن الانقباض مدة ثم ازل العاهد الجرحی فطنت لشیٔ منه ثم بعد حین احکمته ثم انفتح علی ابواب من النبض و من تعهدی تعهدی فی ذلک ادراک ادراکی
این فقره تمام سخن جالینوس بود در باب ادراک حرکت انقباضی و نبض که او گاهی ادراک آن می کرده است و اگر کسی بطریقی که او تتبع کند تواند
که دریابد این حرکت را و آن در اکثر اوقات این حرکت مخفی بود و احساس نبض درین رگ ساعد از سه جهت باشد یکی سهولت اخذ این رگ بدست
دوم قلت انکار و دفع و رفع از گرفتن آن رگ سوم محاذات آن رگ با دل و استقامت آن و طریق گرفتن آن چنان بود که مقیس آنرا
شخصی معتدل سازند که حال او قریب بود با اعتدال حقیقی و اعتدال هر شخصی را بران قیاس کند با معتدل صنفی یا معتدل شخصی که او را در وقت
اعتدال حال او ملاحظه کند و دیگر حالها را بران قیاس کنند و باید که شخصی که حس آن می کند هم با اعتدال حقیقی قریب بود و هر دو شخصی هم آنکس که حس میکند
و هم آنکس که حس او میکند از اعراض نفس و حرکت بدنی و امتلا و جمیع اعراض بدنی خالی باشد و در هوای معتدل باشد تا آنکه کیفیتی غریب با آن آمیخته
نشود و در وقت حس دست باید که در پهلو نزدیک بود و از ان دور نباشد از جهت آنکه اگر دست بر وافتد نبض عریض گردد و از اشراف کم شود و
از طول هم کم گردد خاصه در مردم لاغر ایشان را گوشت کم بود و بسبب مستلقیه زیاده میشود در اشراف و طول و کم میشود در عرض و باید که در وقت
حس بدن از غضب و شبع مثقل و سرور و ریاضات و انتقالات و از جوع و از حالات ترک عادات خالی باشد و استحداث حادثی دیگر نبود و
اجناسی که استدلال بحال نبض بآن کنند بیش اکثر اطبا ده جنس بود یکی جنس مقدار دوم جنس حرکت سوم جنس سکون چهارم جنس قوت و ضعف
پنجم جنس صلابت و لین ششم جنس ملمس در حرارت و برودت هفتم جنس خلا و امتلا هشتم جنس استوی و اختلاف نهم جنس انتظام و عدم انتظام
که داخل بود در اختلاف و این هنگام اجناس نبض نه جنس بود و این جنس داخل در جنس هشتم بود و جنس دهم جنس وزن باشد در موزون و آنرا
جید الوزن گویند و غیر جید که آن سه قسم بود مجاوز و مباین و خارج الوزن و اگر منتظم بحال خود بود جنس وزن جنس دهم باشد اول از ان اجناس جنس

مقدار بود یکی زیادتی و نقصان در مقدار نبض که اقطار آن بود چنانکه بدانی که هر جسمی که باشد خواه طبیعی و خواه تعلیمی او را سه قطر بود یکی طول دوم عرض
سوم عمق آن و در این جنس از نبض حال جسم نبض معلوم میشود و بحسب مقدار او در طول و عرض و عمق و چون هر سه را میل معتدل بود آنرا معتدل
المقدار گویند و اگر در قطری یا زیاده از یکی که دو قطر بود آن زیاده از معتدل بود اما اگر در طول زیاده بود آنرا طویل گویند و اگر در عرض زیاده
از معتدل بود آنرا عریض گویند و اما اگر در عمق زیاده بود آنرا مشرف گویند و اگر در طول و عرض هر دو زیاده بود و آنرا طویل عریض گویند
و اگر در هر سه قطر زیاده بود و آنرا طویل عریض مشرف گویند و از مرکبات این قسم مسمی بود بعظیم و در برابر عظیم صغیر بود که در طول و عرض و عمق
از معتدل کمتر بود و همچنین بود که اگر در قطر عرض و عمق زیاده بود که عریض عمیق باشد آنرا غلیظ گویند در برابر آن دقیق بود یعنی در عرض و عمق
آن معتدل کمتر بود و چون ترکیب کنند این اقسام را که طول و عرض و عمق باحوال ثلثه که اعتدال بود و زیاده و نقصان بعد ازانکه در نفس نبض بود
ضرب کرده باشند و نه عدد و از آن حاصل شده باشد و هر کدام ازین نه عدد را سه حالت بود مراتب ترکیب آن است و هفت عدد شود چنانچه
گوی طویل و عریض و مشرف دیگر طویل و عریض منخفض دیگر طویل عریض معتدل که جنس ثالث را منکسر ساخته یا طویل عریض گردیده شده
دیگر کسر را و دو جنس باید کرد یکی جنس طول دوم که جنس عرض است سوم که جنس عمق بود گویند که طویل ضیق مشرف طویل ضیق معتدل
دیگر گوئی که طویل معتدل در عرض یا مشرف طویل معتدل یا منخفض طویل معتدل یا معتدل در عرض و عمق و این نه قسم بود که با طویل گردیدند
و همچنین نه قسم دیگر اگر همین طریق جنس عریض و مشرف باطرفی دیگر از طول بلکه طرف نقصان در طول بود بگردد نه قسم دیگر حاصل شود چنانکه گوئی
بجای طویل قصیر و عریض و مشرف دیگر قصیر و عریض و منخفض دیگر قصیر و عریض و معتدل با زکسی در عرض درازی و گوئی قصیر ضیق مشرف
قصیر ضیق منخفض قصیر ضیق معتدل دیگر معتدل در عرض و گوئی قصیر و معتدل در عرض و معتدل و در عمق و این نه قسم دیگر بود که از طرف طول پدید شد
و نه قسم دیگر از معتدل در طول بهم می رسد چنانکه گوئی معتدل در طول و عریض و مشرف دیگر معتدل عریض منخفض دیگر معتدل عریض معتدل دیگر
و عریض که گوئی معتدل ضیق منخفض معتدل جنس معتدل ضیق منخفض معتدل ضیق معتدل دیگر اعتدال در عرض و طول هر دو چنانکه گوئی معتدل
معتدل مشرف دیگر معتدل معتدل منخفض دیگر معتدل معتدل معتدل در اقطار ثلاثه پس اجناس مرکبات بیست و هفت قسم بود از ثلاثی و همچنین بود در
ثنائی که آنهم بیست و هفت قسم بود نه قسم از ترکیب طویل یا عریض و نه قسم دیگر از ترکیب طویل یا مشرف و نه قسم دیگر از ترکیب عریض یا مشرف
پس آنهم بیست و هفت قسم بود چنانکه گوئی طویل عریض طویل ضیق طویل معتدل قصیر عریض قصیر ضیق قصیر معتدل معتدل عریض معتدل ضیق معتدل
معتدل اما در طویل با مشرف هم بود چنانکه گوئی طویل مشرف طویل منخفض طویل معتدل قصیر مشرف قصیر منخفض قصیر معتدل معتدل مشرف
معتدل منخفض معتدل معتدل دیگر نه دو ر دیگر میان عریض و عمیق بود عریض مشرف عریض منخفض عریض معتدل ضیق مشرف ضیق منخفض ضیق معتدل
معتدل مشرف معتدل منخفض معتدل معتدل پس مجموع مرکبات این جنس مقدار پنجاه و چهار قسم بود بیست و هفت قسم زان در سه قطر بود و بیست
و هفت قسم دیگر در دو قطر میگردد و انچه ازین مرکبات مشهور بود عظیم و صغیر بود در سه قطری بود و غلیظ و دقیق در دو قطری هر کدام ازین مرکبات
در این اقطار او را حرکتی باشد و سکونی و قوتی یا ضعفی و صلابتی یا لینتی و حرارتی یا برودتی یا خلوی یا امتلای و در کدام ازین اجناس یا استوای
بود یا اختلاف و در اختلاف آن یا نظام بود یا عدم نظام و درین حرکات گاهی وزن جید بود و گاهی غیر جید بود و سیء الوزن اما جنس حرکت را
سه اعتبار بود در سرعت و بطوء و اعتدال میان سرعت و بطوء پس گوئی که نبض عظیم سریع یا نبض عظیم معتدل میان سرعت و بطوء در حرکت
و اما جنس سکون که جنس سوم بود او را هم سه حالت بود یکی تواتر دوم تفاوت سوم معتدل میان تواتر و تفاوت و مراد از سکون متواتر آن بود
که مدت سکون او از زمان اعتدال در سکون کمتر بود و همچنانکه نبض سریع را وقتی سریع گویند که زمان حرکت آن کمتر باشد از زمان اعتدال آن
در حرکت و همچنین نبض متفاوت را نبضی گویند که زمان سکون او زیاده از معتدل بود و همچنانکه نبض بطی نبضی بود که زمان حرکت آن کمتر از معتدل بود

ومراد از معتدل یا معتدل حقیقی باشد وانجا فرض وتخمین دخل دارد یا مراد معتدل فرضی بود وانجا تتبع اعتبار روا دارد یا مراد زمان اعتدال همان شخص
بود که حس او مراد باشد که آنرا مقیس علیه سازند و دیگر حالات را بران قیاس کنند تا حکم از حالت عارضی توان کردن و مراد از طول عرق آن بود که در
شخص معتدل فرضی که لامس بود وملموس هم معتدل المزاج بود و در سحنه معتدل باشد و بر وضع طبیعی واقع شده باشد و در وقت حس چهار انگشت خود را
بر بالای آن رگ بنهد وغمزی باعتدال کند وملاحظه کند که از اطراف آن اصابع که بیایه باشد از جانب ساعد و خنصر باشد از جانب رسغ دیگر احساس
بحرکت می شود یا نمی شود اگر از اطراف اصابع حرکت محسوس شود آنرا طویل دانند و اگر برابر بود معتدل و اگر کمتر بود صغیر و همچنین اگر از قدام
وخلف اصابع در وقت غمز معتدل زیادتی محسوس شود عریض و اگر نقصان بود ضیق و اگر برابر بود معتدل و همچنین اگر در غمز زود منطبق گردد منخفض
بود و اگر بعمق نرسد در غمز معتدل مشرف بود و اگر برسد معتدل باشد دیگر جنس قرع بود که جنس چهارم بود از اجناس عشره که آن هم سه حال دارد عظیم
قوی که دلیل بر قوت قوت حیوانی وطبیعی بود همچنانکه عظم وسرعت وتواتر دلیل حرارت بود در جنس مقدار وحرکت وسکون دیگر ضعف و قوت که اگر
ضعیف باشد دلیل معتدل احمد باشد اما درین جنس قوت وضعف که اعتدال در قوت وضعف محمود نه بود پنجم جنس قوام نبض که در نرمی وصلابت بود
باعتدال میان هر دو که آن کیفیت حرارت و رطوبت بود و یبوست که بهم میرسد و از یبوست صلابت پدید میشود و از رطوبت لینت پدید می شود و فرق
میان قوی وصلب بآن بود که در نبض قوی هر چند که غمز زیادت کنند دفع آن زیادت شود بخلاف نبض صلب که زود قبول غمز نمی کند و بعد از آنکه قبول
غمز کرده دفع نمیکند مگر آنکه با وجود صلابت قوی هم باشد و همچنین بود نبض لین که با دنی غمزی قبول انخفاض می کند اما اگر قوی بود بهمان طریق دفع هم میکند
بعد از قبول غمز پس قوت بالینت جمع میشود همچنانکه با صلابت و همچنین ضعف هم با هر دو که صلابت ولینت بود جمع میشود و اعتدالین هر دو با یکدیگر
جمع میشوند و اعتدال هر کدام با اطراف هر کدام باهم جمع می شوند ششم جنس ملمس بود که از ان کیفیت حرارت و برودت که در نبض و بدن بود معلوم شود
و آن چنان بود که در وقت حس نبض تامل کنند در جرم رگ که آنکه حرارت از ان جرم رگ مستفاد می شود غیر حرارت بدن باشد پس بدانکه حرارت در
دل بود و در شرائین و آن حرارت یا بافراط بود و یا غیر مفرط اما حرارت مفرط دلیل بود بر سوء المزاج قلب مزاج سازج همچنانکه در دق اگر نبض ممتلی نبود
و با ماده بود و اگر نبض ممتلی بود و ثابت بود اگر عفونت باشد و در او سرعت و تواتر و اختلاف بود و اما اگر حرارت محسوس نشود و نبض در اعتدال بود
اگر بیک جانب مائل نبود تپ و سوء المزاج نبود و اگر بجانبی مائل بود با آن جانب حرارت بود و حال حرارت دانسته شد و اگر بجانب برودت مائل
بود و اگر میل بجانب برودت بافراط بود آنرا سوء المزاج بارد دانند و اگر بافراط نباشد میل بود و آنرا تغیر مزاج گویند اما کیفیت رطوبت و یبوست از
جنس صلابت ولینت مستفاد میشود دیگر جنس هفتم خلا و امتلاء نبض بود و آن چنان باشد که در وقتی که جس کنند نبض را ملاحظه کنند که اگر در میان
جسمی باشد که مشغول بود و مالی آن رگ بود چنانکه خیکی را پر از آب کرده باشند و اطراف آن برآمده باشد آنرا نبض ممتلی گویند و اگر چنین نبود یا خالی
بود یا متوسط بود حال او میان خلا و امتلا اگر خالی بود آنرا نبض خالی گویند و اگر ممتلی بود آنرا ممتلی گویند و اگر متوسط بود آنرا متوسط میان خلا و
امتلا گویند اما جنس هشتم و نهم جنس استوا بود و اختلاف و انتظام و عدم انتظام در اختلاف و این استوا و اختلاف در جمیع نبض در نمی رود
الا در پنج جنس که آن جنس مقدار بود و جنس حرکت و جنس سکون و جنس قرع که ضعف و قوت بود و جنس قوام که صلابت ولینت بود اما اختلاف
آن بود که قرعات آن در جنسی ازین اجناس خمسه یا در دو جنس یا در سه جنس یا در چهار جنس یا در پنج جنس باشد چنانکه معلوم شد اختلاف واقع
بآن معنی که از ان وتیره که از ان حالت طبیعی معلوم می شود از جنس از ان وتیره گردیده باشد مثلاً در جنس مقدار اگر مناسب مقدار
طبیعی بود چنانکه بحسب مساحت آن معلوم شد که محاذی انگشت معتدل مزاج بود در طول و در عرض و عمق محاذی عرض راس الانامل معتدله
بود و در سمک هم مثل آن که آنرا بجد توان یافتن در وقت غمز اگر محاذات برجای خود بود و در ان تغیر نبود آنرا مستوی گویند در ان جنس مطلقاً
و اگر در طول یا در عرض یا در اشراف اختلاف شود چنانکه در طول گاهی طویل نماید و گاهی قصیر یا معتدل آن اختلاف آن قطر بود پس گویند که

جنس مقدار مختلف بود در طول و مستوی بود در عرض و عمق و همچنین اگر در عرض بود از اختلاف گویند که جنس مقدار مختلف بود در عرض و مستوی بود در
طول و عمق و همچنین اگر اختلاف در عمق بود میان اشراف و انخفاض با اعتدال گویند که جنس مقدار مختلف بود در عمق و مستوی بود در طول
و عرض و اگر از یک قطر زیاده بود در دو قطر بود گویند مختلف بود در جنس مقدار در طول و در عرض یا در طول و عمق و مستوی بود در طول یا آنکه در اقطار
ثلثه جمیعاً مختلف بود و گویند که مختلف است در جنس مقدار مطلقاً و در باقی اجناس اربعه مستوی بود یا گویند مختلف بود در جنس مقدار یا جنس حرکت
که در سرعت تنها بود یا در بطوء تنها بود یا در اعتدال تنها بود و بقیاس جنس مقدار در اقطار ثلثه یا در دو یا در سرعت و اعتدال یا در بطوء و اعتدال یا در
بطوء و اعتدال یا در سرعت و بطوء و اعتدال هر سه پس هرگاه که اختلاف در سرعت شود اختلاف در بطوء هم خواهد شد و هرگاه که اختلاف در بطوء
شود در سرعت هم خواهد شد و در اعتدال هم میشود چرا که اختلاف در سرعت آن بود که گاهی بطی شود یا معتدل شود در زمان حرکت پس بطوء
اگرچه بحال خود بود اما اگر همیشه سریع شود بطی نخواهد بود و بطی اگر همیشه بطی بود بسریع نخواهد بود چرا که ایشان ضد آنند و با یکدیگر جمع نمی شوند الا که
با معتدل که هر کدام از ایشان که اختلاف یابند اختلاف ایشان اول با اعتدال میرسد بعد از آن بجانب ضد منتقل می شود پس اختلاف در
سرعت و بطوء یا در سرعت و اعتدال یا بطوء یا اعتدال بحسب اعتبار متعدد میشود و اسنا بهر کدام و الا در حقیقت اختلاف هر کدام از سرعت
و بطوء و اعتدال مستلزم اختلاف در آن دیگر بود و همچنین بود حال سکون در تفاوت و تواتر و اعتدال میان تواتر و تفاوت که اختلاف هر کدام
مستلزم اختلاف در آن دیگر بود و بحسب اعتبار از یکدیگر ممتاز می شوند و اسنا و اختلاف بیکی از آنها بدون دیگری مثلاً اگر اختلاف در تواتر
بود چنین خواهد بود که گاهی متواتر بود و گاهی متفاوت پس اختلاف در تفاوت هم باشد یا گاهی متواتر بود و گاهی معتدل میان تواتر و
تفاوت پس اختلاف در اعتدال هم باشد بسبب اختلاف در تواتر یا بسبب اختلاف در تفاوت و همچنین بود حال آن دو جنس دیگر که جنس
قوت و ضعف بود که اختلاف در قوت یا با ضعف بود یا با اعتدال و همچنین اختلاف واقع میشود میان ضعف با اعتدال پس باعتبار نسبت از
یکدیگر ممتاز میشود و منسوب می شوند مختلف و جنس صلابت و این را هم با این اجناس اربعه قیاس باید کرد و اما اجناس باقیه از جنس لمس و جنس خلاء
و امتلاء در این مدت قصیر که دوازده دوره بود و یا بیست و چهار دوره بود اختلاف ایشان ظاهر نمی شود و از نسبت اختلاف را در ایشان نگردانند
و نسبت اختلاف را با اجناس خمسه کرده اند که اختلاف ایشان در این مدت بسر ظاهر می شود و آنچه اختلاف آن در این مدت دوازده دوره
یا بیست و چهار دوره ظاهر نشود در آن اختلاف نیست و آنرا مستوی می گویند و این مستوی اگر در جمیع اجناس خمسه بود آنرا مستوی مطلق میگویند
و اگر در بعضی باشد و در بعضی نباشد چنین که در فلان جنس مستوی بود و در فلان جنس مختلف باشد و این اختلاف را سه حالت باشد یکی آنکه
اختلاف در نبضات واقع شود یعنی در قرعات از یک قرعه تا دوازده قرعه یا بیست و چهار قرعه همه بریک وتیره بود و از آن کم و زیاده نباشد
در مقدار در جنس مقدار و زمان در جنس حرکت و سکون و قوت و ضعف در جنس قرع و نرمی و صلبی در جنس قوام پس آنرا مستوی در نبضات
یا قرعات گویند و دوم آنکه استوا در قرعه واحد بود یعنی در تحت اصابع اربعه قرعه که واقع میشود بر یکنسق بود خواه در مقدار و خواه در حرکت و خواه
در سکون و خواه در قوت و ضعف و خواه در صلابت و لینت که استوا در مقدار آن بود که محاذات اصابع اربعه بیک وتیره بود در طول و عرض
و اما عمق و در وقت عمق هم بتکرار عمق مختلف نشود اما در طول چنانکه اگر معتدل بود و قصیر نرود و از طویل با اعتدال و قصر نیاید و از قصیر باعتدال
و طول نرود در اواد مذکوره اما در جنس حرکت چنانکه در تحت اصابع اگر سریع بود در تحت جمیع اصابع سریع بود و همچنانکه در قرعات همه سریع
بود و اگر بطی بود همچنین در تحت جمیع اصابع بطی بود همچنانکه در قرعات بطی بود در اعتدال هم همچنین در جمیع اصابع اعتدال بود و همچنین بود
در جنس سکون اگر در تحت اصابع جمیعاً یا متواتر بود یا متفاوت یا معتدل همچنانکه در نبضات متواتر می بود یا متفاوت یا معتدل و در جنس قوت
و ضعف هم برین قیاس که در تحت جمیع اصابع قوی بود در استوی یا ضعیف یا معتدل و اما اختلاف در ضعف قوت اقل سه شرا بود و از

استوا در ضعف واکثر شر بود از استوا در اعتدال میان ضعف و قوت ازین حیثیت که اختلاف بود اما استوا در قوت و آن حالتی باشد مطلوب
و طبیعی که ازان بهتر نباشد و دیگر اختلاف در صلابت و لینت در تحت اصابع بهمان قیاس که در نبضات بیک وتیره باشد در انفراد در تحت اصابع
هم باید که بیک وتیره بود و این دو قسم بود از اختلاف اما قسم سوم از اختلاف و آن در اجزای جزء نبضهٔ واحده باشد چنانکه در تحت اصابع از
اگرچه مستوی بود در جنسی از اجناس اما در تحت اصبع واحد اختلاف گاهی پدید آید چنانکه بعضی از اجزای نبض عظیم بود و بعضی صغیر و بعضی معتدل
یا بعضی صغیر و بعضی عظیم یا بعضی عظیم و بعضی معتدل یا بعضی صغیر و بعضی معتدل و همچنین یا در جنس حرکت که بعضی ازان در تحت اصبع واحدهٔ
بعضی اجزای آن بسرعت بود و بعضی بطی و بعضی معتدل همچنانکه در تحت اصابع یا در نبضات بحسب قیاس با اختلاف میان سرعت و اعتدال
یا ببطو، یا باعتدال یا سرعت یا ببطو، و بهمین طریق بود قیاس جنس سکون در تواتر و تفاوت و اعتدال و اختلاف میان هر قسم با قسمی دیگر در
تحت اصبع واحد همچنانکه در تحت اصابع بود و در قرعات نبضات باز اختلاف قوت و ضعف در تحت اصبع واحد برین قیاس تحت اصابع
بود و قیاس نبضات و اختلاف صلابت و لین هم بهمان قیاس دیگر اجناس بود در تحت اصبع واحد به نسبت با قیاس در تحت اصابع و همچنانکه
استوا و اختلاف در قرعات مطلق می باشد چنانکه گوئی که مستوی بود مطلقاً در اجناس خمسه در قرعات گوئی که مستوی بود در اجناس خمسه در تحت اصبع
واحد مطلقاً و همچنین بود حال در بعضی مستوی و بعضی مختلف که استوا آن یا بقرعات بود یا بقرعه واحد یا باجزای قرعه واحد و همچنین بود حال در
اختلاف مطلق که اگر در جمیع نبضات مختلف بود مطلقاً در نبضات یا در اجزای نبضه واحد یا در جزء آن اجزا که اصبع واحد بود که جزء نبضهٔ واحد که
آن جمیع اصابع بود در قرعه واحد دون قرعات و گاه باشد که نبضی مستوی بود در اجزای نبضه واحد یعنی در تحت اصابع اما مختلف بود در جزء اجزای
یعنی در تحت اصبع واحد چنانکه در یک اصبع اختلاف در جمیع اجناس توان یافتن که بعضی سریع بود و بعضی بطی و بعضی قوی و بعضی ضعیف و بعضی
صلب و بعضی لین و برین قیاس بود باقی اجناس در استوا و اختلاف مطلقاً و مقیداً و درین اجناس هر اختلافی که در جنسی باشد که آنرا از اعتدال
دور کند دلیل رداءت بود اما در جنس قوت که اعتدال آنهم ردی باشد و میل بجانب حرارت بهتر بود که بجانب برودت و میل بهتر بود از بعد و بعد اسهل
بود از افراط پس بهر جانب که اسهل بود از افراط پس بهر جانب که بعد یا افراط ظاهر شود دلیل خوف بود و انچه در تحت اختلاف باشد از حالت
طبیعی و مرتبهٔ دیگر از رداءت ابطال نظام بود در اختلاف از جهت آنکه اختلاف باشند از حالت طبیعی بسبب حال بود و ازان ارداء ابطال
نظام بود چنانکه در جنس نهم که انتظام و عدم انتظام که حال اختلاف بود و بعضی آنرا جنس بر سه دانسته اند و اجناس استدلال به نبض رداءت گرفته اند
و مختلف را دو قسم ساخته اند مختلف منتظم و مختلف غیر منتظم اما مختلف منتظم آن بود که مثلا نبضی را که اختلاف در قرعات بود از هر جنسی که دران اختلاف
بود مثل مقدار یا حرکت یا سکون یا قرع یا قوام دو قرعه در جانبی دیگر یا یکی قرعه و نیم یا دو قرعه از جانبی مثل طویل و دو قصیر یا سه سریع بود و دو بطی
یا دو تواتر و سه تفاوت یا سه قوی و دو ضعیف که اگر بیشتر قوی بود و کمتر ضعیف بهتر بود که بیشتر ضعیف بود و کمتر قوی و همچنین بود حال در صلابت
و لین که اختلاف اگر بیک نسبت بود آنرا انتظام بود و اگر نسبت آن متغیر گردد از نظام دور شود و غیر منتظم گردد و هر چند که نبض در اختلاف غور کند
دلیل رداءت زیاده بود و هرچند که از نظام دور شود زیادتی در رداءت در خور نظامی آن بود که از وزن طبیعی هم خارج شود و این حال اجناس
تسعه نبض بود اما جنس دهم از نبض جنس وزن بود یعنی وزن طبیعی و وزن خارج از طبیعی و این دو قسم بود نبض طبیعی که در جمیع قرعات آن
حالت با وضع طبیعی باشد و ازان دور نشود همچنانکه موسیقی را فقرات بود که آن فقرات ضبط احوال آن قاعده می کند که از وزن طبیعی بیرون نرود
موزون باشد در نبض طبیعی هست که مناسب بود موسیقار در فقرات و درازمنه که در میان آن فقرات در می آیند و این وزن در هر شی بحسب
قرب و بعد از اعتدال فرضی آنرا حالتی بود چنانکه در سن صبی نبض باید که عظیم بود مائل بسرعت و در سن شباب عظیم بود و سریع و در قوت زیاده از
سن صبی و در صلابت هم زیاده و اگر در حرارت زیادتی شود مائل شود به تواتر و اما نبض کهول را صلابت در غایت بود و بدان سبب صغیر شود

یا آنکه در قوت هم فتوری شده باشد اما نبض شایخ موجی بود و ضعیف باشد و متواتر و بهر تقدیر اگر هر سنی که باشد نبض هر شخصی مناسب سن آن شخص باشد آنرا جید الوزن گویند و حسن الوزن و اگر مخالف آن سن بود و سه طریق بود یکی آنکه مجاور الوزن بود یعنی مثل وزن سنی که در پهلوی صاحب نبض بود چنانچه صبی بوزن نبض شبان باشد یا مباین الوزن بود چنانکه صبی را وزن شیخوخت بود و شیوخ را وزن صبی بود یا شبان یا آنکه مناسبت بوزن سنی نباشد آنرا و آنرا خارج گویند و سیء الوزن هم گویند و هرگاه که صبی و شیخ نبض ایشان مانند نبض شباب بود دلیل بود بر قوت و جودت حال ایشان و هرگاه که شبان را وزن نبض صبیان بود بر جودت حال او چرا که رطوبت غریزی او کم خرج شده باشد و اگر بوزن نبض کهول و شیوخ بود دلیل باشد بر ردائت حال او و پس اگرچه مباین بود حال صبی و شیوخ و کهول اما کهول و شیوخ بر وزن صبی باشند بهتر که بود که صبی بر وزن کهول و شیوخ بود و اگر صبی بر وزن شبان بود حال او در کهولت و شیوخت نیکو شود و اگر شیوخ بر وزن صبیان بود حال او در طفولیت ردائت داشته است ایمن بود از انچه ما حصر بود از اجناس عشره نبض که مفردات نبض باشند اگر بعضی دیگر اجناس را داخل مفردات کرده اند مثل نبض ذو الفترة و ذو القرعتین و واقع اندر وسط و مناسبات ازمنه را رعایت کرده اند در نبض موزون و غیر موزون آن بود که آن حرکتی مثل حرکت انبساط مثل حرکتی دیگر بود و چون حرکت انقباض یا با سکونی دیگر مثل سکون محیطی با سکون محیطی یا سکون مرکزی با سکون مرکزی و چون حرکت انقباضی محسوس نمی شود پس داخل می شود این حرکت در سکون و زمان حرکت انبساط بود و حرکت انقباض داخل سکون بود و پس حالا نسبت میان حرکت با حرکت همان دو حرکت انبساط انبساط بود و نسبت میان دو سکون همان دو سکون بود که پیش از حرکت انبساط بود و بعد از حرکت انبساط بود و نسبت میان حرکت با سکون همان نسبت میان این حرکت انبساطی بود با ما بعد از دو سکون ما قبل یا ما قبل اگرچه در واقع تفاوت بسیار بود و کسی بحال این تفاوت متعرض نمیشود و پس بعد از آنکه این نسبت را ملاحظه کرده باشند باید که ملاحظه اسنان بکنند و موزون آن بود که زمان دو حرکت یا دو سکون آن مناسب یکدیگر باشند یا زمان حرکتی با زمان سکونی و زمان سکونی با زمان حرکتی در همان سنی که لائق با و بود و او دران سن باشد یعنی رعایت این نسبت باید که دران سنی که دران بود بکنند تا موزون و غیر موزون مشخص گردد و اما نبض مختلف و نبضات کثیره بعضی ازان جاری بود و مندرج بود بر استوای و آن نبضی بود که ابتدا کند از نبضه پس منتقل شود بزیاده یا بنقصان و این حالت زیاده و نقصان مستمر گردد برین نهج تا برسد بغایتی در نقصان یا بغایتی در زیادت بتدریج که متشابه گردد و بعد ازان منقطع گردد و باز گردد بنظم اول یا باز گردد از صغر باز گشتنی متشابه در عظم و صغر از برای مناسبت باخذ اول یا از برای مخالفت باخذ اول بعد از آنکه متوجه بود از ابتدا بدین صفت و گاه بود که از ابتدا که شروع کند و حرکت کند برسد بغایتی و گاه بود که بغایت نارسیده منقطع گردد و گاه بود که ازان غایت تجاوز کند و در وقتی که منقطع میشود و گاه بود که انقطاع آن بفتور بود در وسط و گاه بود که فعل آن بر خلاف انقطاع بود و آنچنان بود که منقطع شود بحسب حرکت در وسط آن

فصل دوم در اصناف بعضی از نبضات مثل ذنب الفار و ذو الفترة و واقع اندر وسط ذنب الفار همچنان بود که گفته شد که اقسام آن سه باشد یکی ذنب الفار ثابت که آن بدان صورتی که ابتدا کرده باشد از قدر عظیم یا از قدر صغیر بهمان مقدار حرکت کند و ازان منتقل نشود بهیئتی دیگر دوم ذنب الفار راجع و آن قسمی بود که از مقداری ابتدا کند که آن اعظم بود یا اصغر بود و از عظیم صغیر شود و از صغیر عظیم شود بتدریج و باز از اعظم و صغر باز بعظم و صغری که ابتدا کرده بود باز گردد و آنرا ذنب الفار راجع گویند و درین نبض اختلاف عظم و صغر بود و از جنس مقدار و قسم سوم ذنب الفار منقضی بود و آن چنان که ازان عظم و صغر هر دو یک طرف شود و آن ذنب الفار منقضی گویند اما نبض ذو الفترة و آن نبضی بود که اختلاف آن در حرکت و سکون باشد و آن چنان باشد که در حرکات او گاهی سکون واقع شود در جای حرکت و آن دلیل باشد بر ضعف قوه که متمکن از حرکت نباشد و او را حرکت فتور شود و دیگر نبض واقع شود اندر وسط و این نبض بر عکس ذو الفترة بود چنانکه حرکت در میان دو حرکت که جای سکون بود واقع شود و آنرا ازین جهت واقع اندر وسط گویند و اختلاف این هم در حرکت و سکون بود که یک جنس است از اجناس عشره اما اختلاف نبض در

اجزای بسیار از نبضه واحده یا در وضع اجزا بود و آن نسبت اجزا بود یا در حرکت اجزا بود یا اختلاف که در وضع اجزا بود اما آنچه در وضع اجزا بود و آن نسبت
اجزای عروق بود بجهات یعنی جهات ستہ که تحت و فوق و یمین و یسار و قدام و خلف بود و اما اختلاف در حرکت و آن یا در سرعت بود یا در بطوء
و اما در تقدم و تاخر یعنی حرکت کردن جزئی پیش از وقت یا بعد از وقت بود و اما اختلاف در قوت و ضعف و در عظم و صغر یا جاری بود بر ترتیب مستوی
یا بر ترتیب مختلف تا به تزید و تنقص و این معنی و این حالت یا در جزئین بود یا در سه جزء یا در چهار جزء یعنی مواقع اصابع اربعه و ازین تقریر ترکیب
توان کردن با قیهارا و تالیف کنند و اما اختلاف نبض در جزء واحد بعضی ازان منقطع بود و بعضی ازان عائد گردد و بعضی ازان متصل بود و بعضی ازان
منقطع بود و منقطع آن بود که منفصل شود در جزء واحد منفصل ازان بعده بود وگاه بود که مختلف شود طرفین آن بسرعت و بطوء و تشابه و اما نبض
عاید و راجع و آن نبض بود که عظیم باشد و صغیر باز گردد در جزء واحد بعد ازان باز گردد و بازگشتی لطیف و هم ازین قسم بود نبض متداخل و آن چنان
بود که یک نبض مثل دو نبض شود بسبب اختلاف یا آنکه چند نبضه شود و از جهت تداخل آن دو و بحسب رای آنان که درین رای اختلاف کرده اند
و اما نبض متصل و آنچنان بود که اختلاف آن متدرج بود با تصالی که آن محسوس نباشد و تمیز نشود و در آنچه تغیر میشود و ازان از سرعت بجانب سرعت و اولی
و اعتدال بود یا از اعتدال که در سرعت و بطوء بود یا از عظم و صغر بود و اعتدال هر دو یا آنچه منتقل بجانبها میشود و این قسم مستمر میباشد تشابه وگاه بود که با وجود
اختلاف در بعضی اجزا اشد بود که در بعضی دیگر و در بعضی کمتر بود که در بعضی دیگر۔

فصل سوم در اسمای بعضی از مرکبات نبض که آنرا نامی خاص بود و ازانجمله یکی نبض غزالی بود و این نبض بود که مختلف شود در
جزئی واحد وقتی که بطی باشد باز ازان منقطع گردد و ازان سریع شود و همچنین مرتبه مرتبه از بطی بسرعت رود و در سرعت بیفزاید و این اختلاف
در سرعت و بطوء بود و بعضی دیگر از اینها نبض موجی باشد و آن نبضی باشد که مختلف بود در عظم اجزای عروق و در صغر آن و در شهوق آن و در
تقدم و در تاخر در ابتدای حرکت نبض یا لینتی که دران باشد و در صغر و در غایت نبود و آن را از عرض زیاده عرض هم نبود و هیئت آن مثل موج آب
بود که بعضی ازان در پهلوی بعضی دیگر در آیند با استقامت یا اختلافی که در میان ایشان بود در شهوق و انخفاض و در سرعت و در بطوء و
بعضی از اینها نبضها نبض دودی بود و این نبض مشابه نبض موجی بود الا آنکه در صغیر ازان نبض اصغر بود در غایت و شدید التواتر هم بود و مشابه که
تواتر آن مشابه سرعت بود ولیکن سریع نبود و نبض نملی اصغر بود از نبض دودی و تواترش هم ازان زیاده بود و اختلاف دودی و نملی در
شهوق و تقدم و تاخر زیاده بود و ظهور این دو صفت دران زیاده بود در حس و نزد حس از اختلاف این ده نبض بلکه اختلاف عرضی ازان بسیار
ظاهر نمی شود و ازجمله نبضهای مختلف نبض نشاری نبض باشد مختلف الاجزا در شهوق و عرض و غیور و تقدم و تاخر و صلابت و لین الا آنکه همیشه
صلب بود و مشابه بود با نبض موجی در جمیع صفات الا آنکه نبض موجی همیشه لین باشد و این نبض نشاری همیشه صلب باشد پس نبض نشاری بجمیع
صفات خود نبضی سریع متواتر صلب مختلف الاجزا در عظم انبساط و شهوق و غیور و تقدم و تاخر و صلابت و لین ذنب الفار نبضی بود که
جمیع صفات آن نبضی بود که بتدریج در اختلاف در میرود و ابتدا می کند از صغر و نقصان بجانب کبر و عظم یا از کبر و عظم بجانب نقصان و این نبض
ذنب الفاری گاه بود که مرکب باشد از نبضات بسیار وگاه بود که یک نبض بود در اجزا بسیار یا در جزء واحد و اختلافی که خاصه او بود متعلق شود
بعظم گاهی یا بطوء بود وگاهی با سرعت وگاهی با ضعف باشد وگاهی با قوت و ازجمله نبضهای مرکب نبض میلی باشد بشکل جوال دوز که میان
آن غلیظ بود و اطرافش دقیق بود وگاه که برعکس آن بود یعنی کنارهای آن غلیظ بود و میانش باریک پس گویا دو ذنب الفار را بهم ترکیب کرده اند
و چون این معنی متحقق گردد دیگر اشکال هم ممکن بود که در میان آید و صفت آن نبض چنان بود که ابتدا کند از نقصان رو بزیاده تا بحدی ازان بعد
ازان زیاده متناکس گردد و باز گردد بجانب همان نقصان که در حد اول ورا او بود پس گویا که دو ذنب الفار بود که بهم متصل شده باشند در
دو جانب عظم یا از جانب صغر یا عظم یا صغر یا عکس و ازجمله نبضهای مختلف ذو القرعتین نبضی بود ذو القرعتین بود که در پیش اکثر اطبا آن

از دو نبض مرکب بود و بعضی میگویند که آن یک نبض بود که مختلف باشد در تقدم و تاخر و بعضی میگویند که دو نبض بود که با یکدیگر متصل شده باشد و متلاصق بود و بالجمله در میان ایشان زمان متخلخل چنان بود که اتساع و گنجائش انقباضی داشته باشد و همچنین گنجایش انبساط هم دارد و گویا که دو نبض بود و لازم نبود که در هرچه از آن احساس دو قرعه بود آنرا دو نبض فرا گیرند و الا لازم می آید که اگر نبضی منقطع شود در انبساط و باز گردد بهمان انبساط آنهم دو نبض بود بلکه وقتی توان گفتن که دو نبض بود که ابتدا کند با نبساط بعد از آن باز گردد بجانب عمق و منقبض گردد بعد از آن منبسط گردد پس درین صورت توان گفتن که این نبض مرکب باشد از دو نبض اما ذو الفترة و واقع اندر وسط دو نبض باشد یکی آن بود که در وقت حرکت سکون کند چنانکه معلوم شد در مفردات اما چون از جمله نبضهای مرکب بود در باب مرکبات نبض آنرا ذکر دیم و نبض واقع اندر وسط برخلاف آن بود یعنی حرکتی در میان دو حرکت همچنانکه ذو الفترة سکونی بود میان دو سکون و فرق میان واقع اندر وسط و نبض غزالی آن بود که در نبض غزالی لاحق میشود و قرعه ثانیه پیش انقضای اول و اما انقضای در واقع اندر وسط آن بود که نبضه عارض میشود در او در زمان سکون و بعد انقضای قرعه اولی و از همین باب بود نبض متشنج و آن سه بود یکی متشنج دوم مرتعش سوم ملتوی که آن مانند ریسمانی بود که پیچیده باشند فتیله از آن ساخته باشند و آن از باب اختلاف بود در تقدم و تاخر و وضع و عرض و نبض متواتر جنسی بود از جمله ملتوی که شبیه بود بمرتعش الا آنکه حرکت انبساطی در متواتر خفی بود در ملتوی و همچنین بود خروج از استوار و ضع در شهوق و در تواتر اخفی بود و اما نمو در نبض متواتر واضح باشد و بسیار بود که میل در آن بجانب واحدی بود و بس و اکثر آنچه عارض شود در امثال متواتر و ملتوی و مائل بجانبی بود و در اکثر عارض میشود در امراض یابسه و از جمله مرکبات نبض

اصنافی چند بود که اگر کسی خواهد که عد آن کند متناهی نمیشود

فصل چهارم در اصناف نبض طبیعی بدانکه هر کدام از اصناف نبض و اجناس آن که مذکور شد و آنرا تفاوتی در زیاده و نقصان بود با طبیعی بود یا غیر طبیعی اما نبض طبیعی نبضی بود که در جمیع اجناس معتدل بود الا جنس قوی که طبیعت از جانب زیاده بود در قوت اگر چیزی دیگر از اصناف دیگر تابع بود در زیادتی در قوت آن زیاده هم داخل طبیعی باشد از جهت آنکه در آن هم قوت بود و از آن باب باشد اما اجناس دیگر که در آن احتمال زیاده و نقصان نبود آنرا وقتی طبیعی گویند که مستوی باشد و منتظم بود و جید الوزن هم باشد۔

فصل پنجم در اسباب انواع نبض از آنچه مذکور شد بدانکه اسباب نبض بعضی از آن اسباب عامیه ضروریه بود و ذاتیه که داخل بود در تقویم نبض و آنرا اسباب ماسکه نبض می گویند و بعضی دیگر از اسبابی بود که آنرا در تقویم نبض دخلی نبود تنها و از آن بعضی لازم بود و بعضی مغیره بود که بسبب آن متغیر می شود احکام نبض و آنرا اسباب لازمه میگویند مطلقاً اما اسباب ماسکه و آن سه قسم بود یکی قوت که آن قوت حیوانی بود که محرک نبض باشد و حرکت دل بدان هم حاصل شود دوم آلت که آن رگ نابض بود چنانکه معلوم شد سوم حاجت بآن حرکت از برای اطفای حرارت و آن مستدعی مقدار معلومی بود از تطفیه و حد آن حرکت بحسب مقدار حرارت بود در اشتعال و انطفا و باعتدال و این اسباب ماسکه متغیر شود افعال آن بحسب مقارنت آن از اسباب لازمه و مغیره مطلقاً۔

فصل ششم در موجبات اسباب ماسکه تنها بدانکه در اسباب ماسکه که داخل بود در تقویم نبض و آن قوه قوه بود و مطاوعت آلت بود و شدت حاجت یعنی درین سه جزء از اجزای اسباب ماسکه که قوت و آلت و حاجت بود اگر بدین صفت مذکور واقع شوند سبب عظم نبض باشند اما قوه قوه با آنکه تمکن داشته باشد از انبساط در طول و عرض و عمق و اما مطاوعت آلت از جهت آنکه قبول انبساط کند در اقطار ثلثه مذکوره ما شد و حاجت از برای آنکه عظم را ترویح زیاده بود از دیگر اجناس و این زیادتی ترویح از برای زیادتی حاجت بود با آنکه حرارت زیاده بود از قدر معتاد و آن حرارت موجب احتراق میشود در جوهر روح پس باید که نسیم آنرا ترویح کنند تا موجب تعدیل شود و آن زیادتی حرارت را تعدیل نمیکند مگر زیادتی ترویح و زیادتی ترویح بآن حاصل می شود که مکان که هوای مستنشق زیاده از مکان معتدل بود و آن چنان باشد که در اقطار

جسم انبساط درآید هم در طول تا نبض دران سبب طویل شود و هم در عرض تا نبض بدان سبب عریض گردد یعنی زیاده شود در قطر طول و قطر
عرض از معتدل از جهت اقتضای طبیعی بضرورت تدبیر بدن و تعدیل حرارت غریزی و همچنین در قطر عمق عرق او را هم زیادتی بود بر معتدلِ
حاجت اعون بود در تعظیم نبض پس هرگاه که این سه شرائط بجا باشد عظم بپا بود و الا اگر یکی ازین شروط ثلثه متغیر گردد عظم نبض برطرف
گردد مثلاً اگر حاجت بود و آلت هم مطاوع بود ولیکن قوت قوی نباشد طبیعت متمکن نبود از تعظیم نبض زیراکه آن انبساط بقوت می شود
که بسبب امتداد عرق شود و همچنین اگر قوت هم بود یا زیادتی حاجت ولیکن الت مطاوع نبود در انبساط یا بسبب یبوستی یا سببی دیگر قبض نبض بصورت
هم عظیم نبود و وقتی عظم برطرف شود یا معتدل خواهد بود میان عظم و صغر یا صغیر خواهد بود درین دو صورت که ضعف قوت بود و عدم مطاوعت
آلت چون بسیار دخیل بود نبض صغیر شود اما اگر قوت قوی بود و آلت مطاوع اما حاجت زیادت نبود درینصورت نبض در اکثر معتدل
بود میان صغر و عظم و در اکثر صغیر بود پس صغیری که بواسطه ضعف باشد زیاده بود از دیگر اقسام بعد ازان صغری که بواسطه عدم مطاوعت
آلت بود و بعد ازان صغری که بسبب قلت حاجت بود و گاه بود که صغری که بواسطه صلابت بود و قوی باشد و گاه بود که صغر در نبض واقع شود
معهذا قوت بجا خود بود و آلت هم مطاوع بود و حاجت هم باشد اما بسبب آنکه ماده بسیار بود و قوت در تحت ماده منضغط شده باشد نبض صغیر شود
و آنرا صغر انضغاطی گویند و گاه بود که صغر تمدد واقع شود که رگ شریان متمدد گردد و آنرا صغر تمددی گویند و هرگاه که باوجود عظم حرارت تسکین نیابد
یا عظم سرعت همراه شود یعنی از زمان حرکت مقداری کم کند و اگر حاجت بیشتر شود ازان هم با سرعت تواتر جمع شود و این غایت ترویح بود
و اگر حرارت زیاده ازین باشد که باین اسباب منطفی گردد بتاثیر تدبیر باید که منطفی و الا دلیل شود بر عجز طبیعت و احتراق حار غریزی و اگر باوجود
قوت قوت نبض صغیر شود بسبب صلابت آلت اما حاجت بسیار بود ترویح باوجود صغر سریع گردد و اگر باینهم وفا نکند در ترویح موجب
تواتر همچنانکه یک عظم را بدو سریع بازیافت کند و یک سریع را بدو تواتر بازیافت کند و اینحالت مشابه بود بآنکه کسی را حملی ثقیلی واقع شود چنانکه
نتواند که آنرا بمنزل برد اول آنرا تقسیم کند بدو قسم و آنرا بدو نوبت بمنزل برد و آنکه آهسته میرفت زود برود یعنی بهمان قدر زمان که آن را
بیکجا میکشید و دیر براه میرفت اکنون که آنرا بدو حصه کرده باشد زود که تا دو مسافت را در برابر یک زمان سابق در دو زمان تمام کند و اگر
بسرعت هم کار برنیاید بتواتر رود و از زمان سکون کم کند و این حال مناسب شخصی بود که در حمل بادی که میکشد بسیار ضعیف بود و آنرا بچهار حصه
کند و در هر حصه که برد و دیده بپرد چنانکه در چهار مرتبه که آن مسافت را قطع کند برابر وقتی و زمانی بود که در حمل ثقیل یک نوبت برد پس اگرچه نوبت
متعدد شده باشد اما مقدار زمان کم شده باشد و اگر در قوت صلاحیت آن نماند که احداث صغر کند و همین تواتر باز ماند این حالت موجب صعوبت
طبیعت گردد و این حالت ردی باشد چراکه مراره کثیره را قایم مقام مره واحد باید کرد چنانکه گفته شد از احداث تواتر که چهار تواتر را زمان مثل
یک عظم بود و دو سرعت برابر عظم بود و دو تواتر برابر یک سرعت شود هم در ترویح و هم در زمان اما وقتی که نبض را طول بود سببش آن بود که
که نافی از عرض بود و مثل صلابت آلت که مانع بود از عرض و مثلاً کسافت لحم که مانع باشد از شهوق و اما از عدم مانع عرض یکی دیگر هزال بود که
مانع از استعراض نباشد و اما خلای هم سبب احداث عرض باشد از جهت انطباق طبقه عالی بطبقه سافل و میل آن باسفل یعنی بطبقه اسفل و همچنین
شدت لینت هم سبب استعراض میشود و سبب نبض متواتر ضعف قوت بود با شدت حاجت باشد اما نبض متفاوت سبب آن قوتی حرارتی
باشد که سبب آن حاجت شود نبض را بالعظم یا آنکه برودتی باشد شدید که بسبب آن حاجت قلیل بود یا آنکه قوت در غایت سقوط بود چنانکه مشرف
بود بر هلاک اما اسباب ضعف نبض جمیع مغیرات حال بود مطلقاً مثل هم و غم و بیخوابی و استفراغ و لاغری و وجود خلط ردی در بدن و همچنین بود
ریاضت بافرط و حرکت اخلاط و ملاقات اخلاط اعضای شدیدة الحس را یا آنکه این اخلاط ملاقی شود دل را و جمیع محللات موجب ضعف بود
اما اسباب صلابت نبض خشکی جرم رگ بود یا شدت تمدد رگ باشد یا شدت برودتی که مجمد بود و گاه بود که نبض در بحارین صلب گردد بسبب شدت مقاومت

طبیعت با مرض یا بسبب تمددی که از میل ماده حاصل شده باشد در جهتی از جهات و بدان سبب صلب نماید اما اسباب لینت نبض جمیع اسباب
مرطبات بود خواه طبیعی بود و مثل حمام و غذا اعتیادی یا آنکه بسبب مرطبی که مرضی بود و نبض لینت پیدا کند مثل استسقا و سرسام سرد و مثل لیثرغس که از
کثرت بلغم پدید میشود و یا آنکه سبب نه مرض بود و نه طبیعی مثل استحمام و اکل فواکه بسیار و اکل مرطبات و اما سبب اختلاف نبض با ثبات قوت ثقل
ماده باشد از طعام یا از خلط و یا ضعف قوت و مجاهدهٔ طبیعت با علت و مرض و از جمله اسباب اختلاف امتلاء عروق بود از خون و مثل التحامات
را ازاله میکند و اگر خون لزج بود سبب اختلاف شدید باشد و مختلف بود روحی را که در شرائین بود و در شرائین متحرک بود خاصه که از تراکم و لزوجت
نزدیک باشد بدل و از جمله اسباب اختلاف امتلاء معده بود و غم و وهم و فکر در چیزی صعب الوصول یا صعب الخلاص و ازان و اما ماده‌ای که
خلطی لزج در معده باشد نبض مختلف بود تا وقتی که اگر آن بر طرف نشود مؤدی گردد بخفقان و این هنگام نبض خفقانی شود و نبض تساوی
بسبب آن اختلاف خلطی باشد که در جرم رگ ریخته شود و قوام آن خلط مختلف بود در غلظ و رقت و لزوجت و در عفونت و فجاجت و نضج
و اختلاف احوال عروق در صلابت و لینت و ورم در اعضای عصبانی و سبب نبض ذو القرعتین شدت قوت بود و با شدت حاجت و صلابت
آلت پس مطاوع نشود چیزی را که مطاوع نشود آنچه قوت آنرا تکلیف کند از انبساط دفعی در یک نوبت همچنانکه کسی اراده کند که چیزی را قطع کند
بیک دفعه و یک ضربه و آن تمام نشود بآن ضربه و آن دفعه بعد ازان آنرا لاحق سازد بضربه دیگر خاصه که شدت حاجت زیاده باشد از اول آنهم
بیک دفعه شده باشد و اما سبب نبض ذی الفاری آن بود که قوت ضعیف باشد پس شروع کند بجهدی تمام تا آنکه باستراحت رسد بتدریج و از استراحت
باجهاد این را قسم راجع گویند و اما ذنب الفار ثابت آن بود که بر حالتی واحد باشد از ضعف و آن دلالت کند بر زیادتی ضعف و اما ذنب الفار ثابت
از جهت قوت و آنچه بآن شبیه بود دلالت بر زیادت قوت کند و قلت ضعف که ضعف در غایت نباشد و بدترین اقسام ذنب الفار منقطع بود و
بعد ازان ثابت و بعد ازان راجع و سبب ذو الفترت احیای قوت بود و استراحت آن یا سبب آن عارضی باشد که بیک دفعه پیدا شود و نفس و
طبیعت بیک دفعه از تدبیر بدن منصرف شوند و بیک دفعه او را از حرکت فتور شود و سکون بجای حرکت در آید و سبب نبض متشنج حرکاتی باشد
که آن غیر طبیعی باشد از قوت و حرارت در قوام آلت و اما سبب نبض مرتعد منبعث می شود از قوتی قوی و از آلتی صلب و حاجتی شدید و از غیر آنها
ارتعاد نبود و اما سبب نبض موجی گاه بود که ضعف قوت باشد و در اکثر احوال تا بحدی که قوت متمکن نباشد از انبساط تام الاجزای دیگر مثل لینت آلت که
گاهی موجب سبب موجی می گردد و اگرچه قوت شدید القوت نبود و قوت شدید الضعف نبود و از جهت آنکه آلت رطب لین قبول هز و تحریک میکند
چنان هز و تحریکی که در جمیع اجزا نفوذ تواند کردن همچنانکه شی یابس صلبه را از برای یبوست بهی بود هز و تحریک را و ارتعاد را و اما صلب متحرک
می شود آخر آن از تحریک اول آن و اما آنچه رطب بود و لین جائز باشد که جزئی ازان متحرک شود و جزئی دیگر ازان حرکت نکند و منفعل نگردد
از حرکت جزو دیگری از سرعت قبول انفصال و انثنا و اختلاف در هیئت نشود و اما سبب نبض دودی و نملی سبب آن ضعف قوت بود تا آنکه
جمع شود با بطوء و تواتر و اختلاف در اجزای نبض از جهت آنکه قوت استطاعت بسط آلت ندارد دفعتاً واحدةً بلکه شیئاً بعد شیئ و سبب نبض دمی الون
آن بود که نبض در احوال زمان سکون زیاده بود در حاجت و یا آنکه در احوال زمان حرکت بود و آن زیادتی بود در ضعف یا عدم حاجت و یا نقصان
در آن حرکت بسبب سرعت انبساط پس از غیر این خواهد بود و سبب نبض ممتلی و خالی و حار و بارد ظاهر باشد که از اسباب سخن و مبرد و اسباب خلاء
اسباب امتلاء بهم میرسد و آن ظاهر بود

فصل هفتم در نبض اسنان ذکور و اناث اما نبض مردان بسبب قوت ایشان و شدت حرارت ایشان و کثرت حاجت ایشان عظیم بود
و اقوی بود بسیاری از جهت آنکه حاجت ایشان تمام میشود بعظم پس نبض ایشان ابطاء بود و از نبض زنان و شدت تفاوت در امر اکثر و مرضی که
باشد و هر نبضی که قوت دران ثابت بود و آن متواتر باشد واجب بود که آن سریع شود از جهت آنکه سرعت پیش از تواتر می باشد و از جهت

که نبض مردان البطأ بود و اشد تفاوتا بود از نبض زنان و اما نبض صبیان چون دران رطوبت غالب بود پس الین باشد و اضعف از شباب و اشد تواترا از جهت آنکه حرارت ایشان قوی نباشد از جهت آنکه کامل نیستند و اما نبض صبیان بر قیاس مقادیر اجسام ایشان عظیم بود از جهت آنکه آلت ایشان شدید اللین باشد و حاجت ایشان هم شدید بود در ترویح و قوت ایشان بنسبت با مقدار ابدان ایشان ضعیف نبود از جهت آنکه ابدان ایشان صغیر المقدار بود الا آنکه نبض ایشان بقیاس با نبض مکملین عظیم نبود ولیکن سریع تواترا از برای حاجت ایشان از جهت آنکه صبیان را بخارات بسیار در ابدان پدید می شود از قسم بخارات دخانی بسبب کثرت هضم ایشان و تواتر نبض ایشان و ازین جهت حاجت ایشان باخراج آن دخانی بسیار بود و همچنین حاجت بترویح حار غریزی اما نبض جوانان و آن در عظم زیاده بود و اما در سرعت زیاده نباشد بلکه ناقص بود و در سرعت بسیار در تواتر هم مائل بود به تفاوت و اما کسانی که در اول شباب باشند نبض ایشان اعظم بود و نبض کسانی که در وسط شباب باشند اقوی بود بواسطه ظهور قوت و دانسته شد که حرارت صبیان و شباب زائد میباشد در اعتدالی و در عظم بجای رسیده اند که از سرعت مستغنی باشند و مدار کار عظم در ایجاب آن قوت بود و اما حاجت نیز داعی بود بعظم و اما آلت که آن جرم شریان بود و او معین بود عظم را و اما نبض کهول صغیر باشد بسبب ضعف قوت ایشان با صلابت آلت و سرعت ایشان هم بدین سبب کم بود و حاجت هم برین قیاس کم باشد و ازینجهت بود که در ایشان نبض متفاوت باشد زیاده از دیگران و اما نبض شیوخ که ایشان امعان کرده باشند در سن صغیر و متفاوت باشد و بطی بود و بسیار باشد که لین باشد بسبب رطوبت غریبه که در ابدان ایشان جمع آمده باشد بغیر از غریزی

فصل هشتم در نبض امزجه اما مزاج گرم او را شدت حاجت بود بترویح پس اگر قوت مساعدت کند ایشان را و آلت مطاوعت نماید نبض ایشان عظیم بود و اگر یکی ازین ده سبب تخلف کند بر تفصیل سابق مناسب بود و اگر گرم بود نه بسبب سوء المزاج بلکه طبیعی بود کان که آن مزاج طبیعی آن هنگام قوی باشد نبض و صحیح بود و قوت هم قوی باشد در غایت و گمان مکن که فور حرارت غریزی موجب مزید حاجت میشود و نقصان در قوت کمال بلکه موجب قوت می شود و کثرت در جوهر روح حیوانی و موجب شجاعت نفس می شود و اما حرارتی که تابع بود سوء المزاج را هرچند زیاده شود و موجب شدت ضعف قوت می شود و زیادتی حاجت و اما مزاج بارد پس همیشه او را در جهات نقصان میباشد مثل صغر که خاصه بطؤ و تفاوت بود و پس اگر آلت لین بود عرض آن زاید بود و اندر بطؤ و تفاوت بود و دران زیادت شود و چنان نماید که گویا موجی بود و اگر در صلابت نزدیک باشد بهمین حالت که صغیر و ضعیف بود و ضعفی که بسبب سوء المزاج بارد حادث زیاده بود از ضعفی که از سوء المزاج حار حادث شود از جهت آنکه حار را با غریزی موافقت بسیار بود و اما مزاج رطبه را هم عارض میشود نبض موجی و نبض عروض خواه رطوبت طبیعی بود و مزاجی مثل رطوبت حمام و سن طفولیت یا رطوبت مرضی مثل استسقاء و اما سوء المزاج یابس را عارض میشود ضیق و صلابت و بعد ازان اگر قوت قوی باشد و حاجت شدید بود و حادث میشود نبض ذو القرعتین و اما نبض متشنج و مرتعش درین مقام از ترکیب اصول با تقدم توان دانستن و گاه بود که آدمی را تنها نبض او مختلف بود بسبب در وجهت مزاج نیمی از بدن او پس یک جانب آن بارد بود و جانبی دیگر گرم باشد پس عارض می شود او را آنکه باشد نبض هر شقی از بدن ایشان بغیر یقینی پس شقی از بدن ایشان که گرم بود نبض او مثل نبض مزاج گرم بود و جانبی دیگر از ایشان که سرد بود مثل ابدان بارده باشد و ازاینجا توان دانستن که نبض در انبساط و انقباض نه بر سبیل مد و جذر باشد از جانب دل بلکه بر سبیل انقباض و انبساط بود آن جرم شریان -

فصل نهم در نبض فصول اما نبضی که در فصل ربیع بود معتدل باشد در جمیع اجناس و زاید باشد در قوت و اما در فصل تابستان نبض سریع بود و متواتر از جهت حاجت بترویح و صغیر بود و ضعیف از جهت انحلال روح و قوت بسبب زیادتی حرارت خارجه از اعتدال مفرطه اما در زمستان نبض دران فصل متفاوت میباشد و بطی و ضعیف با آنکه صغیر هم بود از جهت آنکه قوت ضعیف بود و در بعضی ابدان حرارت غریزی

در غور بود و اثر آن در ظاهر بدن نمی رسد و در بعضی ابدان زیادت غوری ندارد بلکه مائل بود و مجتمع باشد و قوی گردد بسبب اجتماع در باطن و اثر
آن در ظاهر بدن ظاهر گردد و در بعضی ابدان بواسطه ضعف آنرا ضمور بود و این وقتی باشد که مزاج سرد بود و اگر گرم بود موجب مقاومت
دران باشد و مقاومت کند و قوی باشد و برودت آنرا تعمیق نتواند کردن اما در **فصل خریف** نبض اکثر مردمان مختلف بود و مائل باشد
اما موجب اختلاف آن بود که بول بواسطه کثرت و اختلاف و استحاله مزاج عرضی در خریف تازه بجانب حرارت میل دارد و دیگر بجانب برودت
و اما موجب ضعف هم همین اختلاف بود و از جهت آنکه هر مزاجی را که دران اختلاف واقع شود و انتقال آن حالت موجب ضعف آن مزاج
بود بخلاف استقامت امر و تشابه احوال که اگرچه آن مزاج ردی بود که به نسبت با مختلف الاحوال قوی بود و دیگر آنکه مزاج خریف نقیض مزاج
حیوة و روح بود و از جهت برودت مخدر و پس مجمد عاصر و اما نبض که درمیان **دو فصل واقع باشد** مزاج آن مرکب بود و از امزجه فصول جانبین
درمیان چهار فصل چهار حالت دیگر بود که آن بفصلی مشابه بود اگر در وسط حقیقی باشد اما اگر مائل بود بیکی از دو جانب اقرب را دران تاثیر بیشتر بود
که جانب ابعد اگرچه بی اثر هم نبود پس قیاس وسط هر فصل بحسب قرب و بعد آن وقت باشد بفصلی که در یکی آن باشد.

فصل دهم در نبض بلدان بدانکه نبض بلدان تابع نبض فصول می باشد چنانکه بلدی که معتدل بود نبض دران بلد مناسب نبض ربیعی
بود و در بلدان حاره مناسب نبض فصل حاره بود و در بلد بارد مناسب نبض زمستان یابس و در بلد یابس مناسب نبض خریفی باشد پس قیاس نبض
بلدان بهمان طریق که در فصول دانسته شد باید کردن۔

فصل یازدهم در نبضی که موجب آن متناولات بود بدانکه همچنانکه در دیگر اسباب نبض متغیر می شود در متناولات هم متغیر می گردد بحسب
کمیت و کیفیت اما بحسب کیفیت همچنانکه نبض مائل شود بحرارت یا به برودت یا صلابت و لینت و اما بحسب کمیت همچنانکه نبض از سرعت
و بطوء مائل بتفوت شود و از خلا بامتلاء و از امتلا بخلا و از عظم بصغر و از صغر بعظم منتقل گردد و اما سرعت و تواتر دران بسبب زیادتی اثر قوه بود و حرارت
و این اثر در رنگ بسیار دارد و اگر سبب این عظم و سرعت و تواتری که بسبب قوت بود لینت بسیار واقع شود در غذا وارد شود نبض مختلف گردد
و از نظام هم دور گردد و بسبب ثقل غذا بر قوت و هر فعلی که باشد موجب اختلاف گردد و بسبب ضغط قوت و ارکاغانیس را گمان چنین شده است که
این سرعت در نبوقت از تواتر زیاده بود و بحسب اثر درین تغیر در رنگ می کند از جهت آنکه اسباب امابت بود و اگر ماده قلیل باشد و طبیعت آنرا زود هضم کند
از اختلاف زود نقضی می شود و اگر قوت ضعیف شود از اخلال و اخاکنا مشابه شود بنبض ضعیف صغیر متفاوت و اگر طبیعت قوی شود بر هضم و حالت
نبض باعتدال باز گردد و همچنین شراب را هم در امر نبض اثرها باشد مثلا اگر آن شراب بارده وارد بدن شود موجب اختلاف نبض گردد و این
اختلافی که بسبب آن برودت و کثرت شراب بود اختلافی نبود که با آن اعتدال وی باشد چنانکه بمقدار آن غیر آنرا بود از اغذیه و این سبب تخلخل جرم
شراب بود و لطافت آن و رقت جوهر آن و اما اگر شراب بارد بود بالفعل یعنی آنرا ببرف یا بیخ یا بهوا سرد کرده باشند موجب آن چیزی شود که باردات
غیر آن غیر موجب آن بود از صغر و ایجاب تفاوت و بطوء و ایجابی برودی بسبب زودی اثر آن در بدن و نفوذ آن در اعضا و بعد از آنکه در بدن
گرم شود آن فعلی که بسبب برودت آن در بدن ظاهر شده بود زود زائل گردد و هرگاه که شراب در بدن وارد شود گرم بود و حال آن شراب از غیر آن در
بدن دور نباشد و دران تحلیل سریعی باشد و اگر نفوذ کند شراب و آن بارد بود در نکایت بجای رسد که غیر آن مثل آن در نکایت با آن نرسد از باردات
دیگر که غیر شراب باشند از جهت آنکه در گرم شدن تاخیر می کند و پیش از نفوذ گرم نمی شود و همچنانکه سرد نفوذ کرده باعضای اصلی میرسد و ضرر آن
بسیار بود خاصه در ابدانی که دران استعداد اثر آن بود بسبب ضعفی یا موجبی دیگر و این ضرر مثل ضرر تسخین آن نبود وقتی که وارد بدن شود تسخینا از
جهت آنکه تسخین آن در اول ملاقات موجب نکایت احوال نبود بلکه طبیعت ملاقات آن می کند و آنرا منقسم می سازد و تحلیل می برد و اما اگر بارد
بود و برودت آن بسیار بود که موجب قعود و جمود شود و قوت خامد شود پس از نهوض از جهت توزیع در تفویق و تحلیل و این جمله وقتی ظاهر شود که از

شراب کثرتی باشد بحسب گرمی و سردی و اما اگر اعتبار کنند از جهت تقویت شراب را احکامی دیگر بود از جهت آنکه بذات خود تقویت کند استحاله و انعاش قوت او کند بسبب آن در جوهر روح بسرعت و اما تبرید و تسخین که ازان پدید می شود اگرچه مضر بود با کثر ابدان اما هر کدام ازان کیفیت موافق مزاجی می باشد چنانکه حار مناسب مزاج بارد بود و بارد مناسب مزاج حار بود و اما اگر حار مزاج را شراب گرم وارد مزاج و سرد مزاج را شراب سرد وارد مزاج گردد و این ورود موجب ضرر آن مزاج گردد و جالینوس می گوید که ماء الرمان تقویت میکند محرور مزاج را دائما و ماء العسل تقویت میکند دائما بارد مزاج را پس شراب ازانجهت که گرم بود بالطبع یا سرد بود بالعرض تقویت میکند جماعتی را و مضرت میرساند جماعتی دیگر را و استحالت او را وائی بود بسبب آنکه جوهر او مستحیل میشود بروح و بذات خود مقوی ابدان و ارواح بود و اگر مع هذا کیفیت حرارت با آن یار شود اثر آن اسرع بود و اگر با آن برودت باشد اثر آن ابطا بود و اضر باشد و تقویت آن انقص باشد پس این وقت تغیر شراب مر نبض را بحسب ورود او بود بکیفیتی که مناسب بود و یا بکیفیتی که مخالف بود و اگر موافق بود احداث قوت کند و اگر مخالف بود احداث ضعف و ضرر کند و در اکثر احوال موجب زیادتی قوت شود و اما در اکثر احوال موجب زیادتی سرعت نه شود و اما آب بسبب آنکه تنفیذ می کند غذا را قوی می سازد بدن را و فعل آن درین وقت شبیه میباشد بفعل خمر و دیگر آنکه تسخین نمی کند بلکه تبرید می کند پس بجای نمیرسد تسخین که شراب بانجا میرسد پس احداث سرعت نمیکند بسبب قلت حاجت بواسطه کمی سخونت واللہ۔

فصل دوازدهم در موجبات نوم و یقظت در نبض اما موجبات نوم در نبض مختلف می شود و احکام نبض بحسب وقت از خواب و بحسب حال هضم پس بدانکه نبض در اول خواب صغیر و ضعیف می باشد از جهت آنکه حرارت غریزی درینوقت حرکت آن بجانب انقباض بود و غور غیر انبساط و ظهور از جهت آنکه درینوقت متوجه بود بکلیتها بسبب تحریک نفس او را بجانب داخل بدن از برای هضم غذا و نضج مواد و حکم او و حکم مقهور محصور بود پس نبض درین وقت بطی خواه بود در غایت و متفاوت بود از جهت آنکه درینوقت اگرچه حرارت بواسطه احتقان و اجتماع زیاده شده باشد از حالت یقظت بسبب حرکت مسخنه در حرکت التهاب بود و میل و امالت بجانب سوء المزاج و اجتماع و احتقانی که معتدل بود و التهاب آن کمتر بود و این حرکت را احتیاج تعلق نباشد و این مقدمه را بان توان دانستن که نفسی که متعصب بود و قلق باشد آنرا بیشتر بود اضطراب از نفس کسی که او را احتقان حرارت بود و قلق آن بحسب حس او بود و از ادراک تعب اما نفس محتقن بود حرارت او و قلق او بسببی باشد که آن سبب شبیه باشد بخواب پس اسباب سرعت در او نبود و تواتر از اعتدال بیک جانب بود پس بطی و متفاوت باشد مثلا اگر کسی در آبی که معتدل بود حرارت و برودت خود رود و در وقت بیداری اگرچه درین عمل حرارت او ظاهر گردد و قوی شود و مع هذا النفس او در تعب نمیرسد بعظمی که در نفس متعب باشد و در نبض صاحب ریاضت هم تعبی باشد نزدیک متعب صاحب تعب و در جمله اینها سببی از برای عظم نتوان یافتن که آن اقوی بود از حرارت پس بسبب حرارت این اختلاف در نبضها پدید میشود و در یقظت و تسخین بدن بمشابه نوم نبود اگر حرکتی با آن منظم نشود اختلاف دران ظاهر گردد چراکه تسخین بسبب انبعاث حرارت باشد و انبعاث حرارت بواسطه حرکت بود الا آنکه یقظت بمشابه حرکت بود همچنانکه خواب بمشابه سکون باشد پس در اول خواب اگرچه نبض صغیر و ضعیف بود بسبب غور حرارت بباطن نبض بطی و متفاوت باشد و اختلاف ازان هم پدید می شود بسبب شغل طبیعت بهضم غذا اما چون غذا هضم شود و ماده در بدن منتشر گردد و خون وافر شود قوت هم زیاده گردد پس نبض این هنگام قوی گردد بسبب انبعاث روح در اعضا و اتصال مدد آن از تولد آن آنا فانا و این وقتی بود که غذا را استمرار باشد در خواب و بسبب آن نبض استمرار پیدا کند و در نبض زیادتی قوت پدید آید بسبب زیادتی ارواح که از غذا زیاده شده باشد و از بازگشتن روح از غور از امر بدن بسبب خواب از برای تدبیر هضم و اینوقت که از خواب بیدار شود نبض را قوت زیاده بود و سرعت و عظم از جهت ازدیاد قوت بسبب هضم و تسخین غذا و میل حرارت باز بخارج بدن و بجانب مبدا خود و شش بسبب تکثیر آن پس نبض عظیم شود و بعد از خواب طبیعی و آلتی که آن نبض بود بسبب نفوذ غذا دران رطب شود و لینت یابد بسبب

کثرت وم که از هضم غذا پدید شده باشد حاجت هم پدید آمده باشد و این جمله اسباب عظم نبض بود بعد از نوم وگاه بود که با عظم سرعت و تواتر هم باشد از جهت آنکه این سرعت و تواتر نه از باب زیادتی بود در حاجت درین وقت بلکه بحسب عادت در اکثر نبض عظیم را سرعت و تواتر لازم بود بعد از ان اگر وقتی که خواب متمادی شود نائم را بعد از ان می گردد نبض او بضعف و صغر بسبب احتقان حرارت غریزی و انضغاط قوت در تحت رطوبات فضلی که از شان او آن بود که در تیقظ مستفرغ شود بانواع استفراغات از بول و براز و عروق و حرکت بدنی و حرکت نفسی و درک و اکل معاجین و تراکیب مسخنه و ریاضتها و انواع حرکات و اما اگر خواب واقع شود و اندرون بدن از غذا و اخلاط غلیظه خالی بود و حرارت در خواب چیزی نیابد که بآن مشغول از هضم غذا و نضج مواد مصادف رطوبات اصلی شود و آنرا بتحلیل برد و بدن را سرد گرداند از جهت قلت مواد و کمی مایهٔ روح پس درین وقت نبض مائل شود بصغر و بطوء و تفاوت و همیشه درین حالت زیادت می کند تا وقتی که او را مددی رسد از خارج تا باعتدال خود باز آید و همچنین بود در باب نبض تیقظ که تیقظت الاحکام که آن متفاوت می شود همچنانکه کسی از خواب برخیزد بر طبیعت خود نبض او مائل بود بعظم و سرعت بود میلا متدرجا بعد از ان باز میگردد بحالت طبیعی خود و اما اگر کسی دفعتاً از خواب و بسببی از اسباب مفاجی که او را عارض شود ملاحظه نمایند که چه عارض شده باشد او را در باب نبض از فتور و صغر و ارتعاش و امثال اینها انهزام خود از ام مفاجی و بعد از آنکه لمحهٔ از ان بگذرد و طبیعت را بحال خود اطلاع شود و از ام مودی رهائی یابد نبض عظیم شود و سریع و متواتر و مختلف بجانب ارتعاش از جهت آنکه این حرکت حرکتی باشد قسری یا شبیه بحرکت قسری و موجب التهاب شود و دیگر آنکه قوت حرکت میکند بیک دفعه بجانب دفع مایودی یا عارضه که او را پدید آمده است بحسب طبع و حادث شود او را حرکات مختلفه پس بدین سبب نبض را ارتعاش پدید میشود ولیکن این ارتعاش درنگ نمیکند زمانی دراز بلکه زود بحالت طبیعی خود باز میگردد بهمان حالتی که در اوقات تیقظ بی عارضه میبوده است از جهت آنکه سبب اگرچه درین امور قوی گردد اما ثبات این امور طویل نباشد

وشعور بطلان این احوال سریع نبود۔

فصل سیزدهم در احکام نبض ریاضت بدانکه نبض در ریاضت مختلف میشود چنانکه در ابتدای ریاضت و چندانی که ریاضت معتدل بود نبض عظیم و قوی بود از جهت زیادتی در حرارت غریزی و تقویت آن و نیز سریع میشود و متواتر در غایت بسبب افراط در حاجت که بسبب حرکت آن حاجت پدید آمده است از تسخین حرکت و چون ریاضت دوام پیدا کند و بطول انجامد یا آنکه با وجود قصر شدید باشد بالا می شود در نبض موجبات قوت یعنی قوت آن و عظم آن و درین نبض ضعیف میشود بسبب ضعف قوت و صغر آن بسبب انحلال قوت و حار غریزی که تحلیل رفته باشد و اما نبض باب ریاضت با وجود ضعف سریع بود و متواتر باشد از جهت دو سبب یکی آنکه حاجت شدید بود و دوم قصور قوت بود از آنکه وفا بقوت کند و عظم بعد از ان همیشه سریع بود و از سرعت هم کم کند و در تواتر افزاید بقدر آنچه ضعیف شود بعد از ان در آخر الامر هر که ریاضت دوام پیدا کند و قوت ضعیف شود نبض در آنوقت نملی شود و شدید التواتر بسبب ضعف و اگر از ان افراط شود و نزدیک شود بهلاک پس فعل آن مثل فعلی

شود که در انحلالات واقع میشود پس آنهنگام نبض قصیر مائل بدودی گردد و بعد از ان مهیا شود بتفاوت و بطوء با صغر و ضعف۔

فصل چهاردهم در نبض مستحمین بدانکه استحمام را اقسام بود و در هر قسمی آن را اثری باشد در نبض و نبض را بحسب آن اختلافی پدید میشود اما استحمام بآب گرم در اول آن قوت قوی می شود و حاجت زیاده میگردد و چون بافراط رسد استعمال آب گرم نبض ضعیف شود و قوت تحلیل رود و صغر هم در نبض پدید شود بسبب ضعف یا یبوست و جالینوس میگوید که درینوقت نبض صغیر و بطی میگردد و متفاوت و بعضی میگویند که ضعیف میشود و صغیر اگرچه عین صغر باشد و چون آب گرم فعل کند در باطن بدن و گرمی کند بحرارت عرضی و بسیار بود که آن حرارت لبث نکند بلکه زود زائل گردد و آنچه مقتضی طبع او بود بفعل نیا ورد یعنی تبرید کند و تسخین نکند و بسیار باشد که گرمی آب بماند و درنگ کند و موجب سرعت شود بسبب حرارت عرضی وگاه بود که تواتر هم پدید شود و اگر مقتضی طبیعت آب بران غالب شود نبض دران وقت بطی گردد یعنی وقتی که حرارت

ازان مفارقت کند و اما استحمام بآب سرد اگر چنان شود که برودت آب در بدن وغوص کند نبض را ضعیف سازد و صغیر و گاهی بتفاوت هم رسد و بطی هم گردد و اگر غوص نکند آن آب سرد در باطن بلکه تکثیف جلد کند و منع تحلیل و جمع حرارت در نیوقت قوت زیاده گردد و مائل شود بعظم و آن سرعت کم کند و از تواتر هم کم کند و اگر تکثیف او با فراط رسد تسخین زیاده شود و عظم و سرعت و تواتر پدید شود و اما استحمام بآبهای چشمهای گرم مثل چشمۂ زاج و شب و نطرون و گوگرد و امثال اینها انچه در طبیعت آن خشکی بود و فعل آن تجفیف باشد موجب زیادتی در نبض شود از صلابت و از عظم دور شود و صغیر شود و بسبب یبس آلت مادامی که قوت بحال خود باقی بود اما چون قوت دران شروع کند و تحلیل بسبب مکث دران آنوقت و متفاوت شود و بسبب کثرت تحلیل و افراط غلبه برودت و انچه ازان فعل و تسخین بود مادامی که در تحلیل زیاده نشده باشد نبض سریع بود و اما چون شروع در تحلیل شود و ضعف غالب شود نبض صغیر و ضعیف شود و انچه لازم تحلیل بود در نبض ظاهر شود

فصل پانزدهم در نبض حبالی اما حاجت در نبض حبالی اشتداد می کند و حاجت در ایشان بسبب ثقل وارد و شرکت او در ترویح و تسلیم مستنشق بود پس ایشان را حاجت بدو قسم بود از استنشاق و ترویح از برای دو نفس و اما قوت در ایشان زیاده نباشد و کم هم نباشد مگر بسبب اندک ماندگی که ایشان را ازان حمل بود و ازینجهت بود که ایشان در جملۂ احکام متوسط باشند و بحسب حاجت شدید الاحتیاج باشند پس نبض ایشان عظیم بود و سریع و متواتر۔

فصل شانزدهم در نبض اوجاع بدانکه وجع نبض را متغیر میسازد یا بسبب شدت وجع یا آنکه ماده در عضوی رئیس باشد یا بسبب طول مدت آن پس وجع اگر در ابتدا بود قوت را بحرکت آورد و از برای مقاومت یا امر موذی و از برای دفع آن منافی و درین صورت حرارت ملتهب شود و نبض عظیم شود و سریع گردد و متفاوت ازجهت آنکه حاجت بعظیم منقضی می گردد با سرعت اما وقتی که قوت را از وجع نکایت رسد آنوقت نبض ضعیف و صغیر و متواتر گردد و نبض بازگشته باشد از عظم و سرعت و بجای اینها تواتر بهم رسیده باشد بعد ازان صغیر بعد ازان دودی شود و اگر ازان بگذرد نملی شود و مائل گردد بهلاک و میت شود

فصل هفدهم در نبض اورام بدانکه اورام را بهم اقسام بود و فنون تغیر در امر نبض پس اورام اگر حادث شود و محدث تپ باشد بسبب عظم آن یا بسبب شرافت عضوی که ورم دران بود پس نبض را متغیر میسازد و تغیر در بدن جمیعاً پیدا می شود همچنان تغیری که بسبب حمی شود و نزد بود که ایضاح آن در مبحث حمیات شود و بعضی از اورام بود که دران حمی نباشد پس آن وقت نبض دران ورم متغیر می شود و بحسب تغیر آن ورم در وجع در غیر وجع میان و حال صحت و ورم و گاه باشد که تغیر در جمیع اعضا شود و بالعرض نه بسبب محض ورم بلکه ازجهت وجعی که دران ورم بود و آن ورمی که متغیر نبض بود یا آن بود که مغیر نبض بود بنوع خود یا تغیری در نبض می کند بسبب وقتی که در ورم امر بغایت رسد مثل وقت انتها یا قرب بانتها یا آنکه تغیر در نبض میکند بحسب مقدار ورم یا آنکه تغیر میدهد ورم نبض را بسبب عضوی که این ورم دران عضو بود یا آنکه متغیر ورم تغیر میدهد نبض را بحسب عرضی که تابع ورم میشود مثل وجع یا آنکه تغیر میدهد ورم نبض را بسبب نوع ورم پس مثل ورم گرم که بواسطه نوع خود تغیر در نبض میکند بجانب منشاری و ارتعادی که اعظم است از ارتعاش و سرعت و تواتر پس لازم می باشد آن که ارادائما از مثل حمی اگر در عضو گرم باشد همچنانکه در حجاب باشد و همچنانکه از اسباب بعضی منع میکند منشارت را همچنین زیاده میشود یا زیاده میکند منشاریت را و ظاهر می سازد آنرا چنانکه ورم در اصل حجاب صدر یا اضلاع بود و اما ورم نرم بلغمی نبض را میگرداند بجانب موجی اگر مزاج سرد بود اگر ماده در غایت برودت باشد نبض را بطی میسازد و متفاوت و اگر در ورم صلب باشد نبض را در منشاریه می افزاید اما اگر ورم خراجی بود در وقت جمع مدت نبض را متصرف می سازد از جانب منشاریه بسوی موجیه بواسطه زیادتی ترطیب و تلیین که موجب موجی شود و زیاده میشود در اختلاف بواسطه ثقل آن ورم و اما سرعت آن نبض و تواتر آن بسیار بود که کم گردد بسبب سکون حرارتی که عارض شده بود بسبب نضج اما تغیر نبض بسبب اوقات اورام چنان بود که ورم گرم

در اوقات تزاید او در انتشاریه بود و جمیع حالاتی که لازم اوقات تزائد باشند و همیشه در صلابت می افزاید بسبب تمددی که زائد بود و در ارتعادی اثر آن
بسبب وجع پس وقتی که نزدیک شود ورم بانتها زیاده زیاده میشود جمیع امراض را مگر انچه از اعراض تابع قوت بود که قوت کم میشود و نبض در سرعت
و تواتر می افزاید و چون طول پیدا کند این اعراض سرعت برطرف شود و نبض نملی شود و در وقت انحطاط با آنکه ورم تحلیل رود یا متحجر گردد نبض قوی
گردد بسبب تخفیف در قوه او ثقل و ارتعاد هم تخفیف شود بسبب آنکه وجع ممتد را تسکین شود واما از جهت مقدار انچه عظیم بود موجب عظم اعراض شود
و زیاده کند و صغر بسبب زیادتی اعراض واما اگر ورم صغیر بود موجب قلت اعراض بود و نبض دران هم صغیر بود بسبب قلت حاجت واما از جهت عضو اگر
اعضاء عصبانی بود موجب زیادتی در صلابت نبض بود و منشاریه آن واما اعضاء لحمی که دران عروق بسیار بود و از ان عظم پدید شود و شدت اختلاف خاصه
که غالب دران عروق شریانی باشد همچنانکه در طحال و ریه و دران عظم و رنگ نکند در نبض مگر آنکه قوت ثابت باشد واما در اعضاء رطب لینه نبض دران موجی
میباشد همچنانکه در دماغ و ریه واما تغیر نبض در ورم بواسطه عرض آن همچنان بود که ورم ریه نبض را خناقی میسازد و ورم کبد نبض را ذبولی میگرداند و ورم گرده
نبض حصوی مینماید و ورم عضوی قوی الحس مثل فم معده و حجاب و تشنجی اهل غشی می گردانند —

فصل هشتم در احکام نبض عوارض نفسانی یکی دیگر از اسباب اختلافات نبض اعراض نفسانی بود که در ازای شدت و ضعف آن در نبض اثر
دارد مثل شدت غضب و فزع و فرح مفرط و خوف مفاجی و امثال اینها اما تاثیر غضب و آن اثاره میکند حرارت را و انبساط میدهد روح را در
اعضا و از جهت انتقام دفعتاً پس نبض بدین سبب عظیم و سریع و متواتر می گردد اما در شهوت غالب بود و جائز نیست که درین نبض اختلاف واقع آید
از جهت آنکه افعال بدن درین عارضه متشابه بود مگر آنکه خوفی لاحق آن غضب شود که درین وقت اختلاف راه می یابد از جهت آنکه جهت تاثیر مختلف میگردد
پس گاهی اثر غضب غالب میشود و گاهی اثر خوف و این غضب روح را حرکت میدهد بخارج بدن و موجب عظم و سرعت و تواتر میشود و گاهی که اثر
خوف غالب میشود و گاهی اثر خوف و این غضب روح را حرکت میدهد بخارج بدن و موجب عظم و سرعت و تواتر میشود و گاهی که اثر خوف غالب
میشود نبض صغیر و ضعیف و متفاوت میشود بسبب آنکه در خوف روح بداخل بود و بدن حرکت میکند پس این عارضه باشد مرکب از دو حرکت یا آنکه
خجالتی با ان آمیخته شود یا آنکه منازعتی از جانب عقل و تکلف امساک کند و حرکت بر مغضوب علیه واقع شود قسمی دیگر از اعراض نفسانی لذت
باشد و آن حرکتی باشد از روح برفق که در اکثر بغضب نمیرسد تا اثاره حرارت کند در غایت تا آنکه احداث عظم و سرعت و تواتر کند بلکه تعدیل آن
حرارت بعظم میشود پس بعد از عظم بطی و متفاوت باشد و همچنین بود اثر سرور غیر مفرط که در سرور نبض عظیم شود در اکثر یا یعنی غالب زیاده از لینت
مطاوعت نبض و بعد از عظم بطی و تفاوت هم ظاهر گردد واما عارضه که از غم واقع میشود بسبب اختناق حرارت در آن و غور آن در بدن قوت
ضعیف میشود پس نبض دران صغیر و ضعیف و بطی و متفاوت باشد واما فزعی که فجاةً واقع شود دران عارضه نبض سریع مرتعد و مختلف
غیر منتظم گردد و اگر این اثر متمادی شود و بتدریج بود عارضه آن مثل عارضه هم بود در آنکه نبض دودی شود و گاهی به نملی هم برسد —

فصل نوزدهم در کیفیت تغیر امور متضاده طبیعت را هیئت نبض را بدانکه نبض را هیئتی باشد طبیعی و آن چنان باشد که دانسته شد
از اعتدال او در اجناس عشره استدلال بحال او و از ان دلائل الاجناس قوت که اعتدال در قوت طبیعی نباشد مگر آنکه نبض قوی باشد و چون از طبیعت
و هیئت متغیر گردد بسبب از تغیر یا از خارج بدن بود همچنانکه دانسته شد از اسباب بادی و اعراض نفسانی یا از داخل بدن بود چنانکه از اسباب
واصلی و سابقی معلوم شد پس بهر حال مجموع این اسباب یا از سوء المزاج بهم رسد و علامت سوء المزاجات و تاثر نبض از هر مزاج معلوم
شد یا آنکه سبب آن انضغاط قوت بود پس این هنگام نبض مختلف گردد و اگر ضغط شدید باشد آن اختلاف بی نظام بود و از وزن هم خارج بود
و انچه ضغط می کند آنهم از دو گونه بود از بیرون بدن مثل انضغاط از جهت ربط اطراف یا آنکه سقطه شود و در زیر آن بماند و بسبب ثقل آن اعضا
او منضغط گردد یا آن ضاغط از داخل بدن بود مثل مرض ضاغوط که آنرا کابوس گویند همچنانکه در امراض دماغی دانسته شود یا آنکه سبب آن ضغط در می

باشد که بسبب وجع آن قوت تحلیل رود و نبض ضعیف شود و چون وجع شدید گردد نبض و دوی و نملی شود و گاه بود که هلاک شود و همچنین بود حال در آلام نفسانی که قوی التحلیل بود۔

جمله دوم در احوال بول و براز و دران سیزده فصل باشد۔

فصل اول در اقوال کلی بر احوال بول بدانکه استدلال بر احوال بول جائز بود و اعتماد بران توان کردن مگر بعد از رعایت چندین شرط که اگر از آنها یکی فوت شود موجب قصور و نقصان بود در معرفت حال آن شود از آنجمله یکی آن بود که بولی را که خواهند که از ان احوال کبد و مجاری بول بالذات و دیگر اعضا را بواسطه ایشان دانسته شود بولی بود که در اول صباح آنرا گرفته باشند دیگر آنکه صاحب آن بول وقتی آنرا از خود دفع کرده باشد که قوت دافعه را ده دفع آن کرده باشد نه آنکه بتکلیف بول کرده باشد دیگر آنکه صاحب آن بول در وقتی که طبیعت او را تقاضا کرده باشد بار اقه بول درهمان وقت آنرا از خود دفع کرده باشد و دران توقف و تاخیر نکرده باشد که طبیعت چون قصد دفع فضله میکند اگر دران وقت آنرا بامداد قوت ارادی از خود دفع گرداند طبیعت را استراحت میشود والا اثاره حرارت میکند از برای تحلیل آن فضله و آن موجب تغیر می شود در لون و در قوام و در مقدار آن پس استدلال را نشاید از جهت آنکه این فعلی که ثانی الحال در بول واقع میشود فعل اضطرار طبیعت بود و آن طبیعی نباشد دیگر آنکه صاحب آن بعد از خواب مستوفی بول کرده باشد و در خواب قصور و خلل نشده باشد و بیداری در میان آن خواب بسیار در نیابده باشد مگر بواسطه صعوبت مرض دیگر بدانکه بعد از خواب چیزی از ماکول و مشروب تناول نه کرده باشد که طبیعت از تدبیر بول منصرف کرده باشد از اثاره حرارت هم بواسطه ورود غذا شده باشد دیگر آنکه نه دران روز و نه دران شب و نه در روز پیش آن چیزی که در آن صبغی بوده باشد از صابغات مثل زعفران و آب کامه و آش انار دانه و از شراب اسود چیزی تناول نکرده باشد یا آنکه چیزی طلایه نکرده باشد مثل خضاب و دیگر الوان و از دهان صابغت در بدن نه مالیده باشد که بواسطه آن صابغات و تناولات و ملاقیات صابغات اثر آن بموضع بول رسد و بول را رنگ کند و در استدلال بدان راه گم شود و دیگر آنکه از مدرات صفرا و بلغم چیزی نخورده باشد که از ان خلط یا بول چیزی آمیخته نشود که موجب تغیر در لون و قوام و مقدار بول شود دیگر باید که از حرکات بدنی و سکون آن بافراط چیزی نرسیده باشد و دیگر باید که از جوع مفرط دور بوده باشد مثل صوم و سهر و تعب و جوع و غضب که از انجمله انصباغ بول می شود بجانب صفرت و حمرت و سواد و اما جماع بول را وسم میگرداند و چربی آن بسیار بود و اما قی کردن و دیگر استفراغ موجب تغیر در لون و قوام بول می شود دیگر از مدت دفع آن بسیار وقت نگذشته باشد و لهذا گفته اند که بعد از شش ساعت بر بول نگاه نکنند از جهت آنکه بواسطه تغیر هوا دران تغیر در لون و قوام آن میشود و در دلائل آن ضعف پیدا میشود و نقل آن مذهب می شود و بعضی گفته اند که بعد از ساعتی که بگذرد چنانکه در بول تغیر نشود پس اعتماد بر استدلال بر بول نبود پس باید که بول را بتمامه که چیزی از آن نعزل نشود بخارج قاروره در قاروره بگیرند قاروره قاروره باشد صاف لون سفید شفاف واسع الفضا بشکل مثانه که شکل مثانه که شکل بول دران قاروره طبیعی باشد و چندان صبر کند و آن آب دران ظرف ساکن گردد و رسوبی که در او بته نشیند و از شعاع آفتاب و هوای سرد آنرا محافظه نماید که سرما و گرمای بافراط مغیر آن بود و باید که بول را در قاروره ناشسته نه گیرند والا که از ان بول سابق دران بول لاحق تغیر واقع می شود و باید که تمیز کند میان بوال اسنان و اجناس که هر کدام را از ان طائفه بولی بود که مخالف بولی دیگر بود و پس بول صبیان را در استدلال بان بابد که بدانند که بحسب مقدار از دیگر ابوال کمتر بود خاصه بول اطفال که در غایت قلت بود و لینت و دیگر آنکه ماده صابغه در ایشان ساکن بود و مغمور در طبایع ایشان از ضعف چندان بود که از هضم و ارسال آن بتمامه قاصر شود و امانت دلائل کند خصوص دلائل نضج و گاه بود که حاجت شود با آنکه اخذ بول را که قاروره بود از بلور سازند از برائی زیادتی شفیفت که در آن بود یا از آبگینه که نهایت صفا باشد از جهت آنکه بعضی از رسوب در غایت صغر بود که آنرا بنظر اول نتوان ذرک نمود پس هرچند که در تشفیف آلت کوشند و تدقیق تحقیق زیادت شود و باید بدانکه گاه باشد که مردمان از برای امتحان طبیب چیزهای که مشابه بود در قاروره گیرند و بر طبیب آنرا اعراض می کنند امتحان طبیب در بول تا طبیب ه را بیازمایند که او در ان تمیز فرق هست

له باز داند غش را از بول مثل بول دیگر از حیوانات از گاو و گوسفند و از شراب و آب بستان و آن روز و آب بادیان و دیگر امراق و امثال اینها که با بول تخلیط آنرا مشابهتی باشد پس باید که نظر کند دران از موضعی قریب قوام و صفای آنرا دریابد باز بفرماید تا آنرا دور تر سازند پس نظر کند که دران دوری در صفای آن افزود چیزی یا در کدورت آن افزود پس اگر آنرا از مرتبهٔ اول صاف تر دید بداند که آن بول انسان بود و اگر از مرتبهٔ اول غلیظ تر دید یا در کدورت افزود بداند که چیزی مغشوش بود پس بعد از آنکه مشخص شد بر وکه آن بول انسان بود و در قارورهٔ صاف لون بعد از سکون و صفون از متغیرات از برد مجمد و حرمدت و شمس محرک و ریح مکدر بر آن نظر کند در روشنی اما چنانکه از شعاع آفتاب دور بود و شعاع دران نتابد و از شعاع پوشیده بود و پس این هنگام حکم توان کردن با عراضی که دران واقع شده باشد و بدانکه دلالت اولی آن بول بر حال کبد بود و مجاری بول بعد از ان بواسطهٔ کبد عروق و بعد از ان بواسطهٔ عروق بدیگر اعضاء و امراض آن اعضاء و اول دلائل آن دلالت بر احوال کبد بود و خاصه که بر محدب کبد و دلائل دیگر که دلالت می کند بر احوال بول هفت دلیل بود یعنی هفت جنس باشد از دلائل همچنانکه استدلال کنند اولا از لون آن دوم قوام آن سوم جنس صفا و کدورت آن چهارم جنس رسوب آن پنجم جنس مقدار آن در قلت و کثرت ششم جنس رایحهٔ آن هفتم جنس زبد آن و بعضی از مردمان داخل کرده اند درین اجناس جنس لمس و جنس طعم را و بعضی آنرا اسقاط کرده اند از جهت شناعت مباشرت بآن و از دیگر اجناس مثل جنس رایحه احساس طعوم آن توان کردن و از لون آن لمس آن هم معلوم می شود و مراد از لون آن بود که بصر احساس از ان الوان از سواد و بیاض و حمرت و صفرت کنند و مراد از جنس قوام حالتی باشد در غلظ و رقت و مراد از جنس صفا و کدورت حالتی بود در سهوله نفوذ بصر دران و عسر نفوذ دران و فرق میان جنس صفا و کدورت و جنس قوام آن بود که غلیظ گاهی صافی بود مثل سفیدهٔ تخم مرغ و سریشم ماهی که آنرا در آب گداخته کنند و مانند زیت و گاه بود که رقیق القوام کدر باشد مثل آبی که کدر باشد که آن در غایت رقت بود و سبب کدورت مخالطهٔ اجزای غریبة اللون ادکن بود یا بلون بود دلونی دیگر که محسوس نبود و تمیز منع می کند اشفاف را و احساس نمی کند بانفراده و رسوب جدا می شود و از مایئت بحس و جدا می شود ملون از مایئت بانکه لون فاش میشود

درجوهر رطوبت و مخالطه او که بسیار بود

فصل دوم از دلائل بول در الوان بول بدانکه الوان بول را طبقات بود و از انجمله طبقهٔ صفرت بود و آنرا چند مرتبه باشد یکی تبنی بعد از ان مرتبه اشقر و دیگر مرتبه اصفر و دیگر مرتبه نارنجی که نزدیک بود بناری دیگر مرتبه ناری و دیگر مرتبه زعفرانی که شبیه بود برشتهٔ زعفران و آن لونی بود زرد شبیه بآن اشباع زعفران که شبیه بود برشتهٔ زعفران و آن لونی بود که آنرا لون احمر ناصع گویند و بعد آن ترجی لون زعفرانی بود که آنرا احمر ناصع گویند تمامه دلائل حرارت بود و بحسب مراتبه که مرتبه مرتبه بالا میرود و در حرارت می افزاید و گاه بود که موجب حمرت شود حرکات شدیده و اوجاع و قطع آن از مشروب و بعد از طبقهٔ صفرت حمرت بود و طبقات آن و مراتب آن که اول از ان اصهب بود و بعد از ان احمر وردی بعد از ان احمر قانی بعد از ان احمر اقیم و انجمله دلائل حرارت باشد و غلبه خون و هرگاه که این الوان مائل بود بزعفرانی درینوقت غالب بود مره صفرا بود و هرگاه که مائل بود باقیم در آن وقت خون غالب بود و دلیل ناری بر حرارت زیاده بود و از دلیل لون اقیم از جهت آنکه ناری مدلول مره صفرا بود و اقیم مدلول دم و صفرا آنچه بود از دم و در امراض حاره لون بول مائل بود بزعفرانی و ناری و اگر در میان آن رقتی بود دلالت کند بر خیالی که واقع شود از نضج و آنکه ابتدا از نضج بود و لیکن نضج ظاهر نشده باشد در قوام آن و هرگاه که صفرت استعداد کند بحد ناریه و بنهایت آن پس حرارت امعان کرده بود و دراز باد مانند شعر زعفران و چون در صفا افزاید دلیل بود در نقصان و گاه بود در امراض حاره دموی بول مثل خون بود از غیر آن که باشد دران بول از علامات انفتاح عروق و این هنگام دلالت می کند بر امتلاء که از خون واقع شده باشد و اگر ازین بول الدم دم اندک اندک آید و با آن بوی نتن بود دلیل باشد بر آنکه مریض در خطر باشد و اگر بول بسیار بود دلیل خیر باشد در تبهای گرم تیز و در تبهای مختلطه از جهت آنکه درینصورت بسیار بود که این حالت دلیل بحران بود با نفس بحران و خلاصی از مرض باشد مگر آنکه در اول بول بول رقیق آید پیش از وقت بحران که درینصورت دلیل نکس بود و همچنین بود حال وقتی که بعد از بحران

بتدریج میل برفت نکند واما بول در یرقان هرچند که اشتداد او در حمرت زیاده بود تا وقتی که میل بسواد کند چنانکه جامه بازرنگ گیرد چنان رنگی که ازان منسلخ
نشود هم دلیل خیر بود و اگر بسیار بود اسلم باشد از جهت آنکه اگر بول درین امراض سفید باشد یا سرخ باشد و قلیل الحمرت بود و یرقان بحال خود باقی باشد خوف
استسقا بود که واقع شود و بسیار بود که بول بسبب جوع لون و حدت پیدا کند دیگر از اصناف لون یکی لون خضرت بود مثل آنکه بلون مغرلیسه باشد و در تشیوع
بول را فستقی گویند دوم لون زنجاری که سبزی بود مائل بسفیدی بعد ازان قسم سوم اسمانجونی بود بعد ازان قسمی دیگر که مرتبه چهارم بود لون راگرانی بود
واما لون فستقی دلالت می کند بر برودت و لون اسمانجونی هم دلیل بود و هر لونی که دران خضرتی باشد دلیل برودت بود واما لون گرانی
و زنجاری هردو دلیل حرارت باشد و احتراق و زنجاری زیاده بود از گرانی واما صنف گرانی اسلم بود از زنجاری و اگر بول زنجاری شود بعد از
تعب دلالت کند بر وقوع تشنج یابس و همچنین بول اخضر در صبیان دلیل تشنج بود واما بول اسمانجونی دلالت می کند بر برودتی که در غایت شدت بود
در التزام و تقدم برین قسم از بول بول اخضر کند در برودت و گاه بود که بول فستقی دلیل بود بر شرب سموم پس اگر آن بول رسوب باشد دلیل خلاصی باشد
اگر دران بول رسوب بود امید آن باشد که برید و آن سموم از هلاک خلاص شود و الا خوف آن باشد که هلاک شود و اگر در بول او رسوب پدید نشود
واما بول زنجاری دلالت غالب بود بر هلاک اما طبقات بول اسود هم بر چهار نیاد بود یکی آنکه اسودی باشد مائل بصفرت سبب آن احتراق
بود که در صفرا واقع شده باشد یا آنکه سوادی بود که ضارب بود از طریق اقیمت و آن دلیل بود بر احتراق دم و این هردو بسبب زیادتی حرارت باشد و اما
آن سوادی که ضارب است از طریق بیاض با آن طریق سواد اگرچه دران هردو هم دلیل احتراق و حرارت بود اما دلیل باشد بر برودت از جهت آنکه
بول اسود مجملاً یا دلالت می کند بر حرارت یا دلالت می کند بر برودت یا دلالت می کند بر موت حرارت غریزی و انهزام طبیعت یا دلالت می کند بر دفع
ماده سوداوی همچنانکه در ایام بحارین و انچه دلیل احتراق بود از ضارب از صفرت بود و از ضارب آن قیمت که این جمله دلیل زیادتی حرارت باشد
و آن از غلبه صفرا و خون بود و پیش از احتراق بول اصفر بود و یا بول احمر باشد و رسوب دران متشتت بود و قلیل الاستقرار و غیر مجتمع و غیر مکثر هم بود و
لون آن در سواد غالب نبود بلکه ضارب بود بر عفرانیت و صفرت یا قیمت پس اگر ضارب بود بجانب صفرت دلیل بود بر وقوع یرقان و انچه از
جانب برودت دلیل بران بود سبقه بول اخضر باشد یا کمد و درین بول ثقل قلیل باشد و مجتمع بود چنانکه گویی که ثقل دران خشک شده باشد و سواد دران
خالص بود و فرق میان آن دو مزاج حار و بارد آن بود که اگر بول اسود شد قوت بود و از رایحه دلیل بود بر قوت حرارت و اگر با آن عدم رایحه بود
یا ضعف قوت دلالت کند بر غلبه برودت از جهت آنکه اگر بسبب انهزام طبیعت بود در غایت و در و رایحه اصلا نبود دلیل بود بر موت حرارت غریزی
و انحلال قوت واما انچه بواسطه بحران سودا بود استدلال بران بنقیه و بحران بدان بود همچنانکه در آخر وقت ربع و انحلال امراض طحالی بود و اوجاع
پشت و رحم و حمیات سوداویه نهاریه و لیلیه و آفات عارضه از احتباس طمث و احتباس خونها معتاد مثل سیلان دم مقعده و خاصه وقتی که اعانت
طبیعت یا صناعت باشد چنانکه از مدرات چیزی وارد گردد همچنانکه عارض می شود زنانی را که ایشان را حیض محتبس شده باشد و طبیعت اقبال بر دفع
آن نکند چنانکه و پیش آن بول غیر نضیج مائی ظاهر شود و بعد ازان در بدن خففی پیدا شود و مقدار آن بسیار بود و زیاده از عادت باشد واما اگر چنین نبود
که بدین هنجار و این صفت باشد بول اسود دلیل ردائت حال باشد خاصه در امراض حاره و خاصه که مقدار آن قلیل بود که قلت آن دلالت می کند
بر آنکه حرارت رطوبات بدن را فنا کرده باشد و احتراق بغایت رسیده باشد و هرگاه که بول غلیظ تر بود دران ردائت بیشتر بود و هرچند که بول رقیق بود
دران ردائت کمتر باشد و گاه باشد که عارض شود آنکه بول کسی سیاه شود بسبب شرب شرابی که سیاه باشد یا بول سرخ شود بسبب شرب شراب
احمر پس عروض آن لون بواسطه صبغ مشروب بود نه بواسطه حالت مزاجی که طبیعت در آنها تصرف نکرده باشد و همچنان بهمان صفت بیرون آید و درینحالت
هیچ خطر نباشد و بسیار بود که دلیل بر وقوع بحرانی صالح در امراض حاره باشد مثل آنکه مریض بول کند بولی رقیق و دران بول رسوبی بود که در نواحی
قاروره باشد مختلف الوضع که درینوقت دلیل بود بر وقوع صداعی که حاصل شده باشد یا مشرف بود بر کون یا دلیل بود بر تیرگی هردو چشم و اختلاط عقل

اصۃ کہ بول او اندک بود در زمانی طویل و بوی آن تیز بود و آن در حمیات بیشتر واقع شود کہ در نیوقت دلالت آن بر حدوث صداع بود و اختلاط
عقل و اگر مع ہذا صداع و سدر و اختلاط عقل بود یا صمم و سہر و اختلاط عقل دلالت می کند بر آنکہ رعاف واقع خواہد شد و گاہ باشد کہ دلیل بود
بر حدوث حصات گردہ و قس می گوید کہ بول اسود مستحب بود در علل گردہ و مثانہ و در علل ہایجہ از اخلاط غلیظہ و آن دلیل بود بر امراض حارہ مہلکہ و گاہ باشد
کہ بول اسود نیز ردی بود در علل گردہ و مثانہ وقتی کہ آن بول احتراقی بود کہ در غایت شدت باشد پس تامل باید کردن در سائر علامات تا انچہ حق بود
ظاہر گردد و اما بول سیاہ در پیران صالح نبود مر ایشان را از انچہ دانستہ شد مگر آنکہ واقع شود بسبب واقع عظمی و ہمچنین مناسب مزاج زنان
ہم نبود و اگر در زنان بعد از تعب بول واقع شود دلیل بود بر آنکہ در ایشان تشنج شود و فی الجملہ بول اسود در ابتدا تپہا قتال بود و ہمچنین بود در انتہا
تپہا وقتی کہ از ایشان خصی نبود و نیز دلیل بحرارت نباشد و اما بول سفید و دران بول دو دلیل بود یکی بمعنی رقت و شفیف از جہت آنکہ اکثر مردم
شفیف را سفید گویند ہمچنانکہ آبگینہ صافی را و بلور را سفید گویند و دوم ابیضی بود کہ در حقیقت سفید بود و آنرا لونی بود کہ متفرق بصر باشد اما بولی
مشف بود و دلالت می کند بر برودت و یاس از نضج و اگر با آن شفیف غلظ بود و دلالت کند بر غلبہ بلغم و اما ابیض حقیقی نہ باشد مگر با غلظ و ازین
قسم ابیض یعنی بیاض ایشان بیاض باشد در غایت غلظ و آنرا بیاض مخاطی گویند و دلالت می کند این قسم بر غلبہ بلغم و کثرت آن و خام از ان بلغم
کہ آنرا بلغم خام گویند و بعضی ازین قسم ابیض غلیظ بیاض او بیاضی باشد رسمی کہ آن دلالت میکند بر ذوبان شحوم و بعضی ازین قسم بیاض آن بیاض
اہالی بود و بلون آرد جو و این قسم دلالت می کند بر غلبہ بلغم و بر حدوث ذرب یا ذرب حادث و بعضی دیگر ازین قسم بیاضی فقاعی بود و بلون شیرہ آرد جو
و این قسم بی رقتی و مدہ نبود و دلالت می کند بر قروحی کہ در آلات بول واقع شدہ باشد و آن متقیح گشتہ باشد و اگر این قسم با مدہ نہ باشد
دلالت می کند بر غلبہ بلغم و گاہ باشد کہ با حصات مثانہ بود و بعضی ازان شبیہ بود بمنی و اینہم دلیل بود بر حصات مثانہ و بعضی دیگر ہم شبیہ بود
بمنی و دلالت کند بر بحران اورام بلغمی و تربل در احشا و امراض کہ عارض شود از بلغم زجاجی و اما اگر بول شبیہ بمنی بود و بحرانی نباشد
و بسبب اورام بلغمی نبود بلکہ ابتدا واقع شود منذر بود حدوث این بول دفعتاً بامراض سکتہ یا امراض فالج و گاہی کہ بول سفید باشد در جمیع اوقات
تب خوف آن بود کہ صاحب آن در تپ ربع افتد و اما بول رصاصی رنگ کہ با آن رسوب نبود در غایت ردائت بود و انچہ بلون شیر بود
و در امراض حادہ دفع شود مہلک باشد و بیاض بول در امراض حارہ بہر طریق کہ بود خواہ مشف و خواہ حقیقی بعد از انکہ لونی داشتہ باشد و بان بیاض
منتقل گردد دلیل بود بر آنکہ صفرا میل بعضوی کردہ باشد کہ در انجا متورم شود یا میل کردہ باشد کہ بطریق اسہال دفع شود و بیشتر آن بود کہ بناحیہ
سر میل کردہ باشد از جہت حدوث سرسام و ہمچنین کمانی بود وقتی کہ بول رقیق شود در حمیات بعد از ان سفید لون شود بیک دفعہ کہ دلالت بر
حدوث اختلاط عقل کند و ہرگاہ کہ ہنگام صحت بول ہمیشہ سفید بود دلالت کند بر عدم نضج و مواد و کثرت بلغم و بولی کہ بلون اہالی بود مثل لون دوغ
یا زیت و در تپہای تیز واقع شود دلیل بود بر حدوث موت یا تپ دق دیگر بدانکہ گاہ بود کہ بول سفید بود و مزاج گرم باشد و صفراوی و بول سرخ
بود و مزاج بلغمی باشد و بارد از جہت آنکہ چون صفرا از مسلک بول منصرف شود و با بول آمیختہ نہ گردد بول بلون بیاض بماند پس باید کہ تامل کردہ شود
بلون بول ابیض کہ اگر آن لون را اشراقی بود و ثقل آن بسیار بود و غلیظ باشد یا مائل بود بغلظ بدانکہ بیاض با برودت و بلغم بود و اما اگر مشرق نبود
و ثقل آن بسیار نباشد و قوام آن بغلظ مائل نبود بدانکہ لون بیاض بسبب مکون پنہانی صفرا بود در بلغم و اما اگر بول در امراض حارہ ابیض بود و دران
موضع دلائل سلامت بود خوف از سرسام نباید کردن و امثال آن باز بدانکہ مادہ حادہ اگر از مجرای بول میل کند بجانبی دیگر خوف آن باشد کہ سحج
رودہ واقع شود و اما علت در بودن بول در امراض حارہ بلون ابیض یا در علت باردہ بودن بول بلون احمر اگر ظاہر گردد دلیل بود بر یکی از سہ حالت
یکی شدت وجع و تحلیل صفرا و سیلان بمجرای بول ہمچنانکہ در عارضہ قولنج بارد یا آنکہ سدہ واقع شدہ باشد بسبب غلبہ بلغم در مجاری کہ میان مرارہ بود
یا امعای در قولنج بارد و یا آنکہ سدہ در جگر شدہ باشد و قوت آن قاصر بود کہ تمیز کند مائیت را از دم ہمچنانکہ در استسقاء سرد کہ زقی بود و بیشتر در امراض کبدی

بول بلون غساله اللحم تازه بود بهمین سبب قلت تمیز و ضعف آن یا آنکه سبب احتقانی بود که موجب آن شده شده باشد یا بسبب
عفونتی که اورا لاحق شده باشد و دلیل بران آن بود که مائیت بول و ثفل بول وجه مذکور بود یعنی بشکل غساله اللحم و صبغ آن و بعضی
ضعیف بود غیر مشرق از جهت آنکه صفرا دیر اصبغ مشرق بود و بسیار بود که بول در اول امراض سفید بود و بعد ازان سیاه شود و همچنانکه در یرقان
و بول بعد از طعام سفید بود و همیشه چنین بود تا وقتی که اثر هضم پیدا شود و بعد ازان شروع می کند که لون پیدا کند از جهت بود که بول در امراض اصحاب
سهر سفید بود و معین این لون بود حدوث تحلیل در حرارت غریزی و اما این قسم از بیاض مشرق نبود و بلکه مائل بود به کدورت بسبب عدم نضج و صبغها
دیگر مثل لون احمر در امراض حاره افضل بود از مائی و ابیض مطلقاً بسبب قوام از مائی بهتر بود و اما احمر و موی در ان امان بیشتر بود که در احمری
که از صفرا بود و اما احمر صفراوی نیز درین مرتبه نبود از خوف اگر صفرا ساکن باشد اما اگر صفرا متحرک بود و بول احمر باشد و مرض مرض گرده باشد در غایت
ردارت بود از جهت آنکه دلالت می کند بر آنکه ورمی گرم در گرده بود و اگر این احمر صفراوی در امراض راس واقع شود دلیل بود بر حدوث اختلاط
عقل و چون ابتدا کند بول در امراض بلون احمر و همچنین مستمر بماند و رسوب ازان ظاهر نه گردد ازان خوف هلاک بود و دلالت کند بر ورم گرده و اگر
با حمرت کدورت بود و همچنین بماند دلالت کند بر ورم کبد و ضعف حرارت غریزی و بعضی از الوان بول الوان مرکبه باشد میان الوان مذکوره
مثل لون شبیه بلون غساله اللحم طری که شبیه بود بخونی که آنرا در آب ترکرده باشند و گاه بود که این حالت از ضعف کبد بود و گاه بود که از بسیاری
خون باشد و بیشتر بواسطه ضعف کبد بود و یعنی بسبب سوء المزاج که از خلطی یا کیفیتی در کبد پدید شده باشد و دلالت بر آن ضعف هضم می کند و انحلال
قوت پس اگر قوت قوی باشد و آن سوء المزاج بسبب غلبه خون باشد زیاده از مقدار محتاج که وفا بقوت کند و تمیز کند مائیت را از خون تمام
و دیگر از الوان بول لون زیتی باشد و آن زرد بود که با آن لون سلقی که برگ چغندر بود یعنی لونی سبز با آن که آمیخته باشد و شبیه بود بلون زیت از
برای لزوجی که دران بود و اشفافی که دران باشد یا براقی و اشفافی که دران بود یا براقی که از دسومت بود و قوامی با شفیف مائل بغلظ فی الجمله و در
اکثر اوقات دلیل شر بود و با آن چیزی نبود و نضجی هم نباشد و صلاح هم نبود و گاهی دلالت می کند بر استفراغ مواد دسمه بر سبیل بحران و این وقتی
بود که بعد ازان استفراغ اثر خفتی پدید آید و آنچه مهلک بود از بول دسم آن بود که با دسومت آن نتنی باشد خاصه که در وقت اراقت اندک
اندک دفع شود و اگر با وجود دسومت بان غسالت بود دلیل ردارت زیاده بود و این قسم بول در اکثر در مرض استسقا پدید میشود و اما در سل
و قولنج در کمال ردارت و گاه بود که از عقب بول زیتی بول سیاه ظاهر شود بزودی در قرب بحران و آن دلیل صلاح حال باشد و بسیار بود که
دلالت کند زیتی در رابع بر آنکه مریض میت بود در روز هفتم یعنی در امراض حاره و بالجمله بول زیتی بر سه صفت بود یکی آنکه تمام آن دسومت بود دوم
آنکه در تحت آن دسومت بود و بس سوم آنکه اعلای آن دسم بود و نیز گاه بود که بول زیتی بود بحسب لون و بس همچنانکه در مرض سل خاصه در اوائل آن با آنکه
زیتی را زیتی گویند بحسب قوام یا آنکه زیتی بود در لون و قوام هر دو همچنانکه در علل گرده و در آخر سل و هم ازین قسم بود بولی که بلون ارجوان
بود که آن هم دلیل در آخر سل بود و این بول در نهایت در غایت ردارت بود و قتال باشد از جهت آنکه دلالت میکند بر احتراق مرتین صفرا و سودا و گاه بود که
لون بول احمر بود و دران سوادی جاری باشد پس دلالت میکند بر تهیای مرکبه و تهیای که از اختلاط غلیظه بود و پس اگر صافی بود و سواد میل بجانب سران
داشته باشد دلالت میکند بر حدوث ذات الجنب

فصل سوم در قوام بول و صفای بول و کدورت بول بدانکه قوام بول بر سه گونه بود یکی غلیظ دوم رقیق سوم معتدل اما آنچه رقیق بود در
غایت دلالت می کند بر عدم نضج یا بر سده که واقع بود در عروق یا بر ضعف گرده و مجاری بول که بغیر از رقیق دیگر ازان چیزی دفع نمی شود یا آنکه جذب
می کند اما بغیر رقیق دفع نمی کند از جهت آنکه رقیق مطاوع دفع بود یا آنکه دلالت می کند بر کثرت شرب آب یا بر مزاجی که برودت آن بسیار بود و مجاری
آن مضیق شده باشد یا بر یبس مزاج دلالت کند یا بر برد و یبس هر دو دلالت کند و این بول رقیق در امراض حاره دلالت میکند بر ضعف قوت هاضمه

وعدم نضج وبسیار بود که دلالت کند بر ضعف اکثر قوی چنانکه تصرف در مائیت نتوانند کرد یا آنکه چون آب خورند آب منزلق شود و بول رقیق که بر صفت
انزلاق بود در صبیان ردارت آن زیاده بود که در شبان از جهت آنکه بول طبیعی صبیان غلیظ می باشد از جهت کثرت رطوبت مزاج ایشان بخلاف شبان
و ابدان ایشان رطب می باشد وجذب رطوبات زیاده می کند که ابدان شبان از جهت احتیاج ایشان بزیادتی جذاب رطوبات تا تصرف نمو شود
وگاهی که در حمیات حاره بول ایشان رقیق شود بدانکه ایشان را بعدی بعید از حالت طبیعی شده باشد وچون این حالت در ایشان مستمر گردد دلیل شود
بر هلاک ایشان مگر آنکه دیگر دلائل صالح در ایشان پدید آید با ثبات قوت وآن هنگام دلیل شود بر حدوث خراج در ایشان خاصة در ناحیه کبد
ایشان از جانب تحت و همچنین بود حال که هرگاه که بول رقیق دوام پیدا کند در اصحا و استمرار کند ورمی در نواحی کبد ایشان پدید آید یا از جانبی
که بدان احساس وجع کنند ودر بیشتر آن بود که با وجود بول رقیق احساس وجعی از موضعی کنند خاصة قطن و در گرده که استعداد ورم در ان بود واگر احساس
وجعی در عضوی نکنند یا ثقلی بلکه ثقل در جمیع اعضا بود دلیل بود حدوث جدری و اورام عام در جمیع بدن و بول رقیق در نزد بحران بی تدریج دلیل نکس بود
واما بول غلیظ در غایت آنهم دلالت می کند بر اکثر احوال بر عدم نضج ودر اقل اوقات بر نضج خلطی در غایت غلظ واین حالت در منتهای حمیات خلطی بود
یا انفجار اورام واکثر دلائل بول غلیظ در امراض حاره بر سر بود واما در بول رقیق بر سر اول بود از جهت آنکه دلالت می کند بر هضم فی الجمله از برای افادهٔ
قوام در انچه دلالت بر هضم میکند واستقلال از قوت بر دفع مرضی بود و همچنین دلالت می کند بر فساد ماده وکثرت آن وامتناع آن از نضجی که متمیز بود در سوب
آن دلالت می کند بر سر واستدلال بر غالب امر بسبب آنکه راحت از عقب آن بود یا از عقب آن ضعفی پدید آید واسلم از بول غلیظ در تبها آن بود که
استفراغ شود از ان چیزی بسیار یعنی دفعی که از بول غلیظ بود کثیر بود واما اگر اندک اندک مستفرغ شود دلیل ردی بود بر کثرت اخلاط واما در امراض حاره
اگر واقع شود ودر عقب آن راحتی نبود دلیل بود بر ذوبان واما اصحا اگر در ایشان بول غلیظ دوام پیدا کند واحساس بر وجع کند از نواحی سر وانکسار
منذر بود این حالت او را بحمی و بسیار بود که بول غلیظ در اصحا از فضول مندفعه بود یا انفجار از ماده یا قروحی که در مسالک بود واینکه غلیظ ورقت هر دو
دلیل باشند بر عدم نضج از جهت آنکه نضج را اعتدال قوام لازم بود پس نضج غلیظ اعتدال بود با رقت به نسبت غلظ ورقت اعتدال بود یا غلظ وبول
غلیظ وگاه بود که صافی باشد همچنانکه دانسته شد در بیاض بیض ولون صافی گاه بود که خفیف باشد وگاه بود که کدر باشد پس فرق میان غلیظ ومشف
ومیان رقیق آن بود که غلیظ مشف را هرگاه که تحریک کنند اجزای آن متفرق نمی شود در وقت تموج بلکه در ان موجهای کبیر پدید می شود وحرکت آن بطی
بود ووقتی که زبد کند زبد ان کثیر النفاخات بود وبطی الانفقار یعنی دیر فرو می نشیند حبابهای آن ودیر شق می شود وتولد این بول از مثل بلغمی بود که آنرا
هضمی نیکو شده باشد یا حدوث آن از صفرا بحی بود واگر لون آن بول مائل بصفره بود واگر آنرا لونی از صفرت نبود دلیل باشد بر آنکه در بدن از بلغم زجاجی چیزی
بتحلیل رفته باشد وکثرت ودوام آن بول دلیل بود بر کثرت آن بلغم در بدن واین بول غلیظ دلیل باشد بر حدوث صرع وبول رقیق بولی بود که قبول صبغ
بسیار می کند وصبغ آن گاهی بسبب نضج بود وگاهی از غیر نضج بود واکثر بغیر نضج بود از جهت بود از جهت آنکه لازم نضج استواخواهد بود واما سبب صبغ آن
اختلاط مره صفرا بود از جهت آنکه اول فعل انضاج تقویم بود دیگر صبغ بود وصلاحیت نضج در قوام زیاده بود که در لون پس ازینجهت بود که بول رقیق اصفر
بود وقتی که در مدت مرض دوام داشته باشد ومرض از امراض حاره بود وآن دلیل سستر بود از جهت آنکه دلالت کند بر فتور قوت باضمه و هرگاه که دیده
شود بول را در رقت ودر ان اختلاف اجزای صفرت وحمرت بود دلالت بود بر تعبی که در بدن واقع شده باشد واگر بول رقیق بود ودر ان اشیای
بود مثل نخاله یعنی رسوب او نخالی بود ودر شانه علتی نباشد دلیل احتراق بلغم بود واما اگر بول غلیظ بود ودر امراض حاره باشد دلیل بود بر کثرت اخلاط
او بسیار بود که دلیل ذوبان باشد وآنرا چنان توان دانستن که چون ساعتی آنرا بگذارند بسته شود وغلیظ گردد وبالجمله کدورت بول از سبب اجزای ارضیه
بود که با آن ریحی آمیخته باشد با مائیت وچون آن اجزای مختلف از ریح وارضیت ومائیت مجتمع شوند کدورت از ان میان ظاهر شود وچون از یکدیگر
منفصل شوند بعضی از بعضی موجب صفا گردد باز باید که نظر کنند در احوال ثلثه یا اربعه غلیظ ورقت واعتدال بود یا مقیم در یک صفت از جهت آنکه بول

یا رقیق کنند یا غلیظ کنند و هر کدام از آنها دلالت کند بر آنکه طبیعت در مجاہدہ و بول در کار نضج باشد ولیکن مادہ را اطاعتی نبود از نضج وجه الا آنکه او را تأثیر
نبود و پس دگاه بود که دلیل ذوبان اعضا بود یا آنکه بول غلیظ باشد بعد از ان زرد شود دران غلاظ متمیز گردد و برسوب و این دلیل بود بر آنکه طبیعت قهر
کرده است بر مادہ و آنرا نضج داده است و هرچند که صفا در بول بیشتر باشد و رسوب زیاده بود زود مترسب گردد دلیل بود بر آنکه نضج قریب بود و
که میان دو حالت باشد اگر دوام پیدا کند و طبیعت قوی باشد و قوت ثابت شود حدس حکم می کند بر آنکه نضج نزدیک بود و نضج تام بود و اگر قوت ضعیف
باشد خوف آن بود که مریض ہلاک شود و اگر امر نضج طول پیدا کند و علامت مخوف نبود منذر بعید الرجعت آنکه دلالت کند بر ثوران اخلاط در ریح
بخاری دلیل بود و از رقت ابتدا کند بجانب غلاظ و مستمر گردد بهتر ازان که توقف کند در غلاظ در بسیاری از اوقات و بسیار بود که بول غلیظ شود و که سبب سقوط
قوت نه بسبب رجع طبیعت و اما بول که مائی بود و بر ہائیت باقی باشد دلیل بود بر عدم نضج و بولی که غلیظ بود بهترین احوال آن بود که در وقت ادرار کثافت
کند و بآسانی دفع شود و این صفت موجب نجات شود از علت فالج و استرخا و امثال اینها و هرگاه که بول غلیظ بود بعد ازان شروع کند در
رقت بتدریج با کثرت دلیل محمود بود و بسیار بود که بعد از بول غلیظ بول کدر بسیار بود و غلیظ قلیل بود دلیل خیر بود و این وقتی بود که ورم منفجر شده باشد
و مادهٔ آن غلیظ بود و کدر و بول اندک اندک آید بعد ازان یک دفعه بسیار شود و بسهولت دلیل بود که علت بدین سبب تحلیل رود خواه که علت حمیات
حاره بود یا غیر حمیات بود از امراض امتلائیه یا آنکه امتلای بود یا آنکه امتلای فقط بود لی آنکه ازان مرض حادث شده باشد و این
قسم از بول نادر الوقوع بود اما بول طبیعی بولی بود که هرگاه که افراط کند در غلظ دلیل بود نادر بر کمی مادہ بسیار زود آسان می شود سهولت خروج اخلاط و گاه
باشد که دلالت کند بر علت از برای دلالت آن بر کثرت اخلاط و ضعف قوت و دلالت می کند بران سختی خروج و یکی انچه بیرون می آید از بول غلیظ جید می
که آن در بحران امراض طحال و حمیات مختلطه بود و توقع دران استوای قوام نبود تا آنکه طبیعت عمل کند از برای دفع و اما بولی که منثور بود فی الجمله دلالت
می کند بر کثرت اخلاط با اشتعال بان اخلاط و با نضاج آن اخلاط اما بول غلیظی که دران ثقل زیتی بود دلالت می کند بر انفجار و اورام داستدلال کرده
می شود بران بر مخالطت و بانچه سابق بود بر انچه مخالطت بود و همچنانکه دلالت کند بر مخالطت مده و دلالت بران مخالطت رایحه منتنه و جوادات
منفصله که بان صفایحی بود و سفید لون یا حمرتی یا همچون نخاله یا غیر آن از انچه استدلال بران دور بود و از انواع استدلال و اما انچه بآن سابق بود
پس بان حالت بود که در پیش دانسته شد از علامت ورم یا علامت قرحه مثانه یا گرده یا در نواحی سینه پس دلالت می کند بانفجار او رام و اگرچه پیش ازان
بولی بود که شبیه بود بغساله لحم طری و آن از محدب کبد بود یا براز کذلک که شبیه بود بغساله لحم طری پس ورم در تغیر کبد بود و اگرچه سابق بود بر آن ضیق نفس و
سعال یابس و وجع در اعضاء صدر وجعی ناخس که آن ذات الجنب بود که منفجر شده باشد و از ناحیهٔ شریان عظیم مندفع گردد و هرگاه که درین باب در مدهٔ نضج
پدید شود دلیل خیر بود و بسیار بود که کسی مدتی از برای آسایش در گوشه نشیند و ما از مادہ باخبر نباشیم که در غایت فجاجت بود یا بر سبیل فضله بعد ازان
لون بول او مثل مده و صدید شود و ازان بسیاری مندفع گردد از اندفاع سبب تنقیه بدن او گردد و تریلی که بواسطهٔ افراط در لوندی بهم رسانیده باشد
و همچنین اگر او را در حوالی جگر سده باشد و بول غلیظ پدید شود و آن بول غلیظ دلیل بود که آن سده منفتح شده باشد و آن مواد از آنجا مستفرغ شده باشد و فرق
میان این مادہ و مادهٔ سابق آن بود که این مادہ فقیحی نباشد و انچه از انفجار بود قیحی باشد و اما هرگاه که این بول با غلظ بود تابع انفتاح و اندفاع مادہ باشد و
این بول با غلظ مائل بسواد بود و بآن بول وجعی محسوس بود در جانب یسار و در ناحیه کبد و طحال و برین قیاس بود اگر وجع در بالای سره بود و احلامی نیز
و در ناحیه معده و اکثر این بول که تابع انفتاح بود از جانب جگر بود یا از سده که از مجاری بول بود و اما بول کدر که بسیار بود دلالت می کند بر سقوط قوت و
هرگاه که قوت ساقط شود برودت مستولی گردد بسبب بول خارجی که موجب کدرت شود و اما بول کدر که شبیه بود بلون شراب یعنی میان سرخی و سفیدی
یا بلون مخ و آب بود و همچنین بول از برای حبالی و صاحبان اورام حاره مزمنه که در احشاء ایشان باشد اما بولی که شبیه بود به بول حمیر و ابوال دواب چنانکه
گوئی که متحرک بود و بسبب شدت تحرک دلالت می کند بر فساد اخلاط بدن و اکثر آن از بلغم خام بود که حرارت دران عمل کرده باشد حرارتی ضعیفی و آنرا بحرکت

آورده باشد بسبب ریحی غلیظی که دران حادث شده باشد وازینجهت بود که دلالت میکند بر صداعی که حادث بود یا مشرف بود بر حدوث وگاه بود که دلالت کند بر حدوث لیثرغس یعنی سرسام بلغمی واما بولی که شبیه بود بلون عضوی از اعضاء و دوام پیدا کند دلیل بود بر حدوث مرضی دران اعضا بعضی اطبا گفته اند که اگر در اسفل قاروره بولی بود که شبیه بود بغیم مثل ابر و دخان دلیل بود بر طول مرض بر مریض واگر در جمیع اوقات مرض بود دلیل بود بر موت اما بول خام از بول مدی مفارق می باشد بنتن وآنکه خام در بالای آب ایستد اما بول مختلف الاجزا هرچند که اجزاء کبار آن بیشتر بود دلالت آن بر عمل طبیعت زیاده بود وطبیعت را قدرت بر دفع زیاده بود ومسام را انفتاح زیاده بود واما بولی که دران چیزی بود مثل خیوط که بعضی بالبعضی از آنها مختلط باشد دلالت میکند برانکه بول در عقب جماع واقع شده باشد

فصل چهارم در دلائل رائحه بول اجماع اطبا برانست که هرگز نمی تواند بودن که بول مرضی را رائحهٔ بول اصحا باشد و باآن در قوام و لون هم موافق باشد وبعضی از اطبا گفته اند که اگر بول را رائحه نباشد دلالت کند بر برودت مزاج البته و بر فجاجت مفرطه وبسیار بود که بول عدیم الرائحه در امراض حاره دلیل بود بر موت حرارت غریزی رائحه باشد نتنه اگر در آن وقت دلائل نضج بود سبب آن جرب بود و قروح در آلات بول واستدلال از ان بدان کنند واگر دلائل نضج نه بود جائز بود که بسبب عفونت اخلاط باشد واگر چنین نتنی در حمیات حاره پدید شود وسبب اعصار بول نه بود پس آن دلیل باشد بر دارت از جهت تمکن عفونت واگر چنانکه مائل بحموضت بود دلیل بود برآنکه عفونت در اخلاط باردة الجوهر بود که حرارتی غریبه بران مستولی شده باشد واگر علت حار بود دلیل باشد بر موت از جهت آنکه دلالت کند بر موت حرارت غریزی واستیلاء برودت بر طبیعت با حرارت غریبه واما رائحه که ضارب بود بطعم حلاوت دلیل بود برانکه خون غالب بود واگر نتن آن بسیار بود دلیل بود بر غلبه صفراویت واما نتنی که مائل بود بطعم حموضت دلیل آن بود که بران سوداویت غالب بود واما دوام بول منتن بر اصحا دلیل حمیات بود که حادث شود یا آنکه عفونتی که محتبس شده باشد مندفع گردد و برین قسم دلالت خفته بعد از دفع واما در امراض حاره اگر از بول منتن نتن آن زائل شود بیکدفعه وبعد از ان خفتی و راحتی نیابد دلیل بود بر سقوط قوت

فصل پنجم در دلائل زبد بول بدانکه سبب زبد چند بول چیز بود یکی ماده که آن رطوبت بود دوم فاعلی که آن ریح بود وآن ریح دران رطوبت لزج یا غلیظ محتبس باشد و در وقت اتصراق زبد حادث شود وآن ریحی که در وقت اراقت دفع می شود ممد بود از برای حدوث زبد اگر غالب بود آن ریح بر آب همچنانکه عارض می شود در بول اصحاب تمدد از نفاخات کثیره و زبد گاه بود که دلالت کند بلون آن همچنانکه استدلال کنند بسواد آن وتشقر آن بر یرقان وگاهی دلالت میکند بر صغر آن وگاهی بر کبر آن که کبر آن دلالت میکند بر لزوجت ماده واما استدلال بقلت آن وکثرت آن دلالت میکند بر لزوجت وریح بسیار واما استدلال بانفقاء آن که اگر بطئ الانشقاق بود دلالت کند بر لزوجت وهمچنانکه باقی ماند در بول در علت گرده دلیل بود بر غایت رداءت ومنذر بود بر طول مرض دلالت بر انفقاء وبطوء آن که آن ریاح ولزوجت خلط بود دلیل بر طول مرض گرده بود واز جهت آنکه ماده که لزج باشد و بر تحلیل میرود از جسم کثیف خاصة که اخلاطی دران پدید شود از مواد ردیه بود

فصل ششم در دلائل رسوب بدانکه رسوب جسمی باشد که از مائیت غلیظ تر بود واز او متمیز باشد و در اصطلاح اطبا ثقلی گویند که زائل شده باشد از مجرای طبیعی ومتفارق نباشد از جهت آنکه نزد ایشان رسوب وثقل را یک اطلاق بود نه بر چیزی که راست نشود بلکه بر هر غلیظی که غلیظ بود بحسب قوام از مائیت واگرچه معلق بود وطافی پس رسوب استدلال کرده می شود بآن از چند وجه یکی جوهر آن دیگر کمیت آن دیگر کیفیت آن دیگر وضع آن دیگر وضع اجزای آن واز مکان آن واز زمان واز کیفیت مخالطت آن اما دلالت رسوب بر جوهر رسوب وآن چنان بود که رسوبی بود طبیعی محمود که دلالت بر هضم ونضج طبیعی کند واین رسوب طبیعی علامتش آن بود که متصل الاجزاء ومتشابه الاجزاء ومستوی باشد و واجب بود آنکه مستدیر الشکل بود واملس باشد بحسب لمس مستوی الاجزا بود بحسب حس ولطیف بود وشبیه باشد بآب گل که در ته آن دردی پدید آمده باشد ونسبت دلالت

این رسوب نضیج ماده در جمیع بدن از قبیل نسبت دلالت ... دمثیاً بود که مشابهت القوام بود بر نضج ماده متورم لیکن آنچه مده بود کثیف بود و این رسوب
لطیف باشد و رسوب ثقل و لائق آن جید بود اگرچه صبغ دران نبود از جهت آنکه رسوب مستوی اگرچه در غایت بیاض نه بود بلکه بحمرت مائل بود
بهتر باشد از ابیض خشن و اکثر رسوب بلون دل بود و بهترین قسمی از اقسام لون که مخالف ابیض بود در رسوب طبیعی احمر باشد بعد ازان زرنجی
و ابتداء انتشار رعدی باشد و باید که اعتماد بر اقوال دیگران نکنند که ایشان می گویند گاه بود که بیاض نه بسبب نضیج بود و راست نبود الا بسبب
نضج و بعضی از لون بیاض سبب آن مخالفت ریح بود و مخالطت شدید نه از جهت نضیج و اما رسوب ردی مذموم تشتت و افتراق آن بهتر بود از استوا
و اجتماع آن و علامت رسوب ردی گفته خواهد شد و اما رسوب جیدی که سخن دران بود گاه بود که مشابه مده بود و نیز مشابه بود خام رقیق را ولیکن مده مخالف
رسوب محمود بود با آنکه او را نتنی بود و خام مخالف محمود بود با آنکه اجزای آن متصل بود و در رسوب محمود مخالف هردو بود در لطافت و ثخنت و این اقسام
رسوب در امراض یافته می شود و در اوقات صحت کم یافت می شود از جهت آنکه اصحا را چندان ماده نبود که احتیاج بود دران که بر رسوب مندفع
گردد و مریض خالی از احتیاج ردیه نبود که آن در عروق ایشان مجتمع شده باشد و اگر آن مواد نضیج نیابد دلالت کند بر شر و فسادی که در بدن بود و اما
صحیح را دائما این حالت نه بود که در ابدان ایشان و عروق ایشان خلطی مجتمع شود که آنرا احتیاج بود بنضج و انفصال بلکه اگر مثل این چیزی در ایشان یافت
شود آنرا حمل بر تقلیه غذا باید کرد که در بدن هضم نا شده مانده بود و بعد ازان طبیعت آنرا جدا کند از برای دفع و آنرا نضیج داده داخل بول کند و بطریق
رسوب بته نشیند غیر نضیج و اما کسانی که لاغر باشند در ایشان ثقلی بطریق رسوب در بول دفع می شود در وقت صحت و خاصه کسانی که ایشان را
ریاضتی باشد و اصحاب صناعات متعبه باشند و اما رسوب در ابوال مردم فربه که لونذی کنند و ایشان را در حرکات و ریاضات مزاولت باشد بسیار
بود و همچنین رسوب در بولهای مردم لاغر کم باشد به نسبت با مرضای سمان از جهت آنکه این قسم مردم را بسیار بود که مرض ایشان منقضی گردد بی آنکه
در بولهای ایشان رسوبی ظاهر گردد و بسیار بود که رسوب ایشان چندان نبود که بطریق رسوب مستقل گردد بلکه اگر چیزی از رسوب ظاهر شود
بطریق غمام بود که بر سر بول بایستد یا در میان بول متعلق شود و همچنین نبود که هر بولی که آنرا رسوب بود در اول اراقت آن بول آن رسوب طاح
می شود بلکه گاه بود بلکه اکثر اوقات باید که صبر کنند تا آنکه رسوب بول بته نشیند اندک اندک رسوب غیر طبیعی بر چند قسم بود یکی آنکه خراطی بود در شکل خراط
تراشیده و دیگر نخالی و دیگر کرسنی و دیگر دشیشی و دیگر شبیه بود بزرنیخ احمر از قسم خراطی احمر و بعضی مشبع بود در زردی آن و بعضی لحمی بود و بعضی ورقی و بعضی
مدی بود و بعضی مخاطی بود و بعضی شبیه بود بقطعه خمیری که در آب خیسانیده باشند و بعضی از ان موی بود و آنرا علقی گویند و بعضی از ان شعری بود و
بعضی رجلی بود و خصوی و بعضی رمادی بود و اما خراطی رسوبی بود و قشوری و بعضی از ان صفائحی بود و کبیر الاجزاء و سفید لون و سرخ
لون که دلالت آن بر اکثر اوقات بر اعضای قریبة الانفصال منه البول بود مثل گرده و مثانه که اگر احمر بود دلیل باشد بر انفصال از گرده و اگر
سفید بود دلیل بود که از مثانه منفصل شده باشد بسبب قروح و دران یا جربی یا آکلی و اما رسوب احمر لحمی که دلالت می کند بر آفتی که در گرده بود
و گاه بود که از صفائحی بعضی رسوب کمد اللون بود و تیره یا شبیه بود بفلوس سمک و این قسم ردی باشد در غایت ردارت زیاده از دیگر
اقسام رسوبی که ذکر کرده شود و گاه بود که رسوب دلالت کند بر انجراد صفائح اعضای اصلی اما در جنس دیگر که ادکنی و مدی بود بسیار بود که از ایشان
مضرتی نه بود بلکه بسیار بود که موجب تنقیه مثانه شود و نقل کرده اند اهل تجربه که شخصی را ذراریح داده اند و از و ادرار شد مثل پوست تخم مرغ و چون آنرا در آب
انداختند حل می شد در آب و از ان بولی که بسرخی مائل بود پدید می شد تا آنکه بسیاری ازین قسم رسوب از و دفع شد بعد از ان به شد از ان سم ذراریح
و بعضی از خراطی بود که مرض آن کمتر باشد از آنچه مذکور شد و قوام آن غلیظ تر بود و اگر آن قسم احمر بود آنرا کرسنی گویند و اگر بلونی دیگر بود آنرا کرسنی نه گویند
بلکه نخالی گویند و اما اگر کرسنی احمر بود بیشتر اجزای آن از کبد منفصل شده باشد و محترق شده باشد و گاه بود که خونی محترق باشد و آن از گرده بود و گاهی
از کبد بود و اما آنچه از کلیه لحمیه دران زیاده بود و آن دو قسم دیگر کبدی و آنچه لحمی نبود قبول بعثت می کند اگرچه شدید الصفره بود و شبیه مائل بزردی بود

آن از گرده باشد واما رسوب نخالی گاه بود که از جرب مثانه بود وگاه بود که از ذوبان باشد که در اعضا پدید آمده باشد وفرق میان دو قسم آن بود
که در اول تقشیر حکه باشد ونتنی بود وآن از مثانه باشد وگاه بود که پیش آن بول مری بود واین هنگام که جمیع دلائل کند به نضج بود دلیل بود برآنکه عروق
غایت صحیح المزاج بود ودر آن هیچ حبی وعلتی نباشد واگر علتی باشد در مثانه خواهد بود واما اگر بول با التهاب بود وضعف قوت وسلامت اعضا ولون بول
ولون آن مائل بکبودت بود پس آن بسبب ذوبان عضو بود واما بول سویقی و دشیشی اکثر آن از احتراق خون بود ومائل بود بحمرت و
بسیار بود که از ذوبان اعضاء اصلی بود واجزاء آن اگر مائل بود بسفیدی لون وگاه بود که مائل بود بسفیدی وگاه بود که از میانه حب بود ودر
اقل اوقات ممکن بود که فرق دانسته شود میان هر دو یا آنکه نخالی عمل می کند واما اگر مائل بسواد بود وآن از احتراق خون بود وخاصه در طحال وجمیع
رسوب که صفائحی بود لازم نباشد که از اجزاء مثانه بود واز گرده واز مجاری بول بود واگر چنانکه آن از امراض حاره بود ردی بود و دلیل هلاک باشد
وگاه بود که از این جا جلل لحمی بود که اکثر آن از گرده باشد وآنکه در چه وقت از گرده نباشد وآن وقتی از گرده باشد که لحمیت آن صحیح اللحمیت بود ودر بدن
ذوبانی نباشد واما بول نفخی دلالت نکند بر صحت او بود وآن هم باشد که علت گرده مانع شود از نضج بول از جهت آنکه آن نضج از مافوق گرده
پدید می شود واما رسوب دسمی دلالت می کند بر آن ذوبان شحم وسمین وشحم نیز وبهترین آن بود که شبیه به آب زر بود که استدلال با آن
بر سبب آن بود واز قلت وکثرت واز مخالطت ومفارقت گاه بود که بسیار تغییر شود وآن وقت دلیل بود که از ناحیه کبد بود واز گرده واز ذوبان
شحم گرده وآن اگر کم بود وشده بالمخالطت بود بسبب آن واو بحسب مکان دور بود واگر دیده شود در بول قطعه سفید مثل حب الرمان در مقدار
واگر چه کم بود وشده بالمخالطت بود پس او بحسب مکان دورتر بود واما رسوب مدی دلیل بود بر قرحه که منفجر بود وخاصه در اعضای بول وجمیع
در مکان متصل بهم وبود در راسب باشد مخاطی بود دلیل باشد بر خلط غلیظ آن ور بسیار بود یا آنکه مدفوع بود از آلات بول یا از مجاری عروق
و جمیع مفاصل واستدلال بران خفیفی بود که بعد از آن بود وبسیار بود که بسبب خمود وقتی که نباشد در نضج و دلیل حاضر در آن نبود وآن هنگام استدلال
با وقات مرض کنند وگاه بود که دلالت کند بر شدت برودت مزاج گرده وفرق میان هر دو آن بود که در آن نتن بود ونقدم دلیل ورم وسهولت
اجتماع اجزاء آن وتفرق آن وبعضی از آن مخلوط بود با مائیت وبعضی متمیز بود واما رسوب خامی وآن در اکثر کدر بود وغایتا که مجتمع نشود بسهولت
وشتت نگردد هم بسهولت وبولی که در آن رسوب مخاطی بسیار بود ودر آخر نقرس وامراض مفاصل باشد دلیل بود بر خیر واقع واما رسوب
شعری وآن بسبب انعقاد رطوبتی بود که آن غلیظ باشد ولزج چنانکه مستطیل گردد در امتداد او وسبب آن حرارتی بود که فاعل باشد در آن وبسیار بود
که سفید بود وبسیار بود که احمر باشد در گرده منعقد شده باشد وگاه بود که بطول شعری باشد واما آنچه شبیه بود بقطعه خمیر منقوع دلالت می کند بر ضعف معده
وامعاء وسوء الهضم در عروق وگاه بود که سبب آن تناول پنیر بود وشیر واما رسوب رملی همیشه دلالت آن بر حصات منعقده کند یا در کار انعقاد
یا در کار انحلال وآنچه احمر بود از آن از گرده بود وآنچه احمر نبود از مثانه بود واما رسوب رمادی اکثر دلائل آن بر بلغم بود ویا بر مده که آن را در طول
مدت عارض شده باشد وبسبب طول مکث آن لون تغیر یافته باشد واجزای آن منقطع شده باشد وگاه بود که بسبب احتراق بود که آن را عارض شده
باشد واما رسوب علقی اگر چنان بود که آن را شدت مازجیت بود دلالت کند بر ضعفی که در کبد باشد واگر در ممازجت شدید نبود دلیل بود بر جراحتی که در
مجاری بول بود وتفرق اتصال در آن واگر متمیز بود اکثر آن از قضیب ومثانه بود چنانکه در امراض جزئیه در باب بول هم بیان کرده شود وهر گاه
که بول مثل علق بود واحمر بلون ومریض را مرض طحال بود دلیل بود که طحال او در بول بود بدانکه در علت مثانه خون بسیار نبود از برای آنکه رگهای
مثانه مخالط وکوچک بود در جرم مثانه بواسطه تنگی وقلت مکان واما دلالت رسوب از کمیت اما آنچه از کثرت بود وقلت دلالت آن بر کثرت
وقلت سبب فاعل بود واما مقدار آن در صغر وکبر چنانکه دانسته شد در رسوب خراطی واما دلالت آن بر کیفیت آن یا از لون آن چنان بود که
اسود دلیل بود بر رداءت در اقسام مذکوره وبهترین اقسام اسود آن بود که در آن مائیت بسیار بود وسیاهی آن در غایت نبود وآنچه احمر بود دلیل بود

بر دمویت و بر تخمه و انچه اصفر بود دلیل بود بر شدت حرارت و خبث علت و انچه سفید بود از ان اصلح بود و محمود است بر وجهی که دانسته شد و بعضی از ان
مذموم بود و مخاطی و مدی یا غروی که مضاد نضج بود و انچه اخضر بود از طریق نضج بسیاهی مائل بود و اما استدلال از رایحه رسوب بر وجهی بود که در بول
و رایحه دانسته شد و اما استدلال از وضع رسوب بطریقی بود که از ملاست آن و تشتت آن بود و اما تشتت آن و اما استوای آن در رسوب محمود احمر
بود و در مذموم ردی بود و اما تشتت آن دلیل ریاح بود و ضعف هضم و اما دلالت آن از مکان آن و آن چنان بود و اگر طافی بود و آن را غمامی هم میگویند
و اما انچه متعلق بود و آن واقف بود در وسط قاروره و نضج آن زیاده بود از اول و بهترین آن متعلق آن بود حمل آن و مذهب آنکه زواید و شعر آن بود
باسفل قاروره بود و پس اگر راسب بود و راسفل بهتر باشد بحسب نضج اگر در رسوب محمود بود و اما اگر در رسوب مذموم بود انچه اخف بود مثل اسود
و آن در حمیات حاره بود و همچنین بود وقتی که خلط بلغمی باشد یا سوداوی و اما رسوب سحابی بهترین بود از راسب از جهت آنکه دلالت می کند
بر لطیف آن مگر آنکه بسبب طفو ریح کثیره بود در غایت و اگر چنین نبود پس طافی از ان اسلم بود بعد از ان متعلق سر جمله راسب بود و سبب آن طفو
بود از حرارت مصعده یا ریح محرکه رافعه و اما رسوب متمیز در بول غلیظ طفو می کند خاصه که سبک بود و رسوب می کند اول در رقیق و بته می نشیند و
چون متعلق گردد و طافی شود در اول مرض بعد از ان دوام پیدا کند دلیل بود بر آنکه بحران آن بخراج بود که انفجار کرده باشد و منقضی گردد مرض ایشان
بر رسوب محمود طافی و متعلق همچنانکه ذکر کرده شد در پیش و طافی و متعلق رسوبی وقتی که شبیه بود به تنسیج عنکبوت یا تراکم زلالی نه مثل ست بار برهم
نشسته بود و آن علامت ردی بود و بسیار بود که ظاهر شود و ثقل طافی غیر جید پس خوف آن بود که آن در ابتدا باشد از برای نضج و گردیدن بجانب جودت
بعد از ان متعلق شود و بعد از ان راسب گردد و پس از ین تغیرات محسوسه و اختلافات اوضاع آن دلیل بود بر غیر رداءت و هرگاه که در عقب در آید رسوبات
رویه پس خوفی که از ان واقع بود در اول امر آن واجب بود و اما در انتها [illegible] بعد از ان خوفی نباشد و اما دلالت رسوب از زمان رسوب و آنچنان بود که گاه
که بول کند و رسوب آن سریع باشد آن علامتی بود جید بر حاله و اما اگر بطی بود و راسب نشود پس آن دلیل بود بر عدم نضج بقدر حالت و اما دلالت رسوب
بر هیئت مخالطت پس همچنانکه گفته شد در ذکر بول دوم و بول سوم

فصل هفتم دلیل کثرت و قلت بود بدانکه در اکثر کتب ذکر قلت و کثرت بول در بعد از ذکر دیگر اجناس بول بود و اما بول قلیل المقدار دلالت
می کند بر ضعف قوت و انچه کمتر بود از مشروب بسیار دلالت می کند بر کثرت تحلیل یا بر استطلاق بطن با استعداد استفراغ و اما بول کثیر گاهی دلالت
می کند بر ذوبان و بر استفراغ فضول با ابقای قوت در بدن و استدلال بر اصابت فرق میان ذوبانی و استفراغی بحال بدن کنند و اما بول
ردی الالوان دلیل بود بر شر کثیر و هرچند که بسیار بود اسلم باشد و اگر منقطع گردد دلیل بر شر بود و بول بسیار در امراض حاره وقتی که بسیار بود و
بعد آن راحت نباشد دلیل ردی بود و دلیل بدان شود یا تشنج از التهاب و همچنین بود عرق و بول که در امراض بتقطیر بود دلیل حدت بود و اگر
قطره قطره بود بی ارادت دلیل بود بر آفتی که در دماغ باشد و اذیت آن بعصب و عضل بود پس اگر تب ساکن بود از آنجا دلیل سلامت
بود که منذر رعاف بود و بر اختلاط عقل دلیل آن زیاده بود بر فساد عقل همچنین و هرگاه که بول صحیح بود و رقیق و دوام داشته بود و درد
ثقل کند و وجع دلیل بود بر ورم صلب در نواحی گرده و گاهی که بول بسیار بود در علت قولنج دلیل مشتهی بود که آمد خاصه وقتی که
سفید بود و سهل الخروج بود

فصل هشتم در بول نضج بول صحیح یا افضل و آن معتدل بود در قوام و لطیف باشد در صبغ مائل بلون اترجی باشد و بود از رسوب ابیض
اگر در ان رسوب بر صفتی که رسوب او محمود بود از بیاض و خفت و ملاست و استوا و استدارت شکل مائل بطرف تیزی و در رایحه معتدل بود و
آن را نتنی نبود و خاد جم نباشد و مثل آن نیز بول وقتی که دیده شود در مرض که در غایت حرث بود و فعثا بود و دلالت کند بر فواق و کم ازند
فواقی که در روز دوم شود

فصل نهم در بول انسان بدانکه در هر سنی بول آدمی بلونی و قوامی باشد اما بول اطفال مائل بود بمائیت در قوام و لون از جهت مشابهت غذا ایشان و کثرت رطوبت مزاج ایشان و لون آن مائل به بیاض بود و اما صبیان بول ایشان غلیظ تر بود از بول شبان و مائل بناریه بود در قوام معتدل بود و بول کهول مائل بود به بیاض و رقت و بسیار بود که غلیظ باشد بحسب فضول و اندفاع آن و بول مشایخ بحسب قوام رقیق بود در غایت و سفید هم بود و گاه که عارض ایشان را غلظ بود بسبب عروض حصات در ایشان -

فصل دهم در بول اجناس از رجال و نساء بدانکه بول زنان در جمیع احوال غلیظ تر بود و سفید تر بسبب برودت مزاج ایشان و رونق آن از بول مردان کمتر بود از بسیاری فضول در ایشان و ضعف هضم و سعت منافذ بسبب عدم از اندفاع فضول و از جهت آنکه از مواد متحلل مندفع باشد و بجانب رحمهای ایشان دیگر بول مردان هرگاه که در قاروره آنرا حرکت دهند کدر شود بسبب ریحیه غلیظه مواد محتبسه در ان و آن کدورت مائل بود بفوق و در اکثر اوقات بول کدر بود و بول زنان آنرا تحریک مکدر نمی سازد بسبب قلت تمیز آن و در اکثر اوقات بر سر آن کفی باشد مستدیر و وقتی آن را کدر سازند کدورت آن ثقیل بود و اما بول مردان در اثر جماع در ان ریسمانها بود که گویا بعضی از ان بعضی یافته شده اند اما بول زنان حامله صافی بود و بر ان مثل ضباب و دود چیزی بنماید و بر سر آن وگاه بود که بلون آب نخود بود و آب باجه و در ان زردی و رقتی بود و در وسط آن چیزی مثل پنبه مشید بود و بسیار بود که چیزی مثل حبه در ان بول صعود کند و نزول کند و گاهی که زرقیه آن بسیار بود در ظهور آن در اول حمل بود و اکثر بدل آن حمرت بود و آخر آن هم خصوص آنکه به تحریک تکدر پدید کند و اما جنین بول رجال بود و بول و اکثر سیاه بود بسبب امتزاج دم نفاس با ن بول مثل مداد و مثل فحم

فصل یازدهم در بول حیوانات و مخالفت آن با ابوال آدمیان بسیار بود که منتفع شود طبیب بر وقوف بر علامت ابوال حیوانات از جهت آنکه از برای امتحان و تجربه آن را در قاروره می گیرند و بر اطباء عرض می کنند و این تمیز و احتیاط مشکل بود چنانکه بول حمار در قاروره مثل جرمی بود که گداخته باشند آن را با کدورت و با غلظ از خارج **و بول دواب** مشابه بول حمار بود اما بلون زرد بود و در خیال می انداز که نصف قاروره و عکره صافی و نصف اسفل آن کدر بود و هرگاه که غذا اصاف بود اکثر آن صاف نماید **و بول گوسفند** سفید می باشد و در ان زردی باشد که نزدیک ببول مردمان و لیکن آن را قوامی نه باشد و ثقل هم نه بود و آن زردی تپ بود از بول غنم **و بول فرس** نزدیک بود ببول آدمیان از جهت قرب مزاج ایشان با فراس

فصل دوازدهم از اشیای سیاله که شبیه بود ببول و فرق میان آنها از جمله چیزهای که مشابه بود از مایعات ماء العسل بود و آب انجیر و غیر این از آب زعفران که هرگاه نزدیک شود بنظر صافی نماید و اگر بول بود بر خلاف این باشد یعنی چون از نظر دور شود صاف نماید و زبده وی زرد بود و آب انجیر آنرا رسوب بود از یکجانب نه اندر وسط و نه بر هیئت و اندام بود و آنرا حرکتی نبود و این قدر از برای حاجت کافی بود -

فصل سیزدهم در دلائل براز براز از جمله چیزها بود که بان استدلال توان کردن بر احوال بدن خاصة رووده معده اما استدلال از کمیت براز چنان بود که نظر کنند بآنکه براز اگر کمتر بود از مطعوم یا زیاده تر بود از مطعوم یا مناسب مطعوم بود و از جمله معلومات یکی آن بود که زیادتی مطعوم موجب زیادتی براز شود یا بسبب کثرت فضول و قلت آن بسبب قلت اخلاط بود و احتباس بسیار خاصة در امعای اعور و قولون و لفائف آنها و این حالت از مقدمات قولنج بود و دلالت میکند بر ضعف قوت دافعه و گاهی استدلال می کنند از قوام بر ان که انچه رطب بود از برای دلیل بود بر سده یا بر سوء هضم و گاه بود که بسبب ضعف جداول بود که امتصاص از ان ضعیف شده باشد و رطوبت را مص نکند و گاه بود که بسبب نزلات بود از جانب سر یا از تناول چیزهای رطب که موجب زیادتی ترطیب براز بود و اما لزوجت آن از رطوبت گاهی دلالت کند بر ذوبان و اینحالت دلیل بود بر عفونت و علامت آن نتن رایحه باشد و گاهی دلیل بود بر اکل اغذیه لزوجت و این دلیل بود بر آنکه آن لزوجت را نتنی نبود و اگر در ان براز نتنی نبود دلیل بود بر اغذیه لزجه

غیر منتنه که تناول بسیار شده باشد و یا حرارتی بود قویه که در مزاج بود و در آن منهضم نبود و اما براز زبدی یا دلالت می کند بر آن زبد غلیانی که از
شدت حرارت شده باشد یا مخالطت آن با ریحی کثیرت الحرکت و اما براز یابس دلیل بود بر تعب بسیار و تحلل رطوبات یا بر کثرت در و ربول
یا بر حرارت ناریه قویه یا بر یبس اغذیه یا بر طول لبث در امعا بر وجهی که وصف کرده شود در باب خود ش که مبحث قولنج بود و هرگاه که مخالط یابس
صلب شود رطوبتی دلالت می کند که حبس آن بواسطه طول احتباس بود و در رطوباتی که مانع خروج او بوده اند و عدم مراد لا فرع که معجل دفع بود
و هرگاه که نباشد طول احتباس و علامات رطوبات در امعا بدانکه سبب دران رطوبت امعا بود پس سبب دران انصباب فضله صدیدی باشد که لاذع
بود و منصب شود از کبد بجوالی آن و سبب لذع آن مهلت نه دهد که مخلوط شود و گاهی استدلال بلون براز کنند و لون براز طبیعی ناری بود و بخفیف النار
باشد و اگر از ان مرتبه اشتداد کند دلیل بود بر کثرت مرارت و دلیل یرقان بود و اگر حرارت آن ناقص بود دلیل بود بر فجاجت و عدم نضج و اگر
سفید بود و بسیار بود که بیاض آن بسبب سده بود در مجرای مراره و آن دلیل بود بر حدوث یرقان و اگر با بیاض قیحی بود و آن را ریحی باشد
مثل رایحه مده دلیل بود بر انفجار دبیله و بسیاری بود که صحیح مزاج که آثار ریاضتی بنود و بر قامت گذارند چیزی مثل صدید و مده از ودفع شود و این
دفعها بسبب تنقیه بدن او بود از فضولی که بواسطه افراط لوندی دلبده باشد و استفراغی بود محمود از برای او که زائل شود بآن تنزل او حادث
شده باشد از برای ریاضت همچنانکه گفته شد دیگر بدانکه لون ناری وقتی که مفرط بود و از براز دلالت کند و منتهی امراض بر نضج و بسیار بود
که دلالت کند بر روایت نضج و دلائل سواد بول براز مثل دلایل سواد بول بود که گاهی دلالت کند بر احتراق شدید و گاهی یا بر نضج مرض سوداوی یا بر
تناول صبایغی یا بر شرب شراب اسود و یا شرابی که مستفرغ سودا باشد یا از انچه سبب تناول صابغ بود و گاهی ردی باشد و انچه از استفراغ
سودا بود دلیل براز از لون او بود و یا از حموضت و عفوصت آن و غلیان زمین که دلیل ردارت آن بود و این قسم خواه براز بود و خواه قی باشد
و از جمله خواص آن آن بود که آثار آفتی بود و انچه سوداوی صرف بود قاتل باشد در اکثر امر بسبب خروج آن که دلیل بر هلاک بود و اما کیموس
سیاه بسیار بود که سبب نفع شود خروج آن و سببش آن بود که اگر سودای اصلی از بدن مستفرغ شود دلیل بود بر آنکه نهایت احتراق در بدن واقع
شده باشد و رطوبات بدن بتمامه فانی شده باشد و اما براز اخضر دلالت می کند بر انطفاء غریزی و براز همچنین بود و گاه بود که استدلال کنند
از هیئت براز در غثور و اشفاخ که انچه منتفخ بود مثل زبد بقبر دلالت کند بر ریح و گاهی استدلال کنند از وقت آن که براز اگر زود دفع شود با تقدم
عادت دلیل روایت حال بود و کثرت براز با ضعیف قوت ماسکه و اگر دیر خارج شود دلیل بود بر ضعف هاضمه و برودت امعا و کثرت رطوبت
و صدای آن دلیل کثرت رطوبت و ریاح بود و اما الوان منکر مختلفه ردی می باشد و ذکر انچه در کتاب جزوی بود استیفاء این مبحث گرده باشد
و اما افضل براز براز براز ی بود که مجتمع بود و متشابه الاجزاء بود و شدید الاختلاط بود و با مائیت انچه از ان یابس بود و انچه قوام آن مثل قوام عسل
بود و آن سهل الخروج بود و در ان لذعی نبود و لون آن مائل بصفرت بود و غیر شدید الصفرت بود و غیر شدید النتن بود و بلی بوهم نبود و با آن
بقابق و قراقر نبود و بلی زبدیت بود و انچه خروج آن در وقت معتاد بود و بمقدار قرب ماکول در کمیت و دلیل باشد به فضیلت دیگر بدانکه هر استوا
براز محمود نبود و هر بلا ست هم نیکو نبود و بسیار بود که نضج بالغ بود و متشابه بود و در هر جزو و بسیار بود که از احتراق بود و بدان که متشابه بود و این هنگام
از شر علامات بود و دیگر بدانکه براز معتدل القوام که مائل برقت بود و گاهی محمود بود اگر دران قراقر نباشد و ریاح نبود و منقطع الخروج
نبود که اندک اندک آید و الا جائز بود که اندفاع آن بسبب صدیدی بود که مخالط و مزعج بود و پس اخص بود بکلام جزوی و همچنین بود که در کلام جزوی شرح و بسط
آن توان دانستن خواه امر براز بود و خواه امر بول بود

فن سوهم در حفظ صحت و آن فصلی بود و پنج تعلیم

اما فصل مفرد از فن سوهم از فنون اربعه کلیات این فن در سبب صحت بود و سبب مرض و ضرورت موت تا دانسته شود آنکه

طبیب را چه باید کردن بدانکه طبیب را لازم نباشد آنکه ضبط قوت کند و هر آدمی را البتوتی که در عنفوان شباب او را بود بآن قوت آنرا نگهدارد و بان جوانی را بر هر کس نگهدارد و هر کسی از افراط انسانی را بعمر اطول که صد و بیست سال بود برساند خاصة که منع موت کند پس سعی آن بود که حفظ صحت هر شخص کند مناسب مزاج او و او را بعمری که مناسب مزاج او بود برساند اگر از مفسدات خارجی چیزی باو نرسد باز بدانکه علم طب بر دو قسم بود یکی نظری که علم دران مفید رای بود که آن مجرد بود از بیان کیفیت عمل و آن همین اعتقاد فقط بود چنانکه رای بان قرار گیرد که ارکان چهار است و مزاج نه است و اخلاط چهار است و اعضا دو می باشد مفرد و مرکب و ارواح سه قسم بود حیوانی و نفسانی و طبیعی و قوی هم سه قسم بود از جهت آنکه قوت کیفیتی باشد در روح پس روح چون سه قسم بود قوی هم سه قسم باید و افعال آن سه مقوله شاید که بود از قسم آنکه مصدر افعال قوی می باشد و احوال بدن آدمی هم سه قسم بود باستقرار صحت و مرض و حالت متوسطه و اسباب هم قسم بود کیفیات عمل و قسمی دیگر عملی باشد و آن قسم باشد از طب که علم بران متکیف بود بکیفیت عمل چنانکه دانی که صحت هر آدمی را در مزاج و هر ترکیب که باشد چگونه نگاهدارند و آن چون مریض شوند تامل کنند در اعراض آن مزاج و خلقت و هیئت و شعر و لون و سحنه و قوت و افعال و انفعالات و فضول مندفعه از و از بول و براز و عرق و مخاط و لعاب و وسخ و خون حیض و خون بواسیر و خونی که از نفث مندفع می شود و از رعاف و امثال اینها باز ملاحظه سن و عادت و صنعت و بلدی که دران بلد مریض است و فصلی که دران مرض حادث شده باشد و عادت او در معالجه و عدم قید او بامر علاج و اوقات مرض که چه وقت است از اوقات اربعه که مرض عارض شده و بر طبیب آنرا عرض کرده که اگر ابتدا بود در اکثر امراض حاده حاره استعمال مبردات و سکنات مواد باید کردن بعد ازان در اوقات تزاید اگر بود امری اختیار کنند که میانه بود میان تدبیر ابتدا و تدبیر باستعمال مفتحات و در انتها استعمال محللات و مستفرغات مواد کنند و امثال اینها پس درین قسم از طب اگرچه علم بود و اعتقاد اما باین علم و اعتقاد بیانی از عمل باشد که چون طبیب این دو قسم را از طب بداند طبیب باشد و اگرچه هرگز عمل نکند پس چون این مقدمات معلوم شد باید که گمان نکنی که مراد از علم طب نفس عمل باشد یعنی مزاولت بید و حرکت دست بلکه قسم عملی قسمی بود تعلیم دران مفید بود و این کیفیت را و این مباشرت را و آنچه تعلق بقسم عملی داشت بیان آن بقدر وسع کرده شود و اکنون قصد باآن باشد که دو فن دیگر که از چهار فن این کتاب باقی بود آنرا در جزء عملی بطریق کامل نقل کنیم انشاء الله تعالی پس می گوئیم اولا که جزء عملی منقسم می شود از طب بدو جزء یکی از آن دو جزء را جزء علم صحت گویند که آن تدبیر ابدان صحیحه بود که بچه طریق آن صحت را بران بدن نگهدارند و آنرا حفظ علم صحت گویند و قسم اول از دو قسم عملی از طب عملی و قسم دوم که جزء ثانی باشد دران علم علاج باشد و تدبیر ابدان مریضه که صحت زائل از آنرا چگونه بآن رد کنند و اکنون ابتدا می کنم بشرح جزء اول آن قسمین عملی و می گوئیم که ابتداء تکوین بدن آدمی از دو چیز بود یکی منی مرد و دران قوت فاعلی غالب بود و ناری و هوای و دوم منی زن و خون حیض او و در آن قوت قوت منعقده و منفعله غالب بود و مائیت و ارضیت و منزله او در ترکیب منزله شیر باشد از پنیر چنانکه منزله منی مرد منزله انفحه بود از پنیر که حاصل ازین دو جزء می شود یکی مائیت و دوم که ماده بود و مائیت فاصل بود و ازین هر دو اگرچه یکی صلب بود و دیگر نرم اما از هر دو چیز حاصل می شود که آن رطب و سیال بود و ازین جهت گفته اند که منی از جمله اخلاط بدن بود و پس باید که تعریف خلط چگونه بر او صادق آید و در اول حال اگرچه این مواد رطب بود اما در ثانی الحال بواسطه تاثیر حرارت رحم و حرارت غریزی که با آنها باشد صلب می شوند اما نه چنان که در صلابت مثل سنگ و آهن شوند تا آنکه از آن چیزی تحلیل نه برود یا اگر زود چیزی محسوس رود و علت در آنکه چنین صلب مخلوق نشد آن بود که اگر صلب می شود چنانکه ازان چیزی تحلیل نرود مثل سنگ و آهن از هنگام برخرگاه طبیعی وا را او قادر نمی بود و مطلبی که ازان حرکات حاصل می شد بحصول نمی رسد و آن غرض که مطلوب بود از و بفعل نمی آید و در اصل حکمت هم چنین اقتضا دارد و پس خلق آدمی چنان شد که بعضی اجزاء بدن از و صلب بود از برای اعتماد باقیها که صلب نبود یا آنکه صلب بود و بعضی در غایت لینت و بعضی دیگر میانه حال نه در غایت صلابت مثل استخوان و نه در غایت لینت همچون دماغ و آن بعضی که متوسط بود در میان صلب و لین بعضی بصلابت مائل بود مثل

غضروف و رباط و عصب و بعضی بلینت مائل مثل شحم و لحم و سمین و بدن از این جمله اجزاء بدین شانه فراهم آمده است پس چنین واقع شد که مناسب
خلقت آدمی چنین بدنی باشد که نه در غایت صلابت باشد و نه در غایت لینت و معتدل القوام باشد در حرکات طبیعی و ارادی مطاوعت
بتواند کرد ناچار او را دو آفت عارض می شود از دو جهت یکی از داخل بدن او و دوم از خارج بدن او که موجب تحلیل اجزاء این بدن می شود
و آن دو موجب در حرارت باشد یکی حرارت غریزی بدنی دوم حرارت غریب بیرونی از بدن مثل حرکات و ادویه حاره و آفتاب و آتش و
هر گاه دو فاعل اثر کنند در یک ماده بردوام در تحلیل نمی شود که از آن بدل اثری هم ماند پس قادر حکیم درین بدن مجاری و منافذ و اوعیه آفریده
تا از خارج این بدن همچنانکه موا تحلیل دهد غذا وارد شود و عوض و بدل از آن خبر شود که تحلیل رفته باشد و حرارتی که در بدن باشد و آن را حرارت
غریزی می گویند که کار آنهم تحلیل بود اگر شغلی دیگر او را نبود از برای او بسبب ورم و غذا از خارج شغل پدید می شود از جذب غذای مناسب با اعضا
و نگهداشتن آن در هر وعا از برای آنکه آن را هضمی و نضجی شود و مناسبتی و مشابهتی پدید شود میان او و اصل اعضا و مرتبه مرتبه از غذائیت دور شود
و بعضویت نزدیک گردد و در هر وعای از اوعیه هضوم و رنگی کند بقدر احتیاج با ستعداد و آنکه از آنجا تواند گذشتن بسبب تاثیر حرارت غریزی
در او باز چون استعداد گذشتن معده بهم رسیده بکبد میرود و حرارت کبد در آن کار می کند و آن را از کیلوسی که فعل معده بود بکیموسیت می برد و باز از آنجا
بعروق و بدن با آن مشغول می شود تا از بدن آنچه کم شده باشد بواسطه تحلیل این غذا مهیا شده از برای جزئیت هر عضو نیز در هر عضو رسیده موجود
باشد تا بدل باشد آنچه را که از بدن تحلیل رفته باشد و باز چون همیشه کار حرارت تحلیل بود آنچه به بدن واصل شده باشد از جهت غذائیت او را تحلیل
میبرد و بدل را طلب می کند از عروق صغار و عروق صغار را از عروق کبار طلب میکنند و بحرارتی که دارند آنچه در آنجا بود بجانب خود جذب می کنند و عروق
کبار چون بواسطه جذب صغار خالی می شوند و خلوا از غذا موجب فسادی شود عوض آن را از جگر طلب می کند و جگر چون اخلاط خود را بعروق مندفع
سازد از معده عوض طلب میکند بالتی که دارد ماساریقا بود و از معده کیلوس را بخود جذب کند و بقوت فاعلی که دارد که آن حرارت بود
و چون معده از غذا خالی گردد عوض آن را از بیرون طلب کند بتقاضای که از سودای منصبه بفم معده شود از جانب طحال که آن آلت کبد بود که از برای
ضرورت غذا نمیگذارد که معده خالی بماند چنانکه در وقت خلو سپرز را حرکت می دهد تا سودا در فم معده ریزد و بسبب حدت و لذع آن تقاضای طلب
غذا در بدن بهم رسد که اگر غذا از معده منقطع گردد و بکبد نرسد و از کبد بعروق نرود و از آنجا به بدن نیاید و بدن از غذا خالی نگردد حرارت غریزی اشتغال
کند و متوجه رطوبات اصلی بدن شود چرا که حرارت را خورش و ماده می باید و همچنانکه حرارت بیرونی بی ماده حطب باقی نمی ماند پس حرارت اندرونی
هم بی ماده رطوبت خلطی باقی نمی ماند پس چندانکه رطوبت در بدن باشد حرارت نیز باشد بقدر آن رطوبت اگر بسیار بود حرارت نیز بسیار بود
و اگر کم باشد حرارت نیز کم بود پس وقتی که مدد غذا ببدن نرسد و بدن از غذا خالی شود و حرارت رطوبات بدنی را نیز تحلیل برد بروح حیوانی که مادهٔ آن
رطوبات بدن بود از دل منقطع شود و حیات منقضی گردد و این یک نوع بود از آفات بدنی که موجب موت و فوت می شود و یک قسم دیگر از
آفات هم بود که با وجود وجود غذا و شغل حرارت با آن آن آفت پدید می شود و این آفت بد و طریق بود یکی از آن و آن آفت فسادی بود که درین رطوبات
مذکوره پدید می شود مثل عفونت که رطوبات را با وجود وجود از صلاحیت اعتدال بیرون برد همچنانکه حال رطوبت از اعتدالی که لائق با و بود بگردد
بسببی از اسباب بادی که از بیرون بدن باشد از هوا بد و ایام بد و غذاهای بد که مناسب مزاج نبود از غلظ و رقت و لزوجت و کثرت و قلت
و عدم مشابهت و حرکات غیر طبیعی در بدن و در نفس و احتباسات و استفراغات و از درون بدن مثل احتباس خلطی و انسداد مجرای و انقطاع خلطی
یا کیفیتی غریب که از ماکول یا مشروبی رسد از مسمومات یا آنچه در آن سمیتی بود و مزاج رطوبات بدن را فاسد گرداند و صلاحیت حفظ ارواح
و قوی در آن نماند و حرارت نیز منطفی گردد و مزاج روح فاسد شود و قوت ساقط گردد و از جهت آنکه محل نماند موت و فوت شود پس این قسمی
دیگر باشد از آفت که غذای که بدل ما تحلیل می شود تغیر از آفات دیگر که از خارج شود میشود قتل بسیف و اختناق با کمند و ضغطه تهجید که آن از تصرف طبیب

بیرون بود و منسدی دیگر که قسم دوم باشد کثرت تحلیل بود بسبب کثرت حرکات و استفراغات پس انچه طبیب را واجب بود در امر این رطوبت
همین باشد که آنرا از کثرت تحلیل نگهدارد و از عروض تعفن چندانکه او را ممکن بود بقانون حفظ صحت و چون حرارت غریزی را بر رطوبت غریزی مستولی
ساختند والا که اگر چنین نبودی که حرارت بر رطوبت مستولی باشد همان حرارت در تحت آن رطوبت منغمر می شد اگر برو غالب نبودی و گنجایش
مدت عمر نبودی اگر غلبه از جانب رطوبت می بود پس حرارت را غلبه دادند بر رطوبت تا آنکه اگرچه از رطوبت اصلی که ماده بدن بود چیزی بتحلیل می رود قدری
قلیل غیر محسوس بود اما انچه در اغلب بتحلیل رود بیشتر رطوبات غذائی بود که بتحلیل رود و این تحلیل مختلف میباشد بحسب اختلاف ابدان و امزجه ابدان
چنانکه در بدنی که حرارت بسیار بود و ترکیب متخلخل و رخو بود زود آن را تحلیل دهند چنانکه آتش تیز خاشاک بی قوام را و لیکن در مدت حیات خفیف البنیه اند
و حرکات بود و صاحب نشاط باشد و اما قلیل الاعمار باشند همچنانکه اهل حبشه بهترین خلقت می باشند و بعضی دیگر ابدان ایشان در غایت صلابت
و حرارت ایشان غیر مفرط بود و این حرارت با این بدن و این رطوبت سازگار می باشد و کم تاثیر و مدت مقاومت ایشان بسیار بود و اعمار ایشان
طویل مثل سکان اقلیم پنجم و ششم و اهل صقلاب که قوی الهیاکل میباشند و حرارت دل با ایشان بسیار بود و غضوب و رزباشند و بی رحم
و باقی مردم در بین بین مترددی باشند بهرحال و بهر مزاج که بود آخر الامر آن بود که حرارت افنای رطوبت کند و مایه حیات از میان برخیزد
و موت که آنرا اجل گویند حق شود چنانکه دوام موثر واحد که حرارت غریزی بود موجب زیادتی تاثیر می شود چرا که همچنانکه حرارت موجب اشتعال
ماده و انتعاش خود می شود بانکه هضم غذا می کند و ماده را زیاده می سازد موجب نقصان آنهم می شود چرا که همچنانکه زیاده می کند کم
هم می کند که از رطوبت اصلی منوی که در حدوث اول و کون اول بدان از منی مرد و زن و دم حیض با ایشان همراه بود و خمیرمایه دیگر حرارت و
رطوبات که در ایشان اند از آنهم چیزی بتحلیل میرود و میبرد تا وقتی که اثری از ان ظاهر می شود و آن اثر چنان بود که چون در اول کون رطوبت غالب
بود و حرارت در ان منغمر بود پس فعل حرارت نمایان نباشد بعد ازان فعل حرارت نمایان می شود که حرکات طبیعی و نفسانی قوی می شوند و اثر دوم
آن بود که اعتدال شود میان حرارت و رطوبات چنانکه در سن شباب و آن قسم اول در سن نمو بود و بعد ازان اثری ظاهر می شود و آن ظهور سن بود
با اعتدالی که در ابتداء کهولت بود و دیگر اثر دیگر ظاهر گردد که آن یبوست بود و استیلاء رطوبت غریبه همچنانکه حرارت چراغ را دو چیز دشمن بود یکی
قلت روغن که غریزی او بود و دوم ورود رطوبت غریب چنانکه روغن آن چراغ آخر شود و آب بجای آن بدارند پس جریان آب در مجرای روغن موجب
انطفای چراغ بود و سبب این ضدیت آن بود که اگرچه هر دو از جنس رطوبت باشند اما میان ایشان بحسب نوع مخالفت بود چرا که این رطوبت دهنی
بواسطه مکث در اوعیه و مجاری نبات و حیوانات و تاثیرات حرارت در ان کسب قوامی کرده است و با طبیعت ناری مناسبتی پیدا کرده است
و لزوجت که موجب تمکن مقاومت بود و مناسبت با نار بود بهم رسانیده بخلاف مائیت صرف که بواسطه رقت در اجزای ناری نفوذ میکند مزاج
نار را فاسد کرده منطفی می سازد و آن رطوبتی که بان قوام بود که رطوبت اصلی بران قوام بود احتیاج دارد بعبور در اوعیه نبات یا حیوان بعد از
مکث در اوعیه منی بعد ازان نضج در رحم و امثال این اعمال و این حالت در بیرون بدن ممکن نخواهد بود که ازان کسب شود تا بدل آن اصل شود
پس بقدر انچه بود مکث کند در مدت حیات اگر از مفسدات خارجی ایمن باشد و دیگر آنکه چون بدن آدمی از اجناس کائنه بود در عالم کون و قوای جسمانی
بتمامه متناهی می باشد پس هر بدنی که باشد خواه معادن و خواه نبات و خواه حیوان همچنانکه کونی دارند فسادی هم دارند همچنانکه در حکمت کون و فساد
مبین شده است و این قدر سخن را درین محل بیشتر گنجایش نبود پس دیگر باید که بر سر مقصد رویم رایجه قانون که حفظ صحت رایجه قانون کنند و
علاج مرض طریق رایجه سازند و چون حفظ صحت در اکثر اوقات از برای اصحا باشد یعنی کسانی که ایشان را صحتی کامل بود و اطفال را تا سن بلوغ حالتی بود
متوسط که آنرا داخل صحت نتوان شمردن و تدبیر ایشان از وقت ولادت بلکه از وقت علوق بلکه از ابتدای امر علوق تا وقتی که بسن بالغین برسند
غیر تدبیر اصحا بود واجب که ابتداء تدبیر ایشان کنند گوئیم

تعلیم اول از پنج تعلیم که در جمله فن سوم بود در تربیة الاطفال و این بر چهار فصل بود

فصل اول در تدبیر مولود تا وقت نهوض بدانکه باید که طالب ولد اگر صحیح المزاج بود باید که در اوقاتی چند که از مجامعت احتراز باید کردن محترز
باشد مثل ایام حیض زنان و ایام نفاس و شب عیدین و در وقت سفر خصوص سفر دریا و در وقت خسوف و کسوف و انتظار نجوم و وقتیکه
گرمی و دودی و غباری و تیرگی در هوا بود و وقتی که از حرکتی مفرط یا اعراضی بیرون آمده باشد یا امتلای واقع شده باشد یا سوء مزاجی از یکی جانب
یا هر دو جانب مرد و زن حادث شده باشد یا غمی یا همی یا کدورتی رسیده باشد یا خوفی یا بغضی بود او را یا وقت نماز بود یا طاعتی دیگر بود که خاطر آن متعلق
باشد اجتناب کنند و باید که بوضع طبیعی متعارف بعد از ملاعبه و دغدغه ثدی و طلب زن التزام مردم را واقع شود و در وقت صحبت سخن نگویند
که قصور در سخن گفتن فرزند بود و نگاه در فرج هم یکدیگر نکنند که قصور در عین ولد می شود و زن را از مجرای دبر هرگز نوضعند که فرزند علت
ظاهر که آنرا ابنه گویند پدید می شود و در اثنای صحبت حرکات مختلف غیر متعارف ناصواب نکنند که فرزند را لهو و عبث مائل می سازد بلکه نماز و دعا
کنند و از خدای تعالی فرزند صالح بدعا طلب نمایند و بذکر خدای تعالی مشغول باشند تا از صحبت فارغ شود و باید که مرد بسیار مائل شده باشد بصحبت
و چون از صحبت فارغ شوند زن ساعتی بهمان وضع خود خوابیده بماند و بر نخیزد و بعد از ان به پهلوی راست برخیزد که شاید که از عالم اسباب
نطفه پسر شود و گفته اند که اگر طرف خصیه چپ کسی را در وقت صحبت بر بندد نطفه پسر شود و بعد از ان که حمل گرفته باشد باید که از حرکات عنیفه و از
آوازهای صریره چون صریر ابواب صرازه و زور کردن بر چیزها و حمل چیزهای ثقیل و جستن از جایگاهی رفیع احتراز کنند و از اکل طعوم حاده حریفه
و امتلاء و اغذیهای غلیظ که محترز باشد خصوص در سه ماه اول و سه ماه آخر حمل که خطر درین وقت بیشتر بود و چون وقت ولادت نزدیک می شود باید که بحمام
بسیار رود و درنگ نکند و از غذاها غذاهای نرم سبک جید الکیموس خورند از مثل جوان مرغها و شوربا ها اسفاناج و شوربای دهنی و حرکت بیشتر کند چه حرکتها
باعتدال و برفق بود و در وقت ولادت اختیار خانه کنند معتدل باشد در گرمی و سردی و روشنی و تاریکی و از کسانی که آن زن را با ایشان انسی باشد
حاضر کنند و اطراف او را نگهدارند و کسی در پیش او بنشیند تا با و اعتماد کند و قابله از عقب سر او بنشیند و آنکس که در پیش نشسته باشد دست در شکم او
برفق بمالد و آب گرم بر کمر او و شکمش باعتدال بریزد و بروغن گل چرب کند تا آنکه طفل سر او پیدا شود و قابله دست خود را بروغن بادام چرب کرده
در زیر سر او بدارد چنانکه کف دست او براکله سر طفل بود و انگشتان بر گردن او نگهدارد و دستی دیگر در زیر پشت او بدارد تا بر بالای دست او فرود آمده
و او را نگهدارد و بر بالای دست خود نگهدارد و چون طفل را در دست گرفت باید که آب گرم باعتدال طلب کند و طفل را باب گرم بشوید اگر هوا سرد
بود اما اگر در هوای گرمی بود چنانکه در ان حدت و لذعی نباشد و هوا گرم بود باعتدال باب معتدل بشوید و باید که در ان آب از نمک سود بقدری که زیاده
نشود بکنند تا بدن را صلابتی از ان بهم رسد چراکه بدن طفل بعد از ولادت در غایت لطافت و رقت بود پس باید که در وقت شستن باب نمک او را بشویند
و چشم و بینی او را نگهدارند تا آب نمک خراشیده نشود و بینی را چرب کنند و روغن زیتون را در چشمش چکانند و اگر مکرر بشویند بهتر بود و باید که با نمک بعضی چیزها که در ان
قبضی و تلطفی باشد مثل سنا و قسط شیرین و نعنع و صعتر و سماق و سملیه داخل آب کنند و بدن او را بدان بشویند که موجب تصلب بنیه ایشان می شود و
تدهین چشم ایشان را مکرر کنند و گوش او را از آب نمک نگهدارند و بروغن گل چرب کنند و مثانه ایشان را بروغن بابونه بمالند و دبر ایشان را بانگشت خنصر
دغدغه کنند و چرب کنند و از بالای دست خود او را دو رنه کنند و کف دست را بر سینه او نهند و بر شکمش زور نه کنند بعد از ان قماطی طلب کنند که آنرا
شسته باشند و کهنه بود و بسیار نرم بود و اول بدن او را خشک کنند بقماشی نرم و در وقت پیچیدن قماط باید که اعضای طفل را درست نگهدارند و
باندام درست بنهند و در وقتی که می نهند اندک کششی که با آن عنف نبود آنقدر که اعضا درست بایستد و اندک فشاری تا بجای خود چسپان گردد و درست
شود و در بستن دست و پا باید که کشیدن بعنف نبود و برفق بکشند و بجانب پهلو درست کنند و پایهای او را درست بکشند و در میان هر دو ران او چیزی
نرمی مثل پنبه و امثال اینها که در ان نرمی بود تا پایها بهم دوشیده نشود و دیگر بعد از غسل بدن طفل چهار انگشت از بالای ناف بر بندند و از بالای ربط

بیک انگشت از بالای ناف و بطه دور تر ناف بمقراضی که زیاده تیز نباشد ببرد و محل قطع بگرد شادیج یا برهم آن در رکوبی بپیچید و طفل را در قماط بپیچید و دیگر
بعد از انکه آن طفل در قماط پیچیده کنند باید که در اوائل حال بسیار نرم بربندند و همچنین روز بروز بتدریج در تصلیب و ترطیب و استحکام در بستن افزایند و فتیلیه
طفل حرکت میکند و بنیاد آن شد که دست و پای خود را از بستن بکشد اندکی در بستن آن وثاقت طلب کنند تا موجب کج شدن دست و پای طفل نشود
اگر بیکبار حرکت کند و دست بکشد یا پا بکشد یا در خود پیچید

فصل دوم در تدبیر شیر دادن باطفال و از شیر باز کشیدن ایشان بدانکه چون طفل را در قماط بپیچید و از ان حالت لمحه گذشته شد
طفل را اندک خوابی می شود بسبب کوفت راه که از عدم بوجود آمده و از عالم غیب بعالم شهادت آمده است و از رحم بکنار آمده است و چون
از خواب بیدار شود میل خورش کند همچنانکه مقتضی طبیعت حیوان بود از برای ضرورت غذا و هیچ غذای از برای چنین کس بهتر از شیر نبود خصوص
شیر مادر از جهت آنکه مالوف شده است در شکم از خون حیض همان غذا بود که از رحم بسبب شرکت عروق آن خون در پستان میل می کند و در انجا شیر میشود
ولیکن چون درین اوقات نفاس آن شیر را غلظتی باشد باید که از ان باشند و از شیر دیگری چند روز باو بدهند اگر پسر باشد و شیر کسی او را دهند که دختر را
شیر میدهد زیراکه شیر دختر اگر به پسر دهند طبیعت آن پسر میل طبیعت دختران شود و اگر شیر پسر بدختر دهند آن دختر بیک شوهر قانع نشود و پیوسته
طلب التزام مردان کند و چون مزاج والده از کدورت خون نفاس بیرون آید باید که هر صباح یک دو انگشت عسل لعق کند و گاهی که خواهد او را شیر
دهد باید که سه چهار نوبت شیر را از سر پستان بدوشد تا انچه از صفرا بران بوده باشد پاک گردد و از ان صاف شود و بعد از ان پستان بدهان طفل نهد که
موجب راحت طفل شود روزی دو نوبت یا سه نوبت شیر بدهند و از زیاده از ان موجب زیادتی خلط شود و موجب حدوث امراض گردد و چون
او را از شیر ممیز سازند او را بنویم دارند به وجیزکی ریاضتی که تحریک که از جهه بود در گهواره دوم الحان موسیقی که طبیعت بان انسی باشد و این هر دو
موجب تقویت او می شود اما باید که هم تحریک و هم تلحین هر دو برفق بود و اختیار دایه و شرائط صفات او و اگر از شیر مادر او را مانعی واقع شود و
ناچار شود و از اختیار دایه باید که دایه را اختیار کنند کو را چند صفت بود و در چند حالت یکی از آنها در سن او دوم در سحنه سوم در اخلاق او چهارم در
شکل و هیئت پستان پنجم در قوام و لون شیر او ششم و صفت سن او هفتم در صفت مولود او و هر گاه که این صفات را ملاحظه کرده باشی باید که از برای
غذا او اختیار نانی کنی از گندم پاک از شوائب و از خندروس که از گندم رومی بود و از گوشت گوشت بره نر شیر خواره و از بزغاله و از انگور و از انجیر
تر و از کاهو و از ماهی تازه و از مغز بادام و از مغز فندق و از بقول حاره مثل جرجیر و خردل و بادروج باید که محترز باشد که موجب فساد شیر میشوند الا النعناع
که دران افساد مثل باقیها نبود و آن از افساد هم خالی نبود و اما شرائط مرضعه از رهگذر سن او احسن باشان مرضعه آن بود که میان بیست و پنج سالگی بود تا سی
و پنج سالگی که این جمله داخل سن شباب او و در سن کمال صحت باشد و اما شرائط او از رهگذر ترکیب او باید که لون صافی بود و گردن او بلند و قوی و
هیئت و حرکات او منبسط و تازه رو و خوش خلق بود و سینه فراخ و گوشت او سخت بود و در میان فربهی و لاغری باشد و هیچکدام ازین دو صفت افراط
نداشته باشد نه در قوت فربهی و نه در لاغری لحمانی و شحمانی بود و اما در اخلاق او باید که خلق او خوش بود و لجاجت و خیرگی و تندخوئی در او نبود و در انفعالات
نفسانی بطی الانفعال بود و از غضب و غم و هم دور بود و از جبن بدانکه جمیع این حالات مغیر مزاج شیر می باشد و بسیار وقت بود که سرایت کند
آن حالت مرضعه بر رضیعه و لهذا نهی فرموده است رسالت پناه صلی الله علیه و سلم از استرضاع مرضعه مجنونه و دیگر آنکه تواند بودن که بسبب سوء
خلق نیکو متوجه تربیت و تدبیر رضیعه نشود و باو وقتی و اذیتی رساند و آن موجب سوء مزاج صبی شود و اما هیئت پستان مرضعه باید که معتدل بود در میان
عظم و صغر اما مائل بود بجانب عظم و متوسط بود در میان صلابت و لینت مائل بصلابت و الکنار و دیگر کیفیت شیر او باید که شیر مرضعه معتدل القوام بود
در صلابت و لین و غلظ و رقت و قلت به کثرت و طعم آن مائل بود بحلاوت و از دیگر طعم ها خالی بود مثل حموضت و حرافت و عفوصت و ملوحت
و لون آن مائل باشد به بیاض و از سواد و خضرت و صفرت و حمرت و از رایحه کریه و عفونت دور باشد و دران از رغوت چیزی ظاهر نه بود و در و

صلب آنرا کف نباشد و در قوام هم معتدل بود و اعتدال قوام آن چنان بود که آنرا در ناخن چکانند و باستدبی میل معتدل بود و اگر قطره ازان بربالای
ناخن درنگ نکند رقیق بود و اگر بعد از ادنی میل در بالای ناخن بماند دلیل غلظ آن بود و دیگر تجربه آن بحسب غلظ و رقت آن بود که جزوی ازان را در
آبگینه ریزند و اندکی از هر باد و ران انداز ند و حرکت دهند تا آنکه مائیت بر جبنیت غالب بود رقیق بود اما اگر مائیت و جبنیت آن متعادل باشند دلیل آن
بود که آن لبن نیکو باشد و اگر چیزی از صفات ردارت در شیر بیابند باید که تغیر مرضعه کنند و اگر چاره نبود و نتوان تغیر دادن باید که بتدبیر شیر و اصلاح
مزاج آن مشغول شوند و علاج از جهت سقی انچه از الیان بوی آن بد بود و غلیظ و کریه الرایحه باشد بهتر آن بود که بعد از حلب آن لبن را سقی کنند و
نگذارند که هوا در آن تصرف بکند و اگر قوام آن غلیظ بود باید مرضعه را که سکنجبین بدهند و اگر شیر گرمی داشته تنها و آنرا بخورند خاصه سکنجبین بزوری و فودنجی
و منعنع باشد با زوفا و حاشا و صعتر و با ماهی نمک خورده بدهند و در طعام ایشان از ترب داخل کنند قلیلی و امر کنند او را بقی کردن بسکنجبین و گاهی
استعمال ریاضت معتدل فرمایند تا آنکه قوام اخلاط ایشان باعتدال آید اگر مزاج مرضعه گرم بود سقی کنند او را سکنجبین یا شراب رقیق گاهی باهم و گاهی
تنها و اگر چنانچه شیر رقیق بود او را امر کنند بترفه و منع کنند او را از حرکات خصوص حرکات ریاضات و تغذیه کنند او را بغذاهای غلیظ مثل هریسه و کله و پاچه
و گوشت بره و بزغاله و گاه باشد که اگر مانعی نبود از شراب شراب حلو چیزی بدهند یا عقید العنب که آنرا و شاب گویند و امر کنند او را بانکه خواب بسیار کنند
و اگر شیر او اندک بود تامل کنند در سبب آن قلت از چه رهگذر بود و اگر چنانکه او را سوء المزاجی بود از رهگذر بدن یا پستان و آنرا بعلامات ماضیه معلوم کنند و بر
ثدی اگر مشخص شود که از رهگذر حرارت بود او را تغذیه کنند بکشک جو و اسفاناج و امثال اینها و اگر بر برودت مزاج بود یا سده بود یا ضعفی از قوت هاضمه
و جاذبه در غذای او چیزهای لطیف داخل کنند که مائل بحرارت بود و بران تعلیق محاجم کنند در زیر پستان او بی تعفیفی و دیگر از بزور نفع می دهد او را مثل
بزور جزر و کرز و خودش هم نافع بود نفعی بین و اگر کمی شیر کمی غذا بود از رهگذر کیفیت یا کمیت تغذیه کنند او را بحبوبی که از جو گرفته باشند و از نخاله گندم
و از دیگر حبوب و در ان شیرهای که از حبوب گرفته باشند باید که بدهند مثل بیخ رازیانه و تخم رازیانه و تخم شبت و شونیز هم داخل کنند و بعضی گفته اند که اگر زنی
که شیر ده باشد در اکثر اوقات شیر از پستان میش و بز بخورند شیر در پستان ایشان بسیار میشود و دیگر اگر یک درم از ارضه که آن کرمی باشد که کتاب را میخورند
با کرمی که در زمین باشد مثل خراطین آنرا که در شیره آرد جو بخورند چند روز از پی یکدیگر شیر ایشان بسبب بسیار شود و همچنین بود سرمای شور بریان کرده و از جمله
چیزهایی که شیر را بسیار می کند روغن گاو بود که با شراب یک پیاله بخورند یا اگر آرد کنجد را با شراب مخلوط سازند و صاف کنند و سقی کنند موجب توزید شیر
می شود و اگر پستان را بثقل سنبل رومی که آنرا ناردین گویند با روغن زیت و شیر و از گوش طلا یه کنند تکثیر شیر شود و شیر کثیر شود یا هفت و نیم هزار
ماحا برشته و در شیر در شراب نرم کنند و ازان بخورند یا آنکه نخاله گندم و ترب در شراب بخیسانند و بخورند یا تخم شبت سه اوقیه و تخم خندقوقی و تخم کتان از
هر یک یک اوقیه و تخم اسپست که آنرا رطبه می گویند و سحه هم می گویند و حلبه هم می گویند بود از هر یک ازان دو اوقیه که پانزده مثقال باشد مخلوط
باعصاره رازیانج و عسل و سمن و ازان بیاشامند شیر کثیر شود و اما اگر شیر موذی و منعقد شده باشد بسبب بسیاری تکاثف آن باید که آنرا کم کنند بکم کردن
غذا و خوردن چیزهای که غذا آن کمتر بود و ضماد کنند سینه را و پستان را بزیره و سرکه و گل ارمنی و سرکه یا بعدس پخته با سرکه و آب شور خورند و با وجود تقلیل
غذا و همچنین بود و اکل نعناع بسیار و مالیدن پستان را بدست شیر بسیار می کند و اما شیری که بوی آن بد بود و کریه الرایحه باشد علاج آن کنند آن را
بخوردن شراب ریحانی و بخوردن غذاهای لطیف طیب الرایحه و اما تدبیر مدت ماخوذ از مدت وضع حمل و رضاع ما بین این دو حالت یک ماه و نیم یا
دو ماه بود و پسر زائیده باشد و پسر از و ساقط نشده باشد و عادت سقط نه داشته باشد و او را امر کنند بریاضتی که معتدل بود و تغذیه کنند باریاضتی
که معتدل بود و تغذیه کنند باغذیه که آن را کیموس نیکو بود و در اثنای شیر دادن او را کسی مجامع نبود که موجب حرکت خون حیض او شود و موجب نقص
رایحه شیر گردد و آنرا الم کند و گاه باشد که حمل گیرد و آن موجب ضرر بهر دو بود و ام ضرر مرضعه از جهت آنکه انچه لطیف بود از خون حیض صرف غذا جنین شود
اما جنین را هم مضرت بود از جهت آنکه پاره از غذای او شیر می شود از برای رضیع و احتیاج رضیع بلبن و واجب بود که در هر ارضاع خاصه ارضاع

اول روز دو سه نوبت شیر خود را بدوشد و اعانت کنا د را بغمز تا اذیت نه بیند از شدت مص که مودی می شود بایلام مری و تحجر و موجب جفاف الت
غذای او می شود و دیگر آنکه پیش از ارضاع دو سه انگشت از عسل بخورد که آن نافع بود و اگر آن عسل را با شراب ممزوج کنند انفع باشد و باید که
شیر ده در یک مرتبه از ارضاع او را بسیار نه دهد از جهت آنکه بسیار بود که در رود شیر کثیر در بدن طفل موجب تشنج شود پس باید که اگر بیشتر دهد شیر را
بدو مرتبه یا سه مرتبه اکتفا نمایند و الا زیاده دهند باید که مرات ایشان قلیل المرات بود یعنی کثیر المرات قلیل المقدار که اگر بسیار دهد او را موجب تشنج و فساد
معده او شود و مورث تمدد بود و نفخه و بسیاری ریاح و بیاض بول پس اگر عارض شود او را تمدد باید که او را شیر نه دهند یک روز تا بحرارت جوع
آن تمدد حل گردد و مشغول شوند بتنویم آن رضیع تا آنکه آن زیادتی از شیر منهضم شود و چون عارض شود مرضعه را سوء مزاجی یا حرارت مزاجی یا علتی
که مولم بود یا اسهالی بسیار یا طول احتباس که موذی بود اولی آن بود که ارضاع او را غیر والده او کند و غیر دایه مارّه معلوله و همچنین گاهی که او را ضرورت
شود خوردن دوای که آنرا کیفیتی قوی بود و کیفیتی غالب بود و چون طفل بخواب رود باید که مهد او را حرکت نه دهند خصوص حرکت معنفه مخضخضه
مر لبن را که در معده او بود بلکه مرجح او برفق بود و اگر پیش از آنکه شیر خورد اندک گریه کند طفل او را انفع بود از آن بسبب اتساع مجاری و منافذ و تسخین اعضا
بسبب حرکت بکا، و مدتی که طبیعی بود از برای ارضاع و شیر دادن اطفال دو سال بود و مدت وضع و حمل شش ماه چنانکه گذشت گفت حق تعالی
قائله و حمله و فصاله ثلثون ثلثین عا ماشهرا و چون طفل میل غذای کند بغیر از شیر باید که بتدریج و تامل و رفق او را از آن چیز بدهد بقدری که او را
اذیتی نرسد بعد از آن چون وقت آن شود که طفل را اشتها برآید نقل کنند او را از لبن بغذای که او را اوفق بود و اقوی بتدریج بی آنکه در آن چیزی بود که حاجت
بمضغ داشته باشد و اول غذای که نافع بود او را مغز نان بود با ماء العسل یا با شراب ممزوج یا با شیر و در اثنا او اندک آبی خورد و گاهی با شراب
ممزوج خورد و نباید گذاشتن که او را امتلا واقع شود و اگر بر سبیل ندرت او را امتلای رسد باید که از غذای دیگر او را تاخیر کنند بقدر آنکه آن امتلا
منهضم گردد بعد از آن او را بآب گرم بشویند و بعد از لحظه او را غذا بدهند بعد از آن در وقت طعام تغذیه کنند او را از مثل تغذیه بخبوبها و گوشتهای سبک
و باید که بتدریج او را از شیر دور کنند وقتی که وقت شیر گرفتن او نزدیک شود والا که اگر او را دفعتاً واحدة از شیر باز گیرند موجب اضطراب و تحیر طبیعت
شود و گاه بود که مریض شود و گاه بود که بسبب مفارقت آن فوت شود و چون او را خواهند که از شیر باز گیرند و طفل از برای الحاح کند باید که پستان
را تلخ کنند بمر و فرفخ یا فوتنج از هر یک دمی سحق کرده بران طلا یه کنند و بالجمله تدبیر اطفال بترطیب باید کردن از جهت مشاکلت آن بمزاج ایشان
و از جهت احتیاج ایشان بتغذیه و تنمیه و باید که با آن ریاضتی بود باعتدال نه بافراط که آن حالتی بود طبیعی از برای ایشان و طبیعت ایشان آنرا
تقاضا دارد خاصه که از سن طفولیت گذشته باشند چون وقت شود که نهوض کنند و از زمین برخیزند و حرکت نکنند باید که ایشان را نگهدارند که حرکات
عنفی و عنقی نکنند و همچنین جائز نباشد که ایشان راه رفتن و حرکت کردن بتکلیف بدارند بلکه واگذارند تا که ایشان بطبع خود برخیزند تا آفت بپا و پشت
ایشان نرسد و باید که اول کاری که کنند بر زمین بنشینند و در وقت نشستن باید که در زمین نشستن ایشان چیزهای نرم بیندازند تا عضو نشیمن ایشان
خراشیده نشود و از خشونت زمین وا زدی دور کنند چوبهای و کاردها و خاشاک و امثال اینها که در ان خشونتی و خراشیدنی بود و ایشان را نگاهدارند
که بر بالای چیزها بلند نبرند خاصه جائی که منزلق گرداند ایشان را و بر بلندیها ایشان را نبرند که از آنجا سر بزیر دارند و از زیر چیزها ببینند و چون بنیاد کند
که دندان پیش ایشان پیدا شود و مخلوق گردد او را منع کنند از خوردن چیزها صلب که آنرا مضغ کنند تا آنکه ماده را تحلیل کند و در ماده دندان نقص پیدا
گردد و ضعیف گردد پس باید که در وقت نبات اسنان ایشان که خروج کند بن دندان را تمریخ کنند بمغز سر خرگوش و پیه مرغ که این تمریخ موجب
کندی خروج آن می شود و کندی خروج آن موجب قوت آن بود و چون وقت شگافتن عمور که گوشت بیخ دندان شگافتن گیرد از برای خروج دندان
باید که سرهای ایشان را چرب کنند و گردن ایشان بروغن زیتون مغسول که مضروب بود که آنرا زیت مغسول گویند که با آب گرم آنرا زده باشند و
از آن روغن بگوش ایشان هم باید چکانیدن تا وقتی که دانند که او را قوت مضغ پدید شده باشد و دندان تواند که در چیزی فرو برد باید که با انگشت

انگوبیا او را غمز کنند و از بیخ مهک قطعه بدست او بدهند نه چندان بیخی که در ان خشکی باشد بلکه آن بیخ را بزبان و دندان نرم کرده بدست او بدهند یا رب السوس قطعه بدست او بدهند که او را در ان وقت نفع می کند و در قروح و اوجاع لثه نفع می کند و همچنین باید که بیخ دندان او را بمالند به نمک و عسل تا او را از ین اوجاع خفتی شود و چون وقت سخن گفتن ایشان شود باید که مداومت نمایند مالیدن بیخ زبان ایشان را و تکلیف کردن ایشان را بعبارت فصیحه

فصل سوم در امراض که عارض صبیان میشود و معالجات آن غرض عمده در تدبیر اطفال و معالجه صبیان تدبیر والده ایشان بود پس حدس کند در بیماریهای اطفال که از فساد خون بود باید که آن مرضعه را فصد کنند یا حجامت بحسب اقتضای حال آن مرضعه از قوت و ضعف او و قوت مرض و امثال اینها و اگر بر مزاج صفرا غالب بود او را ملین و مسهل صفرا و اگر بلغم غالب و امراض بلغمی بود مسهل بلغمی بود مسهل بلغم و محلل آن بدهند و غذاهای مناسب بدهند و امراض سوداوی استفراغ سوداکنند و در ان چند روز که او را دوامی دهند از قبیل مسهلات قوی باید در شیر دادن باحتیاط باشند و اگر مرضعه مریض گردد شیر را مطلق منع کنند و اگر اسهال شود مرضعه را و احتیاج بداروی قابض شود آن روز شیر بر رضیع ندهند و اگر قابض از برای اسهال طفل خورده باشند باید که طفل را شیر دهد و اگر حاجت بقی کردن باید که قی کند و چون داروی مقیی دهد از ارتضاع ملاحظه کند و اگر بحال خود قی آید بالطبع باید که در ان روز هم ملاحظه آن کنند پس اکنون عد امراضی می کنیم که در اکثر اوقات عارض می شود اطفال را و از آنجمله عروض اورام لثه بود که عارض می شود در وقت نبات اسنان ایشان را و آن مثل اورامی بود که در اوتار قریب بناحیه لحیتین و تشنجی که ایشان را عارض می شود درین وقت که اورام اوتار واقع شده باشد و چون چنین حادثه واقع شود باید که قابله بانگشت وسطی حوالی ورم را غمز کند برفق و آهستگی که زیادت اذیتی بآن طفل نه رسد و حوالی آنرا چرب کنند و تدهین نماید بدهنیات مذکوره در باب نبات اسنان از قبیل روغن بابونه و شبت و علک البطم که آنرا صمغ بن گویند و بآن استعمال کنند بر سر او نطول بابلی که در ان یا شبت پخته باشند و بابونج و امثال اینها دیگر از امراض مزمنه صبیان را استطلاق بطن ایشان خاصه در وقتی که ایشان را دندان بر می آید بعضی گفته اند استطلاق بطن ایشان در وقت نبات اسنان ایشان از آن جهت بود که چون محلی که دندان از ان بیرون میشد شق می شود از برای خروج اسنان و رطوبتی لزجی که با آن قیحی هست در ان موضع مجتمع می شود بسبب اجتماع مواد در آنجا که ماده دندان شود و آنچه طبیعت آنرا صرف دندان می کند دندان می شود و آنچه باقی میماند متعفن می گردد متقیح می شود و طبیعت محتاج می شود بدفع آن و لهذا خاریدن و التهاب در ان می شود و احساس بلدغی از ان می شود و آناً فآناً از محل انشقاق که دندان از آنجا بیرون می آیند آن رطوبت میتراود و آن طفل در وقت شیر خوردن بمص از ان رطوبت با شیر آمیخته میخورد و چون در معده او در می آید و در اصل فاسد بود و دیگر رطوبات و شرابها و فاسد می شوند و طبیعت را ضرورت می شود که آنها از معده و امعا و احشا دفع کند از برای استنقاء اندرون طفل بزور دافعه آنها از اندرون بطریق اسهال واقع می شود و بعضی گفته اند چون در وقت نبات اسنان طبیعت متوجه بود بتخلیق عضوی و بدان سبب او را از اجازت هضم مانعی پدید می شود با وجعی که از تفرق اتصال شق لثه بهم می رسد غذا در اندرون او فاسد می شود و محتاج می گردد طبیعت بدفع آن و آنرا بطریق اسهال از خود دفع می کند و درین عارضه چند روز توقف کنند تا اگر بالطبع خود باز بسته شود و اگر از ین طبیعت بسته نشود و خوف افراط شود باید که آنرا تمکید کنند بزیره و تخم گل دامیسون و تخم کرفس و برگ گل تر کرده بر بالای شکم او اول باکماد کنند آنرا اضماد کنند و گاهی بسرکه و جاورس هم ضماد کنند و اگر جاورس را در سرکه پخته کنند بهتر بود و اگر بآن بهتر نگردد و دوا را وزن یک دانگ از انفحه بزغاله بدهند یا اندکی زیاده از دانگی باب سرد کرده و در آن روز که مایه بزغاله می دهند او را در ان روز شیر ندهند و عوض شیر او را زرده تخم مرغ نیم پخته بدهند تا مغز نان تنوری که آنرا در آب پخته باشند یا در سویق در آب و گاه بود که عارض شود اطفال را از امراض مثل احتباس اعتقال طبیعت ایشان پس درین عارضه اهل صنعت شیافی را یافته اند که آنرا از بول فاره فراهم آورده باشند و بعسل عقد آن کرده باشند

یا آنکه عسل تنها را عقد کرده باشند با عسل با فوتنج و بیخ مهلک یا اصل سوسن اسمانجونی که آنرا ابرسا گویند بجال خود یا محرق یا مجرق آن شیاف کنند
یا قلیلی از عسل یا والطعام کنند یا مقدار نخودی از صمغ بطم و روغن روسن شکم او را تمریخ کنند و بمالند شکم او را بروغن زیتون تمریخی و در غایت لطافت
یا آنکه لطخ کنند سره او را بزهره گاو و بخور مریم وگاهی عارض می شود لذع لثه ایشان را و علاج آنرا بورم روغنی کنند و مالیدن گوشت تکسود
ایشان را می کنند سود اگر ثلثه ایشان آن را کسی بسود وگاه بود که ایشان را عارض می شود تشنج ایشان و اکثر عروض آن بسبب فساد هضم
ایشان می شود با شدت ضعف عصب ایشان خاصه کسانی که بدن ایشان غلیظ و رطب بود پس باید که علاج کنند ایشان را بروغن سوسن یا
روغن حنا یا روغن خیری و بسیار وقت بود که ایشان را مرض کزاز که آنرا کزاز اطفال گویند عارض می شود پس باید که علاج کنند او را بمطبوخ
قثاء الحمار پس اگر حدس کنند که آن تشنج از یبس بود و بعد از تبها گرم تیز شده باشد یا بعد از اسهال عنیف و آنکه کم حادث شده باشد باید که علاج
بتفریق مفاصل کنند بروغن بنفشه تنها یا با موم ممزوج کرده و بر سر ایشان شیر و روغن با دام نیم گرم بریزند و بسیار و مکرر بریزند تا وقتی که آن تشنج
حل گردد و علاج کزاز را پس هم بهمین طریق علاج کنند و از جمله امراض ایشان سعال و زکام ایشان بود که واقع شود علاج کنند ایشان را
یا آنکه آب نیم گرم دمبدم بر سر ایشان ریزند و گلوی ایشان را بعسل بمالند مکرر و غمز کنند بیخ زبان ایشان را بانگشت تا آنکه قی کنند بلغم را و قی
بسیار کنند چندانکه سبک شوند یا آنکه از صمغ اعرابی و کتیرا و بهدانه و رب السوس و فانیذ از هر یک قدری بگیرند و قریب دو ماسوره یا کمتر یا زیاده ایشان را
بیاشامند یا شیر تازه دوشیده و همچنین عارض می شود ایشان را سوء تنفس با ایشان چون این مرض عارض ایشان شود باید که پس پشت و
گردن و سینه ایشان را و بیخ زبانها را ایشان را بروغن بمالند و غمز کنند در بیخ زبان ایشان تا قی کنند و همچنین دست را چرب کرده زبانهای ایشان
بمالند و اجزای زبان را جمع کنند و آب گرم بر گلوی ایشان تقطیر و از عسل و روغن بزرکتان چیزی با ایشان لعق کنند دیگر قلاع ایشان که چون
پردهای دهان و زبان ایشان که در غایت رقت و لطافت بود از مائیت خالی شیر متاذی میشود و از آن اذیت قابل مواد و احتدا و آن گردد و بجوشد
و از آن جوشش خطر بسیار متوقع بود و اگر سیاه و قحمی بود و مهلک باشد و همچنین کدر و بنفسجی خطیر بود و اسلم آن بود و آنکه سفید لون بود و یا احمر بعد از آن اصفر
بین بین بود چون حادثه مستحکم گردد و باید که ایشان را علاج کنند بتخفیف علاج فلاغ بالغین چنانکه در باب امراض قسم در کتاب جزوی از امراض
مختصه ذکر شده از سماق و گلنار و حجامات و جوت تدبیر فذا مرضعه وگاه باشد که بمحض بنفشه کوفته تنها یا با ورق گل و قلیلی از زعفران و خرنوب تنها و
گاه بود که کافی بود و ایشان را عصاره خس و روباه تربک و برگ خرفه و اگر از ین قوی تر حاجت شود بیخ مهک و دیگر گل انار که کوفته باشند بر آن بپاشند
دیگر بثور لثه و قلاع لثه باید که علاج کنند ایشان را بمر باربد و عفص و غشور کند کوفته مخلوط بعسل وگاه بود که کافی بود و رب التوت حامض تنها
یا رب حصرم وگاهی نفع کنند ایشان را شستن بماء العسل و شراب عسل بعد از آن ذرور کنند بمجففات مذکور در باب قلاع و اگر حاجت قوی شود
بزرده جوبه و پوست انار و گلنار و سماق از هر یک شش درم و از مازو چهار درم و از شب یمانی وزن دو درم بکوبند و بیزند و بر آن ذرور کنند دیگر
سیلان رطوبت از دماغ و ابدان ایشان بسبب کثرت رطوبت مزاج ایشان بود خاصه دماغ ایشان پس علاج کنند ایشان را با آنکه پاره از
صوف و عسل ممزوج با شراب و زعفران فرو برند و بر بدن ایشان بمالند مکرر تا وقتی که اثر جفاف پدید آید دیگر از امراض عارضه ایشان وجع اذن
ایشان اکثر درد گوش اطفال از رطوبت و ریح علاج آنرا بعفص و صبر و ملح طبرزد و عدس و عدس مرده تخم حنظل و بر و سرگوهی که آنرا اسبل گویند
هر کدام از ین مذکورات را در روغن کنجد یا زیت بجوشانند و در گوش ایشان تقطیر کنند و از جمله امراض ایشان اورام حاره بود که آنرا اعطاش گویند
اعطاش ایشان و آن ورم در دماغ ایشان پدید می شود چنانکه اثر آن بچشمهای ایشان رسد و لون ایشان زردگونه می شود پس واجب
بود که دماغ ایشان را سرد کنند و ترطیب آن کنند بپوست کدو و خیار و آب روباه تربک و عصاره بقلة الحمقاء خاصه با روغن گل سرخ
یا قدری سرکه و سفیده تخم مرغ یا روغن گل بر سر ایشان طلا کنند همیشه تا باعتدال خود باز آیند دیگر انتفاخ عیون ایشان را علاج کنند

این مرض را بانک طلایه کنند بر چشم ایشان حضیض با شیر دختران بعد از آن بشویند و بگذرانند که خشک نشود و غسل آن بطبیخ بابونه و آب بادروج کنند دیگر از جمله
امراض ایشان بیاض و صداع ایشان بود و انتفاخ عین ایشان بسبب کثرت بکای ایشان پس باید که در انتفاخ باب عنب الثعلب طلایه
کنند و در بیاض بان آب تقطیر کنند. دیگر عارض می شود ایشان را سلاق ایشان و آن سرخی بود که در گرد چشم پدید شود و گاه بود که موی را بریزاند
و گاه بود که متقرح سازد بسبب عبور رطوبت بورقی در وقت بکا و کثرت آن علاج این مرض هم طلایه آب عنب الثعلب کنند و دیگر عارض
می شود حمیات ایشان را علاج حمیات ایشان تدبیر مرضعه ایشان بود و گاه بود که نفع یابند مثل انار رین و آب انار شیرین با سکنجبین و عسل
و مثل عصاره خیار با اندک کافوری و قنادی باز ایشان را عرق فرمایند یا آنکه آب بی را گرفته و آن عصاره را بر سر ایشان و پای ایشان طلا کنند
و ایشان را در لحافی در پیچند تا آنکه عرق کنند دیگر از امراض ایشان مغص بود و علامت آن آن بود که در هم پیچیده شوند و گریه ملح کنند و این هنگام
ایشان را علاج باید کردن بآب گرم و روغن کنجد و موم قلیل و روغن کنیری و گاه بود که عارض می شود ایشان را عطاس متواتر ایشان را
بسبب ورمی که در نواحی دماغ ایشان پدید می شود و چون چنین واقعه شود علاج کنند ایشان را به تبرید و طلایه و تمریخ کردن و سینه و موضع
ورم رابعه بارات واد این و اگر از ورمی نه بود که عارض شود ایشان را پس نفخ کنند از بادروج مسحوق در مناخر ایشان و گاه بود که عارض شود
ایشان را بثور در ابدان ایشان را و از این بثور آنچه قرمزی بود و سیاه قتال باشد و آنچه سفید بود اسلم باشد از آنها و همچنین آنچه احمر بود و اگر بنفسجی بود
بود آنهم قتال باشد پس اگر عام باشد در جمیع بدن ایشان چنانکه بماند با وجود که نیست ... و گاه بود که در خردی آن زیاده بسیار بود و اگر ...
و بطریق که باشد باید که آنرا علاج کنند بمجففات لطیفه محلوله در آبی که ایشان را بدان بشویند از مثل گل و مورد و ورق شجره مصطکی و طرفا و امثال
این اشیاء مذکوره اما بثور سلیمه را بگذارند تا خود نضج یابد بعد از آن علاج کنند و چون متقرح گردد استعمال مرهم سفیدآب کنند و گاه باشد که حاجت
شود بغسل آن بماء العسل با اندکی از نطرون و همچنین بود علاج قلاع و چون بکاثت در آن پدید شود احتیاج شود بچیزی قوی تر مثل غسل با شراب قوی
نفسه که ممزوج باشد پس تا تحمل آن تواند کردن و اگر تحمل نه کنند و پوست ایشان را منفت گردد و بشویند بدن ایشان را بآبی که مورد در آن پخته باشند
و گل سرخ و اذخر و ورق شجره مصطکی با اصلاح ایشان که در این باب عمده بود و همچنین عارض می شود ایشان را نتو سره ایشان که حادث شود
ایشان این سببی از اسباب فتق و آن وقت باید که نانخواه را با عسل خمیر کنند یا باسفیده تخم مرغ و بر آن بچسبانند و بخرقه بپیچند مثل خرقه کتان تنگ
یا آنکه تر کنند خرقه را بجراقه ترس مرابند و نانخواه و بر آن بندد و از این قوی تر اگر حاجت شود و طلایه کنند بقوالبض حاره مثل مروانکه و انسرو و صعبر
و اقاقیا و آنچه در باب فتق گفته شد. دیگر عارض می شود ایشان را ورم سره ایشان بود و علاج آن اشکال کنند یعنی فنجنوش که آن نیکی
باشد که تا حاک العظم در روغن گذارند مثل روغن زیتون یا کنجد و از آن حبی را بخورانند و طلایه کنند بان سره او را از جمله عوارض ایشان آن بود
که خواب نه کنند و گریه کنند و در خود بپیچند و اضطراب کنند و مدمه کنند پس در این حاجت شود بخواب کردن اگر ممکن بود به پوست خشخاش بر سر
و پیشانی و صدغ ایشان بروغن خشخاش و طلایه کنند و با مه ایشان که میان سر ایشان بود نیز و اگر حاجت شود بقوی تر از اینها که اگیرند حب السمنه
را و جوز گندم که آنرا کور گندم گویند و خشخاش سفید که بر پیشانی و میان سر نهند. و اگر حاجت شود با قوی از اینها باید دوای حب السمنه و خشخاش
سفید و زرد و بزر کتان و حب خوری و بزر و فرفخ و بزر لسان الحمل و بزر الخس و بزر الرازیانج و انیسون و کمون متساوی جمیعًا و اندکی بزر قطونا
بریان کرده ناکوفته و جمله را با مثل آن شکر و دیگر از آن بقدر دو درم به پسند و اگر خواهند که از آن اقوی بود در آن چیزی افیون
زیاده کنند بقدر سه جزء یا اقل از آن و گاه بود که عارض شود سببی فواق ایشان پس واجب بود آنکه سقی کنند جوز هندی را با قند و دیگر عارض
می شود قی مبرح ایشان را و این افراطی مر ایشان را نفع میدهد نیم درم قرنفل که دزد و رکنند و گاه بود که تشنج بطن دهند و چیزی از خود آنکه
مثل رب به و شربت فواکه ترش و رب نعنع و شربت سیب و همچنین عارض می شود ایشان را ضعف معده ایشان پس واجب باشد

آن معده را تلطیخ کنند بعیوسن و باب گل مورد و سیقی کنند . باب به و بجیری از قرنفل و شکر و قیراطی از مشک و یا بقلیلی از سه و همچنین عارض می شود
ایشان را احتلام مفزعه ایشان را که از خوابها ترسانیده باشد و بیشتر آن از امتلای معده بود و بسبب شدت و حرص ایشان و چون بدین
سبب معده ایشان ممتلی گردد و قوت حاسه ازان متاذی گردد و قوت متصوره و متخیله ازان بخارات فاسده تمثل میکند باحلامهای که پس
واجب بود آنکه خواب نکنند در امتلاء معده بلکه از عسل دو سه انگشت لعق کنند تا آنکه انچه در معده بود هضم شود و از معده بگذرد و بعد ازان خواب
کنند و دیگر از امراض عارضه ایشان را ورم حلق ایشان بود میان دهن و مری و گاه بود که ممتد گردد این حالت و مادی شود بعضل و
خرزه القفا پس اینوقت واجب بود که تلیین کنند طبیعت ایشان را بشیافی و باز علاج کنند برب توت و گاه بود که عارض شود ایشانرا
خرخره عظیمه در خواب بود و این هنگام او را علاج کنند به برزکتان مدقوق با عسل یا از کمون مدقوق معجون با عسل و آنرا با دلعق کنند و گاه بود
که عارض شود ریح الصبیان ایشان و این امراض ریح الصبیان از باب صرع بود و در امراض سر مذکور شود و گاه بود که برهانند ایشانرا
ازین مرض بانکه پاره از صعتر و چند بیدستر را فرا گیرند و کمون را اجزا مثل یکدیگر و جمع کنند سحق آنرا و شربتی ازان سه حبه بود که بدهند و همچنین عارض
می شود ایشان را خروج مقعده ایشان پس واجب بود آن که فرا گیرند از پوست انار شیرین یا ترش انچه باشد و مورد تر و جفت بلوط و
برگ گل سرخ خشک شده و کاغذ سوخته و شاخ گاو کوهی که سوخته باشد و شب یمانی و شاخ و پاچه بز و گلنار و مازو و از هریک درمی در آب بپزند
خوب تا آنکه قوت آن بیرون رود باب و آن طفل را در ان آب بنشانند نیم گرم و گاه عارض میشود ایشان را از حصره ایشان از برودتی که با ایشان
برسد پس نفع می دهد ایشان را آنکه فرا گیرند حاورا و زیره هریک سه درم کوفته و بیخته خمیر کنند بروغن گاو کهنه و ازان سقی کنند باب سرد و دیگر متولد
میشود در شکم ایشان کرمهای خورد که ایذا می کند ایشان را و بیشتر در نواحی مقعده ایشان بود و از طوال هم در ایشان پیدا می شود و قسمی دیگر
که آنرا عراض گویند و این دو قسم طوال و عراض در ایشان کم متولد میشود و انچه طوال بود علاج آن بشیخ کنند که ازان بیاشامند در شیر و چیزی کمی
بقدر قوت ایشان و بسیار بود که حاجت شود بتضمید بطن ایشان با فسنتین و برنج کابلی و ورد بقر و شحم حنظل و اما دود صغاری که در معده ایشان بود پس واجب بود
که فرا گیرند از افسنتین و برنج و عروق صفر از هریک جزوی و شکر مثل جمله پس سقی کنند آنرا در آب و گاه بود که عارض شود صبی را سحج بسنج ران و در آنوقت
ذرور کنند آنرا بمورد خشک که کوفته باشند با گل سرخ کوفته یا سعد یا دقیق عدس

فصل چهارم در تدبیر اطفال وقتی که منتقل شوند بسن صبی پس واجب بود که قصد کنند بانکه صرف کنند عنایت خود را بمراعات اخلاق صبی و
تعدیل دهد آنرا بانکه تامل کند و نگهدارد ایشان را تا عارضه هائله بیک دفعه وارد ایشان نشود مثل فزعی یا غضبی شدید یا خوفی شدید یا غمی یا سهری و این
قصد را چنان تامل کند که نظر کند در هر وقت که چه چیز او را مرغوب و مطلوب بود او را بسوی او میل دهد و نزدیک سازد او را بآن و آن را با وی دو
کند از وانچه او را کراهیت بود ازو دور گرداند ازو و درین دو عمل دو منفعت بود فی نفسه که از طفولیت خلق او خوش بود و خلق خوش او را ملکه گردد
و آن ملکه لازم او گردد دوم آنکه منفعتی بود او را که در بدن او پدید آید و منفعت بدنی او آن بود که هر سوء مزاجی که واقع میشود اکثر آن تابع اخلاق
بد بود و ازین جهت است که چون حادث شود از عادت تابع شود او را سوء المزاجات مناسب آن غضب موجب تسخین مزاج گردد و غم موجب
تجفیف شود و بلادت موجب ارخای قوت گردد خصوص قوای نفسانی و میل میدهد مزاج را بجانب بلغم و در تعدیل اخلاق حفظ صحت
نفس هم باشد و حفظ صحت بدن نیز بود پس در ترطیب صبی کسی که متکفل شود باید که چون از خواب برخیزد او را استحمام فرمایند و بدن او را
بشویند و بعد ازان او را واگذارند تا ساعتی ببازی مشغول شود بعد ازان او را ازان غذای اندکی و اعادی بدهند باز بگذارند تا خوش ساعتی
دراز ببازی مشغول شود بعد ازان بحمام فرستند باز او را غذای عادی بدهند و اجتناب دهند او را چندانکه ممکن بود از خوردن آب بر طعام
تا آنکه نفوذ دهد آن آب از غذا او را ایشان بجاهای پیش از هضم و چون وقتی چند ازان بگذرد و عمر او شش سال رسد آنوقت واجب بود که او را

ومعلم سپارند و بتدریج وران امر او را در آورند و برا و ملازمت مکتب یک نوبت حمل نمایند و چون بدین سن رسیدند باید که کم کنند از آسائش ایشان و در ریاضت ایشان بیفزایند و در تعب در آورند پیش از آنکه طعام خورند و ایشان را از نبیذ و شراب دور دارند خاصه که ایشان را مزاجی گرم بود و رطب از جهت آنکه مضرتی که از نبیذ بود فی الجمله احداث مرار بود که در شارب آن شود بسرعت و اولاً منفعتی که از ایشان متوقع بود ادرار مرار بود و ترطیب مفاصل ایشان بود و آن معنی در ایشان نبود از جهت آنکه مرار در ایشان بسیار نبود تا آنکه بادرار دفع شود و دیگر آنکه مفاصل ایشان از ترطیب مستغنی بود دیگر آنکه ترک و منع کنند ایشان را از خوردن آب سرد و آب عذب نقی که مقتضی میل ایشان و همین طریق باید که ایشان را تدبیر کنند تا وقتی که بسن چهارده سالگی برسند بتدریجی که هر روز در تصلیب افزایند و از ترطیب بکاهند و بتدریج و تقلیل ریاضت و مهاجرت عنف از آنچه میان سن صبی تا سن ترعرع بود و ملازم باشند اعتدال را و بعد از این سن تدبیر نمو بود و حفظ صحت آن و تدبیر بالغان پس باید که نقل سخن بآن شود و آنچه ضرورت و مدار حفظ صحت بآن بود پس ابتدا کرده میشود بامر ریاضت

تعلیم دوم در تدابیر مشترک بالغان و آن هشت فصل بود

فصل اول در جمله قول در ریاضت چون معظم امر حفظ صحت در تدبیر صحت بود و تدبیر صحت در ضبط قانون بعد از آن تدبیر خواب و بیداری پس ابتدا بریاضت باید کرد و بیان قانون آن پس بدانکه ریاضت حرکتی باشد ارادی که مضطر می سازد ایشان را بحرکتی که در آن حرکت نفس متواتر شود و عروق ابتدا کند. و آن حرکتی باشد اضطراری که مضطر شود آدمی و در آن تنفس عظیم و کسی که موفق شود باستعمال آن بر وفق آن اعتدال ایمن می شود از امراض مادی و اکثر امراض مزاجی و اگر در وقت خود واقع شود غنی می شود از هر علاج که مقتضی امراض بود خواه مادی بود خواه مزاجی که اکثر بر وفق قانون بود و باقی تدابیر آن که با آن موافق بود و صواب باشد و سبب این که ریاضت ضروری بود در حرکتی که آن موجب حفظ صحت بدن بود آن بود که بدن با غذا باقی نمی ماند و هیچ غذای یافت نمی شود که تمام جزو عضوی از آدمی شود مگر بعضی در قلیلی از اوقات مثل زرده تخم نیمبرشت و ماء اللحم مقطر بود پس ناچار بود که در هر اکلی فضله ای بماند و در ایام آن از قدری پیدا شود که اذیت رساند ببدن یا بکیفیت چنانکه گرم کند بدن را یا سرد کند بدن را یا بکمیت و مقدار آن چنانکه بدن را ثقیل سازد و استسقاء و هیضه کم شود پس اگر در بدن بماند موجب عفونت شود و حمی اگر آن را دفع کنند بدوای مسهل باید دفع کردن و دوای مسهل را آمیختن بود که موجب نکایت شود و لهذا بقراط گفته است که دوای مسهل سمیتی بود و هم منکی بود پس این اخلاط مجتمعه در بدن اذیت میرساند بدن را خواه که بگذارند و خواه بیرون کنند از جهت آنکه با وجود نکایت دوا استفراغ رطوبت بسیار هم می شود پس ناچار باشد از تدبیری که مانع اجتماع این فضول شود و اقوی سببی در دفع این فضول و منع اجتماع آن در بدن حرکت باشد تا اخلاط مالح و رطوبات اصلی و ارواح و حرارت غریزی منحفظ بماند و قوت اعضاء رئیسه ضایع نگردد بازیرا که ریاضت مانع ترسیب بود و از برای اجتماع ساذج اخلاط و امتلاء وقتی که بر وجه صواب بود در باقی تدابیر انعاش حرارت غریزی و عود قوت و خفت در بدن و سبب آن بود که اثار ردی کند آن ریاضت حرارتی لطیف در بدن پس تحلیل می برد آنچه از اخلاط فضل در بدن جمع شده باشد در هر روز و حرکت عنفی بود در ازلاق آن اخلاط و توجه آن بجانب مخارج آن تا آنکه مجتمع نشود در مرور ایام فضلات که معتد به بود و با وجود این فضائل انماء حرارت غریزی می کند و مفاصل را مستحکم میگرداند و تا عضلات را قوی می سازد تا قوی باشد در افعال خود که حرکات ایشان بود در انجذاب و امتداد و ایمن می سازد اعضا را از انفعالات که بروده از اذیت حرکت متاذی نشود که انفعالی از لوازم قوت بود و کتابت از این حالت بود و باز مستعد میسازد اعضا را از برای قبول غذا بسبب آنکه از بدن بار فضول کم می شود و محل آن خالی میماند و طبیعت از برای بدل ما تحلیل طلب غذای جدید می کند در بدن و از عروق که ماخذ بود جذب میکند و عروق از کبد طلب می کند و کبد از معده و معده از بیرون و این حالت بود از گرسنگی و طلب غذا دیگر سده و عقدی چند و گوی که در بدن پدید آمد با بواسطه غلظ و کثرت و لزوجت غذا و اخلاط بسبب این حرکت ریاضت نرم و حل میگردد و بدن را هم نرم میسازد بسبب ترقیق مواد منجمده منعقده

ملتصق در بدن و اعضا را آن و همچنین این فعل ریاضت موسع مسام بود بسبب تحلیل آن فضلهای محتبسه در مسام و بسیار وقت باشد که تارک ریاضت و درق افتد از جهت آنکه اعضا ضعیف می شود از ترک ریاضت بسبب امتناع انجذاب روح که او حاصل قوت بود به بدن چون حرارتی پدید نمیشود بسبب حرکتی دران و باعث انجذاب روح و قوت حرکت بود و چون این باعث نبود و انجذاب هم نبود و قوت با عضا نرسد و اعضا بی قوت بماند بسبب عدم و این امری بود عدمی که سبب عدم قوت شده باشد و همچنانکه حرارت امریست وجودی که سبب وجود قوت شده است در اعضا بسبب انجذاب روح و حرارت غریزی بیدن که آنها آلت سبب دق هم میشود

فصل دوم در انواع ریاضات بدانکه ریاضت بر دو گونه بود یکی ریاضت عملی بود که بسبب پیشه و مهمی که مردم دران شغل و امر معیشت کرده باشند مثل حمالی و آهنگری و قصاری و قاصدی و شاطری و کشتی گرفتن و اسپ راندن و امثال اینها دوم ریاضتی که خالص بود و از برای خصوص ریاضت دران که ریاضت و قصد ریاضت کرده باشند از جهت ریاضت و بس و درین قسم ریاضت خاصیت ریاضت متفرع میگردد و این ریاضت را فصول و اقسام و خواص می باشد از قلت و کثرت و شدت و خفت و قوت و ضعف و سرعت و لطو حیثیت که متوسط بود میان این اقسام و مرکب بود از شدت و سرعت و بعضی از اقسام ریاضت متراخ بود که آن معتدل بود میان اضداد که در اقسام ریاضت بود اما انواع ریاضت و از آنجمله مصارعت بود که کشتی گرفتن است و ازین قسم ریاضتی قوی ترمی باشد بحسب عادت و دیگر مباطشت بود که آن دست بازی بود مثل مقدمه کشتی و جنگ و مشط زدن باشد و دیگر ملاکزت بود یعنی سینه بر سینه زدن دیگر احضار بود یعنی دویدن و سرعت مشی بود و یا گویند که سرعت مشی قسمی بود بحال خود و داخل در عدو نبود که در احضار نبود و دیگر از اقسام ریاضت تیر انداختن بود و انداختن ذوبین بود که قسمی از نیزه باشد و دیگر طفر بود یعنی جستن از جای برجای که آنرا بگیرد یا خود را در آنجا بند کند و خود را ازان آونگان کند و معلق سازد خود را ازان و دیگر اقسام ریاضت یکی تحجل بود که آن بیک پا برجستن بود و آنرا ددر اصطلاح کرد و ترک یح ترمیگویند دیگر مثاقفت که آن شمشیر بازی بود و نیزه بازی در سواری و اسپ دوانی و خفق بر دو دست بر دو طرف و آن چنان بود که آدمی بیک جانب پا بایستد و گاهی دستهای خود را بجانب پیش آورد و گاهی بجانب خلف و این حرکت ریاضتی باشد در نهایت شرافت و از جمله اصناف ریاضتی که در آن نرمی و لطافتی بود و ترجح باشد در اراجح که آنرا درک گویند در گهوارهای گاهی ایستاده و گاهی نشسته و گاهی خوابیده دیگر سواری بر زورقها و غرابها و اقوی ازینجمله سواری اسپ بود و شتر و بر عماری سوار شدن بر گوسالها و از جمله ریاضات قویه ریاضت میدانیه بود و آن چنان بود که آدمی میدانی بر دود و بهمان طریق که از یکجانب میدان دویده تا بغایت میدان رسد بعد ازان بهمان طریق بعقب بازگردد بقهقرا و همچنین مرتبه مرتبه مسافت را کم کند در هر مرتبه تا وقتی که دیگر از پیش و پس مسافت نماند و آن کس در میان میدان بایستد و کم و زیاده این تردد بحسب قوت بود و شدت و طول مسافت که کسی قوی بود خاصه در تقسیم از ریاضت که مسافت میدان بسیار بود و حرکت دران شدید باشد و تنقیص ازان در هر مرتبه قدمی کنند تا آخر شود و این قسم اقوی بود از سائر اقسام و آنچه در برابر این بود چنان باشد که مسافت قلیل بود و دران مسافت تردد برفق کنند و در هر مرتبه بسیاری کم کند چنانکه پنج قدم یا ده قدم تا زود منقضی گردد و دیگر قسمی دیگر از ریاضت مجاهده طبل بود که طبل زدن باشد و تصفیق که دست زدن باشد دیگر طفر بود برجستن و الزج که نیزه بازی بود و لعب بصولجان و کره که چوگان بازی و گو بازی بود و خواه که گو بزرگ بود و خواه خورد بود و دیگر لعب بصبطاب که گوی زدن بود و دیگر مصارعت که کشتی گرفتن بود و بر داشتن سنگها در کف خیل و استعطاف آن و مباطشت که لجان گرفتن و کشیدن دست بود و دست گرفتن یکدیگر که آن را مباطشت گویند و این مباطشت انواع دارد یکی از آنجمله مشابکت بود که پنجه گرفتن است و قسمی دیگر آنکه هر کدام از پاهای خود را در میان دستها بند کند و دستها را در میان پاها چنانکه کل واحد از آنها خواهند که از صاحب خلاص شوند بتکلف و او نگذارد و نگهدارد و دیگر آنکه دو کس دستها در میان هم پیچیده سازند چنانکه دست راست را در دست راست و دست چپ را در دست چپ پیچیده سازند و روی بروی هم آورند بعد ازان بگردانند دست خود را تا

صاحب خود دهند وخاصة آنکه میل کند پاره دور شود دیگر و از جمله ریاضت مشابکت مدافعت بسینه بود و ملازمت هرکدام عنق صاحب خود را و
بجانب زیر کشند و از انجمله بود التواری رجلین و دیگر شعریه که نوعی از مصارعت بود و قجح که نوعی از راه رفتن بود که پا با را بعرض نهند و پای
رفیق خود را در میان پای خود آورند و امثال این اشکال از انچه کشتی گیران در میان خود عمل کنند و بعضی از ریاضات السریعة بود و از انجمله
مبادله باشد چنانچه دو کس از جای خود برجهند و برجای آن دیگری نشینند بسرعت و تواتر بطریق طفرات بجانب خلف که تحلل آن شود و طفرات
بجانب قدام بنظام و بغیر نظام و از جمله ریاضت مثقلین بود یعنی دوال و دوزاو آن چنان بود که کسی در جای بایستد و از دو جانب خود دو جوال
دو زنه میان ایشان مسافت مثل ملفی بود و اقبال کند بران هردو از جانب راست و از جانب چپ انچه در جانب راست بود و از ان هر دو معتبر
چپ میل کند و انچه از جانب چپ بود بجانب راست میل کند و جهد کند آنکه برود ترا زانکه ممکن بود حرکت کنند و اما از ریاضات انچه شدید بود و سریع
استعمال آن کنند بفترات یا بریضات فاتره و واجب بود آنکه متفنن گردد در استعمال ریاضات کثیره مختلفه و بر یک ریاضت اقامت ننمایند و دیگر
بدانکه هر عضوی را ریاضتی باشد که آن ریاضت خاصة آن عضو بود همچنانکه ریاضت دو دست و دو پا که در ریاضت این دو عضو بود و اما ریاضت
اعضا تنفس ریاضت آلت تنفس گاهی ریاضت کنند بصوت ثقیل عظیم و گاهی بصوت حاده و گاهی مخلوطا میان هردو و بس این قسم
ریاضت باشد دهن را و لهات را و لسان را و چشم را و گردن را و لون را نیکو کند و تنقیه سینه کند و گاهی ریاضت متفتح بود یا حصر نفس پس
این ریاضت ریاضت جمیع بدن بود و دیگر توسیع مجاری و تعظیم صوت زمانی دراز و اگر با فراط رسد دران مخاطره بود و مداومت تشدید آن احتیاج
دارد بجذب هوای بسیار و دران خطره هم باشد و واجب بود چون خوانندگی از برای ریاضت بود ابتدای آن بصوت خفیف بود بعد ازان بجهریه و
خفیف بتدریج بعد ازان شد کند صوت را و آن اعظم بود و اطوال و اما بحسب زمان معتدل بود که آن وقت نفع آن اعظم بود و اگر بطول انجامد
دران خطر باشد از برای معتدل مزاجات صحیح مزاج و دیگر بدانکه هر یک آدمی را ریاضتی بود خاصه و مثل کسی را که او را ضعیف کرده باشد تپها
و عاجز بود از حرکت ریاضت او ارجوحه بود که دران حرکتی عرضی باشد و همچنین از برای تعود ناقهین و کسانی را که بسبب شرب خربق ضعف شده باشد
و امثال آن و از برای کسی که او را مرض در حجاب بود و باشد مدارا کنند در ریاضت و بعد ازان خواب کنند و تحلیل ریاح کنند و همچنین نفع میدهد از
بقایای امراض سر مثل غفلات و نسیان و حرکات شهوات و همچنین بنیه عزیزی و اگر بر سریر ارجوحه کنند اوفق بود و او را که از تب شطر الغب بر آمده باشد
و از تپهای بلغمی و تپهای مرکبه و صاحب جنین که قسمی بود و از استسقا و صاحب اوجاع مفاصل مثل نقرس و امراض گرده از جهت آنکه انقسام از
توجه مهیا میکند مواد را و از برای انقلاع و لین از برای کسی که او را حاجت بلینت بود و ریاضت قوی از برای کسی که قوت بود و اما رکوب عجل آن
هم این افعال میکند و لیکن آثار او بسیار بود و بیشتر آنرا ارجوحه و گاه بود که بر گاو سوار شوند رو بعقب پس نفع کند این عمل از برای ضعف بصر و
ظلمت آن منفعلتین و اما سواری زورقها و کشتیها نفع آن عام بود در جذام و استسقا و سکته و سردی معده و نفخ آن و این فائده وقتی باشد
که در حوالی شطوط بود و چون دران کشتی هیجان قی شود غثیان پدید آید بعد ازان ساکن شود نافع بود معده را و اما سواری کشتی تا تلجج در دریا اقوی
بود در قلع امراض مذکوره از جهت آنکه از بس در می آید نفس را از غضب و فزع و فرح و حزن و اعضا را غذا یعنی ریاضت اعضا و غذا تابع بود
ریاضت اعضا را بتمامه و اما جسم را ریاضت بان کنند که از خطوط دقیقه و چیزها خورد و بتدریج رود تا وقتی که نظر کند بمشرقات برفق و اما ریاضت
سمع که دران قوت سامعه بود باصوات خفیفه بود و در نا در ریاضت باید بسماع اصوات عظیمه و همچنین هر عضو را ریاضتی بود خاصه که ذکر آن ضرور
بود در باب ریاضت اما اولی آن بود که تاخیر کنند آنرا از برای کتاب امراض جزئیه و واجب بود که کسی که مرتاض بود که مثل عضوی که ضعیف بود و آنرا ریاضت
ننماید مگر بسبیل تتبع همچنانکه اگر کسی را عارضه بود مثل دوالی واجب بود که در ریاضت او آنکه پایهای خود را حرکت ندهد مگر بطفیل ریاضت اعالی
بدن یا دو مثل گردن و دست و سر و بدن آنچنانکه اثر آن بپا را و برسد از جانب فوق و اگر بدن خود ضعیف بود در ریاضت فرماید آنرا ریاضتی ضعیفی

واگر بدن قوی بود آنرا ریاضت قوی باید فرمودن

فصل سوم در وقت ابتداء ریاضت و وقت قطع آن و تقدیر ریاضت و ترتیب و وقت شروع در ریاضت آن بود که آنکس که خواهد که ریاضت کند معده و امعا و عروق او از کیموسات خام خالی بود و بدن او از اخلاط غلیظ لزج نقی باشد و طعام روز پیشین از بدن گذشته باشد و علامت گذشتن غذا از بدن قوام بول و لون آن بود میان صفرت اترجی و دیگر آنکه اگر وقت گذشته باشد و حرارت غریزی تحلیل رفته باشد یا اشتداد کرده باشد ریاضت منع بود از جهت اشتعال ناریه در بول و از حد صفرت تجاوز کرده باشد از ریاضت دور باشند از جهت آنکه قوت را انهاک شود و از ینجهت است که گفته اند اگر حال تقاضای ریاضت کند باید که معده خالی نبود بلکه دران غذای اندکی باشد اما در وقت زمستان باید که غذا غلیظ بود و اگر در وقت تابستان بود غذا باید که لطیف بود باز اگر ممتلی بود ریاضت کند بهتر بود که در وقت خلو معده و اگر ریاضت کند و بدن گرم بود و بهتر باشد از انکه بدن سرد بود و خشک و بهترین اوقات ریاضت وقتی باشد که هوا معتدل بود و بسیار بود که ریاضت کسی را که مزاج او گرم و خشک بود در امراض اندازد و چون ترک آن ریاضت کند از ان مرض خلاص یابد و باید که کسی را ریاضت باید کردن اول بدن را از فضله و امعا را از براز و مثانه را از بول پاک کند بعد از ان مشغول شود بریاضت و بدلک پس باید که اول دلک استعداد کند تا آنکه حرارت غریزی انتعاش کند و توسیع مسام شود و باید که دلک بدن بچیزی باید که خشن باشد بعد از ان تمریخ کند بروغن عذب بتدریج تمریخ کند تا وقتی که ضغط عضو کند بدلک ضغط در غایت قی شدت نغول و این دلک باید که بدستهای بسیار بود و باید که مختلف الاوضاع بود در مواقع و ملاقات اعضا را تا بجمیع اعضا برسد و جمیع اعضا باز ترک دلک کنند و شروع کنند در ریاضت اما در زمان ربیع در خانه معتدل و مقدم دارد در تابستان در وقت صباح و اما در زمستان باید که تاخیر کنند در وقت ظهیره و بعد از ریاضت در زمستان خود را بپوشند و مکانی که در آنجا ریاضت می کنند هم بپوشند تا گرم شود و بهوای باعتدال باز آید و ریاضت را در مد وقتی که صواب بود بجا آورد بحسب انچه ذکر شد از شرائط از انهضام غذا و نفض فضول و اما مقدار ریاضت و دران سه چیز معتبر باشد یکی از انها لون بشره بود که لون بحمرت گراید و افروخته شود بهمان وقت ریاضت باقی بود دوم حرکات بود ما دامی که حرکات خفیف بود وقت باشد سوم حال اعضا در انتفاخ پس ما دامی که انتفاخ در تزاید بود وقت ریاضت باقی باشد و چون این حالت شروع کند در نقصان و عرق بخاری مترشح گردد و سیال شود وقت واجب بود که قطع کنند و چون قطع ریاضت کردند اقبال کنند بروغنی که بدن را دران غرق کنند خاصه وقتی که نفس را در سینه خود گرفته دارند و آن را حصر نفس گویند و چون روز اول ریاضت بود و بجدی غذا او قرار دهند که او را گوارنده بود باید که دیگر روزها بهمان طریق بی کم و زیاده باید داون و دران تغیر نباید کردن بلکه مقدار ریاضت و غذا و سائر تدابیر او را بر خدای روز اول دهند مگر آنکه تغیر در حال پدید آید۔

فصل چهارم در دلک بدانکه دلک را اقسام بود بعضی از ان دلک صلب بود و بدان دلک بدن صلب گردد و سخت شود و بعضی دلک لین بود و بدان دلک بدن مسترخی شود و بعضی از ان دلک کثیر بود و آن موجب هزال بدن گردد و بعضی از ان معتدل بود و آن موجب خصب بدن بود و چون ترکیب کنند از ان نه قسم حاصل شود و بترکیب سائی مثل صلب کثیر صلب قلیل صلب معتدل لین قلیل لین کثیر لین معتدل صلب شدید صلب ضعیف صلب معتدل و بعضی اقسام دلک خشن بود و بعضی بخرقه خشنه یا بدستهای خشن پس بدین دلک لون بدن سرخ شود و خون بتحت جلد در آید و بظاهر بدن میل کند بزودی و بعضی از ان املس بود و بعضی بکف دستی که دران نرمی بود و این موجب آن بود که خون در عضو محتبس شود و نرم و رقیق گردد و غرض کلی از امر دلک در تدبیر ریاضت دلک تکثیف ابدان متخلخل بود و تصلب اعضای لین و تخلخل کثیف و تلیین صلب **و دلک استعداد** بدانکه پیش از ریاضت دلکی قرار داده اند آنرا دلک **استعداد** گویند از جهت آنکه بدن را مستعد ریاضت می سازد و آن دلکی باشد که ابتدای آن بنرمی و رقیق بود و مرتبه مرتبه بصلابت و قوت رود چنانکه چون خواهند که بنیاد ریاضت کنند ابتدای آن بصلابت دلک کنند دیگر و صلب سازند بعد

ازان شروع در ریاضت کنند اما دلک استرداد و دلک استرداد ولکی بود که بعد از ریاضت واقع شود و از برای تحلیل بقایای فضول
که آنرا ریاضت نه برده باشد و این دلک را دلک مسکن گویند که دفع اعیای حاصل از ریاضت میکند و این دلک استرداد بر عکس دلک استعداد
بود یعنی دران ابتدا از دلک صلب کنند و مرتبه مرتبه بدلک لین در آیند و باید که این دلک در اکثر اوقات با دهن بود و باید که البته درین دلک اختتام
آن بصلابت و جساوت نکنند که بسبب آن جساوت در جلد پدید آید و باید که منع کنند آنرا از صبیان که دلک در صبیان مانع بود از نشو و ضرر آن در
در بالغان کمتر بود و اگر در دلک خطری واقع شود و آن مائل بصلابت بود از انکه مائل بلین بود از جهت آنکه تحلیل شدید اسهل بود و از روی تلافی از اعداد
بدن مر دلک لین را از برای قبول فساد با آنکه دلک صلب خشن وقتی که افراط دران واقع شود در اعضای صبیان منع کند ایشان را از نشو و زود
بود که بعد از وقت دلک و شرائط سخن گفته شود و آن لکن مراد درین وقت بیان دلک استراد بود و آن فی الحقیقت جزو اخیر ریاضت بود و آن ابتدا
بتدهین باید کردن و بقوت باید که عمل کنند بعد ازان میل کنند باعتدال و قطع آنرا بصلابت نه کنند بلکه بلینت کنند و بهتر اوضاع آن آن بود که باجتماع
دستهای بسیار بود و واجب بود که مدلوک اعضا و مدلوک خود را بپوشاند بعد از دلک تا آنکه بقیت فضول و تحلیل رود و استفاض فضول شود
و دیگر فراگیر و قاطی زا در اعضا بگذارند و بپوشند بدثار و نفس خود را در اندرون خود نگهدارند چندانکه ممکن بود خاصة یا از جای عضل عطبة و عضل
بطن را راست گرداند و بازگرداند عضل بطن را اندک اندک تا نفس خود قائم کنند و در میان دلک باسترداد چند قدم براه بروند بعد ازان پشت
بخوابند و پایها خود را با پای رفیق مشبک کنند و انگشتانی که در امر ریاضت قوی حال و چالاک باشند استعمال حصر نفس هم میکنند بعد از دلک تشبک و
و در اثنای ریاضت هم استعمال حصر نفس کرده اند و گاه بود که دلک استعداد اوسط ریاضت بعمل آورند بعد ازان قطع دلک کنند و باز بریاضت شروع
کنند اگر مراد ایشان تطویل امر ریاضت بود و درین دلک وسطی حاجت بدلک کثیر نبود اگر اراده استرداد بریاضت باشد و این حالت سهل بود
و در ایشان نکاحتی پدید نمیشود و باید که تدلک بدهن نکنند مگر آنکه بعد از ریاضت اعیا باید بعد ازان تمریخ کنند بدهن تمریخ لینی بدهن لین بر وجهی که ضعف کم شود
و اگر احتباس بپوستی کنی زیاده در دلک صلب باید که بدلک لین شود تا موافق اعتدال شود و گاه باشد که منتفع شوند بدلک و غمز شدید در وقت که بدن را

تجفیف کند و منع رطوبت کند از سیلان بجانب مفاصل

فصل پنجم در استحمام بدانکه کسانی را که ایشان شیوه ریاضت و دلک بود احتیاج بحمام محلل ندارند مگر بقدر آنکه بشره ایشان برآید و احمرار پیدا کند و
بعد ازان بیدرنگ از حمام بیرون آیند تا بایشان تحلیل در نیاید چرا که بدن ایشان نقی بود پس وقتی که بدن ایشان از حمام کسب رطوبتی لطیف گرد
دیگر نباید که درنگ در حمام نمایند تا در ایشان تحلیل در آید پس هرگاه که شروع در تحلیل شود باید که خروج اختیار کنند و باید که هوای حمام را تر سازند برش
آب و فرش حمام باب عذب و در حوالی خود و زود خود را بشویند و بیرون آیند و مبادرت در درنگ نمایند در حالتی که مرتاض باشند و همچنین جمیع غیر
را واجب بود که بتدریج در حمام در آیند و مقیم بیت حار نشوند مگر بقدر تحمیر بشره و شروع در کرب بعد ازان بیرون آیند و استراحت نمایند بعد از آنکه
استعداد و قبول غذا در بدن ایشان پدید شده باشد و استراحت از برای تحلیل فضول کرده باشند و اعداد بدن از برای غذا یا احتراز از ضعف و از
سببی که قوی بود و از برای حمی سدی و عفونی و اگر اراده فربهی دارد باید که اول غذا خورد بعد ازان بحمام رود و اگر از حدوث سده ایمن بود و اگر قصد تسقطها
کند باید که سکنجبین خورد و اگر سرد مزاج بود استعمال فوتنجی کند و فلافلی و اما کسی که اراده تحلیل و تهزیل کرده باشد که استحمام بنهار و جوع کند و در
حمام بسیار نشیند اما از برای حفظ صحت باید که هضم معدی تمام شود بعد ازان داخل حمام شوند بعد از هضم ما فی المعده و ما فی الکبد و اگر خوف
ثوران مرار داشته باشد بسبب تناول اشیاء حریفه یا حاده رقیقه باید که فراگیرد پیش از حمام چیزی لطیف حامض مثل شربتی باب لیمو یا سکنجبین
و تناول کند و بعد ازان بحمام رود و اما اگر حار مزاج و صفراوی بود و باید که چیزهای لطیف بخورد و در بیت حار داخل نشود الا ایمان چیز مستفرغ
در آب یا فاکهه یا کل آب و در حمام محافظت کند خود را که چیزی که بارد بالفعل بود نخورند در حمام و نه در وقت بیرون آمدن از حمام از جهت آنکه درین

اوقات مسام اعضا را واز بود وبید رنگ برودت خود را بجوهر اعضای رئیسه میرساند پس فاسد میشود قوت در اعضا وهمچنین محافظت کند از هرچه
شدید الحرارت بود وخاصه آب سرد وگرم کر زود باعضای رئیسه وکریمه میرسد وازان سل ودق حادث می شود ومراد از سل باریکی وکندی اعضا
بود ونگهدارد معافصه را خروج از حمام وکشف راس بعد ازان وتعریض بدن از برای برودت بلکه واجب بود که اگر هوای شتوی بود واز حمام
بیرون آید وثاری درخود بپیچد محترز از محترز از حمام باید که چند کس از دخول حمام ملاحظه کنند مثل کسی که او را تپ بود دیگر کسی که او را تفرق اتصال بود
یا آنکه او را ورم بود وتحقیق که دانسته شده است از قاعده کلی که فعل حمام گاهی سخن بود وگاهی مبرد بود وگاهی ضار بود وگاهی نافع بود و
منافع آن تنویم بود وتفتیح بود وجلا باشد وتحلیل بود وانضاج باشد وجذب غذا بود بظاهر بدن ومعونت آن تحلیل انچه اراده بود ونفض انچه
مراد آن بود که منفض گردد از جهت طبیعت وحبس اسهال وازاله اعضا ومضرت آن تضعیف دل بود اگر با فراط کشد وایراث غشی
بود وغثیانی وتحریک مواد ساکنه وتهیار آن از برای عفونت وامالتها بافضیه اعضای وی فضا وباعضاء ضعیفه تا حادث شود ازان ورم
درظاهر اعضا ودر باطن اعضا۔

فصل ششم در اغسال باب سرد کسی را مناسب بود که تدبیر او در جمیع وجوه باستقصا بود وسن او وقوت او وسحنه او و
فصل او موافق بود وبر او تخمه واقع نشده باشد وقی نکرده باشد واسهال نشده باشد ورا او بیخوابی نشده باشد ودر سن صبی نبود ودر سن شیخوخت
نباشد ودر وقتی که بدن او نشبط بود وحرکات او متوالی ومتوافق بود واستعمال آب سرد را بعد ازان استعمال آب سرد در غایت برودت نبود
تا آنکه بشره را قوی کند وحرارت غریزی را در اندرون نگهدارد پس اگر ازین گونه اراده کند باید که آن آب شدید البرد نبود بلکه معتدل بود واستعمال
آن بعد از ریاضت بود پس واجب بود که دلک بیش ازین استحمام از معتاد سخت تر بود واما تمریخ دهن مراد را باید که بر عادت در ریاضت او
بعد از دلک وتمریخ بود واسرع از معتدل باشد کم کم بعد ازان شروع کند بعد از ریاضت ودر آب سرد در آید تا آنکه باعضا را او برسد بعد
ازان مکث کند تا مقدار نشاط واحتمال وبیش از حدوث قشعریره بیرون آید بعد از آب بعد ازان که بیرون آید ودر غذای معتاد بیفزاید از جهت
آنکه هضم را وفور شده باشد وباید که از آب کم کند ونظر کند در مدت لون که در چند وقت ودر چه وقت عود می کند ودر حرارت آن نگاه کند که از زود عود کند
بداند که لبث دران زیاده از واجب بود پس تقدیر کند در روز دوم بقدر انچه دانسته باشد از روز اول وگاه باشد که دخول آب را مکرر سازند و
استرجاع لون وحرارت بدین طریق وهر که اراده کند آنکه استعمال کند آب سرد را مکرر را باید که بتدریج دران وابتدا کند در اول این عمل
در روزی که اسخن ایام صیف بود در وقت گرمای در غایت واختیار روزی کند که دران باد نبود وبعد از جماع نه باشد وبعد از طعام نباشد
که هضم نشده باشد وبعد از قی استعمال نکند وبعد از استفراغهای دیگر نبود وبعد از هیضه نباشد وبعد از سهر نبود ویا ضعف بدن نباشد وبا ضعف
نبود وبعد از ریاضت نبود مگر کسی که او را قوی باشد زیاده پس استعمال کند بدان طریق که گفته شد واستعمال اغسال باب سرد برنحو مذکور
موجب انهزام حار غریزی باشد بداخل بدن ودفعتاً بعد ازان قوی شدن باستظهار وبروز ضعف انچه گفته شد بسبب قوت آن رجوع بمبدا خود و
واجتماع آن دران مبدا بسبب انچه گفته از توفر آن۔

فصل هفتم در تدبیر ماکول باید کسی که در مقام حفظ صحت بود در غذای او چیزی نباشد از اغذیه ودوائیه مثل بقول وفواکه وغیر ازینها از جهت آنکه
انچه ملطف بود ومحرق باشد خون او را واگر غذا غلیظ بود موجب ثقل بود ومر بدن را بلکه واجب بود که در غذا او را مثل لحم بود خاصة لحم جدی وگوساله
خورده وبره ونان گندم پاک از شوائب که فرا گرفته باشند از زرع صحیح بی آفتی رسیده باشد واز شیرینها شربتی که ملائم بود از برای مزاج
واز شراب شراب رطب ریحانی بود وباید که بغیر ازینها بچیزی دیگر ملتفت نشود مگر بر سبیل تعالج وتقدم بحفظ وبهترین فواکه وانسب آن بعد از انجیر
بود وانگور رسیده شیرین وخرما در بلاد واراضی که دران اکل آن عادت بود وچون استعمال ماکولات را باین طریق کند وازان فضله پدید آید شروع

کند بتنقیه آن فضله و باید که حافظ صحت غذا را وقتی خورد که او را میل تام بغذا حاصل شده باشد و چون غذا خورد چندان نخورد که طبیعت از ان تنفر کند بلکه
وقتی که هنوز میل طبیعت بغذا باقی باشد دست از خوردن باز دارد و باید وقتی که اشتهای او برسد آنرا دفع نباید کردن و نباید که اشتها کاذب بود
مثل اشتهای مستان و صاحبان تخمه پس اگر صبر نکند برجوع معده او پر شود از اخلاط صدیدی ردیه و باید که در زمستان طعامی خورد که بالفعل
گرم بود و در تابستان غذای خورد که بالفعل سرد بود و یا قلیل السخونت بود و در حرارت و برودت بجای نرسیده باشد که تاب خوردن او را نبود
و باید که بداند که هیچ چیز بدتر نبود از سیری در قحط وقتی که فراخی شود و غذا بسیار شود و بعکس آن که گرسنگی بود و بعد از سیری و آن بدتر بود و بسیار وقت بود
که مردم را قحط گرفته و بعد از ان فراخی افتاد و چندان از طعام خوردند که مردند یا آنکه امتلای شدید در هر حال قتال بود خواه طعام بود و خواه شراب پس
بسیاری از مردم که امتلاء کردند بافراط و محقق شدند و بمردند و هرگاه که دفع شود خطای از اغذیه و تناول کرده شود چیزی از اغذیه و دوائیه آن وقت
که واجب بود که تدبیر کند در هضم و انضاج آن و تحرز کند از سوء المزاج متوقع از ان باستعمال آنچه ضد آن بود که بعد از ان وارد سازند و صبر کنند تا آنچه
بیشتر خورده بودند هضم شود پس اگر آنچه بیشتر خورده باشد از اغذیه غذائیه بارد بود مثل خس و کدو و قثا تعدیل آن آن کند مقول حاره مثل سیر و پیاز و
گندنا و اگر حار بود تعدیل کند آنرا بباردی از مثل قثا و فند و بقلت الحمقاء و اگر سده باشد تعدیل آنرا بمفتحات کنند و استفراغ خلط و جوع صالح که دو
سه روز صبر کنند تا آنکه امتلاء بدنی برطرف شود و بدانکه هر که طالب صحت بود باید که البته تا او را اشتها صادق نشود و معده خالی نبود و امعاء رقاق
که متصل بمعده باشند از غذاء سابق بغذاء دیگر نباید التفات نمایند از جهت آنکه آنچه درین مواضع بود مقام غذاء بدن باشد و داخل در هضم اول
بود و چون غذای دیگر وارد شود بر آن موجب ادخال می شود و بدترین حالتی در بدن حالت ادخال بود از غذاء بغذای دیگر و بعد از ان تخمه خاصه
که آن ادخال و تخمه از غذا شود خاصه که از غذای ردی بود از جهت آنکه تخمه که از غذاء غلیظ واقع شود مورث وجع مفاصل می شود و گرده و تنگ نفس
و ربو و نقرس و صلابت طحال و کبد و امراض بلغمیه و سوداویه و اما هرگاه که عارض از اغذیه لطیف چنین حالتی از ادخال یا لذا امتلاء موجب عروض حمیات
حاده خبیثه میشود و اورام حاره ردیه و بسیار وقتی باشد که احتیاج شود بادخال غذای یا چیزی که مشابه غذا شود بر غذای دیگر و این ادخال گویا که
دوای بود مراو را مثل آنکه کسی که تناول کند اغذیه که دران حر آفتی بود مثل رشا دیا دران ملوحتی بود و بعد از ان از پی پیش از انکه آن غذای در هضم
شده باشد تغذیه باغذیه مرطبه نفث که صالح شود و او را آن کیفیت غذای سابقی بسبب کیموسی که ازین هردو پدید آید و این جماعت را همین تدبیر کافی
بود و هیچ حاجت نبود ایشان را و بریاضت و حال کسی که غذای غلیظ خورده باشد همچنین بود که بعد از ان اگر غذای لطیف حریف وارد سازد آن
لطیف تعدیل آن غلیظ کند و اگر کسی غذای وارد سازد و بعد از ان حرکتی بسری کند آن غذا در معده ایشان قرار گیرد و خاصه آنکه اراده خواب داشته باشند
اما اعراض نفسانی و حرکات بدنی این جمله مانع بود هضم را دیگر باید که در زمستان قلیل الغذا مثل بقول ماجوب بخورد بلکه چیزی خورد که از حبوب غذا بود و
اشد الکتناز او در تابستان برضد این باید مثل اغذیه لطیف بارده و باید که بدن او پر نشود از غذا تا از فضله آن بدن ثقیل نشود بلکه باید که غذا را ترک کنند
و در نفس او از ان بقیه باشد از میل که آن بقیه از داعیه جوع و طبع بود و آن بعد آن ساعتی برطرف می شود و باید که مجرای عادت را محافظت کند و بدترین
خورشها آن بود که معده را ثقیل سازد و بدترین شرابها شرابی بود که از حد اعتدال گذشته باشد و در معده طفو کند و اگر چنان واقع شود که در روزی دیگر
از برای تدارک آن روز چیزی نخورد و از برای هضم آن غذای بیشتر تا از ان اثری نماند و اندرون از ان نفی و پاک گردد و اگر احتیاج بخواب شود
اختیار کند مکانی را که معتدل بود در حرارت و برودت و اگر از خواب نقا حاصل نشود و مشی بسیاری که او را گرم گرداند و آن اخلاط فضلی را تحلیل برد
و باید که آن مشی او و حرکت او متصل بود بهم و دران فتوری نشود و بعد از ان شرابی خورد بشرابی قلیل تا معده را گرم گرداند و بقیه مواد تحلیل رود و در روفس میگوید
که حرکت بعد از غذا نافع بود و جهیتی بود از برای جودت موضع غذای شب که ما بقی را هضم کند و غذای روز بجای غذای شب قائم شود و اگر کسی خواهد
که غذا را بخواب هضم کند باید که اول مرتبه بجانب دست راست بخوابد تا آنکه غذا بقعر معده میل کند چرا که میل جانب معده از طرف راست بود که قعر معده

آنجا بود و غذا او را آنجا هضم یابد تا غذا در قعر معده قرار گیرد و بعد ازان بگردد بجانب چپ تا آنکه جگر را نجانب که غذا آنجا بود اشتمال کند و معده را
گرم گرداند و به تسخینی که دارد هضم کند بعد ازان بجانب راست بخوابد و خواب طویل کند تا بآسانی غذا از معده بجگر منحدر گردد و دیگر چنانکه پوشش در خواب موجب
هضم غذا می شود و همچنین بلندی بالین موجب مدد هضم می شود و بهر طریق که باشد باید که نسبت سر تا بآسانی فعل بدن فوق بود و غذا باندازه قوت و هضم
بمقدار تحلل القوت بود و بمقداری بود که احداث نکند و موجب تمدد شراسیف نشود و نفخ نگیرد و بقراقر نیفتد و طفو نکند و بعد ازان عارض
نشود او را غشیان و شهوت کلبی نیفتد او را و اشتهای او ساقط نشود و قوت او کم نشود و او را بلادت نشود در ذهن و از لاف نشود و در جشای که
بعد ازان واقع میشود اثری از طعم و بوی آن غذا نبود و اگر باقی بود آن اثر دلیل بر دارت هضم بود و هرچند که طعم و رایحه طعام و جشا درنگ کند ردائت
هضم زیاده بود و دیگر دلیل بود غذا آن بود که بعد از ورود آن نبض معتدل بود و نفس آرمیده بود که اگر نبض عظیم شود و نفس تنگ گردد دلیل بود بر
مزاحم معده حجاب را و احداث حرارت بسیار از برای هضم و بدین سبب دلیل گرم می شود و احداث عظم در نبض می شود و گاه بود که مختلف شود در عظم
و صغر بسبب مزاحمت و قوت و ضعف آن از کثرت مجاهدت و دیگر کسی را که بعد از غذا خوردن حرارت و گرمی زیاده شود باید که غذا را بیک دفعه نخورد
بلکه بدفعات خورد تا آنکه بسبب امتلا عارض نشود او را حالتی مثل نافض ما قشعریره و از پی آن حرارتی حادث نشود مثل حرارت حمی بسبب تسخین
طعام در هضم آن و اگر کسی نتواند که غذا را خود را بیک دفعه هضم کند باید که مقدار کفایت از غذا بچند دفعه اکل کند هر نوبتی قلیل ازان وارد بدن سازد
تا بآسانی و زودی هضم کند و از معده بگذرد و دفعه دیگر بعد ازان وارد سازد و دیگر کسی را که مزاج او سوداوی بود باید که غذای او گرم و تر بود و در
گرمی بافراط نباشد و اگر صفراوی بود غذای او مرطب مبرد بود و کسی را که خون در مزاج غالب بود غذای او باردی باید که قلیل الغذا بود و اگر خون
او بلغمی بود محتاج بود باغذیه قلیلات الغذا که دران حرارت و لطافتی باشد **ترتیب استعمال اغذیه** بدانکه استعمال اغذیه بترتیب از ضروریات
حافظه صحت بود پس باید که غذائی که رقیق باشد و لطیف و سریع النفوذ بر بالای غذای غلیظ پیش راه او را گرفته باشد و نگذارد که پیش رود و بدین
سبب مدافعه شود و حرارت زیاده شود و آن لطیف را مزاج فاسد گردد و بسبب فساد آن لطیف غلیظ هم فاسد می شود و این فساد موجب احداث
حرارت غریب می شود و عفونت و بآن سبب نافض و حمی پدید آید مگر آنکه بحسب مقدار یکی ازان هر دو با هر دو کمتر بود و فساد باشند و عجز طبیعت
از انهضام آن نباشد و دیگر باید که غذای غلیظ را بر غذا مزلق بخورد از جهت آنکه چون غلیظ وارد و مزلق گردد مزلق را منزلق گرداند بسبب ثقل بر
او و بعد ازان پیش از استیفای هضم هر دو منزلق گردند مثل مای و امثال آن و دیگر کسی را که معده رخو بود باید که پیش از ورود غذا را وارد سازد
بمعده که معده بواسطه رخاوت آنرا پیش از هضم درنگی از خود دور می سازد و ازان استفاده هضم نکند و الا قابضی قوت معده را قوی کند از غذا
در معده مکث کند و استفاده هضم کند بسبب تقویت از قابض و دیگر باید که حافظ صحت نظر کند در حال معده و مزاج آن که بعضی مردمان را مزاج
معده چنان بود که غذا در معده ایشان فاسد می شود اگر لطیف بود و سریع الهضم بسبب کثرت حرارت و اما غذا قوی بعضی بطی الهضم دران معده
بود و باعتدال هضم نشود و بعضی بر ضد و برعکس این حال باشند که غذا لطیف سریع الهضم در معده او بقاعده هضم میشود و اما غذای غلیظ
دران معده بسبب برودت و ضعف حرارت او فاسد می شود دران و هر کس را باید که بمقتضی حال خود عمل کند و دیگر بسبب احوال بلدان و فصول
و ابدان مختلف غذا و تدبیر و هضوم مختلف می باشد و این مذکورات اموری چند اند که خارج انداز قیاس و ضابطه پس باید که بحسب تجربه و ضابطه
دران عمل نمایند و عمده دران باب تجربه باید که آنرا درست سازند و تجربه را بر قیاس مقدم دارند درین باب دیگر بسیار غذای بود که مالوف بود و ازان
مضرتی فی الجمله هم پدید می آید و مع هذا اولی بود از غذای غیر مالوف نافع و دیگر بدانکه هر سخنه را و هر مزاجی را غذای موافق بود و مشاکل آن بود و اگر
اراده تغیر آن کنند ایشان کنند بضد آن و دیگر بعضی مردم از اغذیه محموده جید الکیموس متضرر شوند پس باید که ازان غذا مهاجرت نمایند و کسی را که
استمرار کند اغذیه غلیظه و بآن مدتی حادث کند باید که ایمن نشود ازان استمرار که بسبب مرور ایام و طول زمان احداث امراض خبیثه کند و موجب هلاک

بدن گردد دیگر بسیار بود که مخصص باشد کسانی که در بدن ایشان از اخلاط ردیه بود آنکه در غذای جید الکیموس توسعه نمایند و بان تعدیل مزاج خود کنند حال که اگر در ایشان قوت سهل بود به تنقیه بدن تخفیف طلب کنند والا بتدبیر لطیف و تعدیل غذا و دیگر بدانکه ابدان متخلخل را که در تحلیل بآسانی از بدن ایشان مواد تحلیل رود واجب بود که غذا ایشان رطب و سریع الانهضام بود با آنکه اسباب تخلخل موجب کثرت تحلل گردد با آنکه ابدان متخلخل در احتمال اغذیه غلیظ اقوی باشد و در اغذیه مختلفه توانا باشد و چنین ابدان از ضرر اسباب داخلی دورتر بود که از ضرر اسباب خارجی و دیگر بدانکه کسی را که عادت آن بود که از گوشت بسیار خورد و در رفاهیت و راحت گذارند و اگر بدن او غلیظ باشد متعهد شود فصد را و در هر فصلی یا زود تر فصدی کند یا تنقیه و اگر در مزاج خود بعد از فصد یا بیش از فصد سردی ملاحظه کند باید که از جوارشات کمونی و عود و عنبر و مصطگی و جوارش جالینوس چیزی تناول کند یا آن اطریفل کبیر که از چیزهای که معده و روده را پاک و صاف گرداند و جدا اول را نقی سازد و دیگر بدانکه بدترین اغذیه غذای که در ان اختلاف قوام بود و یا جمع میان اغذیه مختلفة الطبایع و دیگر بدانکه بعد عهد و بطویل مدت اکل له الحاق غذای اخیر با اول وقتی شود که غذای اول شروع در هضم کرده باشد روی بود پس چون حال چنین باشد احوال هضم مختلف گردد و دیگر بدانکه بهترین غذاها و اوفق اغذیه غذای بود که معده را بان اشتمالی شود اشتمال تام و قوت قابضه آن قوی باشد و جوهر آن غذا صالح بود و با اعضای رئیسه متصادق و متسالم بود و این معانی از شرائط جودت هضم و تغذیه باشد پس اگر غذا صحیح المزاج نبود یا مخالف بود و اعضا را و مزاج دلیل بود بر مخالفت غذا مزاج را مخالفتی که فوق مخالفت طبیعی بود بان اتفاقی که زیاده از رسم شد و دیگر از جمله مضرتها که در غذا لذیذ بود آن بود که در وقت اکل آن زیاده از حاجت وارد بدن می شود پس در وقت اکل احتیاط باید کرد و دیگر بدانکه اوفق اوقات اکل که مشبع بود آن بود که در هر دو روز سه نوبت غذا وارد بدن سازند آن مقدار که سیر شوند روزی دو نوبت یکی صبح و اول نهار دوم وقت خفتن و آخر نهار و اول شب و نوبتی دیگر در میان روز آینده که روز دوم بود و دیگر باید که در امر تغذیه بدن رعایت عادت کنند رعایتی در غایت شدت و اعتماد چنانکه اگر کسی را عادت آن بود که در روزی دو نوبت طعام خورد و آنرا تغیر دهد بیک دفعه و در یک نوبت کند ضعیف گردد و اگر عادت او آن بود که در روزی دو نوبت طعام خورد و بدو نوبت کند موجب ثقل و امتلا و ضیق نفس گردد و جشا حامض خبث نفس و غثیان و مرارت فم و نرمی شکم از جهت ورود بمعده از چیزی که معده را بآن الفتی نباشد و از عوارض که عارض میشود او را آنکه در هضم غذا او آنچه از نکابت و فساد و تخمه و امثال آنها و مثل جبن و بد دلی و وجع در فم معده و لذع آن و بگمان اندازد او را که گویا معده او و روده او و در میان شکم و در جوف او معلق است اگر معده را خالی گذارد و بسبب انقباض معده در نفس خود و تشنج آن و بول او حترق گردد و براز او کدر و محترق شود و بسیار بود که او را برودتی در اطراف پدید آید بسبب انصباب مرارت بمعده در مراری الامزجه بسبب اجتماع حرارت در معده دون البدن و لون او فاسد گردد و دائم در بلیه بود و اما ابدانی که در ابدان مرار بسیار مجتمع گردد احتیاج دارند بانکه تناول اغذیه ایشان متفرق باشد و زود تغذیه کنند و بتاخیر نگذارند که مراره بمعده نریزد و بیش از حمام تغذیه نکنند که در حمام مراره بمعده نریزد و اما کسانی که بلغمی مزاج باشند باید که بیش از استحمام ریاضت کنند بعد از ان بحمام روند و نگذارند که غذا خورند بیش از حمام و اگر ضرورت شود بانکه اکل کنند باید که از خبز منقوع باب لیمو و قند با سکنجبین یا آن چیزها که زود هضم شود و بیشتر از شروع در حرکت پاره تناول کنند و همچنانکه حرکت بیش از اکل غذا باید که قوی بود و بعد از اکل غذا باید که حرکت خفیف بود و دیگر بدانکه اگر کسی را که معده بود که بچیزهای تیز مائل بود و از چیزهای شیرین کاره باشد و از چیزهای چرب هم کاره باشد و خواهند که آن معده را بصلاح آورند از قی کردن چیزی بهتر نبود و تدبیری از ان بصواب نزدیکتر نبود و باید که آن قی را بمثل سکنجبین و آب ترب کنند و ماهی شور و دیگر باید کسی را که در بدن غساله و فربهی بود و بعد از حمام غذا بخورند بلکه صبر کنند و اندک خوابی کنند و در روزی یک نوبت خورند از جهت آنکه کثرت غذا مستلزم فی سمن بود و باید که تا غذا از سر معده او نگذرد میل بخواب نکنند و باید که بعد از ورود غذا حرکت کنند خصوص حرکتی که در ان عنف بود و هر غذا که موجب نفوذ غذا بود در بدن بیش از هضم یا آنکه منزلق گردد بی آنکه هضم شده باشد یا آنکه مزاج او فاسد شود و بسبب خضخضه و حرکت و باید که بعد از غذا آب بسیار نخورند

تا موجب تفرقه نشود میان آب و میان معده و غذا طفو نکند بر سر معده بلکه بشراب آنرا از سر معده فرو آورد و آن از فم معده و استدلال بر نزول از
معده بود و اگر احتیاج شود بدافع عطش باید که مص کند چیزی اندکی از آب سرد مصاً قلیلاً و هرگاه برودت زیاده بود در آب مص آن اقل باشد و اقل
باید که بهمان قدر آب انتعاش بهم می رسد و اجزای معده راجمع می کند و بالجمله اگر بر طعام شرب کند بعد از فراغ از اغذیه در خلل آن بقدر انتفاع
ازان به تسکین عطشی که بهم رسیده جائز باشد اما مصابره بر تشنگی و خواب بران نافع بود از برای مبرودین و مرطوبین و ضار بود از برای محرورین و
همچنین بود که صبر کردن بر جوع کسی را که محرور مزاج بود موجب انصباب مرار شود بر معده او فاذا شا و لو بس چون غذای بعد ازین حالت بخورند
آن غذا فاسد شود در معده ایشان و عارض میشود ایشان را چه در خواب و چه در بیداری از اعراض آنچه عارض می شود صاحب فساد معده را یعنی
حال او مثل حال کسی می شود که طعام در معده او سده باشد بسبب امتلاء یا غیر امتلاء از اعراض ردیه و ازان جمله فساد اشتها بود و پس درین وقت واجب
بود آنکه چیزی تناول کند که موجب انحدار ان غذای فاسد شود از معده از ملینات طبیعت از آن چیزهای که خفیف بود مثل الوسیا دیا تمر هندی یا ترنجبین
یا شیرخشت تا معده خالی شود و باز محتاج شود بغذا و بحال طبیعی خود بازگردد و اشتهار طعام خوردن پدید آید انگاه بطعام میل کند اگر مرطوب مزاج بود به
رطوبت غریب و آن رطوبت قابل دفع بود و تحلیل باید که آن ضرر کند و از شراب صرف گاهی تجرع کند تا موجب انحدار و ادرار آن رطوبت شود و
نباید که شراب بر سر آب بر امتلاء معده خورند که این حالت اضر احوال و ارد ادر افعال بود بواسطه سرعت نفوذ و هضم آن و تقدم نفوذ آن بر هضم که
موجب سده میشود و سبب عفونت دیگر حلاوت را بعد از طعام خوردن فعل آن نزدیک بود بفعل شراب بعد از طعام از تشدید و تنفیذ و سرعت
هضم و احداث عفونت و حرارت غریب و حدوث سده که موجب ایقاع میشود در امراض بعید و عد که از آنجمله یکی استسقا بود دیگر از جمله مفسدات
غذا در معده یکی هوای غلیظ بود و دیگر آب غلیظ خاصه که در تابستان بود و چون درین وقت طعام در معده فاسد گردد باید که قدحی از شراب ممزوج خورد
و گلاب یا آب گرمی که دران عود خام جوشیده شود و مصطگی و کسی که احشای او گرم بود و قوی چون تناول غذای غلیظ کند زود در معده او آن
طعام مستحیل شود بتبخیر و موجب تمددی گردد و تمدد معده موجب ضعف معده بود و مورث مالیخولیا مراقی می شود و کسی که معده او خالی بود و از غذا
لطیف چیزی وارد آن معده آن معده آن غذا را اشتمال کند و هضم کند آن غذا را هضمی تام کامل و اگر بدان غذای لطیف غذای غلیظ وارد سازند
معده ازان نفرت کند و آنرا هضم نگرداند و فاسد شود در معده مگر آنکه میان این دو وجبه مده باشد که بعد ازان که از هضم لطیف پرداخت باشد
و دیگر آنکه آن غلیظ وارد بر لطیف بحسب مقدار کم که باشد در نیوقت معده ازان لطیف اعراض نمی کند بالکلیه که آنرا واگذارد از اندیشه ثقل غلیظ
و هرگاه که در اکل دخلی افراط شود یا آنکه غذا در معده حرکت حرکتی مشوش یا بسبب شرب آب باید که مبادرت کند بقی کردن پس اگر فوت شود قی
کردن یا متعذر باشد قی کردن آب گرم کرده دفعه دفعه بیاشامند تا آن غذای فاسد منحدر گردد و جلب کند نعاس را پس آن هنگام خود را در خواب
اندازد و خواب کند بعد ازان اگر بخواب و قوت طبیعت آن فساد دفع شود فبها و الا مدد کند طبیعت را بتلیین برفق و این تدبیر چنان بود که نظر کند
در مزاج اگر محروری مزاج بود بمثل اطریفل صغیر و گلقند و گل انگبین مسهل یا مخلوط بجزوی از صمغ عربی و اگر سرد بود اصلاح آنرا بمثل کمونی و کوارش
شهریاران و کوارش تمری کند و اگر کسی را بر سبیل اتفاق امتلاء واقع شود وقوع امتلاء از شراب اسهل بود از وقوع امتلاء از طعام و از
تدابیر جیده آن بود که بر صبر سقوطری بر فساد معده بقدر سه نخود بخورند تا آن غذا را معده بگزارند یا نیم درم و دانگی بورق مصری تناول کند و ازان
اخف سه روز بخور و علک الانباط بود دو دانگی بورق یا مثل آن و از جمله چیزهای محموده افتیمون با شراب بود و اگر ازین تدبیر نفع نباشد خواب
کند مدتی طویل و از غذا مهاجرت نماید یک روز و بعد ازان چون در خود خفتی بیابد بحمام رود و کماد کند بر شکم با آب گرم و تلطیف غذا کند و چون بیند
که این همه تدبیر استمرار می شود و ثقل معده کس منتقل بجای خود باقی بود بدانکه درین عروق از فضول غذای ممتلی بود و از جهت اغذیه غلیظه اگرچه شان
او آن بود که در معده منهضم گردد اما هضم او در عروق بصعوبت و بدرنگ میشود خصوص که بسیار بود خصوص که مکرر واقع شود پس از عروق مدتی

خام می ماند و موجب تمدید عروق می شود و گاه باشد که سبب انصداع شود و عفونت و فساد و سدد پس این هنگام علاج کنند این حالت مسهل
باینچه استعمال کنند از عروق و اگر احداث ثقل و سده و عفونت نکند بلکه همین احداث اعیا کند و مورث ماندگی شود باید که چند وقت تحریک آن ماده نکنند
بلکه تسکین آن کنند اگر طبیعت ادفع آن گرفت و ماندگی بشود فبها ونعمت والا علاج کنند بعلاج آن نوعی از اعیا که ازان نوع واقع شده باشد
خواه قروحی وخواه ورمی و دیگر کسی را که در سن توغل بود و شروع در سن شیخوخت و اثنار کهولت بود یا یه که غذا بطریق ایام جوانی بخورد از جهت آنکه
آن مقدار غذا را آن قوت می باید که هضم کند پس چون آن قوت باقی بماند و آن هضم برد و مقداری از غذا که محتاج بود بآن قوت وارد بدن ساختن
موجب تعفن در هضم می شود و نقص بهضم موجب کثرت فضول شود و امتلا و آن شدت و عفونت و امراض تولد کند پس بنا باید که بران قدر از
غذا باقی ماند بلکه چیزی ازان در خورکی قوت کم کند و اگر کسی را عادت تغلیظ تدبیر بود و ازان عادت بگردد و تدبیر لطیف در آید در بدن و منافذ
و مجاری او جای هوائی که غلظ تدبیر بآن مشغول بود خالی بماند چون باز بسر تدبیر غلیظ آید باعث حدوث شده باشد آن غلظ ماده درین وقت
از جهت آنکه مضائق بر مجاری مستولی شده باشد بسبب خلو آن از اغذیه غلیظه و اکنون که بهمان تدبیر غلیظ بمیان آید و مکان را ضیق حاصل شده باشد
گذر کردن و انحدار برو صعب بود و موجب گرفتگی مجاری گردد پس باید که تدارک کنند آنرا بشرب سکنجبین بحسب مزاج که اگر گرم بود سکنجبین ساذج
و اگر مزاج سرد بود سکنجبین بزوری نافع بود خاصة که قندی باشد و اگر ساذج بود باید که عسلی باشد و اگر بارد مزاج بود بعد از شراب سکنجبین ماء العسل را
و شربت عسل کمونی و اما اگر ماده غلیظ بود و گرم مزاج باشد سکنجبین قوی البزور باید و اما بارد مزاج را باید که بعد از سکنجبین شربتی از فلافلی و فودنجی و از
اغذیه لطیف استعمال باید نمود که احفظ بود از برای صحت و معونت او و اما از برای قوت کمتر بود و جلادت دران نبود و اما تدبیر غلیظ بر ضد این یعنی
بود دیگر اگر کسی را حاجت شود بآنکه حرکت و مقاومتی زیاده از قدر حاجت شود باغذیه غلیظ الکیموس از برای حفظ صحت و معونت قوة و همچنین
بود حال کسی را که مترصد جوع مفرط باشد و باید که ازان غذای غلیظ بحسب مقدار کمتر خورند تا آنکه منهضم گردد و همچنین کسی که خواهد بریاضتی قوی
شروع کند و از جمله چیزهای که معین بود بر هضم قوی بود خواب قوی باشد و استغراق دران لیکن اینقدر هست که بسبب کثرت عرق و تحلیل ازبدان
جگر ایشان کشیده و خشک می شود و موجب حدوث امراض قتاله می شود یا در آخر عمر یا در اول عمر خاصة که هضم خود مغرور باشند که در خواب
ریشان ایشان را شود و در وقت بیداری باطل گردد خاصة که بسهر یا در پی شود خاصة در شیخوخت و اما فواکه رطبه موافق بود مردم متعب را
و مرتاض را خاصة که محرور مزاج باشند و در تابستان بود و اگر پیش از طعام مشمش خورند و توت و شفتالو و بطیخ و اجاص مناسب بود و اگر تدبیر
کنند بغیر از سکنجبین اولی بود و اگر چیزی خورد که خون را بر کند از مائیت و آنرا در بدن بجوشاند چنانکه عصارات فواکه می جوشد در خارج در تمیم صیف بود
و این حالت اگرچه نافع بود دران حالت و لیکن معیبی بود از برای قبول عفونت و همچنین بود کسی را که در بدن خونی بود که آن خون از خلط خام پر بود
و اگرچه که مثل فساد و قند او را در آن وقت نافع بود و همچنین کسی که غذا بسیار خورد و در معرض حدوث تپ بود اگرچه در اوائل حال تدبیر کند باز بدانکه
صاحب اخلاط مائی بسیار وقت بود که آن خلط در بدن او صدید شود و این حالت وقتی شود که در عروق بماند و تحلیل نرود و این جماعت وقتی
که استعمال ریاضت کنند بیش از اجتماع این مائیات بلکه چون تناول کنند از فواکه در پی آن از ریاضات استعمال کنند تا سبب تحلیل مائیت شود
و ازان متضرر نشوند دیگر بدانکه اگر در خون بلغم خام با مائیت بود و این هر دو موجب عدم التصاق خون می شود ببدن و بدن بی غذا بماند یا آن
غذا کم یابد بسر او ارورام او آن بود که اگر از فواکه چیزی خورد بعد ازان مشی در آید و راه برود چندانکه رطوبات تحلیل رود یا چیزی خورد که آن رطوبات
منزلق شود دیگر غذای که ازان مائیت متولد شود و خلط خام لزج و خلط امراری که جلب حمیات می کند بسبب عفونت مائیات که آن ورم موجود
بود و بسبب تشدید لزج و غلیظ که ورم پیدا شود موجب حمیات می شود و بعضی بسبب مجاری و مهر بود و بسبب تسخین خلط مراری و بعضی از
رهگذر بدن بود و حدت خونی که متولد شود ازان مراره شود و اما بقول که ازان مرار متولد شود و در زمستان بسیار نافع بود و اگر از بقول

بود در تابستان نافع بود و اگر کسی خواہد کہ از اغذیہ ردیہ خوردہ و ورکند باید کہ بتقلیل مرات آن کند و از تواتر دور شود چیزی کہ مزاج آن غذا را برد بود با آن
مخلوط سازند چنانکہ اگر از حلویات متاذی شود ترشی را بر سر آن خورند از مثل سرکہ و لیمو و انار ترش و غورہ و سکنجبین سفرجلی یا سرکہ و مثل آن و تعہد استفراغ
کنند و اگر اذیت از ترشیہا باشد تعدیل آن بعسل کنند و شراب کہنہ و این تعدیل باید کہ پیش از نضج و ہضم آن بود کہ بیشتر خوردہ باشد و ہمچنین تدارک طعم و سم
را بقبض کنند مثل شاہ بلوط و دانہ مورد و خرنوب شامی و نبق یعنی کنار و زعرور یعنی کیل و برباروشل راسن کہ بیخ بیل گوش بود و ہمچنین تعدیل دسم
بمالح و حریف ہم تو اکردن مثل کوامیخ و ثوم و بصل و بعکس این یعنی تعدیل انچہ کہ داخل در معدل سابق و دیگر کسی را کہ در بدن او اخلاط ردی المزاج
پدید شود باید کہ چند وقت توسعہ کنند در اغذیہ جید الکیموس محمود و کسی را کہ بدن او سہل التحلل بود باید کہ از غذاہای سریع الانہضام تناول کنند
اہل تجربہ جالینوس میگوید کہ غذاہا رطب متفارق ہر کیفیت بود از حلو و حامض ہمچنانکہ تفہ پس گویا کہ آب تفہ بود نہ حلو و نہ حامض و نہ
مر و نہ حریف و نہ قابض و نہ مالح و بدن متخلخل را غذای غلیظ زیادہ بود و از ابدان متکاثف و بسیار خوردن از اغذیہ یابسہ کہ موجب سقوط قوت میشود
و فساد لون و تجفیف طبیعت و انچہ دسم بود موجب کسل می شود و ارتفاع شہوت غذا و بعضی از اغذیہ باردہ موجب کسالت و فتور بدن می شود
و بعضی از اغذیہ حامضہ موجب پیری و سفیدی موی می شود و حریف ہمچنین بود و بعضی از اغذیہ مالحہ موجب ضرر معدہ بود و مضرت بچشم و غذای
دسم و موافق ہر گاہ کہ از ان تناول کنند و بعد از ان غذای کہ دران ردایتی بود وارد سازند آنرا فاسد سازد و غذای کہ لزج بود انحدار آن بطی بود
اما خربزہ را اگر با پوست خورند زود منحدر گردد و ہمچنین نان را کہ با نخالہ آن پختہ کنند زود منحدر گردد و کسی را کہ تعبی دیدہ باشد یا ارباب تعب بود باید
کہ تدبیر تلطیف نکند و اگر کند باید کہ بعد از ان تغلیظ تدبیر نکند مثل تغذیہ بشیر برنج خاصہ بعد از جوع کہ موجب حدت خون می شود و اثارہ آن و این
ہنگام احتیاج می بفصد اگر قرب عہد بود و ہمچنین کسی کہ غضبان بود دیگر بدانکہ غذای کہ دران حلاوت بود طبیعت آنرا پیش از آنکہ ہضم شود آنرا
بخود جذب می کند پیش از نضج و ہضم و بدین سبب خود فاسد میشود و ہمچنین عارض میشود اغذیہ را احکام از جہت ترکیب و تالیف اصحاب
تجربہ جماعتی از اہل ہند و غیرہ تجربہ دانستہ اند کہ اگر بعضی از اغذیہ یا بعضی دیگر مخصوص بود بآن وارد معدہ سازند باہم متعاقب باہم چنانکہ یکی
ہضم نا شدہ دیگر برا وارد سازند از ان مضرت رسد بکسی کہ درین اکل شریک بود دیگر از آنجملہ گفتہ اند باید کہ جمع نکنند میان شیر یا حموضات
مثل سرکہ و غورہ و لیمو و ہمچنین ماہی را ہم با شیر و ماست نخورند کہ از اکل آن امراض مزمنہ ردیہ پیدا می شود مثل جذام و بہق سیاہ و صلابت طحال و
امثال اینہا و ہمچنین نباید کہ ماست با توت خورند و ہمچنین با گوشت مرغ ہم نخورند و سویق با ارز با لبن و نباید کہ استعمال کنند مطعومات دہن
یا دسمی کہ ظروف آن مسینہ باشد و ہمچنین بریانی کہ آنرا بچوب بید انجیر بریان کردہ باشند دیگر باید کہ جمع نکنند میان اطعمہ کہ دران مضرت بود از
دو جہت یکی آنکہ مختلف می باشند در ہضم یا غیر ہضم و دوم آنکہ می تواند بود کہ بسبب تعدد زیادہ از عادت خود خورند دیگر اہل تجربہ گفتہ اند از اہل ریاضت
کہ در زمان قدیم جماعتی اختصار می کردہ اند از غذا بر لحم در صباح و بنان در وقت شب دیگر افضل اوقات اکل در فصل تابستان دو طرف روز باشد و
در زمستان وسط نہار و اگر کسی را اشتہا غالب شود بر خورش و آنرا از خود دفع کند موجب پری معدہ شود از صدید قدر و آب دیگر بدانکہ کباب
چون ہضم شود غذا ر آن زیادہ بود از دیگر غذاہا و حال آنکہ آن بطی الانحدار بود و باقی ماند در اعور و اما سور و اج و آن غذای بود نیکو و چون آنرا
با پیاز پختہ شود باد را براند و چون بی پیاز بود باد را بر انگیزد و اگر انگور ربسترکاہ خورند خاصتہ کلہ مشوی موجب روارت حال گردد و ہمچنین بود دبید بلکہ
واجب بود کہ حب الرمان از عقب آن تناول نمایند بی ثفل آن دیگر بدانکہ اکل طیہوج مزاج را خشک می گرداند و شکم را می بندد و اکل فروج موجب
اطلاق شکم می گردد بسبب رطوبت و بہترین کباب مرغ آن بود کہ در شکم بزغالہ بریان شود تا رطوبت آن محفوظ بماند دیگر بدانکہ مرقہ کہ از فروج
متعدد بود لذیذ باشد و جید الکیموس و شدید التعدیل از برای اخلاط زیادہ از مرقہ دجاج و اما مرقہ دجاج را غذا زیادہ بود از مرقہ فروج و اما گوشت بزغالہ
بارد رطب بود از جہت آنکہ دران بخار رشود و اما گوشت برہ گرم تر بود از جہت آنکہ سہوکت آن مذاب شدہ است و زیرہ باج غذای بود کہ نافع بود از

از برای محرور مزاج واجب آن بود که دران عفونت نباشد واما از برای سرد مزاج بود باید که دران از توابل باشد اما حلاوت اگرچه بشکر بود مثل فالوذجات همه ردی باشند و معطش دیگر بدانکه مضرت نان اوامی که هضم نشده باشد بسیار بود و مضرت گوشت اگر هضم نشده باشد بمثل بکثر از مضرت غیر منهضم بود۔

فصل هشتم در تدبیر آب و شراب بدانکه بهترین آبها بر کسی که مزاج او معتدل بود آبی باشد که در سردی معتدل بود نه بافراط یا آنکه آنرا به برف و یخ سرد کرده باشند از بیرون ظرف خاصة که آن جمد و برف ردی الجوهر باشد یعنی اشیا ردیه آمیخته باشند خواه جمد و برف جید الجوهر بود و آنچه از یخ و برف گداخته شود عصب را مضرت رساند و همچنین اعضا تنفس را و جمله احشا ضرر رساند و قادر نبود و احتمال از یخ و برف مگر کسی را که او را امزاج دموی بود که دران مزاج حالی پدید نشود مگر بطول ایام و امعان و عمر اصحاب تجربه بگویند که باید که حافظ صحت جمع نکند در شرب واحد یا نزدیک بایکدیگر چنانکه یکی نگذشته باشد دیگری وارد شود و آب که از یکدیگر در هضم دور باشند مثل آب نهر و آب بیر که آب نهر لطیف باشد و آب چاه غلیظ بود و اما اختیار آب و اصلاح آن بطبخ و سرکه از پیش گذشته شد باید کرد دیگر بدانکه شرب به نهار و بعد از حمام و بعد از ریاضت و خصوص حرکت جماع مضر بود و از ان احتراز باید کردن دیگر بدانکه اگر کسی را تشنگی حادث شود و میل او باب بسیار بود اول ببیند که آن تشنگی صادق بود یا کاذب و علامت صادق آن باشد که هرچند که بران صبر کنی تشنگی زیاده گردد و هرچند که مکث شود حرارت زیاده گردد اما تشنگی کاذب بصبر برطرف می شود پس بعد از صبر اگر برطرف شد کاذب بود و الا آب باید خورد پس در تشنگی کاذب اگر آب خورند زود از تشنگی برطرف نشود بلکه زیاده شود همچنانکه در حمام و در وقت انهضام غذا غلیظ پس باید که درین وقت از آب اجتناب نماید و ضبط خود کند و اگر چاره نبود و او را از غلبه حرارت و تعب آب خوردن بعض از کوزه سر تنگ بدفعات باید با آنکه اگر او را خمار بود و از آب سرد منتفع گردد اگرچه ناشتا باشد بسبب گرمی مزاج معده ایشان و اما آبی که دران فتوری باشد مورث غثیان بود و موجب ارخا و اگر از ان گرم تر زیاده موجب ضعف و ابهان قوت معده شود وقتی که بسیار وارد سازند و اگر گاهی خورند معده را بشویند و شکم را براند

مبحث شراب بدانکه شراب را تعریف میکنند وگاهی برنگ می کنند وگاهی ببو وگاهی بطعم وگاهی برائحه وگاهی بقوام وگاهی بمزاج آن و آن شرابی که در غایت بود از جودت او را هم در طعم و هم از لون و هم در رائحه و در جمیع این اشیا مناسبت باشد و موافق حال طبیعی بود و اما شراب ابیض لون رقیق القوام موافق بود از برای مردم گرم مزاج و مناسب بود و موجب صداع نشود در ایشان بلکه صداعی که بواسطه التهاب معده پدید شده باشد آنرا تسکین نماید و همچنین قائم مقام شراب ابیض رقیق می شود شرابی که آنرا مروق ساخته باشند بنانی که در فریخته شده باشد و آنرا الکعک گویند خاصه که آن شراب را که بیش از ترویق بدو ساعت ممزوج کرده باشند بآب و اما شراب غلیظ حلو از برای کسی مناسب بود که او را قصد فربهی کنند و تقویت بدن و اما دران خوف تشدید هست پس باید که از تشدد آن برحذر باشد بانکه دران زیادتی نکنند و ملتفات و مفتحات بعد از ان خورند مثل سکنجبین ساذج و فوتنجی و بزوری و اما شراب کهنه که احمر بود موافق بود بصاحب مزاج سرد و بلغمی و اما خوردن شراب بر طعام از اطعمه ردیه و بعد از ان نباید آشامیدن مگر بعد از آنکه هضم شود آن غذا در معده و از معده منحدر گردد و اما طعام ردی الکیموس پس شرب شراب بر آن در آنوقت ردی باشد از جهت آنکه غذای ردی الکیموس را تنفید میدهد با قاصی اعضا و همچنین بود حال در شرب شراب بربالای خواکه که خاصه بطبخ و چون خواهند که شرب شراب کنند باید که ابتدا کنند باقداح صغار ر دون الکبار اما اگر کسی را عادت بود که بشراب مدد دهد هضم را باید که او را قدحی یا دو قدح بدهند تا آنکه غذا را هضم کند و مدد دهد هضم را و همچنین بود حال در عقب فصد از برای صحیح المزاج و همچنین بود حال در شراب که نفع میدهد محرور را در ادرار صفرا و مرطوب را با نضاج رطوبات غلیظ و هرچند که زیاده شود عطریت آن زیاده خواهد بود طیب آن و رائحه آن و طعم آن و آن اوفق بود و نیکو منفذی بود از برای غذا خاصه که هضم شده باشد یا قریب بود به هضم و قاطع بلغم باشد و محلل آن و اخراج صفرا در بول و غیر بول و ازلاق سودا کند تا بسهولت دفع شود و قمع عکریت آن کند بسبب ضدیتی که در مزاج شراب بود و حل میکند هر چیزی که منعقد شده باشد در بدن از غیر تسخین بسیار غریب و ذکر اصناف آن در موضع خود کرده شود و کسی را که دماغ او قوی بود در

شراب خوردن زود مست نشود و دماغ او قبول ابخره ردیه متراوفه نکند و از آن بغیر حرارت لطیفی دماغ او متاثر نشود و آن حرارت ملائم بود
مزاج دماغ را و بسبب آن بخار دماغ صاف می شود بصفائی که بغیر از آن هیچ چیز چنان صاف نگردد و کسی را که در سینه تنگی بود در زمستان او تنگ
شود و او را قدرت نماند بر بسیار خوردن شراب درین فصل و کسی را که خواهد که شراب بسیار خورد که از غذا قدری کمتر خورد و خود را از آن پر نسازد و در غذا
خود چیزی که در ان ادرار بود داخل کند و چون ببیند که او را از غذا یا از شراب امتلائی رسیده باید که بقی آنرا استفراغ سازند و بعد از آن ماء العسل خورد
و بعد از آن دیگر قی کند و دهان خود را بسرکه غسل کند و آب سرد و دیگر کسی را که آن شراب و گرمی و سخونت او جگر او را گرم کند باید که غذاء او را از حصرمیات
کنند مثل انار و حماض اترج و امثال آن و تقلیل کند غذا را دیگر و کسی را که از شراب اذیت شود در حوالی سر او درد شود باید که از شراب کم کند و آنچه خورد
ممزوج خورد و نقل بسفرجل سازد و اگر اذیت رسد بمعده او هم بواسطه حرارت باید که تناول کند از بر مورد که آنرا حب الآس گویند و آنرا بریان کنند و
مص کنند چیزی را از استمراص کافور و چیزی که در ان قبضی باشد چه وضعی و اگر اذیت او از برودت می شود باید که تنقل کند بسعد و قرنفل و پوست
ترنج دیگر بدانکه شراب کهنه حکم او حکم دوا بود و نه از باب غذا باشد و شراب حدیث مضر بود بکبد و مودی بود بقیام کبدی بسبب نفخ و اسهالی که در ان باشد
دیگر بدانکه صفت شراب جید آن بود که قوام او معتدل بود و متوسط بود میان کهنه و نو و لون آن مائل بسفیدی بود و طعم آن بحموضت و حلاوت مائل
نبود و آنچه قوام او معتدل بود میان غلظ و رقت از غلیظ و رقیق بهتر باشد دیگر آنچه آن را مغسول گویند طریق غسل آن چنان بود که سه جزو از آن عصیر
او را بگیرند و جزوی از آب که ثلث آن بود و آن مقدار بپزند که ثلث آن برود و کسی را که از شراب شراب لذعی حادث شود باید که بعد از آن انار که فقاع
گویند و از آن مص کند و آب سرد بران بپاشاند و روز دیگر شربت افسنتین خورد تا قطع صفرا کند و بعد از آن بحمام رود و غذای اندک بخورد
دیگر بدانکه شراب ممزوج معده را مسترخی می سازد و ترطیب آن می کند سکر می آورد و تشنگی را می نشاند و سرعت سکر او بواسطه سرعت نفوذ او بود که مائیت
آنرا تنفیذ می دهد پس باید که عاقل از آن اجتناب کند دیگر شراب تناول بناشتا در مرطوبین بیش از استیفاء رطوبات بدن را تا بعد از حرکت با فراط
این جمله مضر بود بدماغ و عصب و موجب ایقاع در تشنج می شود و اختلاط عقل یا در امراض حاره خاصه در فصل گرم اما کسی را که پیوسته عادت او مستی
بود و دلیل آن بود که رود و در روایت حال افتد مثل فساد مزاج کبد و دماغ و ضعف پی و امراض عصبی و سکته و موت فجاءت و اگر کسی را عادت آن
بود که شراب بسیار خوردن بود در بدن او صفرائی بود روی التلیخ که در بعضی معده پیدا شود و در بعضی دیگر مثل سرکه شود در غایت ترشی و در بعضی
معده ها ضرر آن عظیم بود اما سکر معتدل آن بود که در ماهی دو نوبت واقع شود تا یک نوبت نفع دهد از جهت استراحت قوای نفسانی و ادرار آن و
ادرار بول و ادرار عرق و تحلیل فضول و باید که بداند که غالب در ضرر شراب مضرت دماغ بود پس باید که ضعیف الدماغ از شراب تشرب نکند مگر قلیل
و آنهم ممزوج و صواب تدبیر از برای کسی که از شراب ممتلی شده باشد آن بود که قی کند اگر بقی باصلاح آید فبها و الا آب بسیار خورد تنها یا با عسل
یا بحمام رود و بعد از قی باب زن نشیند و تمریخ کند بروغن بسیار و بخواب رود و اما شرب صبیان موافق نبود بمزاج ایشان از جهت حرارت
مزاج ایشان گویا که آتشی بر بالای آتشی دیگر آید و حرارت را زیاده کند در ایشان و رطوبت نیز زیاده کند و ماده بدن ایشان ضعیف بود و مقاومت
با این حرارت نمی تواند کردن و موجب تپ و تعب و احتراق شود و امراض حاده را ایراث کند اما مشایخ را چندانکه توانند خوردن باید که خورند و اما
در جوانان باید که اعتدال را مرعی دارند نه آنکه از حد اندازه بیرون شوند هم از باده ناب گلگون شوند و اما در فصل بارد و در شهر بارد احتمال کثرت شرب
بسیار بود و اما در بلد و فصل حاره احتیاط را نگاه دارند و کسی را که اراده آن باشد که شراب بسیار خورد باید که از غذا کمتر خورد و از شیرینی نیز برحذر
باشد و از غذا خشونتی خورد یا اسفیدباجی که در ان ابازیر چیزی نکرده باشد تا موجب سخونت نشود و از تربه های چرب تناول نماید که موجب
تغلیظ حس میشود و اگر از لحوم تناول نماید باید که آنهم وسم باشد قطعه کرده و در روغن برشته و در گرمی و سردی معتدل باشد و باید که نقل کند بلوز و
عدس مملح و سرکه کبر و کلج و امثال اینها که نافع بود و مانع سکر و غذاهای کرنبیه و زیتونیه و امثال اینها معین باشد بر کثرت شرب و همچنین نافع بود

جمیع چیزهای که مسکن بخار بود و مجفف آن مثل زیتون مملح و بزر الکرنب نبطی و کمون و سداب یابس و فودنج و ملح نفطی و نانخواه و امثال اینها نافع
بود و از اغذیه که دران لزوجتی باشد و تغریه که موجب غلظ بخار می شود و از مثال سوبات حلو لزج که بخار را غلیظ میکند و ممتنع می سازد و از حدوث نفوذ
و دیر مست میسازد و لیکن احتمال کثرت شرب برطرف می شود بسبب قلت تحلیل و اما سرعت سکر بسبب ضعف دماغ بود یا بسبب کثرت اخلاط بود یا بسبب
قوت شراب و بسبب کثرت غذا و سوء تدبیر در غذا و انچه بسبب ضعف سر و دماغ بود علاج آن علاج نزله کهنه بود و از قسم لطوخات مذکوره درین باب
و باید که تشرب نکنند این جماعت الا اندکی صفت شرابی که در بدمستی آورد و بگیرند آب کرنب ابیض را جزئی را جزئی و از انار ترش جزئی و از سرکه نیم جزء
جزئی و بجوشانند و شربتی از ان پیش از خوردن شراب یک وقیه هفت مثقال و نیم بود دیگر جبی ازین بابت فرا گیرد از نمک و سداب و کمون سیاه
و کوفته حب سازند و تناول کنند جبی بود از جبی دیگر فرا گیرد و کرنب نبطی را و زیره و بادام تلخ را مقشر کرده و فودنج و افسنتین و ملح نفطی و نانخواه و
سداب یابس و بیاشامد کسی که از گرمی آن اندیشه نداشته باشد بوزن دو درهم با آب سرد بناشتا و از جمله چیزهائی که مستی را می گذارند آب ممزوج بود
با سرکه سه نوبت هر نوبتی بقدر طاقت بحدس صناعی مناسب حاجت دیگر آب پیاز با دوغ ترش دیگر تشمیم کافور و صندل دیگر بر سر طلا یه کنند
از مبردات رادعه اجزه مثل روغن گل سرخ با سرکه شراب اما علاج ضمار ذکر آن در کلام جزئی خواهد آمد دیگر مسکرات بسرعت بی آنکه دران رداءتی
باشد مثل نقیع اشنه و عود هندی که یکی ازین دو دوا یا هر دو را در شراب بخیسانند و از ان تشرب کنند و اگر خواهند که اسکار در غایت باشد و خواهند که
علاج کسی کنند بچیزی که بآن چیز در حالت صحو نمی توان کردن چنانکه اگر کسی را زخمی و پیکانی در بدن باشد و خواهند که از آنجا بیرون آورند و در وقت
هشیاری از شدت وجع نتوانند آن مریض را بیهوش کنند بشراب ممزوج بداروی بیهوشی مثل بزر البنج و بیروح الصنم و بیخ نفت و شیلم که دانه بود در میان گندم و
آنرا هرده گویند از شاهرج و افیون و بیخ اسود از هر یک نیم درم و از جوزبوا و سک و عود خام قیراط از ان در شراب نقیع سازند بقدر
حاجت و از ان تشرب کنند بعد از ان بیخ اسود را و قشور بیروح که در آب بخیسانند تا سرخ شود و شراب را با آن ممزوج سازند

فصل نهم در خواب و بیداری اما بحث سبب در خواب طبیعی و سبات و ضد این هر دو از تیقظ و ارق که بیخوابی بود و واجب بود که در جلب و
دفع آن سخن گفته شود وقتی که بسبب هر کدام از خواب و بیداری و غیر از ان گفته شود در رطب جزئی اما انچه درین مقام گفته باید که سبب آن بود
که فعل خواب اگر معتدل بود و آن خواب ممکن و مقوی قوت طبیعی بود از افعال طبیعی و مرخی قوت نفسانی بود و مکث جوهر روح حیوانی باشد تا آنکه
بسیار وقت بود که بسبب کثرت رطوبت ارخا کند و آن ارخا مانع تحلیل روح بود خواه که روح روح حیوانی بود و خواه طبیعی بود و خواه نفسانی
بود و ازین جهت بود که هضم طعام بهتر شود و در خواب از جمیع اصناف هضوم و تدارک می شود بخواب انواع حدوث ضعفها که از کثرت حرکات
و تحللی که از اعیا حاصل شده باشد و از کثرت جماع و از غضب و امثال آنها و اما خواب معتدل وقتی که مصادقت کند اخلاط معتدل را در کمیت
و کیفیت فعل او دران وقت تسخین و ترطیب بود و بهترین حالتی از برای مشایخ خواب بود از جهت آنکه نگه میدارد بر ایشان رطوبت مزاج ایشان را
و انچه از کبد ایشان قوت شده باشد از رطوبات باز آنرا بمزاج ایشان باز می آورد و ازین جهت است که جالینوس هر شب از کاهو چند برگی تناول
می کرده است و بعد از ان ابازیر حاره چیزی چند از جبی آن می خورده است که از ان خوردن کاهو خواب بیاورد و بان ابازیر مصلح تعدیل مزاج
کند از سردی که از اکل کاهو بهم رسیده باشد و اگر برابر این خواب حمامی مقدم سازند و استحمام کنند اصم و اکحل باشد از برای هضم غذا و تناول بسیاری
بود که صب آب گرم بر سر که این از جمله معین خواب بود و اما تدبیری که ازین قوی تر باشد ذکر آن را در معالجات جزوی در باب سهر مذکور خواهد شد
پس واجب بود بر جمیع اصحا که در امر نوم اوقات آنرا مرعی دارند در اعتدال آن و در وقت جمیعا وگاه بود که آدمی خود را به بیداری باز دارند و خواب
از خود دور کنند از خوف آنکه تا که در غشی واقع شوند و سقوط قوت و افضل نوم آن بود که عرق بود و افضل خواب آن بود که بعد از انحدار غذا بود
از بطن اعلی و سکون انچه در پی او بود خوف از غشی و سقوط قوت و باید که خواب وقتی کنند که انحدار از غذا شده باشد و سکون ریح و نفخ و قراقر

که خواب برین حالات ضار بود از وجود بسیار بلکه با آن طیب تشریب نه بود متصل نه باشد و از تململ و تقلب با آن نبود و این خواب ضار بود و
با وجود آنکه غائر بود مضر باشد و ازین جهت بود که چند قدم اندک بروند اگر انحدار آن لطفی بود و باز خواب بکنند اما باید که خواب را بر خلا نه کنند که آن در
غایت ردائت بود و مسقط قوت باشد و خواب بر امتلا بیش از انحدار از بطن اعلی نیکو نبود و از جهت آنکه درین صورت غرق نبود بلکه با تململ بود و هیجان
مشغول می شود بان در حالت خواب از برای هضم که عارض او میشود و در استیقاظ مرج و بحر طبیعت بان بود و طبیعت کندی یابد و هضم فاسد
شود و اما خواب روز ردی باشد از جهت آنکه مورث امراض رطوبی می شود و نزلها و مفسد لون بود و مورث طحال باشد و ارخاء عصب کند
و کسالت آورد و ضعف اشتها آورد و مورث اورام و حمیات بسیار شود و از جمله آفات خواب روز سرعت انقطاع آن بود از یکدیگر و تبلد طبیعت
از انچه او بود از فوائد و از فضائل خواب شب یکی آن بود که تام بود و مستمر بود و غرق بود با آنکه خواب روز کسی را که عادت بود نباید که بیک دفعه ترک
آن کند بلکه آنرا بتدریج کند و اما افضل هیات خواب آنست که کنند اگر خواهند که اعانت هضم اول مرتبه بطرف راست بخوابند لمحه دیگر ساعتی در از
بر طرف چپ خوابد تا جگر بر معده اشتمال کند و هضم غذا کند بعد ازان بر طرف راست خواب طویل کند و اگر بر روی شکم خوابد اعانت بر هضم زیادت
بود از جهت احتقان حار غریزی و حصر آن که موجب تکثیر آن می شود و اما اگر در خواب بر پشت بخوابد آن خواب بد بود و مهیّئ از امراض ردیه بود
مثل سکته و فالج و کابوس و سبب آن بود که فضول میل کند بجانب پشت و آن از عادت از مرضی بود از جهت آنکه عارض میشود ضعف عضلات ایشان از
حالتی که نمیتوانند که تحمل کنند قوت و تقل جنبی بر جنبی دیگر بلکه زود میل کند بر استلقا چه پشت را قوت زیاده بود از پهلو و ازین جهت بود که خواب ایشان
فارغ بود و دهان در خواب باز گردانند بسبب ضعف عضلاتی که آن دهان را نزد هم می آورد و استیفای این مبحث در کتب جزئی خواهد شد
باکمل واتم وجوه انشاء الله تعالی۔

فصل دهم در انچه واجب بود که آنرا تاخیر کنند و از جمله انچه واجب بود درین مقام امر جماع بود و تعدیل آن و تدارک ضرر آن بود و تاخیر این مبحث
بود بکلام جزئی و لیکن انچه آنرا باید دانستن از ادویه مسهله و تدارک ضرر آن ادویه و درین باب هم تاخیر بکلام جزئی اولی بود الا آنکه گویند که واجب بود
بر حافظه صحت آنکه تعاهد کند استفراغ را بسهولت و ادرار هم بسهولت و عرق و نفث و تعاهد کند زمان تنقیه خون حیض را بدان طریق
که توضیح کرده شود در موضع خودش

فصل یازدهم در تقویت اعضاء ضعیفه و تسمین آن و تعظیم آن بحسب حجم بدانکه اعضاء ضعیفه و صغیره که آنرا تعظیم و تکبر و تزیید در حجم
آن کنند اما کسی که در سن نمو بود و نشو و منتهیین را بدلک معتدل و ریاضت دائمه که بآن عضو مخصوص بود و باز طلایه کردن بزفت باز حصر نفس در
داخل بود درین باب خاصه که عضو مجاور بود از صدر و از ریه چنانکه قضیب و ساقین که او را بفرمایند بدویدن اندکی و دلک بسیری با معتدل
و طلایه بطلایه زفت بعد ازان در روز دوم حفظ دلک کند بقاعده مذکور و در ریاضت زیاده کند و در روز سوم ضبط دلک بحال خود کند و در ریاضت
زیاده کند باز مگر آنکه دلیل اتساع عروق ظاهر گردد و انصباب مواد پس خوف آن باشد که در هر عضو حدوث ورم و آفت شود البته بر سبیل امتلای که
مخصوص بود بان عضو چنانکه درد والی و داء الفیل و چون جای حالتی پدید شود و ازین جنس چیزی نمودار شود از ان عضو چیزی کم باید کردن بطریق ریاضت
و دلک بلک نگهداریم تا وقتیکه واضح شود آن و برخیزد از ان عضو مثل کسی که او را خمور ضت ساق حاصل بود بر جل او و آنرا دلک بعکس دلک
اول کنند یعنی ابتدا کنیم از جانب مخالف بجانب اصل آن عضو و اگر اراده تسخین کنند قریب باعضاء تنفس باید و باشد که این عضو را از مثل صدر
باید که تقمیط کنند ما تحت آن عضو را التقاطی که متوسط الشد بود و معتدل العرض باشد بعد ازان بفرمایند تا استعمال ریاضات کنند
در دوست و حصر نفس کنند حصری شدید و صیاح کنند بصوت عظیم و دلک رقیق بعد ازان که باید شرح آن در کتب جزئیه و تفصیل آن در آنجا دانسته
شود باستقصار در کتب زفینه و اما در سنین که ضعفا باشند عارض میشود ایشان را در اکثر امر بسبب برودت و یبس و تدبیر ایشان تدبیر اصحاب بود

وآنانی کہ در سن مردم باشند و اقتضای آن تعرض ہم در کتاب زینت بود

فصل دوازدہم در اعیائی کہ از ریاضت بہم رسد بدانکہ اصناف اعیا کہ ماندگی بدن بود از افعال و اعمال و حرکات سہ قسم بود و بعضی دیگر بران
یکی افزوده اند و وجہ حدوث آن چنان بود کہ بدو وجہ توان دانستن کہ چون اصناف آن سہ صنف بود یکی اعیای قروحی دوم اعیاء تمددی سوم
اعیای ورمی و انچہ بران زیادہ کردہ باشند آنرا اعیای قشفی گویند و یبسی نیز گویند و قضفی نیز گویند اما قروحی و آن اعیای بود کہ در تحت جلد بدن
احساس بس قروح میشود یا در غور جلد و اقوی از آنہا اغور بود و دانستن غور و عدم غور آن بمس و لمس توان دانستن وگاه باشد کہ صاحب آن
در نزد حرکت ایشان را تعب بسیار بود کہ احساس کنند بنخس شوک و کرامت در حرکات تا بحدی کہ تمطی را صعب دانند و تمطی بضعف کنند و ہرگاہ
کہ اشتداد کند بیابند قشعریرہ و اگر زیادہ شود برسانند تا نفض را و گرم کند و سبب آن کثرت فضول دقیقہ حادہ بود یا ذوبان لحم و شحم بسبب شدت حرکت
و بالجملہ ہرگاہ کہ اخلاط ردیہ منتشر گردد و در عروق محتبس شود و در خون آفت بسیار پدید شود و چون متنفض شود بنواحی جلد انتفاض آن خالی نہ بود از
اذیت و کمتر اذیت آن از اعیاء آن بود کہ حادث شود و این جنس از اعیا پس اگر حرکت آن اندک بود احداث قشعریرہ کند و اگر حرکت آن زیادہ بود احداث
نافض کند و بسیار وقتی بود کہ از انتفاض اخلاط حادہ شود و در عروق بماند و آن از جنس بلغم خام بود و بسیار بود کہ بلغم خام در لحم ہم منتشر گردد اما اعیای
تمددی و آن چنان بود کہ گویا کہ بدن او را و رہم کوفتہ اند و ہمچنین احساس می بتمدد و حرارتی کہ با آن مقرون بود و در وقت حرکت صاحب آن را
ازان کرامت بود تا بحدی کہ ہم تمطی ہم نتواند کردن تا آنکہ تثاوب ہم برو کرامت بود خاصہ کہ از تعب بود و اصل مادہ آن فضلہ چند بود کہ در عضلہ محتبس
شدہ باشد الا آنکہ آن فضول جید الجوہر بود و دران لذعی و حدتی نباشد یا آنکہ سبب آن ریحی باشد و تفرقہ میان آن ریح و آن خلط جید الجوہر بخفت در
ریح بود و ثقل دران خلط و بسیار بود کہ سبب اعیای تمددی و سخت ترین اصناف این قسم از اعیای تمددی آن بود کہ عضلات اعضا را تو تیر بر
استقامت خود یعنی دران امتدادی کہ در ایشان بود تو تیر نیز با آن بود اما اعیای ورمی و آن اعیای بود کہ بدن دران گرمی پدید کند زیادہ
از گرمی کہ عادت بدن باشد و شکل عضو بچیزی مانا شود کہ دران انتفاخی بود و در حجم آن زیادہ شدہ باشد و لون آنہم متغیر شدہ باشد و اگر مس
آن کنند ازان متاذی گردد و اگر حرکت ہمچنانکہ دانستہ شد در تمددی پس گویا کہ دران تمددی ہم باشد اما اعیای قشفی و آن حالت بود در بدن
کہ گویا دران بدن جفاف و یبوست بغایت بود و احداث حالتی کند چنانکہ کسی را کہ ریاضت برو افراط کردہ باشد با وجود حدوث کیموس ردی و یا
استعمال دلک استرداد خشونت در بدن بسیار بود وگاہ بود کہ سبب این اعیا یبوست ہوا بود و استقلال و کم خوردن غذا و استعمال صوم با وجہی دیگر
از اسباب حدوث اعیا و ان سببش با ریاضت بود و آن اسلم بود از باقیہا و طریق علاج آن آن بود کہ با و مخصوص از دلک استعداد و استرداد
و تدہین و اما اگر بذات خود بود و این اعیا دلیل بود بر حدوث عرضی وگاہ بود کہ مرکب می شوند اسباب بعضی ازین مذکورات یا بعضی بسبب ترکیب
مواد ایشان یا بذات خود حادث شوند یا بسبب حرکت ریاضت حادث شود و چون تدبیر مفردات این اقسام بدان نباشد کہ تدبیر انچہ مرکب با
علاحدہ بداند بالکہ ہمان تدبیر ہر کدام ازان کہ بداند مرکب را تدبیر مرکب از آنہا بکنند پس ہر کس کہ آن تدبیر را داند در مفردات تدبیر مرکبات بر وی
آسان بود ولیکن اینقدر بود کہ انچہ اہم بود آنرا بیشتر تدبیر کنند و بدان اہتمام زیادہ از دیگرہا نمایند و اول چیزی کہ اہتمام بران زیادہ بود و این اہتمام
را یکی از سہ خواص باید کہ موجب رجحان و اہتمام بود و از جہت قوت عضو بود یا از جہت شرافت عضو یا از جہت جوہر عضو بود و چون در سہ
از آنہا جمع شوند ازین شرائط یا دو یا سہ انچہ زیادہ بود الا آنکہ گاہ بود کہ یکی از دیگری اقوی بود چنانکہ از دو نیز زیادہ بود پس یکی قائم مقام
شود و دو قائم مقام یک شود چنانکہ اعیاء ورمی اقوی و اشرف بود اما چو ہر قروحی اگر در غایت بعد باشد از اعتدال و آن مجرای تلبیس
مقاومت می کند دو موجب اول را کہ اعیاء ورمی بود بسبب شرف و قوت ہر دو پس شرافت ورمی زیادہ بود بدین دو موجب از اعیاء قروحی
اعتدال دور نبود قروحی مقدم بود۔

فصل سیزدهم در تمطی و تثاوب و اسباب این دو حالت که از حرکات غیر طبیعی بود اگرچه فعل طبیعت بود و سبب تمطی فضولی باشد بخاری که محتبس شده باشد و مجتمع در عضلات سینه در تمطی و در عضلات فکین در تثاوب و ازین جهت بود که عارض میشود بسیاری بعد از خواب و چون این اخلاط بخاری منتشر شود و بقشعریره زیاده گردد و بعد از ان ناقص شود و اگر این اخلاط شود و ازین قدر منجر بحمیات شود و اما تثاوب و آن قسمی باشد از تمطی که عارض تمطی میشود اما احتباس آن در عضل فک و شقتین و قص صدر بود و عروض ایجالات از برای اصحا و در وقت وقتی که حادث شود و بسیار شود دلیل بر دارت حال بود و انچه جید بود از ان نزد هضم اخیر بود و از برای دفع فضول میباشد و گاه بود که فعل او بواسطه دفع فضول بود و گاه بود که فعل تثاوب و تمطی بسبب برودت و تکاثف و قلت تحلل و انتباه از نوم پیش از استیفای نوم بود و آن از دفع چون عاجز شود و از شراب ممزوج مناصفت نیکو بود در تثاوب و تمطی وقتی که از سببی دیگر نباشد که مانع آن بود۔

فصل چهاردهم در علاج اعیاء ریاضی پس میگوییم که قصد کسی علاج اعیا کند و آن یا امان بود از امراض بسیار که بعضی از ان تپها بود و اما اعیاء قروحی پس واجب بود که کم کند از ریاضت باظهور حدوث آن از ریاضت که سبب اعیا بود و اگر مقترن شود با آن اعیا کثرت اخلاط آن را استفراغ کند یا آنکه بسبب تخمه شود اگر قریبت العهد بود تدارک آن و تدارک هر دو از ان بجوع و استفراغ و تحلیل انچه حاصل شده باشد در ناحیه جلد بدلک لین کثیر بروغنی که در آن قبضی نباشد و در روز دوم استعمال ریاضت و دلک استرداد کند و تغذیه کند در روز اول از غذا آنکه جاری شده باشد بان عادت و در کیفیت الا انچه کم کند از کمیت آن و در روز سوم تغذیه کند برطبات پس اگر عرق آن نقی بود خلط خام بود و در گوشت سمین که در آن دردبود خلط خام بود بدانکه در آن را پخته خواهد کرد خاصه که نفوذ کند در ان قوت ادویه مسخنه و روغن بید نافع بود و ازین جهت و روغن شبت و بابونج و امثال اینها طبیخ چقندر در ظرفی که مضاعف بود و روغن تخم خطمی و روغن تخم قثاء الحمار و خاشرا و روغن اشنه نیکو بود و هرچند که آن ممتنع بود و از ادهان آن دهنی بود که در ان اشنه بود و علاج اعیاء تمددی غرض کلی در معالجه این اعیا ارخای ما صلب بود بدلک لین و روغن مسخن گرم کنند یا گرم کرده شده بآفتاب و استحمام بآب گرم که آنرا فاتر گویند و درنگ در ان آب بمکث طویل تا آنکه باز گردد بابزن در روزی دو مرتبه یا سه مرتبه جایز بود و بعد از ان استحمام باید که تدهین کند پس اگر احتیاج شود بسبب وجود نشف عرق و انتشاف دهن با آن تا وقتی که مسح دهن باز گردد و چون باز گردد تغذیه هم کند به غذاء رطب قلیل المقدار که در ینوقت بتقلیل غذا احوج بود و از قروحی از جهت آنکه این اعیاء را ریاضت تحلیل نکند و اصل اعیاء اگرچه بذاته عارض شده باشد اما سبب آن فضولی بود غلیظ پس حار بود و از استفراغ و اگر بسبب آن ریحی باشد ممد که تحلیل آن باشیاء سهل بود مثل کمون و کرویا و انیسون استعمال کند آنرا و اما علاج اعیاء ورمی غرض در تدبیر آن سه چیز بود یکی ارخاء ما تمدد و تدبیر ما تمدد و تبرید ما تسخن و استفراغ فضول و اتمام این علاج بدهن کثیر فاتر می شود و بدلک لین در غایت و طول مکث در آبی که مائل بود بسخونت اندک اندک و طلب راحت و علاج اعیاء تقشفی باید که از تدبیر اصحا و رنشوند در علاج اعیاء تقشفی الا آنکه آبی که بآن استحمام می کنند باید که سخونت او زیاده بود از جهت آنکه آب گرم را تکثیفی بود در جلد با آنکه در ان مضرتی نباشد مثل مضرت آب سرد از آبهائی که باستحمام کنند که در آب سرد اگرچه تکثیفی باشد اما خوف نفوذ برد او هم باشد در اعصابی که در آن مخافتی باشد و گاه باشد که سبب سخافت آن تحلحل جلد بود و بلکه مضرت آن همین بود و این مضرت بسیار بود و بعد از ان روز دوم استعمال ریاضت استرداد کند برفق و لین و اما حمام را حواله کند بروز اول و بعد از ان امر کند بآب بارد دفعةً از برای تکثیف جلد و تقلیل تحلیل کند و حفظ رطوبت در ابدان چیزی که مقاومت کند با حرارت و گاه بود که تکثیف و این دو سبب گاهی متعاون یکدیگر شوند بر دفع غائله برودت آب خاصه وقتی که زنخ کنند و در آن در آیند و فی الحال بیرون بی مکثی از جهت آنکه در مکث امان نبود و بعد از ان تغذیه کنند او را باغذیه روز بغذا این که در آن رطوبت بود و رطوبتی اندکی تا آنکه متمکن گردد از غذای شب و تاخیر کنند در غذای شب و جهد کنند که فضول از نفل خود منتقص گردد و تدلک بدهن غذبی و باید که دهن بطن نرساند الا وقتی که احساس باعیا کند در عضله بطن پس اینوقت تدهین کند برفق

ولین و باید که توسعه کند در غذای خود و زیاده کند در آن با آنکه نگهدارد که غذای او شدید الحرارت بود و هر اعیای که بسبب آن حرکت بود علاج آن چنان بود که پیش از آنکه ظهور اعیا شود ترک حرکت کند که ترک حرکت منع حدوث اعیا می کند بعد از آن استعمال ریاضت استرداد کنند تا آنکه حرکت دفع مواد بنواحی جلد کند بعد از آن آنرا بدلک تحلیل دهد و در میان این حرکات توقفات میان حرکات و حال او در استحمام بدانند که اگر حمام در ایشان احداث ناقض کند بدانند که امر اعیا از حد تجاوز کرده باشد خاصه که دران حالت او و ایشان را حمی حادث شود پس این هنگام روا باشد که استحمام کنند بلکه استفراغ ماده کنند و اصلاح مزاج و اگر بسبب حمام چیزی حادث نشود از تپ و از نافض و امثال اینها بدانکه او از حمام منتفع میشود و هرگاه که در عروق معین اخلاط بود تدبیر کن اولا اعیا را بانچه واجب بود بعد از آن مشغول شود بمنضج تا آنکه خام را نضج شود و تلطیف کند آنرا و بعد از آن آنرا از بدن بیرون کند و اگر بسیار بود تدبیر تسکین کند و ترک ریاضت از جهت آنکه سکون منضج بود و ترک فصد کند که درچنین وقت خلط نقی بیرون می آید و خام در بدن میماند و مسهل نباید داد پیش از نضج از جهت آنکه نفع نمیدهد و ایذا میرساند اما اگر با درار بول مشغول شوند نفع یابند و باید که از مسخنات پرحذر باشند از جهت آنکه موجب انتشار خلط خام میشود در بدن و اگر استعمال مسخن کنند دران برفق و بقدر معتدل و نیز واجب بود که در اغذیه او داخل کنند از مثل فلفل و کبر و زنجبیل و خل و کبر و خل الثوم و خل استرغاز و اجرام این مذکورات را مثل جوارشات معروف بقدر معتدل و بعد از نضج و ظهور رسوب در بول و نضج اغلب و استعمال شراب تا آنکه نضج تمام شود و بعد از آن ادرار باید کرد و شراب لطیف رقیق خورند و همچنین استعمال قی نه کنند که ضرر می رسانند۔

فصل پانزدهم در احوال چند دیگر که تابع ریاضت بود مثل تکاثف و تخلخل و ترطیب و یبس مفرط پس باید که تکلم کنند دران اولا در این احوال بعد ازان نقل کنند بتدبیر اعیای که آن از ذات خود حادث شده باشد که از جمله معالجات آن یکی تخلخل بود یا آنکه تخلخل سبب اعیای شود که آن عارض بدن گردد و بسیار بود که سبب اعیا از دلک بسیر بود و از حمام و علاج بدلک بسیر یابس بود که مائل باشد بصلابت با روغنی که دران قبض بود و از آنجمله تکاثف باشد میشود از برودت یا از چیزی که دران قبض بود و یا بسبب کثرت فضول یا غلظ آن یا لزوجت آن که مودی می شود باحتباس فضول در مسام جلد یا آنکه سبب این تکاثف خصوصیت مکان بود و بسبب غباری یا دلکی که قوی باشد و صلب حادث گردد و آنچه از برد بود و قبض علامت آن سفیدی لون و بطوء تسخن و تعرق و عود لون بجانب حمرت نزد ریاضت و جاذب و ضم بظاهر بدن پس این جماعت را باید که استحمام کنند بحمامات حاره و تمریخ کنند بر طابق حمام وقتی که آن طائفه در گرمی و سردی معتدل باشند و بر فرش نخوابند تا آنکه عرق کنند و تدهین بادهان لطیفه حاره محلله و اما کسانی که در اعیا واقع شوند از ریاضت علامت اعیاء آنان انتفاء این علامات باشد که مذکور شد و وسخ جلد پس علاج آن نقض فضول بود و اگر دران بدن فضله بود باستعمال محللات از حمام و تمریخ مشغول شوند اما کسانی که واقع شده باشند درین اعیا بسبب غبار یا بسبب قوت دلک علاج ایشان در استحمام بود و تمریخ با دهان و تدلک بدلک لین پیش از استحمام و بعد ازان و گاه بود که عارض شود بعقب افراط در ریاضت با قلت دلک ضعفی با تخلخل و گاه بود که عارض میشود این اعیا از جماع مفرط و از حمام متواتر پس سزاوار آن بود که علاج کنند او را بدلک یابس مائل بصلابت با روغن قابض و تناول کنند اغذیه که مرطب بود و قلیلة الکمیت و همچنین صفت کرده می شود اعیا را که اگر گرم شود اندکی و همچنین گفته میشود که اگر عارض شود ضعفی یا بیداری یا غمی یا عارض شود خشکی در عصب پس اگر عارض شود او را بیداری یا غمی یا یبس در عصب پس واقع شود اعیا پس این جماعت را چون سوء استمرار حادث شود ریاضت استرداد درین وقت ایشان مناسب نباشد که هیچ قسم از ریاضت ایشان را البته و گاه بود که عارض میشود از افراط استحمام و استکثار از غذا و شراب و ترفه آنکه احساس کند در اعضاء خود بزیادتی رطوبت خاصه در لسان او تا آنکه مضرت رساند بافعال اعضاء بسبب ترطیب پس اگر سبب اعیا را اسباب سابقی بود حواله آن بطب جزوی بود و اگر بسبب آن امور مذکوره بود از آنجمله آنرا عده کردند و اگر بسبب آن امور مذکوره بود از انچه آنرا عده کردند درین نزدیک مثل شرب شراب با افراط بود یا شدت استطلاب از حمام پس دوا جسد

بود آنکه از پی ریاضت قوی بروند و دلک خشن استعمال نمایند و یا بس بی استعمال دهن یا با اندکی از دهن یا با دهنی قلیل از ادهان مسخنه واما دلک پیش مفرط
تا آنکس که او را دلک میکنند احساس کند از بدن چیزی مثل اعیاء قشفی و علاج این قسم اعیاء همان علاج اعیاء پیش بود۔

فصل شانزدهم در علاج اعیاء حادث از نفس خود اما اگر این اعیاء حادثه بنفس خود اعیاء قروحی بود واجب باشد احوال او را چون بدانند
که آیا خلط موجب آن داخل عروق بود یا خارج عروق و دلالت کردن آن بر آنکه در داخل عروق بود عفونت و نتن بول بود و احوال اغذیه و عادت
آن در کثرت تولد فضول در عروق یا قلت تولد آن در فضول و نیز سرعت انتفاض آن خلط بود از آن عضو و حال مشروب از آنکه آن مشروب صافی بود
یا کدر بود و پس اگر دلالت کند این دلائل پس این فضول در عروق بود و الا آن فضول یا در خواهد شد از طریق ادرار یا اسهال و اگر اعیاء از فضول
خارج بود یا داخل عروق و نقی بود بدن کافی بود در تدبیر او ریاضت و دلک استرداد و آنچه ما آنرا آورده ایم از تدبیری که گفته شد در باب
قروحی که حادث میشود از ریاضت و اگر قسم دیگر بود باید که متعرض آن نشوند بریاضت بلکه آنرا باید گذاشتن تا با بوندی و خواب و گرسنگی و
مالیدن هر وقت خواب بروغن و بحمام رفتن بآب معتدل اگر تحمل حمام داشته باشد بشرطی که ما ذکر آن کردیم و غذا دهند او را از باب آنچه
غذاء آن کم بود و کیموس آن نیکو بود و از جنس احشا از آنچه در آن لزوجت بسیاری نبود و غذاء آن کثیر نباشد مثل ماء الشعیر و خندروس و گوشت
مرغان از آنچه گوشت آنها لطیف بود و از اشربه سکنجبین عسلی و ماء العسل و شراب سفید رقیق و مانع نمی شود و شرابی که باین صفت بود یعنی سفید و رقیق
بود در آنکه نضج دهد آنرا و ادرار بول کند خلط موجب اعیاء را پس واجب بود اول که ابتدا کند بچیزی که در آن حموضتی باشد قلیل ما تدریج بشراب ابیض یا
ابیض رقیق رود پس اگر او را غنی نسازد آن تدبیر بدانکه آنجا خلطی بود و آنرا استفراغ باید کرد و آنچه از آن غالب بود و اگر خلط غالب خون بود یا با آن خون
بود فصد کنند و اگر خون نباشد و خون غالب نبود فصد نکنند بلکه اسهال کنند یا آنکه جمع کنند میان فصد و اسهال بر وجهی که بر امر غلبه دم مقرر بود از فصد
و حجامت و غیر ذلک در قوبا که کاری کنی در تدبیر توفیر قوت اگر قوت ضعیف باشد و اما استدلال بر جنس خلط از بول و براز بود و از جنس عرق بود
همچنین از حال خواب و بیداری هم بود و اگر خواب ممتنع شود صاحب اعیاء را با وجود تدابیر جیده استحالت دلیل ردائت حال او بود و اگر گمان
کنی که در بدن از خون جید طبیعی مقداری قلیلی باشد در عروق و اخلاط خام بسیار بود باید که او را استراحت فرمائی و از مطلقات چیزی تشرب نماید مثل سکنجبین
عسلی تا آنکه خون در بدن او بسیار شود و آنچه از صلاح بیرون شده باز بصلاح آید و نباید و نباید از مسخنات چیزی داد و اگر حاجت شود او را با زیاد
مطلقات و ملطف قوی باید در طعام او بلکه در آش جوا و چیزی از افاویه بیندازند مثل فلفل و اگر حاجت شود بسقی فلافلی و کمونی بسبب نضاجت اخلاط
باید که سقی کنند از آنها پیش از ورود غذاء مالوف یا معهود یا بعد از آن و باید که شربت آنرا از ملعقه صغیره که یک مثقال بود کم نکنند و باید که بفوذنجی نجاح
ننمایند بسبب زیادتی اسخان او بلکه اختصار باید کردن بچیزی که در آن تقطیعی باشد مثل عسلی و اگر محقق شود ترا که در عروق اخلاط خام نبود الا در اعضای عضلیه
باید که او را دلک کنند خاصته و صبحگاهی بروغنهای مرضیه و باید که ایشان از مسخنات جزئی دهی که تسخین آن بجلد برسد و بعیشه او را بسکون امر فرمایند سکونی
طویل بعد از آن اسخان فرمایند و استحمام بآبی که معتدل بود در حرارت و ایشان را از فوذنجی شربتی بدهند و از اسخان اندیشه ننمایند و سقی سکنجبین بر
ریاضت و غذا خوردن مقدم دارند اگر از برای استمراری طعام بعد از طعام چیزی خورند باید که بافراط نخورند و قوی نباشد در نفوذ مثل فوذنجی بلکه
مثل کمونی و فلافلی باشد و هر کدام از آنها که خورند باید که چیزی قلیل باشد و اگر سفرجلی اگر چیزی زیاده خورند ایمن توان بود از آن بخلاف کمونی و فلافلی
که در ابدان حاره ضرر رساند همچنانکه سفرجلی هم ضرر میرساند اگر در ابدان شدید الحرارت استعمال نمایند خاصته که حرارت آن غریب بود و همچنین که از این
اشربه منتفع نشوند صاحبان اعیاء خاصته تمددی بمسح روغن بابونج هم و شبت هم و مرزنجوش و غیر از اینها تنها یا با روغن شمع ممزوج سازند و موم
روغن سازند تا قوت روغن قوی شود و در تحلیل رود و گاهی دیگر توان که آنرا قوی سازند خواه روغن و خواه موم روغن بر ایشان دوازده صنف
آن روغن زیتون و چون بشناسی که اخلاط در عروقی بود و در خارج عروق هم بود فصد کن اعظم آنها یعنی استفراغ از داخل عروق و از خارج عروق

هم با آنکه از اصغر هم غافل نشوند که استفراغ داخل تنها بود یا خارج تنها یا آنکه مراد از اعظم کثرت بود یعنی نظر کن که در کدام جهت داخل عروق
یا خارج عروق اخلاط بیشتر بود آنرا اعظم دانی و فصد آن کنی تا آنکه از ان دیگر که کمتر بود غافل نباید بود واگر هر دو قسم داخل و خارج برابر باشند
باید که اول فصد هضم کنی بعد از ان قصد استفراغ احدهما او کلاهما بغلافلی کنی و اگر خواهی که هضم سریع شود زیاده کن بران معجون فلافلی یا کمونی مفتحی
قوی را مثل بزرالیبون که تخم کرفس کوهی بود یا تخم انیسون تا در ادرار آن زیاده شود و اگر از فودنجی چیزی بران فزای باید که از کمونی بقدر آن چیزی کم کنی
یا از فلافلی که غالب از اخلاط و عروق گاه بود که هضم شود و منقش گردد و بعد از ان کار منحصر شود باستفراغ خلطی که در بیرون عروق بود اما سکنجبین و فودنجی از
برای اخلاط بیرونی نافع بود و ضار بود از برای اخلاط داخل عروق و اما کسانی را که در ایشان این دو امر جمع شده باشند از داخل عروق
و از خارج عروق باید که منع کنند ایشان را از سخنات از مثل فودنجی و مبادرت نباید نمودن و نقی و اسهال ایشان بی سابقهٔ تلطیف و تفتیح
و تقطیع و انضاج و نباید که ارخا کنند ایشان را در ریاضت نیز پس چون تدبیر ایشان صواب بود و اعیا ساکن شود و لون نیکو گردد و نضج شود
دلک باید کردن ایشان را بدلکی کثیر و ریاضت فرمایند ایشان را بریاضتی یسیر و امتحان ایشان بهمین اعمال که اگر امراض ایشان چیزی باز گردد
و ترک کن تدبیر ریاضت را و الا مستمر گردان آنرا بعادتی که داشته باشد بتدریج تا بواجب حال ایشان برسد از حمام و تمریخ و دلک و
در آخر الامر در قوت ادهان ایشان زیاده باید کردن و اگر ازین گروه که اصحاب اعیا باشند بعد ازین تدابیر از اعیاء ایشان چیزی باز گردد
از پس فروج باید که باز گردند بتدبیر علاج اعیا بدلک استرداد و اگر دلائل غور و عدم غور با یکدیگر مختلط شوند و اعیاء قوی محسوس نشود با استراحت
امر باید فرمود و اما اعیاء تمددی سبب آن امتلای بود که بی رداءت خلطی باشد علاج آن در ابدان ردیة المزاج فصد و تلطیف تدبیر بود و
در بدنی که متخلخل و ران تلطیف و تقطیع تنها بود و بعد از ان اعانت کنند آنرا بعلاج از بعد انچه واجب بود و اما اعیاء ورمی علاج آنرا ابتدا کنند به
مبادرت بجانب فصد آن عضوی که اعیا در ان عضو زیاده بود از دیگر اعضا یا آنکه عضوی که اول اعیا از و ظاهر شود یا از فصد اکحل اگر تفاوت
میان اعضا نبود و بسیار بود که احتیاج شود آنرا که فصد کنی در روز دوم یا سوم پس باید که در روز اول فصد کنند هچنانکه ظاهر شود و باید که تا م
نکنند که ناگاه تمکن پدید کند اعیا در بدن و در علاج صعب شود و اگر بروز دوم و سوم افتد باید که فصد آن در وقت شب و غذا ایشان را در روز
اول باید که آشجو بدهند با حسوس خندروس سافج خواهی باشد اگر تپ عارض نشود و اگر تپ عارض شود آش جو بدهند تنها در روز دوم بارد
بار دل روغن کدو یا بادام یا روغن معتدل مثل روغن بادام و در سوم از مثل حسیه و قرعیه و ملوکیه و حماضیه و مثل سمک رضراضی سفید ماهیات و منع کنند
و درین ایام شراب آب را چندانکه ممکن بود و لیکن وقتی که صبر ایشان نماند در روز سوم و طعام ایشان استمرار نیابد باید که ایشان را سقی ماء العسل کنند
با شراب سفید رقیق با ممزوج و باید که تغذیه کنی ایشان را در اثر بعد ازین استفراغات بتتمه حاجت ایشان پس انجذاب از غذای غیر منهضم الی العروق
از چند وجه بود یکی آنکه غذا را اگر گرم کند معده بخل کند در جذب کند از جهت آنکه مایه او قلیل بود ماسکه او با جاذبه کبد نزاع کند و چون بسیار بود بخل نکند بلکه
اعانت کند جاذبهٔ کبد را بقوت دافعه خود و همچنین هر عضوی که باشد متقدم بود بر قیاس الی ما بعده و الثانی ان الکثیر لا یجود هضمه فی المعدة و سوم آنکه
بسیاری ارسال الی العروق غذا کثیر پس عاجز میشود از هضم آن

فصل هفدهم در تدبیر ابدانی که مزاج آن فاضل نباشد بدانکه بدنها چنین را از چند گونه فضیلت آن قوت می شود یکی آنکه مخطی بود یا میز
بود در خلقت اما مخطیه و آن چنان بود که مزاج جبلی او فاضل بود و اما بحسب اکتساب و تدابیر ردیه در اوقات تخطای تدبیر و طول مدت چنانکه
استقرار یابد در اول مزاج ردی شده باشد و اما هرچه ممنوه و آن مزاجی باشد که در اصل خلقت غیر فاضل مخلوق شده باشد اما معرفت مزاج مخطیه بجهت معرفت
خطای آن و آن بکیفیت و کمیت توان شناخت تا آنکه تدبیر آنرا بضد آن کنند و گاه بود که استدلال بآن از حال صحت بدن توان کردن و اما امزجه ممنوه آن
فساد در ابتدا خلقت او در او پدید شده است در مزاج اول یا بحسب هیئت

تعلیم سوم در تدبیر مشایخ و دران شش فصل بود-

فصل اول در تدبیر مشایخ بقول کلی بدانکه جملهٔ تدابیر ایشان در ترطیب و تسخین بود باهم و اطاعت نوم و لبث در فراش زیاده از شبان واز اغذیه و استحمامات و اشربه و ادامه ادرار بول ایشان و اخراج بلغم از معدهٔ ایشان بطریق امعا و مثانه و مداومت لبن که مناسب ایشان بود و نفع میدهد ایشان را دلکی که معتدل بود در کمیت و کیفیت با روغن بعد از ان مشی و رکوب اگر ضعیف باشد در راه رفتن و کسی و ضعیف باشد از مشایخ باز گرد بدلک و تثنیه کنند و دلک را واجب بود آنکه معتدل بقصد کند طبیب را و عطریات را ملازم باید شود خاصه که گرم بود و با اعتدال و تمریخ کنند بدن از خواب که این امر موجب تنبیه قوت بود و بعد از ان استعمال رکوب در مشی کنند از برای تحلیل فضول

فصل دوم در تغذیه مشایخ بدانکه تدبیر تغذیه مشایخ آن بود که غذا ایشان را متفرق سازند و نوبت یا سه نوبت بحسب هضم و قوت و ضعف پس باید که در ساعت سوم از روز نان خورد نانی که آنرا در تنور معتدل پخته باشند برشته بود و بهوا تنور با عسل و در ساعت هفتم بعد از استحمام چیزی خورند غذا محمود الغذا اگر در او قوت بود و در غذای او چیزی زیاده کنند و باید که اجتناب کنند از هر غذای غلیظ که مولد سودا باشد و مولد بلغم بود و هر چیز که گرم و تیز بود و مجفف باشد مثل کوامیخ و توابل مگر بسبیل دوا پس اگر بسبب اتفاق چیزی واقع شود ازین چیزها که نه بر جا بود و مثل آنکه در صنف اول از مالح خورند از بادنجان و گوشت قدید و لحوم صید و مثل سمک صلب اللحم و مثل بطیخ رقی و قثا و قند یا آنکه خطا شود در دوم بعد از ان کامخ خورند و صحناکه آن نان خورشی بود که در بعضی بلاد آنرا ماهی آبه خوانند و نیز علاج آنرا بقصد کنند و استعمال ملطفات کنند و چون بدانند که در ایشان فضول بسیار بود در استفراغ آن کوشند تا وقتی که نقا حاصل شود و پس چون نقا حاصل شود و تغذیه کنند ایشان را بمرطبات بعد از ان اعاده کنند گاه بچیزی از ملطفات بغذا بر وجهی که گفته شود اما سیر پس اگر ایشان را سقی کنند بآن کسی که از ایشان کوارندگی آن بود و بعد از سقی آن تمدد در ناحیهٔ کبد یا در بطن که نه در ان جگر بود و نه در ان وجع بود نافع بود آن شیر و او را اغذا میدهد و ترطیب میکند و او فق آن غذا لبن ماعز بود و شیرخوار بود و کاز خواص آن آن بود که در معده بسته نمی شود و زود میگذرد خاصه که با آن ملح بود و عسل و واجب بود آنکه علاوه آنرا رعایت کنند که نباتی نباشد که در ان عفونت بود و با حریف بود و یا شدید الملوحت بود و اما بقولی که مشایخ خورند مثل سلق و کرفس و قلیل از کراث که آنرا تناول کنند و آنرا مطیب سازند بمری و زیت و خصوصاً قبل از طعام از برای تلیین طبیعت و هر گاه استعمال شیر کنند و بآن عادت داشته باشند بان منتفع شوند و زنجبیل مربی از ادویه نافع بود مر ایشان را و اکثر مربیات حاره و لیکن بقدر تسخین که بدن را گرم کند و هضم کند نه بقدر آنکه تجفیف بدن کند و واجب بود آنکه اغذیه ایشان رطب بود و منفعل میشوند از ان اغذیه از طریق هضم و تسخین و منفعل نشوند بسوی تجفیف و از جملهٔ چیزها که استعمال می کنند آن را تلیین طبایع ایشان و موافقت ابدان ایشان از فواکه انجیر بود و آلو سیاه و خلوکرده و انبه و خرما در بلادی که اکل آنها عادت بود و انجیر خشک در زمستان اگر در ماء العسل بپزند و وقت زمستان بود و جمیع این فواکه باید که پیش از طعام بود تا آنکه تلیین طبیعت کنند و همچنین بود لبلابی که مطبوخ کرده باشند بآب و نمکش که آنرا مطیب ساخته بآب کامه یا زیت و اصل بسفایج را چون مطبوخ سازند در شوربای که مرغ دران پخته باشند یا شوربای که سلق دران باشد یا کرنب پس اگر استمرار کند طبیعت بر نرمی روزی دون روزی دیگر بهمین تلیین غنی میشوند از مسهل خوردن و مزلق وارد و ساختن غذای در غایت غنا و اگر چنان بود که یک روز نرم طبیعت و دو روز حبس بود از برای لینت ایشان کافی بود لبلاب و آب کرنب و مغز دانهٔ خسکدانه با شیره جو یا بمقدار نیم مثقال یا مثقال از صمغ بطم و گاه بود که سه حب که یک مثقال و نیم بود که این قدر تلیین میکند طبایع ایشان را بخاصیتی که وارد و احشا را اجلا میدهد بی اذیتی و همچنین نفع میدهد ایشان را دوای که مرکب باشد از لبلاب حب قرطم که شیره خسکدانه یا دهٔ دانه انجیر خشک و شیرینی از ان مثل جلوزی بود و همچنین نفع میدهد ایشان را حقنه بروغن شیرخشت با روغن گاو که با وجود استفراغ لینت در بطن هم پدید می شود خاصه که زیتون عذب و باید که اجتناب کنند که از حقنه ناگرم یعنی حقنه که سرد بود بعمل نیاورند و همچنین ملاحظه کنند از حقنه که حار بود از جهت آنکه موجب تجفیف امعا میشود

و در ایشان و اما حقنه رطبی که دران دهنیتی بود که آن انفع اشیا بود مشایخ را در تدبیر تلیین ایشان محتبس و دیگر آنکه ایشانرا ادویهای ملین بود که ذکر آن درین کتاب در آخر کتاب و مبحث کتاب القرابادین تعیین خواهد آمد و واجب بود که در کهول و مشایخ استفراغ ایشانرا از فصد دور دارند چندانکه ممکن بود از جهت آنکه ایشان را استفراغ معتدل موافق بود

فصل سوم در شراب مشایخ بهترین شرابها از برای مشایخ شراب کهنه سرخ رنگ بود تا آنکه ادرار کند و تسخین باهم و باید که اجتناب کنند از شراب نو سفید مگر آنکه بعد ازان تشرب بحمام خواهند که روند و بعد از تناول غذا بود و تشنه باشند که درین وقت شراب ابیض مناسب بود خاصه که رقیق بود و قلیل الغذا بود یا آنکه بدل از آب خورند و نیز باید که اجتناب کنند از حلوای سدد و از اشربه و اغذیه و از حلویات

فصل چهارم در تفتیح سده سده مشایخ اما تدبیر تفتیح سده مشایخ پس هرگاه که عارض شود ایشان را سهل ترین سدهای این مشایخ آن بود که از شرب شراب واقع شود پس واجب بود آنکه بگشایند سدهای ایشان را سکنجبین عوذجی و فلافلی وگاه باشد که در سرکار فلفل را در شراب بیاشند پس اگر عادت ایشان جاری شده باشد باستعمال سیر و پیاز استعمال کنند از و همچنین تریاق فاروق ایشان را انفع میدهد خاصه حدوث سده و همچنین بود معجون اثارنا سیارامروسیا رسیا که معاجین کبار ند و خلفا رتریاق فاروق اند و اما باید که بعد از استعمال این معاجین ترطیب مزاج کنند باستحمام و تمریخ و باغذیه آب گوشت باخندروس که آن گندم کوهی بود یا رومی بود بلکه واجب بود آنکه ترطیب کنند بعد از استحمام و ترطیب تمریخ و باغذیه مثل ماء اللحم باخندروس و شغیر و اگر استعمال کنند ایشان شراب معسل را نفع میدهد ایشانرا و ایمن میسازد ایشانرا از حدوث سده نگهدارند وجع مفاصل بعد از آنکه احساس سده کرده باشند و عضوی و احساس و استعداد و مراو را بانچه مخصوص بود و مثل بزرگرفس از برای اعضاء بول و اگرچه سده عضوی باشد بانچه اقوی بود مثل قطراسالیون و اگر در ریه مثل زوفا و پرسیاوشان و سلیخه و انچه بدان ماند

فصل پنجم در دلک مشایخ واجب بود آنکه دلک مشایخ معتدل بود در کم و کیف باید که در دلک معترض نشوند باعضاء ضعیفه اصلا و باعضاء متالمه و اگر چنان باشد که دلاک مکرر بود باید که در دلک تکرار کنند و مرات بخرقه خشنه یا بدستهای بسیار مجرده که این دلک نفع میدهد ایشانرا و منع می کند نوائب علل اعضاء ایشانرا

فصل ششم در ریاضت مشایخ بدانکه ریاضت مشایخ مختلف میباشد بحسب اختلاف حالات ابدان ایشان و بحسب انچه عادت ایشان بان جاری شده باشد از علتها و بحسب عادات در ریاضت ایشان پس اگر ابدان برغایت اعتدال بود موافق باشد ایشانرا ریاضات معتدله پس اگر عضو ایشان بر افضل احوال نبود ریاضت ایشان تابع باشد سائر اعضای ایشان را در ریاضت مثلا اگر سر او را عارض شود دوار و صرع و انصباب مواد بجانب رقبه و بخارات بسیار بجانب سر متصاعد شود و بجانب دماغ ایشان ریاضاتی که دران سر بزیر اندازند یا او نگه کنند بلکه در ریاضت میل کنند بجانب دست و استعمال ریاضات فوقانی کنند مثل مشابکت که دست را برهم پنجه زنند و برداشتن سنگ و انداختن آن و اگر آفت در ناحیه سپرز بود و کبد و معده و امعا موافق احوال ایشان بود و در ریاضت از دو طرف اگر مانعی منع نکند و اما اگر آفت در ناحیه صدر بود موافق او نبود الا ریاضت سفلانیه و اگر در گرده و مثانه بود ایشانرا موافق نبود مگر ریاضت فوقانیه و هیچ راهی نباشد ایشان را در ادراج این اعضا ماؤف در ریاضت از برای تقویت بان ریاضت بخلاف دیگر انسان و همچنین بود حال متکملین که ایشان را هم موافق بود انچه موافق مشایخ باشد اما آنکه کهول را ممکن تقویت ریاضت عضوی کنند در فروع همان ریاضت که دران باشد بغیر میاند و اما اعضای مریضه را گاه باشد که توان که آنرا ریاضت فرمایند گاه بود که رخصت نبود ایشان را دران عضو چنانکه دران عضو حرارتی بود و یا یبوستی باشد یا دران ماده باشد که مائل عفونت شده باشد و دران نضجی نباشد -

تعلیم چهارم در تدبیر بدن آن کسانی که مزاجهای ایشان فاضل نبود و دران پنج فصل بود -

فصل اول در اصلاح مزاج کسی را که حرارتش زیاده بود بدانکه سوء المزاج گرم یا با اعتدال رطوبت و یبوست بود یا آنکه یکی از آن
دو غالب خواهند بود پس اگر میان آن دو کیفیت منفعله اعتدال بود توان دانستن که زیادتی حرارت تا بچه حد باشد و آن با فراط نخواهد بودن و
الاجفاف در آن درآید و اما گرم یا یبوست جائز باشد که این مزاج بحال خود باز ماند مدتی طویل و اما گرمی با رطوبت اجتماع این هر دو بطول نمی انجامد
از جهت آنکه گاهی رطوبت بر حرارت غلبه می کند و آنرا منطفی میسازد و گاهی حرارت بر رطوبت غالب می شود و آنرا محقق میسازد پس اگر غالب شود
بر حرارت صاحب آن در آخر وقت منتهی کارش نیکو گردد و در وقت شباب هم خوش شود و معتدل شود در حرارت و رطوبت و چون شروع در انحطاط
کند شروع کند رطوبت غریبه در تزاید و حرارت در تناقص پس در تدبیر ایشان که حار مزاج باشند منحصر بود در دو غرض یکی از آن دو رد باعتدال
بود دوم از ایشان حفظ صحت ایشان باشد بر وجهی که از آن صحت بر آن وجه بود و اما اول یعنی رد باعتدال کسی میسر می شود که باقی بود بر سکون
و رفاهیت که در موطنی واحد بصبری طویل مدت رجوع ایشان بتدریج بود باعتدال از جهت آنکه تدبیر ایشان را تدریج بود و مریض میشود
بدنهای ایشان و اما قسم دوم که حفظ صحت بود ایشان را بر وجهی که صحت ایشان بران وجه باید و آن ممکن بود وقتی که تدبیر ایشان با غذیه مشاکل
مزاج ایشان بود تا آنکه حفظ کند صحت حاصله ایشان را پس آنان که گرم مزاج باشند و معتدل باشند در دو کیفیت منفعلتین ایشان بصحت
نزدیک تر خواهند بود در ابتدای امر ایشان و مزاج ایشان اسرع بود از برای نبات اسنان و شعور ایشان و بیان ایشان طلق بود و حرکات ایشان
سریع بود تا آنکه در مشی هم سریع بود و چون این مزاج بسن شباب برسد حرارت بر ایشان افراط کند و یبوست غالب شود و مزاج ایشان زائل
وحدتی حاصل شود و در بسیاری از ایشان تولد مرار بسیار شود و تدبیر ایشان در اول سن اول تدبیر معتدلین بود و چون از سن طفولت انتقال
نمایند و تدبیر ایشان استفراغ مراره بود از جهتی که آن مره بدان جانب میل کرده باشد از فضول ایشان از جهت اسهال باقی و اما گاهی که طبیعت
وفا نکند با ماده خلط بجانب استفراغ اعانت می کنند اشیاء خفیفه اماقی را بشراب آب کنند وقتی که گرم کرده باشد بسیار آب تنها بود و خواهی با نبید باشد
و اما اسهال ایشان بمثل تفتیح مزبل و تمر هندی و شیرخشت و ترنجبین باشد و واجب بود آنکه ریاضت ایشان را خفیف دارد و ایشان را تغذیه کنند
بغذای که آن حسن الکیموس بود و بسیار بود که احتیاج شود ایشان را بتدریج حمام در یک روز که دو نوبت در حمام درآیند از برای زیادتی ترطیب
و واجب بود که اجتناب کنند بر هر سببی که مسخن بود و بعد از استحمام طعام خورند یا آنکه بعد از طعام استحمام نمایند و اگر از آن استحمام ایشان را تمدد شود
و ثقل در ناحیه کبد و بطن پدید شود استعمال حمام کنند ما از من تسخین و تسدید و اما اگر او را بعد از استحمام او را از این اعراض شود باید که از استعمال مفتحات
مثل نفع افسنتین و دوا الصبر و انیسون و بادام تلخ با سکنجبین کنند و آنکه منقطع سازند خود را از استحمام بعد از طعام و واجب بود آنکه سقی کنند
از این مفتحات بعد از انهضام طعام اول و پیش از شروع طعام دوم بلکه در وقت تنبه از خواب و قسمه اگرفتن غذای دوم را تسخین و زیادتی
و این وقتی بود که از خواب بر آید و هنوز بحمام نرفته باشد و لائق بحال ایشان آن بود که ادامه تمریخ نمایند بروغن و سقی کنند شراب سفید رقیق را
و دیگر آنکه ابدانی که آب سرد ایشان را نفع می کند اگر مزاج ایشان گرم و خشک بود در اول امر او همین بود و اما اصحاب مزاج حار رطب
عارض ایشان می شود از عفونت و انصباب مواد بجانب اعضا پس باید که ریاضت ایشان بسیار تحلیل کند و بدن ایشان را نرم کند تا گرمی نشود
و نگهدارد او را از حرکتی که در اخلاط ظاهر شود و بحرکت آید و بیشتر از آنچه واجب بود آنکه اجتناب نمایند از ریاضت از ایشان کسی را که قدرت بر فعل ریاضت
نباشد و آنان را که قدرت ریاضت بود باید که ایشان را ریاضت فرمایند بعد از استفراغ دیگر آنکه پیش از غذا استحمام نمایند و فصد کنند بنقص فضول جمیعا و چون وقت
ربیع درآید احتیاط فصد هم بکنند و استفراغ با هم

فصل دوم در استصلاح مزاجی که برودت او غالب بود اصحاب امزجه بارده هم سه قسم باشند یکی مزاج او سرد بود با اعتدال در منفعلتین
باید که قصد انهاض حرارت او کند باغذیه حاره متوسطه در رطوبت و یبوست و بادبان مسخنه حاره و معاجین کبار و استفراغات خاصه برطوبات

واستحمامات معرفه و ریاضات صالحه که ایشان اگرچه معتدل الرطوبت باشند و در وقتی پس ایشان را عارض می شود در ساعت تولد رطوبات در مکان برودت واما اگر با برودت ایشان یبوست بود یعنی اصحاب امزجہ بارده صاحب شود با برودت ایشان یبوستی تدبیر تعدیل مزاج ایشان همان تعدیل مزاج مشایخ بود یا تدبیر حفظ صحت ایشان۔

فصل سوم در تدبیر ابدان سریعت القبول امراض از آن جماعتی که در ایشان استعداد قبول مرض بسیار بود باید که بتدبیر ایشان نظر کند که از چه جهت در ایشان این استعداد بهم رسیده باشد بسبب آن استعداد را از ایشان دفع کنند چنانکه اگر سبب آن امتلاء بدن ایشان باشد از اخلاط تعدیل آن اخلاط کنند بکمیت آن استفراغ وبکیفیت آن بتعدیل اگر آن خلط خام بود بنضج آن مشغول شوند که تعدیل آن همان باشد که اختیار کنند. از اغذیه غذای که متوسط باشد میان قلیل الغذاء وکثیر الغذاء واگر مراد تعدیل مقدار از خلط بود بتقلیل غذا ودیگر بدلک استحمام اگر در اعادت دلک واستحمام بود اما نه در غایت بلکه خفیفی از آن وتدبیر اگر او را اجابتی درین دو تدبیر نه باشد ودیگر انچه مناسب تدبیر ایشان بود وآن بود که غذا را ایشان متفرق سازند ودیگر آنکه هرگز غذا را بسبب مقدار نیفزاید بلکه نیم شکم بخورد ودیگر اگر این بدن در عرق کردن مطیع بود در تعریق آن سعی کنند گاهی واگر ایمن باشند از انصباب مرار بمعده تاخیر کنند غذا خوردن را تا بعد از استحمام وریاضت غذا میل کنند واگر خوف انصباب مرار بود تقدم نماید بر اکل غذا بعد از آن بحمام رود وریاضت فرماید محلی که هضم معدی تمام شود ووقت غذا خوردن او وقتی شود که از روز چهار ساعت گذشته باشد از ساعات مستویه واگر احساس سده شود باید که بتفتیح آن سده کنند بمفتحات ملائم مذکور مزاج او واگر از آن مفتحات احساس باضراری کند در حوالی سر خود تدارک کند بمشی واگر طعام در معده او فاسد باشد بگذارد تا بنفس خود منحدر شود که انحدار فی نفسه انسب واولی باشد واگر فی ذاته منحدر نشود باید که آنرا منحدر سازد بکمونی یا بانجیر یا خشکدانه که معجون باشند باهم

فصل چهارم در فربه کردن لاغر انچه بسبب لاغری میشود بیشتر یبوست مزاج بود یا یبوستی که در عروق ماساریقا پدید شود یا بایبوستی که در هوا پدید شود واگر بسبب هزال یبوست ماساریقا بود وقبول غذا نتواند کردن باید که مداوا کند او را بترطیب آن عضو وآن هزال را ولک کند از استحمام ولکی که میان لین وخشونت بود تا حدی که بدان گرمی پیدا کند بعد از آن شروع کند بدلک صلب بعد از آن تدلک کند بدلکی که بکرباس باشد که بران زفت طلایه کرده باشد بعد از آن ریاضتی فرمایند باعتدال پس از آن استحمام کنند بی مکث وتوقف ونشف کنند آن آب حمام را بدستارهای خشک پاک بعد از آن تمریخ کند بروغن اندکی بعد از آن تناول کند از غذاها موافق واگر بحسب سن وعادت وفصل بلد واستعمال بود آب سرد بخورند وبرخود بریزند تا موجب تقویت حرارت غریزی شود مقدم دارد بر دلک طلایه زفت را وقتی که بدن هنوز ابتداء وقت انتفاخ بود وشروع در ذبول واین تدبیر قریب بود بتدبیر تعظیم عضو صغیر۔

فصل پنجم در لاغری مردم فربه چون مرتاض آن باشد که فربه لاغر کنند باید که نگذارند تا آنکه غذا در معده ایشان درنگ کند وزود از رود بامهم گذرد تا آنکه جداول جذب وانتشاف از آن نکند و در اکثر اوقات غذای خورد که کثیر المقدار بود وقلیل الغذاء ومتواتر آن استحمام شود پیش از غذا وسریعت الریاضت وتمریخ کنند بادهان محلله واز معاجین اطریفل خورد ودارالک وتریاق وشرب مثل یامری بناشتا تناول نمایند۔

تعلیم پنجم ز انتقالات وآن فصلی باشد وجمله اما

فصل مفرد در تدبیر فصول باید که حافظ صحت در فصل ربیع مبادرت نماید در اوائل آن بفصد واسهال بحسب واجب وبحسب عادت استعمال کنند در ان قی کردن ودوری کند از هر سخن مرطب که مناسب مزاج فصل بود بحسب واجب وعادت واستعمال کند قی را ومهاجرت نماید هر چیز را که در ان ترطیب وتسخین باشد بسیار از لحوم واز اشربه مثل لحوم وماء اللحم وتلطیف غذا نمایند وریاضت فرمایند او را ریاضتی معتدل زیاده از ریاضت

معتدل زیاد و از ریاضت تابستانی و باید که از طعام پر نسازد خود را بلکه غذا متفرق سازد و استعمال اشربه و ربوب نماید از ربوب لطیفه و مهاجرت نمایند از هوای گرم و هوای تلخ و تیز و مالح و اما در فصل تابستان باید که از اغذیه و اشربه و ریاضت اجتناب نماید و ملازم شود مبرد را و دغه را و ملطفات را استعمال نمایند وقی کنند اگر ممکن بود ایشان را و ملازم سایه شوند و سکون و اما در فصل خریف خاصه خریف مختلف الهوا باید که ملازم جودت تدبیر شوند و دوری کنند از مجففات تمامه و از جماع پرحذر باشند و شرب آب سرد نمایند و اگر چو رند بسیار یا شامند در بدان هم بر سر ترند و در مواضع سرد خواب نه کنند جای که بدن از سردی آن اقشعرار بهم رساند و خود را نگهدارند از گرما نیم روز و سرمای اول و آخر شب و میان شب و سر خود را در سرما بپوشند در شب و صباح و خواب بر امتلای معده نه نمایند و از کثرت فواکه احتیاط کنند خاصه فاکه که قریب العهد بود از چیدن و بسیار خوردن آن و استحمام نه نمایند مگر بگرم و اما وقتی که شب و روز مثل یکدیگر بود در آن وقت باید که تنقیه بدن کند تا آنکه در زمستان فضول ردیه در بدن محتقن نباشد با آنکه در بعضی ابدان تثویر اخلاط در یوقت منع بود بلکه تسکین اخلاط باید کردن که انسب بود و همچنین اهل تجربه در فصل خریف منع کرده اند از قی از جهت آنکه مواد غلیظ را بحرکت می آورد و موجب حدوث تپ می شود و اما شرب شراب درین فصل نیکو بود و آن بود که کثیر المزاج بود ولی آنکه در آن اسراف بود دیگر بدانکه در فصل خریف اگر باران بسیار شود آن بسیاری باران موجب امان باشد از شر آن فصل اما فصل زمستان باید که در آن تعب و حرکت بسیار کند و در غذا بطی و زیادتی کند مگر آنکه زمستان جنوبی بود که در آن فصل ریاضت بسیار کنند و از غذا کم کند و باید که گندمی که در زمستان از برای نان بود گندمی باشد اصلب از گندم تابستان و برین قیاس باید در گوشت که اگر مشوی بود احری بود و اما بقول آن باید که کرنب بود و سلق و کرفس غیر از سلق و کرفس و قطف یمانی و حمقا و هندبا و کم باشد که عارض شود در زمستان ابدان صحیحه را امراض و اگر بر سبیل اتفاق مرض بعض شود باید که فی الفور مبادرت نمایند بتنقیه و استفراغ و اگر واجب بود از جهت آنکه بیماری درین وقت نمی باشد مگر بسببی که قوی بود خاصه که بیماریها گرم بود از جهت آنکه بیماری در وقتی که حرارت غریزی قوی بود که مدبر بدن بود و درین فصل که ایمن باشد از تحلیل و در بدن مجتمع میشوند با حتقان و جمیع قوای فعل خود را در غایت جودت می نمایند و انفراط درین فصل رخصت اسهال داده است و در فصل تامل کرده است وقی را اکره میدانند و در تابستان صواب میدانند از جهت آنکه اخلاط طفو دارد و در زمستان مائل بود برسوب پس باید که اقتدا باو نمایند درین تدابیر و اما اگر هوا آفات شود و میل کند بوبا باید که در تدبیر تجفیف نماید و تعدیل مسکن کند باشیای که بارد رطب بود بحسب قوت که آن اوجب بود در وبا یا آنکه تسخین مسکن کند و فعلی که ضد موجب فساد هوا بود و پیش گیرد و روایح طیبه از انفع اشیا بود خاصه وقتی که رعایت ضد مزاج کند در وبا و واجب بود آنکه تقلیل غذا و تقلیل حاجت نماید باستنشاق هوا کثیر و این معنی بسکون و آسایش و ترویح میسر میشود و بسیار بود که فساد هوا از زمین بود پس واجب بود که بنشینند بر تختی و طلب کنند مسکنی را که بلند بود و در غایت و جای باشد که محل هبوب ریاح بود و بسیار بود که مبدا فساد هوا از هوا بود و بسبب انتقال هوا از جهة فاسده مجاورت یا بسبب امری بود سماوی که بر مردم مخفی باشد از حدوث کیفیت بعد از ین تدابیر ملتجی شدن بجانب اسراب و زیر زمینها و بخانها محفوظ از جمیع جهات بدیوارها و اما بخاراتی که مصلح عفونات باشند مثل سعد و کندر و آس مورد و ورد و صندل و استعمال سرکه در وبا امان بود از آفات همچنانکه در کتب جزئیه ذکر تتمه آنچه واجب بود که گفته شود در غذا —

جمله منفرده از تعلیم پنجم و این هشت فصل بود —

فصل اول در تدارک اعراض امراض که منذر بامراض بود بدانکه هرگاه که حادثه واقع شود باید که تدارک آن کنند تا آنکه بآن حادثه نیفتند چنانکه کسی را که خفقان دائم شود تدبیر امر آن کنند تا آنکه بمفاجات نیفتد و اگر کابوس و دوار دائی شوند باید که تدبیر کنند امر آنرا باستفراغ خلط غلیظ تا آنکه صاحب آن بصرع نیفتد و بسکته گرفتار نشود و چون اختلاج بدن عام شود باید که تدبیر او باستفراغ بلغم کند از جهت آنکه علامت غلبه بلغم بود و چون بلغم در بدن پیدا شود و غلیظ باشد موجب تشنج گردد و اگر رقیق بود عام باشد خوف استرخا بود و اگر درشتی از بدن غالب شود

موجب حدوث فالج گردد و بلغم غلیظ اگر بطون دماغ را پر کند موجب حدوث سکته گردد و اگر این اختلاج در رو بسیار شود موجب حدوث لقوه شود
پس بهر تقدیر در هر موضع که این حرکت اختلاجی بسیار شود بعد از ملاحظهٔ غذا و شراب و آب و کثرت استحمام شروع در تنقیه بلغم باید کردن و چون شروع
کند لون رخساره که سرخ شود و چشم هم بسرخی گراید و از چشم اشک آمدن گیرد و از روشنی متنفر گردند و با آن صداع همراه بود باید که تدبیر کنند بفصد و
استفراغ دیگر اخلاط از صفرا و بلغم و سودا تا آنکه در سرسام نیفتد و دیگر چون غم بسیار شود بی سببی و خوفی نیز زیاده شود باید که درین صورت هم تدبیر استفراغ
خلط محرق کنند تا آنکه در مالیخولیا نیفتد و همچنین هرگاه که لون وجه بسرخی گراید و منتفخ گردد و مائل بکمودت شود و دوام پیدا کند دلیل بود بر حدوث جذام
دیگر چون از بدن احساس ثقل کند و ماندگی بایدا ازان و در عرق در و ریدشود باید که فصد کند تا آنکه او را عارض نشود انصداع عروق و موت فجائت
و سکته و دیگر چون تهیج در روی و جفن چشم عام گردد و در دست و پا را هم نفخ بگیرد دلیل بود بر ضعف کبد باید که تدارک حال کبد کنند تا آنکه در استسقا
نیفتد دیگر چون نتن براز اشتداد پیدا کند باید که تدبیر ازالهٔ عفونت کند از عروق تا آنکه صاحب او در تپ نیفتد و اما ولالت بول درین امر زیاده بود
از دلائل براز دیگر چون اعیاء بدن بسیار شود و تکسر باید که از تپ حذر کنند که حادث خواهد شد و چون اشتهاء طعام برطرف شود یا زیاده گردد و دلالت
کند بر حدوث مرضی که از کمی و زیادتی خلط پدید شود و همچنین هر چیزی که از عادت خود بگردد از شهوت غذا یا از کثرت و قلت بول و براز یا شهوت
جماع یا خواب یا بیداری یا عروق یا خارش بدن یا حدت ذهن یا احساس طعم مذوقی یا عادت احتلامی پس این عادات اگر برطرف شود
یا زیاده شود یا کمتر گردد یا آنکه تغیر در کیفیت این عادات شود منذر بود بمرضی که حادث شود و همچنین بود ظهور و حدوث علامات و عادات غیر طبیعی
مثل خون بواسیر یا حیض باقی یا رعاف با عادات اشتها و میل چیزی بود و الحال کم شد یا برطرف شد یا فاسد شد یا فاسد نشد که عادت مثل طبیعت
بود و ازین جهت باشد که ترک عادت منع باشد مگر آنکه عادتی باشد ردی که آنرا بر ورد دفع باید کرد و گاه بود که عادت جزئی دلیل بود بر حدوث حالت
جزئی دیگر پس چون دوام پیدا کند صداع و شقیقه منذر بود بانتشار و نزول آب در عین و تخیل عین در پیش رو مثل پشه و مگس و غیرها چون ثابت
و دائم شود و راسخ گردد و با آن حالت ضعف در چشم ایشان پدید آید دلیل بر نزول آب بود در چشم دیگر چون ثقل در جزو جانب راست پدید آید
دلالت کند بر طول علت در کبد و اما ثقل و تمدد در اسفل ظهر و خاصره یا تغیر حال بولی از عادتی که داشت منذر بود بعلتی که در گرده واقع شود دیگر برازی که در آن
لون نباشد زیاده از عادت منذر بود بیرقان و چون حرقت بول زیاده گردد منذر بود بقروح مثانه و قضیب اسهالی که در آن مقعده بسوزد و با آن حرقت
بود و منذر باشد بسحج دیگر سقوط اشتها باقی و نفخ و وجع در اطراف منذر بود بقولنج حکاک در مقعده اگر نه از دیدن آن و گرم بود مثل دود سرکه صغیره و سر سیاه
که آنرا حب القرح گویند منذر بواسیر میشود اما بسیاری خروج دلها و بلعها منذر باشد بدبیلهٔ کبیره که حادث شود دیگر قوبا چون حادث شود منذر بود
بحدوث برص اسود و اما بهق سفید منذر بود به برص

فصل دوم قول کلی در تدبیر مسافر بدانکه مسافر را باید که از چیزهای که او را در خانه و میان شهر و میان دوستان و اولاد میسر شده و باین
عادت کرده باشد ازان بتدریج عادت خود را ازان باز کند ملاحظهٔ احوال خود کند و حراست نماید تا آنکه او را از امراض عارض نشود و بیشتر چیزی
که ملاحظه آن درین امر ضرورت بود غذا باشد و امر اعیا بود پس واجب بود که اول اصلاح امر غذا نمایند و آنرا چیزی کند که جوهر آن لطیف و جید بود
و قلیل المقدار و نه کثیر المقدار تا آنکه نیکو هضم شود و فضول در بدن مجتمع نشوند و در عروق هم فضول جمع نشوند و واجب بود که مرتکب هر امتلا نشود تا
آنکه طعام او فاسد نشود و محتاج نشود بشرب آب بسیار از برای هضم آن و بسبب کثرت تخضخض بسیار گردد و حرکت آب در معده محسوس گردد و
بقابق که آواز آب بود و پیشی نگیرد بطعام بلکه تاخیر کند غذا را تا وقت نزول مگر آنکه باعثی پدید شود که غذا خوردن ضرورت شود که در ان وقت
میتوان قلیلی ازان غذا تناول نماید بر سبیل تمهن و ماحضر و آن قدر که حاجت نشود بشرب آب نه در شب خواه در شب و خواه در روز و واجب
بود که تدبیر اعیا را بآن وجه کنند دیگر باید که در وقتی که شروع در راه رفتن می کند یا سواری شود نباید که ممتلی باشد از خون یا از خلطی دیگر یا از طعام

یا شرابی یا میوه‌ها بلکه تنقیه کنند بفصد و اسهال و غذا را هضم کند بعد از آن شروع در حرکت و راه رفتن کند و اگر او را تخمه بود اول علاج تخمه کند بجوع
و خواب و تحلیل و بد تخمه را بخواب و جوع بعد از آن مسافر شوند و بتدریج بریاضت خود را آشنا کنند کم کم زیاده از عادت و اگر او را احتیاج به بیداری
و بیخوابی بود بیخوابی را بطریق عادت بیش بیش نبرد و همچنین بود که اول تخمین کند که او را از جوع که عارض شده باشد یا تشنگی یا غیر آن و واجب بود که از عادت
عادت کنند و بعادت خود باز گردد از غذای که خواهد بآن تغذیه کند در سفر و غذای خود را قلیل المقدار سازد و کثیر التغذیه در سفر و از بقول دور شود
و از فواکه و از هرچه از آن خلط خام متکون شود مگر بحسب ضرورت علاج انچه در آن حدتی و احتراقی باشد آنرا علاج کنند و بسیار باشد که ضرورت
شود مسافر را که خود را مهیا سازد از برای جوع که تواند که چند روز جوع و عطش در سفر بکشد و آنکه اشتها کم باشد و انچه معین بود او را برین معنی غذای
باشد که آنرا از جگرها ساخته باشند مثل قلیه کبد مشویه با کباب آن با لزوجات و شحوم غذا به قوی بود درین فعل و همچنین بود لوز و دهن لوز و شحوم مثل شحم البقر
و هرگاه که کسی ازین مذکورات قلیلی بخورد صبر کند بر گرسنگی زمانی طویل و گفته اند که اگر آدمی بقدر یک رطل روغن بادام که هشتاد مثقال بود یا ده درم
هر شمع با یکدیگر مذاب سازد چنانکه موم روغن شود و از آن بخورد تا ده روز اشتها طعام او را نشود و همچنین بود کسی را که میل باشد با آنکه بر تشنگی صبر کند خود را
مهیا سازد بر آن که صبر کند باید که مداومت کند ادویه را که مسکن عطش بود و آن را در کتاب جزوی ذکر خواهیم کرد ان شاء الله تعالی در باب
عطش مثل بذر بقلة الحمقاء که آن را سحق کنند و سه درم از آن تناول نمایند با سرکه و از اغذیه یابسه دور باشند مثل ماهی شور و کبر
و چیزهای شور کرده و چیزهای شیرین و سخن هم کم کنند و سیر برفق کنند و گاهی که آب بیاشامند سرد کرده بیاشامند تا آنکه قلیل از آن تسکین تشنگی
نماید جای که آب بسیار نباشد۔

فصل سوم در نگهداشتن از گرما خاصه در سفر بدانکه اگر تدبیر جماعتی که در گرما سفر کنند آن باشد که خود را از جمیع مسخنات دور دارند خاصه آفتاب
که اگر تدبیر نکنند کار ایشان در گرما بغایت رسد و بضعف منجر شود و قوای ایشان بتحلیل رود و متمکن نباشند که حرکت کنند و بر ایشان تشنگی
غالب شود و بسیار بود که دماغ ایشان از گرمی آفتاب متضرر گردد پس واجب بود آنکه حریص باشند بر ستر راس از آفتاب بپوشیدنی نیک و همچنین
باید که مسافر سینه خود را و شکم خود را بلعاب نیکو و عصاره بقلة الحمقاء طلا کنند و مسافران در گرما بسیار بود که محتاج شوند بآنکه پیش از سیر
چیزی بخورند از مثل سویق شعیر و شراب فواکه و غیر از اینها از انچه آن را تبریدی باشد که اگر سوار شوند و چیزی تناول نه نمایند گرما باندرون
ایشان اثر کند از جهت آنکه انچه بدل ما یتحلل بود نباشد پس واجب بود که بعضی چیزها را تناول نمایند بعد از آن بپوشند خود را تا آنکه از معده
ایشان منحدر شود و متخضخض نشود در معده ایشان دیگر آنکه می باید که با ایشان در سفر روغن گل سرخ همراه بود و روغن بنفشه بادام هم باشد تا آنکه
از آنها استعمال کنند ساعتاً فساعتاً بعد ساعت بر میان سر ایشان و بسیاری بود که ایشان را آفتی رسد در سفر گرما بجای رسد که حاجت شود که ایشان
که در آب سرد باشند شنا کنند اما باید که تعجیل نکند بلکه صبری کند بعد از آن بتدریج بآب سرد در آید و اگر کسی را خوف سموم و باد گرم بود باید که بینی خود را بر بندد
و دهان را هم به بندد و بدستاری و عمامه و لثام و آن مشقت و هن بستگی صبر کند و بیش ازین دهن بستن و بینی بخوردن بسیار بدل گرده بوده اند خاصه
با دوغ خاصه که پیاز هم باشد با منقوع بود در سرکه یا در دوغ و واجب بود که اول پیاز خورد بعد از آن دوغ خورد و باید که پیاز کثیر التقطیع بود یعنی تیز و برنده
بلغم را و باید که تنشق کنند بروغن بادام و بروغن قرع و تحسی کنند بروغن حب القرع که آن از آنجمله بود که مضرت متوقعه را از سموم باز دارد و گاهی که
سموم زده شود شخصی در سفر باید که بر اطراف او آب سرد بشویند و غذا او را از بقول بارده سازند مثل عصاره حی العالم بعد از آن بشویند و حذر کنند
از جماع و از ماهی شور حذر نکنند از جهت آنکه باشد که او را از آن نفع رسد بجا صحتی که او را بود درین باب وقتی که اعراض سموم ساکن شود و همچنین شراب
ممزوج او را فائده میکند بعد از سکون اعراض و شیر از برای ایشان غذای بود در غایت نفع و فائده اگر در ایشان گرمی و تپ نبود و اگر بر ایشان تپ
بود اما تپ عفنی نباشد بلکه حمی یومی بود استعمال دوغ ترش کنند و هرگاه که در سموم تشنه شوند باید که آب بخورند بلکه بمضمضه آنرا دفع کنند بعد از آن بقلیل

که خورند اگر سیراب شوند فی الحال بفجاءه بمیرند در همان مکان و چون تجرع قلیل تشنگی بنشیند و هیجان تشنگی برطرف شود آب بیاشامد و اگر پیش از شرب آب اندکی آب با روغن گل ممزوج کرده بخورند بعد از آن آب بخورند اصوب بود و بالجمله باید کسی که او را اگر باد رسیده باشد مسکن خود را جای سازد که خنک باشد و باد سرد آید و پایهای خود را با آب سرد بشوید و اگر تشنگی بسیار بود آب سرد را اندک اندک خورد و قصد کنند بچیزی

که سریع الانهضام بود تا طبیعت را گرفته نشود

فصل چهارم در تدبیر کسی در سرما سفر کند یا در حضر بود بدانکه سفر در سرمای قوی کثیر الخطر بود و خطر آن عظیم باشد با استظهار بعد یعنی اعتماد بمصالح و یراق سفر و اسباب آن پس چگونه بود حال کسی که او را اسباب نبود و ترک استظهار کرده باشد از جهت آنکه بسیار کسان بوده اند که با وجود سامان و یراق که داشته اند در سرما بمرده اند پس چگونه بود حال بی سامانی و بی یراقی و اگر ومه شود و سرما سرد شود خوف تشنج شود و کزاز و جمود و سکته و بمیرد و مرگ کسی که او را افیون داده باشند و بروح الصم و اگر حال ایشان بموت نرسد حالتی پیش آید ایشان را مثل بولیموس که آنرا جوع البقر گویند و بسیار بود که واجب بود که عمل کند در امراض دیگر در موضع بولیموس همان عمل که با بولیموس میکند و بهترین اوضاع ایشان آن بود که مسام بدن خود را ببندند و حفظ بینی کنند و دهان را نگهدارند تا آنکه هوا در دهان و بینی ایشان داخل نشود و بیک دفعه باز حفظ اطراف خود کنند از دست و پا، خود را چنانکه دانسته شد و چون مسافر در سرما فرود آید بمنزلی باید که زود خود را نپوشند بلکه بتدریج خود را بپوشند و اگر خواهد که با آتش نزدیک شود باید که بزودی نزد آتش نرود و اگر در اصل نرود بهتر بود و اگر او را چاره نباشد از آنکه با آتش نزدیک شود باید که بزودی نزد آتش نرود و اگر در اصل نرود بهتر بود و اگر او را چاره نباشد از آنکه با آتش نزدیک شود بتدریج بان نزدیک شود و آن وقتی بود که او را از برودت اذیتی نرسیده باشد و قوت از ایشان ساقط نشده باشد و هرگاه که سرما عمل کند ناچار بود از استعمال پوشیدنی و تمریخ با دهان مسخنه خاصه چیزی که در ان تریاقیتی بود مثل روغن سوسن و چون مسافر در سرما نزول کند و گرسنه باشد باید که تناول کند چیزی که گرم بود و حرارتی عارض شود مثل حمی و عجیب نبود پس باید که در تسخین اغذیه باحتیاط باشد و مسافران را غذای مقرر باشد که بسبب آن غذای امر سرما بر ایشان سهل شود و آن غذای بود که در ان سیر بسیار کرده باشند و خردل و چون حلتیت و بسیار وقت بود که ایشان را در ان غذا حاجت شود که پیاز را داخل کنند از برای تطییب سیر و جوز و روغن نیز نیکو بود و از برای ایشان خاصه که شراب بالای آن خورند شراب صرف و دیگر بدانکه مسافر در سرما باید که سفر کند و در وقت خلاء معده را باید که از غذا پر کند و عوض آب شراب بالای غذا خورد و بعد از آن صبر کنند تا آن شراب در بدن ایشان قرار گیرد و شکم ایشان را گرم کند بعد از آن سوار شوند و حلتیت از جمله چیزها بود که انچه جامد بود آن را گرم سازد و واذابه کند در سرما خاصه که از شراب چند درهم با آن بیامیزند و شربتی که تمام بود از حلتیت یک درم بود در رطل از شراب دیگر بدانکه مسافر در سرما از مسوحات بود که منع میکند بدن ایشان را از تاثیر سرما و از آنجمله زیتون بود و شیر که افضل اشیاء بود و مرو از برای کسی

که نزول کند از جماعت در سرما بمنزلی سرد

فصل پنجم در حفظ اطراف از سرما باید که مسافر چون در سفر در سرما در منزلی فرود آید دست و پای خود را بمالند تا گرم شود و بعد از آن با دهان عطرت مثل روغن گل سرخ و روغن سوسن و دهن البان و میسوسن نافع بود ایشان را و از لطوخات نیکو از جهت ایشان از همین مذکورات چیزی نیکو بود و اگر حاضر باشد و روغن زیت خاصه که در ان کردی از فلفل بود و یا عاقرقرحا یا فربیون یا حلتیت یا جندبیدستر و از ضمد حافظه اطراف که بدن را از سرما با امان بود یکی بار رو بود که آنرا اقنه گویند و ثوم که آن امان بود از فساد سرما و از جمله ضمادهای نیکو که بدان حفظ اطراف کنند روغن سوسن بود و هیچ از قطران انفع نخواهد بود و دیگر بدانکه باید که خف موزه بود و دستبند چنان نبود که دست و پا در میان آن حرکت نتواند کردن از برای آنکه حرکت عضو یکی از اسباب دافعه بود از سرما و عضوی که منخنق بود سرما با وی رسد بشدتی اشد و اگر اول عضو را بکاغذ گیرند دیگر بود دیگر پشم حفظ بود در سرما و اگر چنانکه پاها را و دستها را بواسطه سرما حس آن برطرف شود و حرکت نتواند کردن آنرا تدبیر کنند بتدبیری جید جدید بدانکه حس در طریق بطلان

باشد و برودت عمل کرده او را تدبیری جدید و اگر سرما عمل کرده باشد چنانکه عضو را مرده کرده باشد بسبب موت حار غریزی که دران عضو بود و حشش آنچه تحلیل رفته باشد از جوهر اعضا و غیر آن مکودت شود بسبب عفونت و بسیار بود که محتاج شوند در تدبیر بآنچه در باب سرما گفته اند و در باب سرما گفته اند و در باب قروح گفته اند خاصه قروح خبیثه اکاله و اما آنرا که سرمازده باشد و متعفن نشده باشد و در کار عفونت باشد اول آن بود که اطراف او را در آبی نهند که دران آب شلجم پخته شده باشد و انجیر و کرنب و آب ریاحین و آب شبت و درازیانه و بابونج هم نیکو باشد و تر دروغ کرده و غیر آن باشد که دران بقول انداخته باشند آن هم مطبوخی نیکو بود و آب شلج و آب تمام و تضمید بشلجم دوای باشد که نیکو بود و انفع است از برای سرمازده باید که سرمازده احتراز نماید از مقاربت نار و چون نزدیک شود حکت نکند و چند قدم براه رود و یا را حرکت دهد و ریاضت فرماید و دلک کند و بعد از ان تمریخ کنند و طلایه و نطول کنند بسبب آنچه گفته شد دیگر باید که ترک کند و اطراف را مطلقاً ساکن دارد در برودت و باید که حرکت ندهد و ریاضت نفرماید که آن اقوی اسباب تمکن بود از برای مقاومت با آن و بعضی از مردم طرف سرمازده را در آب سرد می نهند و بدان سبب منفعت می یابند چنانکه فواکه جامده را در آب سرد می اندازند پس گویا که جمد از ان بیرون می رود و نرم می کند آن را و اگر آن را بنار نزدیک سازند پخته شود و متعفن گردد و اما آنکه این معنی چگونه خواهد بود طبیب را بآن حاجت نباشد و اگر شروع کند عضو که کمد شود و تیره باید که شرط کنند تا آنکه خون بسیار از ان برود و عضو را باید که در آب گرم نهند تا آنکه خون بسته نشود و در افواه شرط و بیرون نباید بلکه بگذارد تا خود بخود دسته گردد و بعد از ان طلایه کنند بطین ارمنی و سرکه که مانع بود از فساد و قطر آن نفع می کند اولاً و در آخر هم نفع می کند و چون تجاوز کند بسیاهی و سبزی و میت شود باید که آنرا ببرند زود تا آنکه غیر فاسد نشود که در جوار او باشد و باید که نگذارد که عفونت حرکت کند و عضو را بگیرد۔

فصل ششم در حفظ اطراف و لون در سفر چون خواهند که در سفر لون تباه نشود باید که طلایه کنند بچیزهای لزج مثل لعاب نیکو و بهدانه و لعاب فسرضج که اسبغول بود و همچنین محافظت کند لون را باشیاء مغریه مثل لعابی که از کثیرا گرفته باشند یا از صمغ عربی یا لعاب بهدانه یا سفیده تخم مرغ یا مستحلبه کعک سمید که نانی باشد فربه و از ان شیره او را بگیرند چنانکه در آب خیسانیده کنند و لعاب آنرا بگیرند پس بیرون آورند و روی خود را بآن لعاب طلایه کنند تا آنکه موم روغنی سازند که اجزای آن روغن کنجد باشد و لعاب کثیرا از هر یک ده مثقال و موم پنج مثقال و این وقتی کنند که در او شقاق پدید شده باشد از سرمای یا از گرمی آفتاب و در سرما لعاب حلبه اضافه کنند با بزرگ و در گرما اسبغول و اگر از ینها زیاده شود و تدبیر آن را از کتاب جزوی در باب زمه طلب نمایند۔

فصل هفتم در نگهداشتن مسافر خود از مضرت آبها بدانکه مسافر را در سفر با آبهای مختلف ملاقات می شود و بسبب تشنگی مضطر میشود بشرب آن آبها پس باید که خود را از مضرت آن آبها نگهدارد و الا بواسطه شرب آن آبها بامراض مختلف می افتد و از جمله تدابیر در اصلاح آبهای مختلف یکی آن بود که از خاک ملکی که وطن او و آنجا بوده است و طبیعت او بآب و طعام آنجا عادت کرده است پاره بردارد و با خود نگهدارد که چون بآب غریب رسد از ان خاک بان بیامیزد و برهم زند و ساعتی بگذارد تا صاف شود بعد از ان آب بخورد که دفع مضرت آن آب بآن خاک شده باشد و همچنین خاک هر مکان را که بمصاحبت بردارد و با آب مکان دیگر بیامیزد تا بمکان مراد برسد و اگر او را ازین قاعده فوت و از خاک مکان عادی چیزی برنداشته باشد باید که اصلاح هر آبی را که مشروب او بود در امکنه مختلفه بدو طریق کند یا بترویق یا بطبخ و در هر کدام از ترویق و طبخ قوانین مختلف باشد که از انجمله در ترویق و طریق یکی قاعده قرع باشد و انبیق که آب را در دیگی کنند و بر سر آن مکبه نهند که دران ممر در آب بود و بعد از انکه آب بخار متصاعد شده باشد در ان مجرا در آید و از لوله انبیق بظرفی دیگر که آن قابل بود در آید و آن آب را بعد از تقطیر سرد کنند و بخورند تا آنکه مکبه را معلق نهند و طاس را در میان آن آب نهند و سنگی در میان آن طاس نهند تا آن طاس در آب نشیند چنانکه در آب فرو برود و اما آب از مکبه معلق دران طاس قطره قطره ریزان شود و طاس از آب پر شود و آن آب را سرد کرده بخورند یا آنکه آب را

در ظرفی کنند و از نمد شعبه در ان آب نهند و سر آن شعبه را در ظرفی دیگر کنند که نزدیک بود بآن ظرفی اولی که آب دران ظرف است و میل دهند آن شعبه
را بجانب اسفل تا آب ازان ظرف عالی بآن مکان سافل متقاطر گردد بواسطه آن نمد یا سقرلاط یا کرباس دو تو و چون آب از میان این پارچها
بگذرد یقین صاف شود و بعد ازان تناول نمایند و اگر در صنعت تقطیر تکرار واقع شود اولی خواهد بود و اما اصلاح بطبخ آن بود که آب را در دیگ کنند
و پاره از گل خوش طعم شیرین در ان اندازند تا پخته شود و بعد ازان از آتش فرود آورند بیالایند و بگذارند تا آنکه بنفس خود صاف گردد یا آنکه جمع کنند
میان دو عمل اگر در آب مشروب طعمی ردی بود از مرارت یا ملوحت که بعد ازین عمل باصلاح خواهد آمد و قسمی دیگر از ترویق آن بود که آب را در
ظرفی کنند و آن را مدتی بدست حرکت دهند تا آنکه آن آب در میان آن ظرف راوق شود و بحرکت بشرط آنکه از گل خوش طعم دران چیزی باشد و از
جمله تدبیر اصلاح آبها یکی مزج آب بود بشراب یا با سرکه و دیگر از جمله مصلحات آب یکی آن باشد که کم خورند و در وقت خوردن چیزی که مسکن
تشنگی بود با آن بیامیزند و اگر آب نیز کم بود تدبیر هم دران مشترک بود چنانکه ممزوج سازند با سرکه یا سکنجبین و بعضی خرنوب و بر مورد هم ممزوج کرده اند
از برای اصلاح و نفع یافته اند و همچنین از فواکه مثل به و سیب و انار و زعرور و از جمله مصلحات آب بود و اما اگر شراب مختلف واقع شود اولی آنکه
آنرا اصلاح کرده باشند باید که آبی را بعد از شرب بطریقی دیگر بصلاح آورند چنانکه آبی که از معدن زاج باشد مثل آب شبی و عفص آنرا
اصلاح کنند بملینات طبیعت و همچنین شرب شراب بر آب در موضع شراب مصلح بود و اگر آب تلخ باشد بعد ازان حریفها خورند مثل شرتیها و اگر آب
نخود و پیش از آب مختلف خورند ضرر آب مختلف را بپوشانند و همچنین نخود و بغنه مصلح آب بود و اگر بخورند و آبی که در نیستانها ایستاده باشد
و متعفن شده باشد باید که پیش ازان غذای خورند که گرم باشد بالفعل و بعد ازان چیزی از قوابض اکل کنند و از میوها مثل سیب و
به و از بقول مثل اساس اما آبهائی که غلیظ بود و کدر باید که بران و بعد ازان سیر خورند و از جمله مصفیات آب شب یمانی باشد و دیگر بعضی
اصلاح آبها را پیاز هم کرده اند و آنرا تریاق آبهای فاسد میدانند خصوص که آن پیازی بود که در سرکه پرورش یافته باشد که در گرما و سرما هر دو
مصلح بود چنانکه سیر در سرما اصلاح میکند و حس در گرما و بعضی بجای خاک بلد مالوف را بر میدارند و با آب منزل اول می آمیزند و همچنین آب آن منزل
بمنزلی دیگر بطریق که در خاک گفته شد تا بمکان مطلب و محل مقصد میرسند و بهر طریق که باشد اگر بآبی رسند که مجهول الاحوال بود خصوص که گمان آن بود که
درن گویند و در هند جوک بود از برای کرپاس خورند تا آنکه درن یا خورده گاه و گیاه دران نباشد و بعد ازان از ربوب حامضه مثل رب ریباس و به و سیب
و انار اگر تناول شود تدبیر نیکو بود از برای اصلاح آبها

فصل هشتم در تدبیر مسافر دریا باید آنکه او را سفر در دریا پیش آید بدانند آن را که در کشتی بواسطه هول دریا و حرکت کشتی او را دوار و سدر که سر
گردش و تاریکی پیش چشم بود عارض میشود و همچنین غثیان و قی نیز عارض میگردد و پس باید که آن قی را منع ندارد و قی کند که آن قی او را امان باشد از بسیاری
از امراض سوداوی و بلغمی چنانکه دانسته شد مثل جذام و برص و امثال اینها و اگر چنانکه از قی کردن عاجز باشد و قی نتواند کردن یا آنکه تنقیه بدن کرده باشد
باید که معده را تقویت کند برب فواکه و مفرحات و مسکنات مواد بخور از سیب و به و انار و امثال اینها از فواکه حامضه و گویند که اگر کسی از تخم کرفس چیزی
تناول کند منع کند غثیان را و ساکن شود قی ازان و همچنین افسنتین و حال افسنتین و چیزی که مانع صعود و بخار بود و بدماغ مثل اطعمه حامضه از مثل عدس
مبزر بخل و فودنج یا حماشا یا غوره یا آنکه نان را در شربه لیمو تر کنند و ازان تناول نماید و داخل بینی را بسفید آب طلا یه کنند که مانع بود از اثاره قی تمام شد

فن سوم از فنون اربعه کلیات از قسم دوم از کلیات طب و معالجات از باب حفظ صحت

فن چهارم در اصناف معالجات بحسب امراض کلی و درین سی و یک فصل بود

فصل اول از فن چهارم در قول کلی در معالجات بدانکه بقانون کلی امر علاج بسه قانون تمام میشود یکی از آنها تدبیر بود و بعضی تصرف
کردن در اسباب سته ضروری بود و دوم عمل کردن بود بدوا و سوم عمل کردن بود بعمل که بدست کار بها باشد پس باید که از هر قسم آنچه ضرورتست

دانسته شود درین باب اما تدبیر که از جمله تصرفات است در اسباب سته ضروری که آن هوا بود و ماکول و مشروب و خواب و بیداری و حرکت و سکون بدن و حرکت و سکون نفس و احتباس و استفراغ اما هوا را احکامی بود که از برای حفظ صحت آنچه ضروری بود از هوای فاضل خالص از گرد و غبار و دخان و بخار ردی مثل بیستانها و مناقع ردیه و اشجار خبیثه و ملاحم که کشتگان در آنجا مدفون و در خاک نشده باشند یا با آتش نسوخته باشند و متعفن نشده باشند و حکم هوا از پیش گذشته و آنچه افضل بود از اقسام هوا اما احکام ماکول و مشروب که در غذا بعضی از تصرفات بود که بی آن تصرفات نتوان که علاج درست سازند چرا که ابدان در ایراد غذا مختلف بود بواسطه اختلاف اخلاط در کثرت و قلت و بحسب امراض قصیره حاره و طویله مزمنه و بحسب اوقات که در بعضی اوقات منع باید کردن چنانکه اگر بیماری منتهی باشد یا در ایام بحران بود یا در وقت نوبت بود غذا را از منع باید کردن تا بواسطه شغل بهضم غذا طبیعت از مقاومت با مرض باز مانده نشود تا مرض مستولی گردد درین سه حالت و اما بحسب تقلیل بدو گونه بود یکی تقلیل در مقدار و بس و آن وقتی باشد که معده را هضم و اشتهای نبود و بدن محتاج بود بغذا پس باید که غذای وارد سازند که بحسب مقدار کم بود و لیکن دران تغذیه باشد مثل لحوم و زرده تخم مرغ و اما اگر بدن را امتلای خلطی باشد نگاه کنند در هضم و اشتها که اگر هر دو باشند با امتلا هضم و اشتها نباشد از مقدار و کیفیت هر دو بکاهند و همچنین بود حال در امراض مزمنه و حاره که در حاره تقلیل زیادت کنند که در مزمنه از جهت آنکه در امراض مزمنه احتیاج باشد ببقای قوت تا وقت بحران که آن از ابتدا مرض مزمنه دور بود بخلاف حاره یا آنکه اگر امراض حاره در غایت بود و در سه روز یا چهار روز منقضی شود ظاهر آن باشد که دران مدت قلیل قوت باقی بود و پس توان که دران اوقات غذا را منع کنند اما بدن را احتیاج شود مقاومتی و ریاضتی باید که از اغذیه کثیر التغذیه مقدار کثیری بدهند چنانکه کسی را که اشتها بود و هضم هم باشد و بدن او را اخلاط ردی خالی بود و هم تغذیه کنند بتکثیر مقدار و هم بتکثیر قوت غذا و همچنین اگر در بدن قوت نبود باید که تغذیه کنند و بدن را قوی سازند اگرچه در اوقات ثلثه بحران بود و منتهی و وقت نوبت بود چرا که سر ضعف قوت بدتر بود از شرور دو غذا درین اوقات و هرچند که در امراض طبیعت را سکون بود و اضطراب نبود و وقت منتهی و بحران نزدیک باشد در دادن غذا تامل نباشد اما اگر امراض در تزاید بود و اعراض در شدت از غذا کم باید کردن و اگر ضعف زیاده شود چنانکه هضم غذا امداد قوت نتواند کردن غذای باید که دهند که در غایت لطافت باشد مثل ماء اللحم مقطر خاصه ممزوج با شراب و گلاب و امثال اینها و اما باید که غذای لطیف را بعد از غلیظ ندهند چرا که او میخواهد که پیش رود و غذای غلیظ او را مانع بود از نفوذ پس درین وقت فاسد می شود و فاسد میکند آنرا و نیز از برای قوت اختیار می کنیم غذای غلیظ را از برای بقاء قوت و تحریر عضوی که مراد دشت کاری آن عضو بود و باید که درین وقت ایمن سازند خود را از خوف سده که از آن غذای غلیظ متوقع باشد سکنجبینها تا همچنین اختیار میکنند از برای کسی که او را تکاثف شده باشد در بدن از غبار و دود و از سرما غذای را که دران رخاوتی باشد مثل شوربای اقیها و حلیها و آب گوشتها پس در باب تدبیر که تصرف در اسباب سته ضروری باشد این قدر بس باشد که در صحت علاج بیش ازین گنجایش ندارد که در باب غذا گفته شد اما در علاج دوا ان سه قانون باشد یکی قانون کیفیت دوم قانون کمیت دوا سوم قانون وقت دوا دادن اما قانون کیفیت دوا و آن موقوف بود بمعرفت امراض تا آنکه اگر مرض گرمی بود اختیار دوای سرد کنند از برای آنکه قانون علاج بدوا بضد مرض باشد چنانکه قوت صحت بمثل بود اما قانون اختیار کمیت دوا و آن موقوف بود بدو چیز یکی تقدیر وزن دوا و مقدار شربت آن دوم معرفت مزاج دوا در کیفیت حرارت و برودت و رطوبت و یبوست و درجه آن درین کیفیات و این غرض حاصل نمی شود مگر بحدسی که مستفاد بود از صنعت طب از لیثت عضو که در اصل در چه کیفیت بوده است در وقت صحت و از مقدار مرض که آن را چه مقدار از مزاج اصلی خود دور کرده باشد و بعضی از چیزهای که مناسب و موافق او بود و ملائم حال او از سن و بلد و فصل و جنس و صنعت و عادت و صحت او و قوت او که مجموع ده غرض باشد که می باید که در معالجه رعایت آن جمله ملحوظ دارند اما معرفت طبیعت عضو و معرفت آن متضمن چهار امر بود یکی خلقت عضو دوم مزاج عضو سوم وضع عضو چهارم قوت عضو پس اول دانستن

مزاج عضو بود از جهت آنکه چون مزاج صحیح عضو دانسته باشد بعد ازان مزاج مرضی آن را بداند که از مزاج اصلی چه مقدار دور شده است بعد ازان
نقید را بعد از مزاج اصلی دور داند پس اگر مزاج عارضی از مزاج اصلی بسیار دور کرده باشد دوا را قوی بدهند و اگر بسیار دور نساخته باشد اندکی اندک
بدهند مثلاً اگر مزاج اصلی گرم بوده باشد و مزاج عارضی سرد بدانند که مزاج اصلی دور شده است پس حاجت می شود درین علاج تسخین بسیار و اگر درین
مزاج گرم مرض گرم پدید شود و او را از اصل مزاج بسیار دور نگرداند پس درین صورت حاجت بود تسخین اندکی اما در کم خلقت عضو باید دانستن
که خلقت را بچند معنی اطلاق می نمایند از باب تخلخل و تکاثف و تلزز و ترهل و دیگر تجویف از یک جانب یا از دو جانب پس اگر عضو سخیف و مترهل
بود و صاحب تجویف از دو جانب مثل ریه باید که دران احتیاط کنند در باب لطافت دوا و در انجا عمل نمایند که در غایت لطافت بود دیگر مثال
معده و روده که اگرچه جوهر ایشان متلزز بود اما او را از دو جانب تجویف بود ولیکن مثل کرده نباشد در تلزز که گرده با وجود آنکه او را از دو جانب
تجویف بود ولیکن جرم او در غایت صلابت پس دوای لطیف را دران چندان تاثیری نباشد و همچنین بود حال قلب بعد ازان حال عروق که او را
باآنکه تجویف بود از یک جانب اما در جرم او تصلب و تلزز بسیار بود پس دوای لطیف را دران چندان اثری نخواهد بود مگر عروق ماساریقا که
او را تجویف جانبین بود پس دوا لطیف مناسب آن بود و مثل دماغ که با وجود تجویف او را سخافت جرم بود پس دوا لطیف مناسب او بود
اما در امر موضع عضو بدانکه امر موضع را دو اطلاق بود یکی مقتضی موضع دوم مقتضی مشارکت اما مقتضی مشارکت آن بود که بانتفاع بان
بعلم مشارکت بود تا آنکه اختیار کنند از برای جذب ماده از جهتی که عضو ماؤف بان شریک بود چنانکه اگر ماده در محدب کبد بود جذب ازان ماده را
کنند از جهت آنکه محدب کبد شریک بود با آلات بول همچنانکه مقعر آن شریک بود با آلات براز پس اگر ماده در مقعر بود اسهال جاذب باید کردن
اما مقتضی وضع و معرفت موضع که انتفاع بآن از سه وجه بود یکی ملاحظه قرب و بعد که اگر عضو ماؤف بدهان نزدیک بود مثل معده دوا را
برابر مرض بدهند و اگر دور باشد مثل ریه باید که دوا را زیاده از قدر مرض دهند چرا که تا دوا بموضع میرسد از قوت آن بسیاری بتحلیل میرود و
دیگر باید که چون میان مورد دوا و عضو ماؤف بعد بود و دور باشند با دوا چیزی همراه کنند که دران قوت نافذه باشد که مدد کند دوا را برسیدن
بعضو ماؤف چنانکه ادویه مهرده را با دوای که بآن علاج اعضای بول میکنند همراه کنند و زعفران در ادویه قسطیاله و سورنجان در ادویه
مستعمله در مرض عرق النسا دوم همان امزاج ادویه بیدرقه بود بدوای عضو سوم آنکه از جهت دوا را بعضو می باید رسانیدن مثلاً اگر مرض
در امعای سفلی بود دوا او را بطریق حقنه باید که باو برسانند و اگر در امعای علیا بود بشرب دوا از دهان برسانند دیگر در جذب ماده باید که ملاحظه
کنند که بتمامه بعضو منصب شده یا نشده اگر نشده باشد بجانب مخالف جذب کنند و اگر بتمامه منصب شده باشد توان که از نفس عضو جذب کنند و
دران جذب رعایت چهار شرط کنند یکی آنکه جهت مخالف را تعین کنند اگر جذب بمخالف بود و از برای جذب چنانکه از جانب فوق بتحت و از یمین بیسار
جذب کنند بخلاف جذب در قطر بدن که از جانب راست بجانب چپ از جهت قطر ورس منع باشد چنانکه عبور مواد باحشای شود پس از دست
راست بپای چپ نکشند بلکه بدست چپ کنند یا بپای راست دوم آنکه جانب مشارکت را ملحوظ دارند چنانکه اگر احتباس طمث واقع شود بحجمه
بجانب پستان باید نهاد سوم رعایت محاذات چنانکه از کبد بباسلیق ایمن کشند و از سپرز بباسلیق ایسر کشند ماده ناتمام منصبه را چهارم ملاحظه
بعد که هر چند که عضو مجذوب الیه از عضو مجذوب عنه دور بود جذب قویتر باشد پس اگر ماده بتمامه منصب شده باشد ما ازان بدو طریق میتوانیم شدن
در جذب یکی آنکه آن ماده را از نفس عضو جذب کنیم تا آنکه آنرا جذب کند بجا و قریب شریک تا از موضع بیرون آید چنانکه در علل رحم فصد صافن
می کنیم و در ورم لوزتین فصد عرق تحت اللسان می کنیم و اگر در عضو مجذوب عنه وجعی باشد باید که اول تسکین وجع کنند بعد ازان جذب تا آنکه
میان جذب جاذب و جذب وجع تعارض نشود که موجب اضطراب طبیعت باشد و دیگر آنکه در جذب نظر کنند که عبور ماده بر عضو رئیس نباشد
اما انتفاع در امر از جهت قوت عضو دران سه طریق ملاحظه باید کردن یکی رعایت ریاست عضو که اگر علاج از برای اعضا رئیسه بود

باید که دوا با دویه قویه جرأت بنماید و همچنین تبرید مفرطه نکنند و استفراغ ماده آنرا وفعتاً نکنند و در دوا از مسهل آن قابضی که ضبط قوت آن کند داخل کنند
مثلاً اگر ضماد کنند جگر را با دویه محلله آن دوا را خالی نگذارند دوای قابض بود و در ان حطریتی باید که باشد و اولی اعضای که باین شرایط مسبوط
بود دل باشد بعد ازان دماغ بعد ازان جگر اما طریق دوم رعایت عضو فعل مشترک عضو بود اگرچه رئیس نباشد مثل معده و ریه و ازین جهت است
که در تهما با وجود ضعف معده آب سردی که در غایت بود نمی دهند دیگر بدانکه استعمال دوا و حرجی در اعضاء رئیسه و شریفه بی قابضی خطر دارد و
مضرت میرساند بجهت اما سوم در ملاحظه قوت ذکائی حس عضو بود وکندی آن پس در اعضاء ذکیت الحس عصبی و شریفه باید که ملاحظه نمایند از استعمال
ادویه که آنرا کیفیتی باشد غالب یا ردی الکیفیت بود یا در ان لذعی و حارتی بود که ازان بآن عضو ایذا رسد مثل استعمال موعات و ادویه که واجب
بود ازان دور باشد و آن استعمال درین اعضاء بر سه صنف بود یکی آنکه آنرا تحلیل بسیار بود دوم آنکه آنرا تبرید بسیار بود سوم آنکه آنرا کیفیتی بود
مخالف طبیعت مثل زنجار و اسفیداج رصاص و نحاس محرق وانچه باینها ماند در حدت و ثقل و لذع پس تفصیل ادویه که در ان احتیاط باید نمود در
مذکورات بود درین مقام اما در مقدار مرض باید دانستن که اگر در عضوی از امراض اقوی بود در دوا بدوای قوی حاجت شود چنانکه اگر حرارت
عرضی شدید بود باید که تبرید کنند بچیزی که بارد شدید بود و اگر قوی نباشد احتیاج بدوا قوی نباشد اما در بیان از وقت مرض و آن چنان بود که ملاحظه
کنند که مرض را چه وقت است از اوقات اربعه ابتداء و انتهاء و تزائد و انحطاط پس اگر ورم گرم بود و در ابتدای باشد باید که استعمال رواداع کنند
اگر نه در مفرغ اعضاء رئیسه باشد و اگر در وقت انتها بود استعمال محلل باید نمود و در میان ابتدا و انتها که در وقت تزائد است جمع کنند میان رادع
و محلل تا انچه آمده بتحلیل رود و انچه خواهد که آید ممتنع گردد بواسطه تمیز طبیعت و صرف کردن آن هر چیز را در موضع خود دیگر بداند که چون مرض در ابتدا بود باید که
در ان تدبیر لطیف ملحوظ دارد و باعتدال و چون نزدیک شود بانتها باید که در تلطیف مبالغه نماید در حاره و اگر مرض مزمن بود باید که در ابتدا تدبیر لطیف نکنند
و تعلیل نماید و در تغذیه مریض و ضبط قوت یعنی تلطیفی نکنند که مثل تلطیف حاره بود و چون نزدیک شود مرض مزمن بانتها باید که تلطیف معتدل کنند تا
در وقت انتها مستغنی بود ازین تلطیف یا آنکه بعضی از غیر حمیات از امراض آن را تدبیر لطیف تحلیل می برد و اگر از امراض مادی بود و ماده آن در
حرکت بود در ابتدای بعضی ازان ماده را باید که مستفرغ سازند تا باعضاء کریمه نریزد و انتظار نضج نکشد و اگر ماده کثیر نبود و هیجان نکند باید که انتظار نضج
کنند بطریق وجوب در امراض مزمنه و استحباب در امراض حاره و در هر استفراغ باید که رعایت شرائط عشره از امتلا و خلا و ضعف قوت و سن و بلد
و فصل و عادت و صنعت و سحنه و قوت بنمایند و قصد آن کنند که ماده موذی را از بدن دفع کنند از مخرج طبیعی بجانب میل ماده بقدر احتمال مریض بعد
از نضج چنانکه گفته شد دیگر بدانکه اگر مرض قوی باشد و در ان خوف فوت قوت بود باید که در ان ابتدا کنند بدوا قوی در ابتدا و اگر مرض قوی نباشد
باید که ابتدا بدوای ضعیف کنند و مرتبه مرتبه از دوا ضعیف بدوای قوی روند اگر دوای ضعیف خفیف فائده نیابند و تامل کنند که اگر در تدبیر
ایشان در علاج مرض صواب و درست باشد ازان عدول نه نمایند بجهت تاخیر تاثیر آن و آنکه در غلط مکث کنند بجهت آنکه ضرر آن روز ظاهر نه شود
چرا که در آخر ضرر سوء تدبیر ظاهر خواهد شد همچنانکه از تدبیر صواب پس در علاج بیک طریق اختصار نه نمایند چه جای آنکه بیک دوا اختصار کنند چرا که چون
طریق علاج دو دوا اکثر رشد انفعال طبیعت از و بر طرف میشود و ازان مدد می باید در امر علاج و نیز در ابدان و در ادویه بحسب اختلاف ازمنه و امکنه اختلاف
بسیار بود که موجب تغیر در عادت عمل آن میشود باید که جهت را نیک ملاحظه نمایند دیگر باید که چون مرض مشکل شود بر طبیب و مشخص نباشد چند گاه
وا گذارند تا نیک نمایان شود و اگر خواهد که تجربه کند بدوا قوی تجربه نکند بلکه واسطه را اعتبار باید کردن از جهت آنکه علت را بطبیعت گذاشتن فائده
اش آنست که شاید که طبیعت مصارعت کند با مرض و قاهر شود بر دوا و را بخودی خود بے اعانت دوا بر طرف کند و این وقتی باشد که کسی از
شر مرض امین باشد و مریض را اضطرار نبود که اگر مریض مضطرب باشد باید که طبیب تصرف کند و در استفراغ ماده تعلل نه نماید دیگر وقتی که جمع
شوند مرضی با وجعی یا آنکه سبب آن مرض وجع باشد یا آنکه مرض خود موجب احداث وجع بود چون ضربه و سقطه باید که در این حال تسکین وجع کنند

بمخدرات و باید که در اغلب اوقات از تخدیر خشخاش تجاوز نه نمایند چراکه آنهم مخدر بود و هم ماکول مالوف واگر در بلیه باشی از شدت ذکاء حس عضو
را باید که تغذیه کنی مریض را بمغلظات مواد مثل هریسه ها از جو و گندم واگر از تبرید تراخوفی نباشد باید که از مبردات مثل کاهو چیزی بدهی که مفید بود
تخدیر عضو را و تسکین وجع را و دیگر بدانکه از جمله معالجات جیده آن باشد که طبیب استعانت کند بتقویت بقوای نفسانی وحیوانی یا آنکه ایشان را
متحرک سازد بجانب بیرون بسبب شوقی یا فرحی از اخبار مسرت و لقاء محبوبین و اشتغالات بنیل مرادات و موافقت مردم وامین او را در حصول
بحاجات وگاه باشد که منتفع شوند مرضی از ملاقات مردم باحشمت وجاه و بزرگان با آنکه در آن وقت بسبب حیا ترک اضطراب کند و طبیعت
آرمیده گردد و بر مرض قهر کند یا آنکه ایشان او را منع کنند از تخلیط یا امر کنند باحتماء و بر ایشان اطاعت واجب و دیگر از جمله تدبیرات و تصرفات در علاج
آن بود که بیمار را از مکانی بمکانی دیگر انتقال دهند که بسا باشد که بسبب کدورت و کثافت هوا مرض قوی باشد چون آن برطرف شود آسوده گردد
چنانکه از زیر خانه ببالاخانه رود و از ایوان جنوبی بشمالی درآید و از میان شهر بیرون شهر رود که هوا در آنجا صاف بود و از شهری بشهری دیگر رود مثل
سفر حجاز که نافع بود مستسقین را از جهت یبوست هوا آنجا و شیر شتر خوردن در بادیه شترکه در دیگر جا پدید باشد و او در میان شتران خواب کند و امثال
اینها و مثل سفر دریا بارکه موجب علاج برص و بهق و جذام میشود بسبب وقوع قی در کشتی بواسطه اضطراب نفس از خوف دریا و استفراغ مواد غلیظه
بسبب عنف طبیعت و اضطراب او و دیگر از جمله تصرفات آن بود که بیمار را از هیئتی بهیئتی دیگر تکلیف نمایند چنانکه تکلیف کنند صاحب وجع ظهر را
بآنکه پشت خود را راست نگهدارد که بدان سبب بوضع طبیعی نزدیک میشود و بر مرض غالب می آید و صاحب حول را تکلیف کنند اگر طفل بود تا بجانب
مخالف جهتی که چشم او میل کرده است نگاه کند بدان طریق که بر بالای روی او پرده بیاویزند که اطراف روی او را از روشنی منع کند و در آن پرده
سوراخی کنند از جانب مخالف چشمی که حول کرده است بجانب مخالف آن سوراخ و در عقب سوراخ چیزی روشن را مثل آئینه حرکت بدهند
تا برق آن روشنی بر روی آن طفل افتد و او از برای دیدن آن چشم خود را بآن جانب حرکت دهد و چون هنوز اعضای او را رطوبتی باقی بود بآن حرکت
بجانب طبیعی وضع طبیعی در عضو پیدا شود و بصلاح آید و مثل آنکه تکلیف کنند شخص ملقو را در آئینه چینی نگاه کند که در آن رو درست می نماید و مشوی و
طبیعت بدین سبب میل باستواء طبیعی نماید و بحالت طبیعی بازگردد و میگویند که نظر کردن بآئینه چینی بخاصیت علاج لقوه بود و از جمله چیزهای که واجب
بود رعایت کردن آن در امر معالجات آن باشد که طبیب در فصول قویت الکیفیت مثل و اسطه تابستان و زمستان خصوص در بلاد حاره یا بارده ترک
کند معالجات قویه را مثل اسهال و فصد در هر دو فصل و قی کردن در زمستان و دیگر از جمله چیزهای که بر طبیب معالج واجب بود آن بود که نظر کند
بر مرض نظری دقیق چنانکه گاه باشد که مرضی بواسطه سبب یا عرض اقتضای دوام مخالف کنند در علاج چنانکه محموم را بسبب تب که مرض او ست
تبرید باید کردن و بسبب سده که بسبب آن تب شده باشد او را تسخین باید کردن اگرچه سکنجبین بزوری باشد و صاحب قولنج را بسبب مرض او
که سده بود و احتباس بود تسخین باید کردن و بواسطه اعراض آن مرض که وجع باشد او را تبرید باید کردن اگرچه همه بمخدری باشد مثل خشخاش دیگر آنکه
بسیار سوء المزاج بود و بسیار امتلاء که آنرا احسن تدبیر باید گذرانید بی آنکه تبدیل مزاج کنند ما را وضدیا باستفراغ ماده و بهمان احتماء و امساک ایشان را کافی بود
و زان تغیرات و آخر بصلاح آیند بی آنکه تصرف کنند

فصل دوم در معالجات امراض سوء المزاج بر دو قسم بود یکی سوء المزاج مادی دوم سوء المزاج ساذج پس اگر سوء المزاج مادی
بود ماده آنرا استفراغ کنند و بسیار بود که بمحض استفراغ ماده سوء المزاج بصلاح آید اگر احداث کیفیت غریب در عضو بسبب دوام طول مجاورت
مستحکم نشده باشد الا که اگر بعد استفراغ سوء المزاج که بسبب وجود آن خلط بود از حرارت بواسطه صفرا و دم یا از برودت بواسطه غلبه بلغم و سودا
آن وقت تبدیل مزاج کنند و این قسم سوء المزاج ساذج وقتی که مستحکم شده باشد در تبدیل مزاج کوشند دیگر بدانکه سوء المزاج را سه مرتبه بود
یکی سوء المزاج مستحکم و علاج آن تبدیل مزاج بود بجانب ضد جهت آن مزاج شی چنانکه اگر مزاج عارضی حار بود تبدیل آنرا باشیاء بارده کنند

واگر بارد بود تعدیل آن را اشیاء حاره کنند و این قسم علاج را مطلق گویند یا آنکه سوء المزاج حادث شده باشد اما مستحکم نشده باشد پس انقسم سوء المزاج
رود و عمل علاج باید کردن یکی تبدیل بواسطه وجود سوء المزاج دوم منع سبب تا آنکه استحکام بهم نرسد دوم در مرض نشود یا آنکه هنوز سوء المزاج نشده باشد
اما استعداد آن بهم رسیده باشد پس در این صورت تدبیر آن همین منع سبب باشد و بس و این قسم علاج مشترک بود با حفظ صحت و آنرا تقدم بحفظ
گویند مثال مداوات مطلق معالجه عفونت تپ بود اگر آن تپ صفراوی بود به مبردات مثل آب سرد و هندبانه و کاسنی و اگر تپ ربع بود و سوداوی تریاق
فاروق و قسم اول از برای اطفاء حرارت و در قسم دوم بسبب منع عفونت بخاصیت اما مثال مداوات با تقدم بحفظ استفراغ سودا در تپ ربع بحجر
سفید و در تپ صفراوی بسقمونیا وقتی که خواهند که منع کنند ابتدا نوبه را تا واقع نشود و اما مثال تقدم بحفظ تنها استفراغ بود کسی را که مستعد تپ ربع
شده باشد بواسطه غلبه سودا بحجر بق و از برای تپ غب صفرا را بسقمونیا بدانکه وقتی که بر طبیب مشکل شود امر مرض در آنکه سبب آن مرض حرارتی
بود یا برودتی باید که تجربه نمایند بدوای که در حرارت یا برودت قوی باشد بلکه باید و به خفیفه لطیف باید که تجربه نماید که مبادا اگر دوا قوی بود دوا
کیفیت مرض باشد مرض را قوی خواهد کردن و امر علاج صعب می شود و در این امر ملاحظه نمایند امر تاثیر دوا را که بالذات تاثیر کرده است یا
بالعرض که شاید که بتاثیر عرضی معادل بود و بتاثیر ذاتی منافی و تاثیر عرض تقدم نماید بر تاثیر ذاتی و در تدبیر تکرار واقع شود بسبب غرور تاثیر تدبیر
عرضی و امر علاج بدین سبب صعب شود و دیگر بدانکه مدت تبرید و مدت تسخین برابر باشد اما در امر تبرید خطر باشد از جهت آنکه تبرید ضد حرارت بود که او
صدیق طبیعت است اما خطر در ترطیب و تیبیس برابر باشد اما مدت ترطیب لطوال بود از مدت تیبیس چراکه در خلاف حرارت بدن ممد و ادا بود بخلاف
ترطیب پس زمان ترطیب الطوال باشد از زمان تخفیف و هر کدام از رطوبت و یبوست در بدن محفوظ می مانند با بدا و سبب و مرفوع میشوند بدا
اسباب ضد آن اما سخونت چنانکه مسخنات مذکور بود و متعبات طبیعت هم میتوانند شد مثل بعض و رفع امتلاء و تفتیح سدد و دیگر بادو حفظ ماده که آن
تبرید معتدل بود و همچنین برودت قوی میشود بتقویت اسباب آن و بسبب احتقان حرارت هم قوی میگردد و بسبب افراط تحلیل هم قوی می شود که آن
استیلاء یبوست بود بالذات و حرارت بود بالعرض اما اگر کسی خواهد که علاج سدد کند در تپ باید که بمفرط الحرارت نکنند در بیماری وقتی که از سدد باشد
در آن تبرید مفرط نکنند از خوف تحجر مواد سادد که این وقت بدین سبب سوء المزاج حار مستحکم می گردد پس اگر باشیاء حالیه تواند که تفتیح سدد نماید از مثل آش جو
باید که از آنجا تجاوز نماید به مثل کاسنی سازند و اگر از نیها منتفع نگردد باید که بمعتدلی یا بچیزی که آن را حرارتی لطیف بود چراکه نفع تفتیح در تبرید زیاده بود
از ضرر تسخین که آن سهل التلطیفه باشد بعد از تفتیح و بسیار بود که منع کند افراط تلطیفه از نضج اخلاط حاره هم اگر چه بعضی از اطباء اصرار دارند در ابطال این
رای و این رای راند انسته اند که اطفاء با افراط موجب سقوط قوت میشود خاصه در حالتی که بدن بواسطه مرض ضعیف شده باشد که اگر چه در اصلاح
ماده آنرا فضیلتی باشد اما موجب احداث دیگر امراض میشود که آن سوء المزاج بارد مفرط بود و ساذج یا با ماده که آن ضد ماده بود که آن باصلاح
آمده باشد بواسطه تلطیفه و دیگر بدانکه چون مزاج منحرف شود بجانب برودت و خواهند که آنرا باصلاح آن در آیند صعب بود و مگر بعد از استحکام و اما بشر
از استحکام سهل بود بخلاف حار که در ابتداء تبرید آن صعب بود و در انتها سهل بود و اما تبرید تسخین در انتها اگر چه هم صعب بود و اما اسهل بود و از تسخین تا برد در انتها
از جهت آنکه برودت ممیت حرارت غریزی بود و موافق موت و دیگر بدانکه افراط تبرید مورث یبوست می شود و گاه باشد که موجب رطوبت گردد و گاه باشد
که هیچ کدام از کیفیتین منفعلتین همراه نباشد بلکه تنها باشد و یبوست معین بود برودت را همیشه وقتی که برودت حادث شده باشد و اما رطوبت ممد باشد
برودت مستحکم را و همچنین اعانت می کند یبوست را جمیع اسباب حرارت وقتی که بلغم لطا رسند و اسباب رطوبت هر چند قوی شود منزله بمنزله
حمام مرطب و لوندی نمیرسد اما باید که استحمام مرطب خفیف باشد و آبزن هم از جمله مرطبات بود چنانکه علفها بی رطب مثل تورک و کاسنی و خرفه و
اسفاناج و چغندر ریخته سازند و در میان آب آنها نشینند و همچنین کسی را که قصد آن بود که ترطیب کند باید که شراب ممزوج بها بسیار خورد و دیگر بدانکه
وقتی که شخصی را حاجت شود به تبرید و ترطیب هر دو که این دو کیفیت باعث شود در مزاج آنکه آنرا باعتدال کند تا آنکه تجاوز کند از اعتدال از مزاج با

طلب کند این مزاج یا آنکه عرضی بود گویا که حکم او حکم طبیعی باشد باید که بتدریج درین عمل در آید دیگر بدانکه واجب بود آنکه دانسته شود از برای تعدیل آن حاج
تقویت مزاج را دخل عظیم خواهد بود از برای تنفیذ و مثل آنکه میل چیزی که محتاج می شود باستعمال آن مثل خل با ادویه مسخنه استعمال
زعفران نمایند در ادویه قلبیه در تبرید تا برساند برودت دوا را به دل وگاه باشد که ایراد دوای کنند که تاثیر آن قوی بود در تبدیل اما بسبب
لطافتی که دارد مکث دوام پیدا کند پس اگر حاجت شود بمکث باید که با آن چیز مخلوط سازند که کیفیت قلیل التحلیل بود و موجب مکث او بود و اگر آن
موجب فعل ضدی شود مثل آنکه مخلوط سازند بروغن بلبسان شمع را تا آنکه آنرا در عضو نگهدارد و زود تحلیل نه رود و همچنین بود حال
دیگر روغنها مثل بنفشه۔

فصل سوم در کیفیت استفراغ بدانکه اگر کسی را حاجت شود بآنکه استفراغ خلطی کند از خون و بلغم و سودا باید که او را در ده امر مراعات
بود تا تدبیر او صواب بود یکی از آنها قوت بدن بود که اگر ضعیف باشد ضعف مانع بود از استفراغ دوم امتلا را خلاط که اگر بدن از اخلاط خالی
بود آن خلا مانع بود از استفراغ سوم مزاج حار یابس که اگر گرم با فراط بود یا سرد و خشک و مزاج گرم و تر را رخصت است بلکه بسیار مانع بود
چهارم اعراض لازمه که در بدن بود مثل درب و قروح امعا که مانع بود از استفراغ پنجم اعتدال سحنه بدن بود در فربهی و لاغری که مفرط السمن الهزال
را استفراغ نتوان کردن ششم سن شخص بود در جوانی و پیری که اگر طفل یا پیر باشد طفولت و شیخوخت مانع بود از استفراغ هفتم فصل استفراغ
بود که آن بهار و خریف باشد و بود پس در وسط تابستان گرم و زمستان سرد استفراغ نه توان کردن هشتم حال بلدی که دران استفراغ می کنند
می باید که مفرط الحرارت و برودت نبود نهم صناعت که می باید که قوی التحلیل نباشد و باید که در استفراغ صفرای مراری مدارا کند در آنکه استفراغ
ماده نه کنند بلکه تغذیه کند بغذای که معتدل بود و مولد خون صالح باشد مائل به برودت و رطوبت که گاه باشد که بهمین تدبیر مزاج بصلاح آید و
فی الجمله او را قوتی شود در مضارعت و احتمال باید در استفراغات وگاه باشد که اگر استفراغات وگاه باشد که اگر استفراغ کنند رگ خالی شود
و اخلاط منصب شود و لحم رگ را منضغط گرداند و منطبق سازد که او را خالی نیابد و حرارت غریزی مختنق و مورث امراض ردی گردد دیگر دهم
از شرائط رعایت و عادت بود که اگر کسی را در خوردن دوا استفراغ آن عادت نباشد باید که در استفراغ او مبالغه ننماید دیگر بدانکه در هر
استفراغ که کنند باید که دران قصد کنند چند امر را یکی از آنها قصد استفراغ خلطی بود که واجب بود استفراغ آن مثل آنکه اگر صفرا غالب شود و موجب
حدوث امراض صفراوی بوده و و لذع و حدت باید که استفراغ صفرا کند و استفراغ صفرا کند و علامت استفراغ خلط موذی آنست که
بعد از استفراغ آن بدن را راحتی و خفتی رسد مگر آنکه گاه بود که موجب اعیا شود یا سوزان حرارت یا تپ یومی یا مرضی دیگر از انچه لازم اسهال
بود مثل سحج امعا و قروح و مثانه و ادرار که درین احوال اگرچه اسهال نفع میدهد اما احساس بنفع آن نمی شود دوم رعایت جانب میل ماده چنانکه
اگر غثیان واقع شود بداند که میل ماده باستفراغ بقی بود پس تنقیه کند بقی درین حالت و اگر احساس بمغص کند بمسهل باید که اسهال کند
سوم آنکه مخرج ماده جهتی باشد که میل طبیعی ماده بانجا بود چنانکه باسلیق جانب راست را بگشاید از برای علتی که در جگر واقع شده باشد و جانب
چپ از برای سپرز که اگر درین باب خطری شود و ماده از عضو شریف بعضو خسیس مائل شده باشد چهارم آنکه مخرج ماده مخرجی باشد طبیعی چنانکه اگر ماده
در محدب کبد بود آنرا با درار دفع کند و اگر مقعر کبد بود باسهال و اگر از عضو رئیس بعضو شریف جذب کند مثل آنکه از دماغ یا از چشم بگردن باید که
بر فق دفع کند و گاه بود که از عضو رئیس جذب کنند بخلاف بعید چنانکه از دماغ بمقعده جذب کنند یا بجانب ساق و قدم دیگر باید که اگر خواهند
که استفراغ خلطی کنند در مرض نگاه کنند که آن مرض حاره بود یا مزمنه که در مزمنه نضج واجب بود بخلاف حاره که دران اصوب بود که انتظار نضج
نکشند مگر وقتی که ماده در حرکت باشد که دران وقت انتظار نضج خطر باشد و خطر ترک استفراغ زیاده بود از استفراغ نضج خاصته که رقیق باشد
خاصته که در تجاویف عروق باشد بدانکه هرگاه خلطی در عضوی محصور بود آنرا نباید که تحریک کنند البته تا وقتی که بذات خود نضج نیابد و او

قوامی موافق استفراغ پدید آید یعنی قوام او معتدل شود و دیگر بدانکه اگر ایمن نتوان بودن از آنکه قوت باقی ماند در بدن مریض تا وقتی که
خلط در بدن او نضج یابد باید که اول استفراغ خلط کنند اگرچه قلیلی بود تا از فساد خلط ایمن شوند و بر قوت تخفیفی شود بعد از ان بقیه آن را نیز
دفع کنند اما باید که در استفراغ خلط معرفت رقت و غلظ را فرو نگذارند و اگر رقیق بود تغلیظ آن کنند اولا و اگر غلیظ بود ترقیق آن کنند و بعد از ان استفراغ
کنند و استدلال بر غلظ خلط از تقدم تخمه توان کردن و وجع تحت شراسیف پهلو و تمدد آن یا حدوث ورم در احشاء پس آنچه واجب بود در رعایت
استفراغ ازین حالات مثل حال انسداد منافذ و تعدیل قوام و وجود آن در عضوی خاص باید که مراعات نمایند و بعد ازین مختار باشی اگر استفراغ
آن کنی بی نضج اما پنجم از شرائط دیگر غیر عشره ما یستفرغ بود از جهت مقدار و این قاعده حاصل میشود بچند نظر یکی نظر کردن در مقدار ماده دوم نظر
کردن در قوت مریض سوم نظر کردن در عارضه که بعد از استفراغ ظاهر میشود که اگر بعد از استفراغ عارضه منکر پدید شود باید که از استفراغ بکاهند
آن مقدار که باز یافت عرضی که بعد از استفراغ حادث می شود بشود همچنانکه در تشنج امتلای که اگر در استفراغ مواد مبالغه نمایند زائل شود تشنج یابسی
دیگر بدانکه استفراغ ماده و قلع ماده را از موضع خود بدو طریق می توان نمود یکی بجذب بجانب خلاف دوم باستفراغ ما جذب بجانب مخالف
بدو طریق بود یکی بخلاف قریب دوم خلاف بعید و باید که در اوقات جذب ملاحظه دو امر کنند یکی آنکه در بدن امتلای نباشد که بواسطه جذب ماده بحرکت
آید دفع بسیار کند بعضو مجذوب الیه دوم آنکه ماده بخودی خود متوجه از عضو مجذوب الیه نبود که حرکت جاذب با او موافقت نماید و بعضو از ان ماده
بسیار بسند فع شود که خلاصی از ان ممکن نباشد مثلا در جذب قریب و بعید باید که فرض کنیم زنی را که افراط خون بواسیر ازو شود پس درین دو صورت
حال ازو بیرون نباشد که جذب ماده از هرد و بجانب قریب خواهیم کردن یا بجانب بعید خواهیم نمودن پس در جذب قریب از شخص اول که سیلان
دم از اعلا رفم وارد بجانب بینی خواهیم کردن که برعاف دفع شود و در دوم بجانب رحم که با درار طمث دفع گردد و اگر خواهیم بخلاف بعید جذب
کنیم در اول بجانب عروق ما جذب خواهیم کردن مثل رگ صافن و در دوم بعروق اعالی بدن مثل رگ اکحل و حبل الذراع با وضع محجمه بر اکناف
او و امثال اینها و باید که جذبی که واقع میشود در قطرین بدن واقع که از جهت راست بچپ رود و از چپ براست رود بلکه از یک قطر مناسب بود چنانچه
از دست راست بدست چپ یا از دست راست بپای راست جذب شود احتراز از عبور مواد با حشا بود و وقتی که از جانب دست راست
بدست چپ کنند باید که از حوالی منکب بود و همچنین اگر ماده در حوالی عین سر بود باید که باسافل یمین جذب نکنند بلکه باسافل بدن جذب کنند از جانب
یمین و دیگر بدانکه وقتی که خواهی که جذب ماده کنی بجانب بعید و در موضع الم که ماده آنجا بود وجعی باشد باید که اول تسکین وجع کنی بعد از ان جذب ماده
از انجا بکنی چرا که معارضه میشود میان جذب وجع و جذب جاذب خواه که از جاذب محجمه باشد و خواه ربط موجع باشد و خواه که اطلیه محمر باشد و در وقتی
که مدافعه شود حاجت می شود بحرکت عنیف و حرکت عنیف محرک و مرقق مواد بود و سخن آن پس بعد از ان بالطبع حرکت بعضو وجع و موجب افساد
و عنا دیشود و دیگر نباید که مقارن جذب اکل اطعمه غلیظ بطی الهضم کنند خاصه که در ان فجاجتی باشد که در وقت جذب آن جذب ببدن میرسد و مجاری را
سد می سازد پس باید که اگر چنین حالتی واقع باشد جذب را بتدریج نه بیک دفعه بلکه بدفعات تا آنکه وقتی که آن غذا ببدن برسد هضم شده باشد
دیگر بدانکه اگر قصد استفراغی باشد از اخلاط زاید بالسویه یا استفراغ خامی که آن خون بود اما استفراغی که در خلطی دیگر بود که فاسد شده باشد
در کیفیت خود یا در کمیت خود آن استفراغی دیگر باشد غیر از قصد و در ان رعایت زیاده و کم باید کردن تا بتعدیل در آید بعد از ان فصد کنند دیگر بدانکه
هر استفراغی که بافراط رسد موجب تپ میشود و سبب احداث دیگر کسی را که عادت بود باستفراغی و آن استفراغ ازو منقطع گردد و انقطاع
او موجب حدوث مرضی باشد چون آن استفراغ باز گردد آن مرض برطرف شود مثلا کسی را که عادت بود که از گوش او چرکی آید یا از بینی او مخاطی
و این بسته شود و بعد از ان سدر حادث شود چون آن استفراغ باز آید آن سدر زائل گردد و دیگر بدانکه اگر خلطی را استفراغ کنند و از ان خلط چیزی
در بدن بماند شر آن کمتر باشد از آنکه مبالغه نمایند در استقصای تنقیه چنانکه موجب ضعف قوت گردد چرا که تواند که طبیعت بعد از ان تحلیل آن تنقیه کند

اما در خود ضعف قوت باز یافت مشکل باشد و دیگر بدانکه مادامی که خلط موذی در بدن باشد استفراغ آن بافراط رسد و مستفرغ از جنس چیزی باشد که دفع
آن واجب بود که از استفراغ آن نترسی که درین صورت قوت ضعیف نمی شود و اگر شود زود بجای خود باز می آید و بسیار وقتی باشد که در استفراغ
ماده مبالغه باید کرد تا چندانکه موذی بغشی گردد همچون فصد صاحب تب مطبقه که قلع ماده آن تب باین طریق میشود و مثل آنکه خلطی لزج یا خون آمیخته باشد و
نتوان که آنرا بیکدفعه قطع و قلع آن کنند پس باید که فصد کنند و خون را بدفعات بگیرند مثل ماده عرق النسا و اوجاع مفاصل مزمنه و سرطان و جرب مزمن و امثال
مزمنه و دیگر بدانکه فعل اسهال آن باشد که جذب ماده را از اعالی بدن کند و قلع ماده را از اسافل بدن کند پس این عمل موافق بود و جذب موافق را و جذب
مخالف را بعد از استفراغ مواد پس هرگاه که ماده از تحت جذب کنند و قلع آن از همان مواضع اما قی فعل او برعکس فعل اسهال بود و اما فصد مختلف بود بحسب
مواضعی که خون از آنجا بگیرند و از مردمان کسی را که حاجت باستفراغ کمتر بود کسی باشد که غذا او جید بود در هضم و موافق مزاج او بود و ضعیف و همچنین بود حال
اصحاب بلاد حاره که ایشان را حاجت باستفراغ نباشد بسبب کثرت تحلیل از ابدان ایشان

فصل چهارم در قوانین مشترک میان قی و اسهال و جذب

بدانکه کسی را که اراده آن بود که مسهل خورد یا آنکه قی کند باید آنکه غذا خود
را متفرق سازد و مختلف و در آشامیدنی همچنین کند که بواسطه اختلاف اغذیه طبیعت راغب میشود بدفع آن یا از جانب بالا که قی یا از جانب
زیر باسهال اما اگر غذا موافق طبع باشد طبیعت در دفع آن ظنت کند خاصه که مقدار آن کم باشد و دیگر بدانکه کسی را که تدبیر او مناسب بود و حسن
التدبیر بود او را حاجت بتنقیه نباشد از جهت آنکه در حسن تدبیر می باشد گرخفت و اگر گاهی ضرورت شود که او را تنقیه باید کرد بریاضت او را کفایت بود
و همچنین بود حال در دلک و حمام و بعد از آن اگر در بدن امتلائی بماند باید که آنرا بفصد دفع کنند دون اسهال و دیگر بدانکه چون فصدی ضرورت
شود و استفراغی بدوای قوی مثل خربق واجب بود که ابتدا کنند بفصد که آن از وصایای ابقراط بود و حق است و صدق و همچنین بود حال وقتی که
اخلاط بلغمی با خون آمیخته باشد و اما اگر آن اخلاط مختلط با خون لزج باشد و بار و بسیار وقتی باشد که فصد موجب زیادتی غلظ و لزوجت آن گردد پس آن
وقت باید که ابتدا کنی باسهال و اگر نسبت اخلاط مساوی بود ابتدا بفصد کنند و چون بعد از آن حدس کنند بغلبه خلطی استفراغ آن خلط را بعد از آن که
فصد کرده باشد بکنند و اگر نسبت مساوی نباشد و خلطی دیگر غالب بود غیر از خون اول استفراغ آن خلط کنند بعد از آن فصد کنند و اگر فصد را تقدیم
نکنند باید که میان آن استفراغ و فصد بعد بعیدی نبود و اگر حاجت شود کسی را بمسهل و او را بعهدی از فصد نبود و از آن فصد اندیشه نماید و بسیار
وقت باشد که فصدی واجب بود و آنرا واگذارند و مسهل خورند شرب آن مسهل موجب حدوث تب شود و اضطراب بدن پس اگر آن اضطراب ساکن
نشود بمسکنات باید که او را فصد بکنند و دیگر بدانکه نه هر استفراغ از برای امتلاء خلط بود بلکه بسیار وقت بود که صعوبت مرض موجب استفراغ گردد یا
رداءت کیفیت اخلاط بود و گاه باشد که حسن تدبیر همچنانکه مستغنی میسازد از استفراغ بدوا همچنین مستغنی سازد از فصد و گاه باشد که مانعی بود از استفراغ
ماده که واجب آن شده باشد باز یافت نماید بتعدیل آن دیگر بدانکه بعضی از اسهالات بحسب ضرورت بود بلکه بواسطه استظهار باشد چنانکه کسی را
عادت مرضی باشد پس اگر پیش از آن استفراغ ماده آن مرض کنند از شر آن مرض ایمن باشند خاصه در ربیع و بسیار بود که استفراغ مواد را بحقنات
کنند چنانکه در ادویه نافشه چنانکه با صحاب استسقا کنند در اندفان و در مال خاصه که در شور باشد و گاه بود که استفراغ خلط را بچیزی کنند که از جنس آن
چیز بود در کیفیت همچنانکه استفراغ صفرا بسقمونیا که هر دو گرم باشند هم صفرا و هم محموده پس باید که تعدیل کنند محموده را بچیزی که با او در اسهال شریک بود
و تعدیل مزاج او کند بسردی که وارد مثل بلیله زرد و دیگر بداند کسی را که درد او ورم احشا بود و خواهند که استفراغ مواد کنند از وی یا بقی یا باسهال و بهم
ایشان این عمل صعب بود باید که استعمال نمایند در ایشان مثل لبلاب و قرطم و آب اسفاناخ و خیارشنبر و امثال اینها و دیگر ابقراط میگوید بدانکه کسی را
لاغری باشد اولی در تنقیه او آن بود که استعمال قی کنند خاصه که ربیع بود یا تابستان بلکه در زمستان هم و اگر کسی را استفراغی واجب بود وقتی باید که
در ربیع لیکن بود و غیر آن خود را محافظت نماید که پیش از اسهال و قی و تلطیف تدبیر بکوشند و توسیع مجاری مجاری و تفتیح آن که جمله موجب امان بدن

باشد از تعب استفراغ دیگر بدانکه کسی را که او را امراز آن بود استفراغ اخلاط غلیظ کند باید که چند روز پیش از آن طبیعت را نرم سازد و اگر قی کند اسهال با وجود هزال مزاق موجب صعوبت آن عمل میشود و تعب و خطر پس باید که این قسم مردم را احتیاط بود دیگر بدانکه دوا مقیی گاه باشد که وارد معده شود و ماده را باسهال دفع کند وقتی که معده قوی باشد باشد با شرب دوا در وقت جوع و گرسنگی شده باشد یا آنکه شارب آن دوا مقیی صاحب دوب بود یا آنکه عادت او بقی کردن نبود یا آنکه دوا ثقیل بود در جوهر آن که زود از معده فرود آید و بعکس آن هم میشود یعنی گاهی باشد که کسی دوا مسهل خورد و این دوا مسهل او را بقی آورد و این هم اسباب دارد مثل ضعف معده یا آنکه ثقل معا شدید الیبوست باشد یا آنکه دوا را کراهت بود یا آنکه صاحب این حالت را تخمه معدی باشد دیگر بدانکه بدترین دوای که مسهل بود وقتی که اسهال کند خلطی غیر نضیج را آن خلط را در بدن منتشر گرداند و کیفیت آن بر بدن مستولی گردد و دیگر اخلاط با آن مستحیل شود و آن خلط در بدن بسیار گردد دیگر بدانکه حال اخلاط در استفراغات مختلف میباشد چنانکه صفرا با قی مطاوع باشد و زود دفع شود و با آن بخلاف سودا که بر قی کردن عاصی باشد و در اسهال مطاوع بود اما حال بلغم در میان قی و اسهال متوسط بود و هم بقی مستفرغ میشود و هم باسهال و خون دعائی باشد که بغیر از فصد چیزی آن را استفراغ نمی سازد و اگر بواسطه دوا استفراغ میشود صاحب آن در خطر افتد دیگر بدانکه ماده تپ را اگر باسهال دفع کنند انسب بود که بقی بسبب عنف حرکت در قی و میل ماده بجانب علو و اگر کسی را نزله باشد و بدان سبب او را از قی لا سعال حادث شود او را قی کردن غایت خطر باشد دیگر بدانکه فعل دوا مسهل گاهی مختلف میباشد و بدترین دوا مسهل دوای باشد که مرکب باشد از ادویه که میان ایشان شدت اختلاف بود در زمان اسهال که آن موجب اضطراب اسهال میشود و اسهال بنیاد می کند یکی پیش از شروع دیگری در عمل و این حالت موجب انضغاط طبیعت می شود و تحلیل قوت و حیرة طبیعت اگر کسی را بدن نقی بود و عارض شود او را قی یا اسهال یا آنکه خود با این اعمال مرتکب گردد ناچار او را دوار و مغص و کرب لاحق گردد و آنچه دفع شود از و بصعوبت دفع شود و اضطراب و فی الجمله دوا ما دامی که استفراغ اولی اضطراب بود و بعد از آن خفت لاحق شود و آن دوا استفراغ خلط موذی می کند و چون شروع کند در اضطراب بدانکه شروع کرده باشد در اسهال خلط صالح و طبیعت با آن خلت میکند و چون خلطی که قصد استفراغ آن کرده باشد منتقل شود بخلطی دیگر چنانکه از صفرا به بلغم منتقل گردد دلیل کند بر آنکه آن خلط از بدن پاک شده باشد خواه که آن مستفرغ قی بود و خواه که مسهل باشد و چون منتقل شود خلط مستفرغ بچیزی چند مثل خراطه و تراشه چوب و چیزها سیاه گون و تیره و کدر و متعفن دلیل رداءت حال بود و چون بعد از اسهال یا بعد از قی خواب و نعاس غالب گردد دلیل بود بر نقای بدن تنقیه که در غایت بود از نقا و چون تشنگی غالب شود در وقت اسهال یا وقت قی دلیل بود بر نقا و غایت جودت حال دیگر بدانکه دوا مسهل گاه بود که اسهال آن از سبب میکنند بقوت جاذبه که در آن دوا بود پس تواند بود که با وجود امتلاء صفرا و بلغم و سودا اگر مسهل یکی از آنها دهند مثل مسهل سودا همان سودا استفراغ شود و دون صفرا و بلغم بخلاف کسانی که قوت جاذبه دوا را بخلط رقیق مخصوص دارند و میگویند که دوا مسهل اسهال ارق میکند بعد از آن خلط رقیق تا بخلط غلیظ رسد و این رای رای جالینوس بود و گفته است که دوا مسهل وقتی که غیر سمی بود و اسهال نکند تولید خلطی که از شان او استفراغ آن خلط بود و قائل است بآنکه جذب بمشاکلت بود و این رای جالینوس را سدید ندانسته اند و میگویند که بنا بر رای جالینوس لازم می آید اگر پاره از آهن یا از طلا پاره دیگر از آن جنس نرم و یک باشد با و زیاده بود بر دیگری آنرا که کمتر بود بقوت جاذبه که در آن باشد جذب کند آن اکثر اقل را جذب کند بواسطه مشاکلت و غلبه جذب آن از یکجانب و تحقیق این مسئله بر طبیب نباشد بلکه بر صاحب علم طبیعی باشد دیگر بدانکه دوا مسهل چون در معده واقع شود جذب کند اخلاط را از عروق بجانب خود پس چون اخلاط از عروق بماساریقا در آید طبیعت او را نگذارد که بمعده رود بالا و را بروده دفع کند که اقرب طرف است او را از برای دفع و آنکه اگر بمعده فرود آید بقی دفع شود نه باسهال و فعل دوا بر خلاف مقتضی عمل کند دیگر بدانکه اکثر انجذاب ادویه اخلاط را از عروق بود یا از چیزی که مجاور عروق باشند مثل دم که از آنها جذب میشود و چون بماساریقا رسد و در معده دوا مسهل بود طبیعت آنرا بجانب امعا دفع کند که اقرب طرف است از برای دفع و اگر آنچه در معده بود دوا مقیی بود و آن خلط بمعده ریزد طبیعت آنرا بطریق قی دفع کند و بسیار بود که استفراغ منتشف بود دوا دوا و دیگر نشافه یا پسته و آن سبب استفراغ رطوبات از بدن شود

همچنانکه در استسقا از نشستن در ریگ شود و در یخ دریا۔

فصل پنجم در قوانین اسهال چون از پیشتر گذشت کسی که خواهد که اسهال خلطی کند باید که پیش از آن اسهال اعداد کند فعل مسهل را از توسیع مسام و تنقیح مجاری و تلیین طبیعت که از این جمله امان باشد از اضطراب عمل مسهل مگر کسی را که در استعداد حدوث ذرب باشد که در وی این شرائط دوا نبود بلکه باید که با دویه مسهل او ادویه مقوی ممزوج سازند تا زود فرو نیاید به معاونت آنکه استیفاء عمل خود کرده باشد و کسانی که ایشان را لثغ گویند و در سخن گفتن زبان ایشان گرفته می شود آن جماعت مستعد اند از برای حدوث ذرب پس باید که در ادویه مسهله ایشان دوای قوی نباشد که زود بذرب مبتلا میشوند اگرچه حدوث ذرب ایشان از انواع ذل دماغ ایشان بود و نیز از جمله مخاطره مسهل یکی آن باشد که اگر دوای مسهل قوی بمعده درآید و در امعاء ثقل یابس بود کرب و تعب گردد پس باید که اول آنرا بحقنه یا بشیاف دفع کنند بعد از آن شروع کنند در ایراد دوای مسهل دیگر بدانکه کسی که خواهد که مسهل خورد پیش از خوردن دوای مسهل اگر یک روز بحمام رود آن حمام او را مدد کند در سهولت عمل دوا اما در وقت ورود دوای مسهل بمعده در حمام درآیند چون فعل حمام برخلاف فعل دوای مسهل بود و غالب بود عمل دوای مسهل را برطرف کند و باطل کند چرا که دوای مسهل ماده را از اطراف بدن بجوف می کشد و حمام بحرارتی که دارد از جوف باطراف میکشد پس مانع بود آن عمل دوای مسهل مگر آنکه در فصل زمستان باشد و در حمام درنگ نکنند چندانی که جذب حمام باخلاط رسد بلکه همان قدر که خلط رقیق شود و باید که هوای شرب دوای مسهل فی الجمله بحرارت مائل بود خواه حمام و خواه مکان گرم و همچنین بود تمریخ که محمد ملینین بود و باید کسی که عادت بدوای مسهل قوی خوردن نداشته باشد بیک دفعه بدوای مسهل در نیاید بلکه بتدریج درآید بمسهلات قوی دیگر بدانکه صاحبان تخمه و صاحبان اخلاط لزجه و کسانی که ایشان را تمدد در شراسیف بود و در احشاء ایشان التهاب و سده بود باید که تا این عوارض اصلاح نیاورند باغذیه ملینه بحمامات راحات و ترک حرکات و ترک تعب مشغول شوند بعد از آن استعمال مسهل کنند دیگر بدانکه کسانی که عادت ایشان آن بود که آبهای ایستاده خورند و کسانی که سپرز ایشان گران باشد در اسهال ایشان دوای مسهل قوی باید داد دیگر بدانکه خواب کردن بر دوای مسهل قوی موجب قوت دوا میشود که قوت او را بالفعل می آورد و اگر دوا ضعیف بود و یا بعد از عمل قوی بود قاطع فعل دوا بود پس اولی آن بود که در آن وقت خواب نکند که خواب دوا را هضم می کند دیگر بدانکه وقتی که کسی دوائی را بیاشامد واجب بود بر او که بران حرکت نکند تا آنکه اشتمال کند معده بدان دوا و دوا در آن اثر کند بحرارتی که دارد که تا مادامی که حرارت نبود استعمال نکند طبیعت و حرارت در دوا اثر نتواند کردن و اگر غثیان شود کسی را از شراب دوا باید که دفع کند غثیان را ببوی روائح طیبه که مانع بود از غثیان مثل روائح نعنا و سداب و کرفس و به و سیب و گل خراسانی که رش گلاب بآن کرده باشد یا سرکه کند و اگر از بوی دوا کراهت کند بینی خود را بر بندد و از طرخونی یا برگ عناب یا تلخ تخدیر ذائقه کند و اگر خوف باشد در آن لق کند دوا را باید که اطراف خود را بر بندند تا ماده باطراف میل کند و معده قادر نشود بر دفع آن و بعد از آنکه دوا خورده باشد چیزی بر بالای آن خورند که در آن قبضی بود و گاه باشد که عسل بقوام آورده یا قند بقوام آورده از بالای آن خورند و گاه باشد که بپوشند خود را و گاه باشد که خود را بموم روغن چرب کنند و گاه باشد که دهن را پر از آب کنند یا چیزی دیگر بعد از آن حب را بر بالای آن خورند یعنی در دهان اندازند و باهم خورند چنانکه اثر دوا و حب ظاهر نگردد دیگر بدانکه آنچه مطبوخ بود از مسهل آنرا نیمگرم خورند و آبی که از پی حب خورند آنرا نیمگرم خورند باید که معده شارب دوا را گرم کنند و قدم او را هم گرم کنند بروغنهای ملین مثل روغن نرگس و چون ساکن شود از و نفس او را از جا برخیزد و حرکت کند اولا اندک اندک که آن حرکت معین او بود در آن اسهال و گاه گاه از آب نیم گرم خورد چندانکه اجزاء حب بتمامه مذاب شود و بیرون آید از معده بعد از آنکه فعل خود را تمام کرده باشد دیگر بدانکه کسی را که خواهد که شرب دوای مسهل کند و حال آنکه مزاج او گرم بود و ضعیف الترکیب باشد و ضعیف المعده بود پیش از شرب دوا چیزی خورد که معده او را قوی گرداند مثل آب جو یا آب انار تا در معده او چیزی لطیف خفیف پیدا شود بر استمساک دوا در مدت عمل و بیشتر کسانی که در گرما مسهل می خورند از تب ایمن باشند و باید که شارب دوا از غذا و از شراب چیزی نخورد تا وقتی که دوا از عمل باز ایستد و در وقت عمل مسهل بخواب نرود مگر اندکی

خواهد که قطع عمل دوا کند پس اگر معده او را تحمل نبود از خوردنش بواسطه حرارت او و سرعت انصباب مراره بمعده او باید که نان را در شربت لیمو ترید کنند
و از آن شربت بخورد و دیگر بدانکه چون مسهل شروع در عمل کند باید که بعد از عمل مسهل مقعد را بآب سرد نشوید بلکه بآب گرم بشوید تا موجب گرمی شود و تحریک
ماده از جانب فوق بتحت دیگر بدانکه هرگاه که کسی خواهد که حبی خورد که آن هم مسهل بود باید که آن مطبوخ از جنس آن حب بود در عمل و اسهال چنانکه حبی از
برای اسهال صفرا خورد باید که در طبیخ مثل شاهتره باشد و آنچه از برای سودا بود در مطبوخ او باید و بسفایج و امثال اینها و آنچه از برای اسهال
بلغم بود در طبیخ او باید که قنطوریون بود دیگر بدانکه وقتی که حاجت شود که مسهل دهند بدنی را که آن صلب بود و لحم آن متلزز باشد باید که اسهال
بدوای کنند که قوی باشد مثل خربق سفید و پیش از دادن آن مسهل باید که مبالغه نمایند در ترطیب آن بدن باغذیه و تنعیم از جهت آنکه ورود دوای قوی
خطر جفاف بسیار بود و گاه باشد که بدن نقی را از آن دوای قوی تشنج حادث گردد و دیگر آنکه تحریک کند در بدن رطوبات و دفع کند زیاده از آنکه
معده قادر بود بر دفع آن بدانکه آنچه از موعات است در آن سمیتی بود مثل مازریون و شبرم و در اسهال و عمل آن بافراط رسد و دفع آن بچیزی
دیگر چنان نبود که بماست که آن را می بندد بسیار باشد که بعد از ادویه مسهله در معده رایحه کریهه پدید میشود و آن دلیل بود بر آنکه در معده از آن
دوا چیزی باقی بود و علاج آن رایحه آن بود که از سویق شعیر مغسول چیزی تناول نمایند که آن اوفق سفوفات بود و دیگر گاه باشد که دوای
مسهل خورند و دیر در عمل شروع کند پس آنگاه نگاه کند که اگر در طبیعت او اضطراب بود ناچار او را تحریک باید کردن یا بشیاف یا بحقنه یا باکل
قوابض و اگر در طبیعت سکون باشد و استراحت باید که تسکین آن ماده کند بمبردات معتدل چون تخم ریحان و شرتی و امثال اینها و مبادا که کسی را
بخاطر رسد که شاید مسهل دیگر توان داد از آن جهت که شاید که قوت آن مسهل پیشین باقی بود و با مسهل دومی بر طبیعت زور آورند و موجب نکایت
حال شود و سبب بطوء عمل دوا چند چیز باشد یکی ضیق مجاری دیگر مزاجی فاسد یا مرضی که مجاور بود مثل صاحب سکته که مجاری ایشان مضیق بود و قوت
دوا دیر بماده ایشان میرسد و اسهال ایشان صعب بود دیگر هر دوای را که در وقت اسهال خلطی باشد چون آن دوا وارد شود و آن خلط نیابد
سبب اضطراب طبیعت او شود و طبیعت را مضطرب سازد و مشوش گرداند و اسهال او بعنف بود و همچنین اگر آن خلط مطلوب مغمور بود در اضداد خود
موجب اضطراب و دوامی شود و تشویش طبیعت دیگر بدانکه هر دوای که باشد اسهال میکند اولا خلطی را که بآن مخصوص بود و بعد از آن خلطی که بلی او بود
در کثرت یا در رقت و بدین ترتیب و تدریج تا وقتی که بخون رسد طبیعت در آن مردم ظنت کند و آنرا نگهدارد و اما خلطی که از محل دوا دور باشد اسهال
آنهم صعب بود و موجب اضطراب طبیعت گردد دیگر بدانکه گاه باشد که بعد از شرب دوا غثیان و کرب و تعب حادث شود و چنین کسی را بعد از شرب
دوا غثیان شود اولی آنست او را که پیش از شرب دوا بقی معده نقی سازد به روز پیشتر باید بدو روز پیشتر بمرقه از فجل یا باکل فجل یا باکل قوابض و شرب
ماء الشعیر بعد از اسهال دفع می کند غائله مسهل را و غسل میکند مجاری و ممر اخلاط را از آلایش اخلاط معبر عنه کند دیگر بدانکه هر کسی که مزاج او سرد بود
و بیشتر اوقات در بدن او تکوین بلغم می شود پس باید که بعد شرب دوا و عمل آن تخم تره تیزک و حب الرشاد مغسول بآب گرم با روغن زیتون تشرب کند
و کسی که مزاج او گرم بود در اکثر اوقات بر مزاج او صفرا غالب بود پس باید که بعد از شرب دوا اسبغول که آن را بزرقطونا می گویند با آب سرد و تناول
نماید با روغن بنفشه و شکر طبرزد و جلاب معتدل المزاج یا بذرکتان دیگر بدانکه کسی که دوا خورد و دران دوا خوف سحج بود باید که بعد از تشرب دوا
و عمل آن گل مختوم یا گل ارمنی با آب انار تشرب نماید و باید که در اثنای عمل نخورد آنرا و الا قطع میکند عمل دوا را دیگر بدانکه گاه باشد که بعد از شرب دوا
کسی را اگر تب شود پس چنین کس را باید که ماء الشعیر دهند و از سکنجبین احتراز نمایند و بعد از تنقیه ندهند آن را که خوف آن بود که موجب سحج روده شود پس
اولی آن بود که در سکنجبین دادن تاخیر کند تا دو روز یا سه روز تا روده بقوت خود باز آید دیگر بدانکه کسی که از مسهل بیرون آید و خواهد که بداند که او را
نقا حاصل شده است یا نه شده باید که بحمام در آید پس اگر در حمام او را راحت بود و استراحت کند دلیل باشد به نقاء بدن او و الا که اگر او را
تغیری و اضطرابی شود در حمام دلیل بود بر آنکه بدن او از آن خلط پاک نشده باشد دیگر بدانکه بسیار وقتی باشد که ضعف در امعاء موجب فوت

دوا مسهل بود و در وقت اسهال عمل بطول انجامد و حاجت شود بعلاجهای بسیار تا آن غائله بصلاح آید و اساک کند و همچنین بود حال کسی را که سن
بود در سن تیخوخت که در ایشان غائله دوا بسیار بود دیگر بدانکه شرب نبید بعد از مسهلات موجب تپ میشود و اضطراب موجب صعوبت حال میگردد
و دیگر گاه باشد که فصد یا مسهل موجب وجعی میشود که در کبد بود و علاج آن بغیر از آب گرم نباشد که بآن تشرب کند دیگر بدانکه کسی که بخواهد که دوا
مسهل بخورد باید که در وقت گرما از ابتداء طلوع شعیر ایمانی و در وقت سرما که برف در کوهها استقرار نموده باشد از شرب دوا احتراز نماید بلکه
اولی بحال شرب اوقات معتدل بود و چون ربیع و خریف اما ربیع چون بعد از ان تابستان آید و دران تحلیل بسیار شود نباید که در شرب
دوا اهمال کنند بلکه از ان چیزی که لطیف بود و خورند اما تحلیل رفته باشد بدل آن برسد ببدن دیگر باید دانست که طبیعت را عادت دادن بشرب دوای
مسهل بآنکه بهر سوء مزاجی حاجت شود او را بشرب مسهل دوا بود و الا در نکابت و بدحالی افتد و هر کس که مزاج او یابس بود در شرب مسهل او را
نکابت و اضطراب بسیار رسد دیگر بدانکه کسی که دوای خورد که آن دوا ضعیف بود و در عمل اسهال باید که تا آن دوا از عمل فارغ نشود حرکت نکند و الا موجب
ضعف قوت دوا میشود و بهترین ضعیف از ادویه مسهله مبارک سر بنفشه باشد یا قند مثل خمیر بنفشه دیگر کسی را که ضرورت شود آنکه در زمستان دوای
مسهل خورد انتظار کشد تا روزی که دران باد جنوب آید و اگر تابستان بود انتظار باد شمال کشد دیگر بدانکه وقتی که بیماری را حاجت شود بدوای ضعیف
و آن دوا عمل نکند باید که بعد از ان دیگر بدوای دیگر تحریک ننمایند بلکه واگذارند آنرا بحال خود و بسیار بود که شرب دوا موجب تپ بود و اضطراب پس
در خوف باید که از فصد غافل نباشند۔

فصل ششم در افراط اسهال وقتی که باید که آنرا قطع کنند و آنرا چند علامت باشد یکی آنکه تشنگی غالب شود و خواب و اگر اسهال بسیار
شود و تشنگی و خواب غالب نشود باید که از ان خوف کنند مادامی که مستفرغ از جنس چیزی باشد که آنرا استفراغ باید کردن آن وقت موجب
نکایت نشود و گاه باشد که تشنگی و خواب از رگها رنقار باشد بلکه بسبب حدت و کوفت دوا باشد و اسهال آن یا بسبب گرمی معده یا بسبب
خشکی مزاج معده یا بسبب حرارت و لذع ماده که صفراوی بود که هر کدام از ین اسباب یا از مجموع حالت عطش بهم میرسد و اگر اضداد این حالات
در بدن باشد موجب تاخیر میشود در حدوث تشنگی و محمل حال آن بود که اگر تشنگی غالب شود و اسهال هم کم نبوده باشد قطع اسهال باید کردن خاصه که اسباب
سرعت عطش موجود نباشد و اگر تشنگی بظاهر تقاضا ربما نکند در قطع آن و بسیار وقتی باشد که خروج ما یخرج موجب قطع اسهال میشود وقت قطع بود و چنانچه
اگر مسهل ملغم داده باشند و بسودا رسد یا صفرا ببلغم رسد اما اگر کار بخون رسد در اسهال آنوقت خطر بود و خطری خطیر و کسی که او را بعد از خوردن دوا مغص شود
باید که انچه در باب مغص گفته است بان تدبیر کنند۔

فصل هفتم در تلافی افراط در اسهال بدانکه افراط در اسهال سببش یا ضعف عروق باشد یا سعت مجاری افواه عروق و بسبب لذع و
حدت دوا هم میشود و یا بسبب سوء المزاج که از ان در بدن پدید آمده باشد پس افراط شود در اسهال باید که ربط کنند اطراف را از دو جانب یکی
جانب قوت مثل بیخ بغل و پستانها دوم جانب تحت مثل بیخ رانها و خصیه و باید که از تریاق اندکی تناول کنند یا از فلونیا یا آنکه عرق فرمایند او را
اگر ممکن باشد در حمام یا بیخار آب گرم در زیر جامه و بیرون کردن سر از جامه و سقی اشیاء قوابض و دلک بانها و استعمال لخالخ طیبه از آب یا حصرم
و صندل و کافور و عصارات فواکه و واجب بود آنکه دلک کنند اعضاء بیرونی را مثل پشت و کتف و تسخین آن کنند و اگرچه بچیزهای باشد که مثل محجمه
با آتش در زیر پهلوها و میان دو کتف و گاهی بر معده و اشتطالات از ضمادی چند که دران قبضی و تبریدی بود چون سویق جو بآب میوهای قابض و
روغن به و مصطکی و اجتناب نمایند از هوای سرد که در ایشان بواسطه عفص اسهال می آورد و از آب گرم هم که ارخای قوت ایشان میکند و واجب
بود که تقویت کنند بمشمومات طیبت الرایحه و بیاشامند شراب ریحانی را با نانی که خمیرش رسیده باشد در وقتی که آن نان گرم بود و بیش از ان
نانی بآب انارین قشر کرده باشند و همچنین بود حال در سویقها و در قشور مثل قشر خشخاش کوفته دیگر از جمله مجربات آنست قابض که سه مثقال

حب الرشاد و تخم برند و بادروج پخته سازند تا وقتی که منعقد شود و بعد از آن سقی کنند که در قبض کامل بود و غذای چنین کس باید که قابض بود که آنرا برشته کرده باشند یا نان خشک در آن داخل کرده باشند و از جمله چیزهای که اعانت میکند طبیعت را در حبس اسهال تحریک قی بود و تهیج آن با آب گرم و آنکه دستها را و پایها را در آب گرم نهند و نگذارند که ایشان را سرما برسد و اگرچه ایشان را باید پوشیدن و باید که منع کنند ایشان را از شرب شراب و اگر با این تدابیر رستگار نشوند از اسهال حاره نه باشد از استعمال مخدرات از معالجات قویه در باب منع اسهال یکی آن بود که طبیب را استظهار بود و تهیه اقراص قابضه و سفوفات منقبضه اولی قابضی که بآن استظهار توان کرد آن بود که بحقنه عمل کنند و آلات حقنه آن

فصل هشتم در تدبیر کسی که دوا خورد و اسهال نشود و او را چون دوا مسهل بخورد و او را اسهال نشود و مغص شود یا مطلی و تثاوب و تشویش و صداع و سدر پدید شود و دوار شود باید که مدد کنند طبیعت را بحقنه لینه یا بشیاف مسهله و بعد از آن از مصطکی دانگی و نیم در آب نیم گرم بیاشامد و گاه باشد که طبیعت بفعل در آید بواسطه شرب قوابض و تناول مثل سفرجل و تفاح بران بسبب عصر مثل حب و به و فم معده را و بسبب تسکین غثیان و ورود و ابا سافل معده از حرکت بجانب فوق پس اگر از حقنه او را اعراض منکر حادث شود و حالتی ردیه از تمدد بدن و جحوظ عینین و حرکت ماده بجانب فوق بود و تقویت طبیعت پس اگر نفع نکند او را حقنه و شیاف بعد از حدوث اعراض منکر فصد باید کردن و گاه باشد که بی اعراض منکر هم فصد باید کردن اگر در اخلاط ردای باقی بود اگرچه بعد دو روز یا سه روز بود از جهت خوف حرکت اخلاط باعضاء رئیسه —

فصل نهم در احوال ادویه مسهله بدانکه قوای ادویه مسهله مختلف میباشد بعضی را از آن غائله عظیم مثل خربقین و مازریون و غاریقون سیاه و تربد زرد که حمله اینها را در ادرار بسیار بود و باید که در مسهلات از داون آنها احتیاط کنند و حذر باید کردن پس چون اگر واقع شود شرب چیزی از اینها برسبیل اتفاق و از آن اعراض ردیه پدید آید باید که اصلاح آن کنند یا آنکه نگذارند تا در بدن نماند و اگر بماند نکایتش زیاده گردد پس ابتدا کنند بقی کردن باب نیم گرم یا آنکه احدار آن کنند یا بتریاق دفع غائله آن کنند و بسیار بود که بعضی از ادویه بعضی از امزجه آنرا مضرت نباشد چنانکه مضرت محموده بالا و بارده کمتر رسد مگر اثری ضعیف و بسیار بود که رفع غائله ادویه سمیه بشرب آب سرد کنند و در جلوس در آن و گاه باشد که اصلاح چیزهای و سم کنند و لزج و گاه باشد که با دویه مسهله ادویه عطر آمیخته باشد از برای محافظت اعضای رئیسه و اما ادویه قلبیه را بحسب وضع و موقع احسن دانسته اند از برای تقویت روح حیوانی در هر عضو و اکثر آن ادویه معین بود در تلطیف خلط و اساله آن و گاه باشد که دو دوا را با هم جمع کنند یکی از آن سریع الاسهال بود و دیگری بطی الاسهال که چون یکی از عمل فارغ شود دیگری شروع در عمل نماید و لیکن او را چندان قوتی نبود پس باید که بآن چیزی بیامیزند که قوت آنرا قوی گرداند چنانکه زنجبیل را با تربد بیامیزند از برای آنکه اخلاط غلیظ را اسهال کند دیگر بدانکه فعل دوا مسهل گاهی تحلیل بشود مثل تربد و گاه باشد که فعل دوا بعصر بود یا خاصیت مثل هلیلج و گاه بود تلیین باشد یا خاصیت مثل شیرخشت و گاه باشد که بازلاق بود مثل لعاب بزرقطونا و آلو اما در اکثر ادویه قویه سمیتی باشد که بسبب قهر ایشان طبیعت را اسهال کنند پس باید که با ایشان چیزی همراه کنند که در آن فادزهریتی باشد تا سمیت ایشان را باصلاح آورد و گاه باشد که اعانت کنند بر اسهال مراره دوا و حرافت آن و عفوصت آن و حموضت آن بر تقطیع اخلاط همچنانکه مرارت و حرارت معین تحلیل اند و عفوصت معین بود بر عصر پس باید که جمع نکنند میان عاصر و مزلق بر وجه تکافو بلکه باید که فعل مزلق را مقدم سازند بعد از آن عاصر بانکه با عاصر چیزی بیامیزند که مانع بود از عمل آن مدت فعل مزلق پس باید که از کتاب ادویه مرکبه طلب نمایند فعل را از ادویه مفرده که مصلحات هر دوا کدام دوا باشد و تدارک غائله هر کدام بکدام توان کردن و حبوب چگونه سازند و چون بند باشند نه خشک و نه زیاده تر میانه حال بدهند

فصل دهم در قی کردن بدانکه دورترین مردمان که طبیب او را از قی کردن منع کند کسانی باشند که سینها را ایشان تنگ و ضعیف بود و گردن ایشان باریک بود و پوست شکم ایشان تنگ و ضعیف بود و نفس ایشان روی باشد و مهیا باشند از برای نفث دم و جمیع مردمانی که ایشان را گردنها باریک بود و کسانی که مهیا حدوث ورم حلق باشند و کسانی که معده های ایشان ضعیف باشد و کسانی که فربه باشند

در غایت که این جماعت را قی مناسب نباشد از برای تنقیه الاسهال و آن برای قی کردن مردم لاغر مناسب اند بسبب صفراویت مزاج ایشان و
اما بسبب عادت که کسی عادت قی کردن نداشته باشد و کسانی که قی کردن بر ایشان سخت بود و چون این جماعت بقی کردن خواهند که تنقیه کنند ناچار بود
ایشان را از مقیات قویه و این هنگام ایمن نخواهد بود از آنکه افواه عروق ایشان متصدع گردد و ایشان در نزف دم و نفث دم گرفتار شوند
و بمرض سل هم نیفتند بسبب انصداع عروق ریه پس باید که کسی را که مشکل شود تدبیر در امر قی و اسهال و از اسهال مانعی شود و بقی خواهند که تنقیه کنند
اول تجربه کنند بمقیات خفیفه بعد از ان اگر خطری نباشد ترقی نمایند بمقیات قویه مثل خربق و مانند آن و اگر مستفرغ از کسانی باشد که عادت آن قی نداشته
باشد که اولا بدن را و مزاج را مهیا سازند از برای قی کردن و پیش از ان غذاهای نرم و کم خورد و از ریاضات راحت طلبد بعد از ان استعمال کنند قی را و بعد از ان قی
کرده باشند سقی کنند چیزهای که در ان حربی باشد یا شرابها رحامض و جید الکیموس خاصه وقتی که قی کردن ایشان صعب بود که طبیعت بخیل بود با آن و
امر قی اصعب شود و باید که غذاهای مختلف خورند و اگر طبیعت بغذای جید بخل کند که قی در قی به بود که بغذای ردی و چون قی کنند غذای که از برای
قی خورده باشد بعد از ان غذا نخورد تا وقتی که گرسنگی غالب شود و بعد از قی باید که بشربت سیب دفع کنند نه بآب و نه بشراب و سکنجبین که هر دو موجب غثیان
میشوند و غذای که ملائم بود مقی را بعد از قی چوزه مرغ بود و کبابی که آنرا ترش سازند و بعد از ان سه قدح از شراب و کسی که قی کند ترنجی را که عادت
او در ان نبود باید که غذا خود را تاخیر کند تا نیم روز اگر در نبض او گرمی بود و پیش از غذا گلاب گرم کرده خورند و کسی که قی سودا کند باید که بعد از آنکه اسفنجی را
بسرکه تر کرده بر بالای معده نهد گرم بگرم و اگر کسی قی رطب کند باید که بعد از ان گوشت گنجشک خورد و توابض آن کبوتر و بعد از ان بحمام رود و دیگر بدانکه
هر که خواهد که قی کند باید که بعد از آنکه دوای مقی خورده باشد شروع کند در حرکت و در ریاضت و دویدن در تعب انداز خود را تا آنکه مواد از جای خود کنده
شود بعد از و قی کند در میان روز و چشم خود را بر بندد و شکم را بهم بر بندد باعتدال نه محکم و چیزی چند که از برای قی کردن خورند موجب غثیان شود ترب
بود و ماهی انه و فودنه جبلی تازه و پیاز و گندنا و آش جو ما دانه با عسل و آش باقلی با شربتی و شراب شیرین و بادام با عسل و نان فطیر با روغن و خربزه
و بیخ آن و خیار و تخم آنها و شوروای که در ان ترب باشد و اگر شراب خورند از برای قی کردن باید که بسیار خورد که بر قلیل آن نیکو نباشد قی کردن و اگر
از برای قی فقاع خورند با عسل بعد از حمام قی آورد و اسهال هم آورد دیگر بدانکه کسی را که اراده قی کردن باشد باید که نزدیک بقی کردن چیزی
بسیار نخورد خاصه که آن را بسیار بباید خائیدن دیگر بدانکه چون کسی خواهد که از برای قی کردن مقی دوای قوی خورد که آنرا ناشتا خورد اگر
او را از ان ناشتا خوردن مانعی نباشد و بعد از دو ساعت از روز قی کند و بعد از انکه معده و روده را از ثقل پاک کرده باشد و چون خواهد که به پر مرغ
قی کند آن را در روغن گل بگرداند یا به روغن کنجد یا روغن حنا و در قی کردن گاه باشد که کرب و تعب پدید آید باید که آب گرم خورد و
روغن زیتون که بعد از ان باقی خواهد شدن یا اسهال و همچنین اعانت میکند قی کردن را تسخین اطراف و تسخین معده و چون دوای مقی خورند و زود شروع
در عمل کند باید که آنرا تسکین کنند و بوهای خوش ببویند و تغمز اطراف کنند بدلک و از سرکه و سیب و قبا و ب نمایند با اندک مصطکی با آنکه اخلاط ردیه در معده
جمع شود دیگر بدانکه اگر کسی در قی کردن حرکت کند و زیاده شود از کسی که او را سکون بود و قی ساکن کمتر بود از متحرک و در تابستان زیاده شود قی که
در زمستان و در تابستان اولی بود از دیگر فصول دیگر بدانکه قی کردن نافع باشد یکی آنکه تنقیه بدن کند از فضول اما تنقیه اولی بود مثل معده تنها و حوالی
روده بود و اما تنقیه دوم از سر و سائر اعضاء بدن بود و اما جذب و قلع اسافل بدن باشد و علامت قی نافع آن باشد که بدن را خفتی رسد و آسایشی
و اشتهای نیکو و تنفس خفیف و نبض سلیم قوی جید الوزن و حال جمیع قوی در غایت جودت باشد و در معده و لذع و شدت و حدتی نباشد دیگر اگر قی
بواسطه شرب خربق بود و امثال آن ابتدا کند بقی لعابی دیگر صفرائی و اگر لذع و حدت ثابت بود بی آنکه متعدی شود با عراضی دیگر غیر از غثیان
و کرب اندیشه نباشد و بسیار بود شرب مقی موجب اطلاق شکم شود و بعد از ان در ساعت سوم شروع کند در خفت و راحت علامت حالت ردی
آن باشد که قی مجیب نه بود و کرب عظیم گردد و در بدن تمدد پدید آید و در چشم جحوظ شود و تپ تند گردد و عرق بسیار شود و آواز گرفته شود پس چون این اعراض

منکر پدید آید و تدارک آن نکنند مایل شود حال او بموت و تدارک این حالات ردی بچند چیز توان کردن یکی حقنه کردن که مواد با سافل کشند و هم سقی عسل با آب گرم و روغنهای که دران تریاقیتی بود مثل روغن سوسن اسمانجونی و سعی کنند در آنکه قی کند که اگر قی کرد در حناق او چیزی گرفته نمیشود و فارغ میشود از اعراض اگر او را حقنه فی الفور کنند و اولی مرض که دران قی کردن نفع میکند امراض مزمنه باشد مثل استسقا و صرع و مالیخولیا و جذام و نقرس و عرق النسا دیگر بدانکه قی کردن با وجود منافع گاه باشد که بسبب از جلب امراض ردی شود مثل ضرس و طرش و سل و نزف دم و امثال اینها و نباید که قصد را بقی نزدیک دارند بلکه اگر ضرورت شود لا اقل سه روز در میان بگذارند خاصه که در فم معده خلطی باشد و بسیار بود که رقت خلط موجب عسر اجابت قی شود پس آنهنگام باید که تغلیظ ماده کنند بخوردن سویق رمان و دیگر بدانکه اگر کسی قی کند و بعد ازان او را اسهال شود دلیل بود بر آنکه ماده که بسبب تخمه فاسد شده باشد طبیعت آنرا دفع میکند و اگر بعد از اسهال قی شود دلیل بود بر آنکه این قی از اعراض آن سهل بود دیگر بدانکه قی کردن اگرچه نافع بود از برای بدن اما چشم مضر بود و باید که کسی و را که او را حمل باشد قی نکند از جهت آنکه فضول حیض بقی دفع نمیشود و تعب قی او را در اضطراب می اندازد پس واجب بود که بعد از اضطراب او را تسکین دهند اما اگر قی خود بخود عارض شود باید که آن را بدفع اعانت نمایند

فصل یازدهم در آنکه کسی که قی کرده باشد بعد از قی چه کند بدانکه چون متقی از قی کردن فارغ شود باید که روی خود را و دهان خود را بشوید بآبی که سرد باشد و یا سرکه ممزوج باشد تا آنکه ثقلی که در سر پدید شده باشد از بخار قی کردن و برآمدگی روی و چشم برطرف شود و چیزی از مصطگی یا آب سیب خورد و منع کنند از اکل و شرب آب و طلب کنند استراحت را و تدهین کنند شراسیف را و داخل شود حمام را و زود دل کنند و در حمام درنگ نمایند و زود بیرون شوند و اگر ناچار شود از خوردن طعام باید که غذای خورند که آنرا جودت کیموس بود و سرعت هضم و مع هذا لذیذ طعم باشد و ازان هم قلیل قلیل خورند۔

فصل دوازدهم در منافع قی کردن بدانکه یا از برای تنقیه بدن باشد از فضول و ماده مرض و آن چندان باید که قی کردن ازان ماده بدن پاک شود یا از برای غرض حفظ صحت باشد اما انچه از برای حفظ صحت باشد ابقراط آنرا در ماهی دو نوبت رخصت فرموده است از پی یکدیگر دو روز تا آنکه انچه از قی اول بتقصیر شود در قی دوم بازیافت کنند و فضله که بواسطه حرکت قی اول بمعده ریخته باشد بقی دوم پاک شود و اگر ازین دو نوبت زیاده کنند بد بود و باید که درین عمل محافظه دورنه نمایند و از قی مراد تنقیه بلغم باشد از معده و مره صفرا هم باین قی دفع میشود و منزله این قی منزله انصباب مرار است از مراره بامعا از برای غسل آن از ثقل و از بلغم لزج و دیگر فائده این قی آن بود که از سر ثقل کم کند و بصر را تیز کند و دفع تخمه و فساد معده کند و دفع انصباب مرار کند از معده بواسطه آن انصباب در معده فاسد نگردد و چون غذا در قعر معده وارد شود و ازان معده نفرت نکند بواسطه یبوست معده و اشتهای صحیح را فاسد نکند و اشتها تیزی و ترشی و عفونت از و برخیزد و نفع دهد ترهل بدن را و قروح گرده و مثانه را و قی کردن علاجی تمام بود از برای جذام و رداءت لون و دفع صرع معدی و یرقان و انتصاب نفس و رعشه و فالج و این عمل از معالجات نیکو بود اصحاب قوی را و واجب بود که محافظت و درنگ نکنند درین قی و اولی در ملائمه قی مراری بود کسی را که لاغر و خشک اندام بود۔

فصل سیزدهم در مضرتهای قی وقتی که با فراط رسد بدانکه قی مضرت میرساند بمعده و ضعیف میکند آنرا و میگرداند آنرا معرض مواد بسبب توجه آن بمعده و مضرت میرساند بچشم و گوش و سینه و دندان و سر مگر انچه بمشارکت معده بود و مضرت رساند بصرعی که ماده آن سر باشد نه از اعضاء سفلی و افراط در آن مضرت بکبد هم میرساند و ریه و چشم و گاه باشد که بواسطه عنف حرکت انصداع عرقی شود و بعضی مردم بواسطه حرصی که دارند در خورش دوست میدارند که غذا را بسیار خورند و بعد از انکه شکم از طعام پر کنند و نفس ایشان ازان درتنگ باشد قی کنند تا از ثقل زائل گردد و این عمل مناسب صحت مزاج نباشد بلکه موجب امراض ردیه میشود پس باید که شکم را از طعام پر نکنند بلکه تعدیل غذا و شراب باید کردن

فصل چهاردهم در تدارک احوالی که عارض متقی گردد اما تدارک امتناع قی گفته اما تمددی که واقع شود و وجعی که عارض شود در زیر شراسیف

منتفع میشود بآن تکمید کردن بآب گرم و روغنهای نرم و محاجم بآتش اما آنچه آن لذع شدید واقع شود در معده دفع آنرا بآب شور روای دسمه میکنند که دران سرعت هضمی باشد و موضع را تمریخ کنند بروغن بنفشه بادام مخلوط بروغن خیری یا اندک مومی اگر فواق عارض شود و دوام پیدا کند تسکین آنرا عطسه کنند و تجرع آب گرم اندک اندک اما اگر قی خون بود سخن ازان در کلام جزئی یابند و اما اگر از حادث شود و امراض سرد و ثبات و انقطاع صوت عارض شود بعدازان نفع میکند نهها را بستن بیخ بغل و ران و ساق و دست و پای تکمید معده بروغن زیتونی که دران سداب پخته باشند با قثاء الحمار و بعدازان عسل بخورند و آب گرم و اگر ثبات شود استعمال کنند دران همین عمل و ازان روغن در گوش بچکانند

فصل پانزدهم در احوال کسی که او را قی بافراط شده باشد

باید کسی را که قی بافراط شده باشد او را امر بخواب کردن کنند و بهر حیله که باشد او را بخواب کنند و اطراف را ببندند همچنانکه در حال اسهال و باید که معالجه کنند معده خود را بضمده قویه قابضه پس اگر افراط شود در قی تا آنکه خون قی شود باید که منع آن کنند آنرا بخوردن شیر ممزوج کرده بشراب القدر سه وقه که ان عادت دوای مقئی را برطرف میکند و چون خون آمدن برطرف شود باید که طبیعت از نرم سازد و اگر خواهند که تنقیه نواحی معده کنند و سینه از خون تا منعقد نگردد باید که سقی کنند که سکنجبین را وقتی که سرد کرده باشند با برف اندک اندک گاه باشد که منتفع گردند از شراب عصاره و بقلة الحمقاء با کل ارمنی و قتی که قی با و افراط کرده باشند و از مقئی و باید که طلب کنند و از مقئی بر مراتب خودان مقدار که ضرورت شود و اما خربق را هم از مفردات توان یافتن و هم از مرکبات

فصل شانزدهم در امر حقنه

بدانکه عمل حقنه از جملهٔ اعمال فاضله طب باشد در آنکه فضول را از امعا و گرده و مثانه دور گرداند و او را هم این اعضا را در امراض قولنجی و در جذب فضول از اعضاء رئیسه عالیه الا آنکه حقنه عادة موجب ضعف جگر میشود و موجب تپ میگردد و دیگر آنکه در عمل حقنه آنچه از اخلاط از بقایای فضول مندفع از دیگر استفراغات باقیه نفض میکند و اما صورت محقنه و کیفیت تحقین ذکر آن گذشته شد در باب حقنه و قولنج و افضل اوضاع محتقن آن بود که بپشت بخوابد بعدازان بگردد بجانب پهلوی که درد دران پهلو بود و وقت آن صبح و شام باشد تا آنکه دران دو وقت اضطراب در طبیعت نباشد و غشی نیفتد و اگر بحمام روند و حمام را از شان او آن بود که ماده اخلاط شود و تفویق آن و دیگر شان حقنه آن باشد که جاذب کند اخلاطی را که حقنه از برای آن کرده و ازین جهت باشد که نیکو نیست که حمام را مقدم دارند بر حقنه و کسی را که قروح امعا بود محتاج شود بسبب تپ یا مرض دیگر بحقنه واجب بود که تکمید مقعده کنند و سره و حوالی آن بجاورس گرم کرده

فصل هفدهم در اطلیه

بدانکه اطلیه از معالجات لطیف باشد و موصل بنفس مرض بود و گاه باشد که یک دوا را قوت باشد یکی لطیف دوم کثیف اما حاجت بلطیف زیاده بود از حاجت بکثیف از جهت انتفاع یافتن از لطیف بسرعت اتصال او بعضو و بمرض اگرچه کثیف معتدل لطیف باشد پس هرگاه که استعمال کنند دوا را لطیف دوا را با کثیف دوا را لطیف نفوذ کند و کثیف بماند در حوالی منافذ و ممد لطیف شود و در عمل همچنانکه سویق جو را بآب کشنیز بیامیزند در اطلیه و اضمده خنازیر و حکم اطلیه حکم اضمده باشد الا آنکه اضمده متماسک بود و اطلیه سیال بود که اطلیه بحرقه مسخنه بود پس هرگاه که اطلیه بر اعضاء رئیسه باشد مثل جگر و دل و دماغ مانع نبود از آنکه آن حرقت را منجبر سازند بعود خام و ازان منتفع شوند اعضاء رئیسه بواسطه عطریت آن

فصل هشدهم در نطولات

بدانکه نطولات علاجی چند باشند که منتفع شوند بآن تحلل از سر و از غیر سر از اعضای که محتاج بود بعلاج تبدیل مزاج بتبطیل بخار و بارد و اگر در عضوی فضول باشد که منصب گردد استعمال نطول مسخن کنند اولا بعدازان استعمال آب سرد کنند تا قبض کند و اگر برخلاف آن بود باید که استعمال بارد کنند اولا

فصل نوزدهم در فصد

بدانکه فصد از استفراغ کلی بود جمیع اخلاط را از بسیار بسیار و از کم کم یعنی آنچه از نسبت طبیعی ایشان را زیادتی باشد و گاه باشد که فصد کنند بواسطه زیادتی که در مقدار خلط بود و آنگاه زیادتی در کیفیت خلط بود و اینحالت یا در امراض دموی بالفعل واقع شود یا ازان

گذشته باشد و بتقدیرگاه باشد که زیادتی در هر دو حالت بود هم در کمیت و هم در کیفیت و اما کسانی که ایشان را استعداد فصد بود و مهیا باشند از برای
فصد کسی که باشد که مستعد عرق النسا بود و نقرس دموی و اوجاع مفاصل دموی و کسانی که ایشان را نفث دم عارض میشود بسبب انصداع
عروق ریه و اعضا از کم گوشت و چون خون در بدن ایشان بسیار بود رگ ایشان متصدع گردد و همچنین کسانی که استعداد صرع و سکته و مالیخولیا داشته
باشند با فور دم و از برای کسانی که ایشان را استعداد خوانیق بود و اورام احشا و رمد گرم و کسانی که خون بواسیر از ایشان منقطع شده باشد که در مقتضی
اوقات سیلان آن عادت بود ایشان را و همچنین زنانی که خون حیض ایشان بسته شده باشد و این دو طایفه آخرین لون ایشان دلالت نمیکند بر وجوب
فصد ایشان بواسطه کمودت الوان ایشان و بیاض آن و خضرت آن و همچنین کسانی که در اعضای باطنی ایشان ضعفی باشد و یا مزاج هم ایشان گرم
باشد که این جماعت را واجب بود که در فصل ربیع فصد کنند و اگرچه دران مرض هم واقع نشود و کسانی که ایشان را ضربه یا سقطه رسیده باشد که ایشان را
هم فصد باید کردن احتیاطا از خوف حدوث ورم و همچنین کسانی را که در اندرون ورمی واقع شده باشد که از دم منفجر گردد و پیش از نضج که ایشان را فصد
باید کرد و اگر محتاج بان نباشد و در خون ایشان کثرت نبود بدانکه ازین امراض مذکوره آنچه مخوف باشد و هنوز دران مرض واقع نشده باشد احتیاط
فصد در ایشان اوسع باشد و اگر واقع شوند دران مرض باید که در اوائل آن ترک فصد کنند اگر خون بگیرند دیگر اخلاط رقیق شوند و با خون صحیح آمیخته
شوند و بسیار باشد که آن خونی محتاج بود به دفع چیزی دفع نشود و حاجت شود بآنکه چند نوبت خون بگیرند و بدن ازان ضعیف شود پس هرگاه که نضج
ظاهر شود و مرض از ابتدا بگذرد و بانتها نزدیک شود آن وقت وقت فصد باشد اگر گردنی باشد فصد کنند اگر مانع منع نکند باید که احتیاط کنند که
فصد خواهند که کنند روزی کنند که نه روز بحران بود و نه حرکات ماده و همچنین بود حال در جمیع استفراغات که در روز ثوران ماده تحریک نباید کرد و دیگر بدانکه
هر مرضی که آنرا بحرانی باشد و دران بحران مدتی طویل باشد و مرض را طولی بود جائز نیست که در فصد آن خون بسیار بگیرند بلکه اگر ممکن باشد که تسکین ماده
کنند تسکین کنند و اگر ممکن نباشد باید که فصد کنند و خون اندکی بگیرند دیگر باره خون در بدن باشد از برای آنکه اگر دیگری فصد ضرورت شود قوت باقی بود از برای
مقاومت بحارین دیگر بدانکه وقتی که بعد بعد بود و فصد موجب تکسر مزاج شود باید که فصد کنند و اگرچه در زمستان بود و بدل آن خونی گیرند که موجب
حمایت قوت باشد و فصد از برای جذب ماده بود و بسبب آن بسیار بود که طبیعت آن محتبس گردد و دیگر بدانکه اگر کسی فصد بسیار کند و بسبب بسیاری
فصد قوت او کم شود و در بدن بدین سبب اخلاط بسیار متولد شود احتیاط کنند در گرفتن بدانکه در اکثر اوقات که در غشی عارض شود مقصود را از مفاجات
ایمن نتواند بود پس باید که غشی را منع کند بتقدیم قی چراکه ماده معده اخلاط را بحرکت می آورد و دیگر بدانکه فصد اماره میکند اخلاط را تا وقتی که فرو نشینند و فصد
با قولنج کم است که جمع شوند و همچنین با حامله و کسی را که خون حیض باشد فصد نکند تا بحسب ضرورتی که عظیم باشد مثل حاجت بنفث دم قوی اگر قوت موافقت
کند و دیگر بدانکه واجب نباشد که هرگاه که در بدن علامت امتلاء دم پدید آید باید که فصد کند بلکه بسیاری بود که امتلاء بواسطه اخلاط خام بود و در آن
وقت فصد کردن ضرر رساند چراکه درین وقت اخلاط نضج نمی یابد و فصد کردن موجب هلاک بیمار میشود و اما اگر بر بدن سودا غالب بود از فصد کردن
خوفی نه باشد بعد ازان استفراغ سودا کنند با خلطی دیگر اما باید که رعایت حال لون بکنند و دیگر اعتبار تمدد هم باید کردن که اگر کسی را تمدد شود او را
فصد واجب بود بشرط عموم تمدد هم باید کردن که اگر کسی را تمدد شود او را فصد واجب بود بشرط عموم بشرط تمدد در جمیع بدن اما اگر کسی را خون محمود در
بدن کم باشد و اخلاط ردیه بسیار بود موجب آن باشد که فصد خلط جید را ببرد و ردی را بگذارد به بیماری خود و دیگر بدانکه کسی را که خون ردی در بدن باشد
و مع هذا کم باشد یا آنکه مائل بود بعضوی که ضرر آن بسیار بود ناچار بود از فصد آن با تقلیل خون از اخذ فصد بعد ازان تغذیه کنند بغذاء محمود از برای دم
محمود بعد ازان مرتبه دیگر فصد کنند در چند روز دیگر تا بقیه خون ردی دفع شود و خون جید در جای آن بایستد و پس اگر اخلاط ردی در بدن او هم را
بود حیله کنند در اسهال اولا باسهال لطیف یا بقی یا آنکه تسکین ماده آن کنند و تسکین مریض و توزیع آن و اگر ماده غلیظ بود تکلیف کرده اند قدما
باستحمام و مشی در حوائج ایشان و گاه بود که پیش از فصد یا بعد از فصد پیش هفته سکنجبین ملطف دهند و مطبوخ زوفا دهند تا و دیگر هرگاه که فصد واجب شود

با ضعف قوت مثل تب یا اخلاطی دیگر که ردی باشد باید که فصد را متفرق بسازند و دیگر بدانکه فصدی که ضیق بود از برای قوت احفظ بود و لیکن خون
رقیق دفع میشود و خون غلیظ در بدن بماند و اما اگر فصد فحل بود زود بغشی می افتد و اما در تنقیه فعل او غالب بود و دیر مندمل می شود این فصد از
برای استظهار اولی و در مردم فربه مناسب باشد و در زمستان اولی بود از برای خوف جمود و اما در تابستان اولی تضییق بود اگر حاجت شود
دیگر بدانکه اگر کسی خواهد که او را غشی واقع نشود باید که به پشت بخوابد در فصد اما در تبها باید که اجتناب کنند از فصد در تبهای که آن شدیدة الالتهاب
بود و در جمیع حمیات حاره در اوائل و در آن و ابتدای حدوث و در تبهای که با آن تشنج بود تقلیل فصد کنند که اگر تشنج واقع شود یا عارض گردد
سهر آورد و عرق آورد و عرق بسیار با سقوط قوت پس واجب بود آنکه پاره از خون در بدن نگهدارند از خون محموم وقتی که تب او نه از عفونت بود
از برای تخواد تحلیل تب پاره از خون باشد و اگر تب شدیدة الالتهاب نباشد و تپ عفنی باشد نظر باید که بقانون عشره کنند باز تامل کنند و تبار و
پس اگر بول غلیظ باشد و مائل بود بحمرت و نبض عظیم باشد و سحنه منتفخ بود و بول در رو خراطه نبود فصد کن در وقت خلاء معده از طعام و اما اگر بول رقیق
باشد یا ناری یا سحنه منحط بود در ابتدای مرض باید که از فصد احتراز کنند و اگر در تپ فتوری و سکونی باشد باید که فصد کنند و حال نافض را اعتبار کنند
که اگر نافض قوی بود فصد منع باشد باید که کسی را که فصد می کنند تامل کنند در لون خون مقصود از و که اگر سفید باشد و مائل بود برقت باید که فی الفور
حبس آن کنند و نگهدارند فی الجمله تا مریض را دو چیز واقع نشود یکی حرکت خلط مراری دوم فجاجت اخلاط بارده پس وقتی که واجب شود که در تپ
فصد کنند باید که ملتفت نشوند بقول کسی که میگوید که راه بکردن فصد تا روز چهارم بود و جالینوس صریح ساخته است که اگر فصدی ضروری فوت شود
تا چهل روز وقت آن باقی باشد یا آنکه تعجیل و تقدیم اولی باشد پس هرگاه که واقع شود و دلائل جواز باشد فصد باید کردن بعد از رعایت کردن امور
عشره دیگر بدانکه در حمیات فصد ضرورت باشد اگرچه دران مقوی نه باشد از برای طبیعت چراکه همان فصد تقویت میکند طبیعت را اگرچه حاجت
با آن فصد نباشد بشرط آنکه سحنه و سن و عادت و دیگر دلائل حال باشد برخصت فصد و دیگر اگر تپ دموی باشد ناچار از استفراغ بفصد که با فراط باشد
و بسیار بود که فصد این تپ را دفعتاً قلع کند و بسیار بود که در مزاج بارد فصد مضرت رساند پس باید که احتیاط کنند و همچنین در شهرها سرد احتیاط کنند
و در وقتی که وجع باشد و رفاهیت و بعد از استحمام محلل و بعد از تعب جماع و در سنی که کمتر باشد از چهارده سالگی چندانکه ممکن بود مگر آنکه اعتماد کنند بسحنه و
صلابت لحم پستان و لحوم دیگر از لحوم عضلات و فراخی عروق و امتلاء آن و حمرت لون آن و آن جماعتی که از مشائخ باشند و همچنین از انسان کسی که
سن طفولت داشته باشند مگر آنکه بتدریج برسانند فصد ایشان را بفصد کاملان در سن کمال یا در قریب بسن کمال و همچنین نگهدارند فصد را از ابدانی که
فصد در ایشان مضر بود مثل ابدان ناقهین یا کسانی که مرض در ایشان بطول انجامیده باشد مگر آنکه خون در ابدان ایشان فاسد شده و همچنین نگهدارند
فصد را از ابدان مثقله بسبب فضول معده و ثقل امعا و امتلاء معده از غذا یا آنکه ماده غلیظ لزج غیر نضیج به بدن منجذب نگردد بلکه اگر ثقل در معده
بود تنقیه معده کنند بقی و آنچه در امعا بود و اگر توان بحقنه و تلیین دفع کنند بعد از آن فصد کنند و همچنین نگهدارند و احتیاط کنند از فصد صاحب تخمه بلکه تاخیر
کنند تا تخمه او هضم شود و همچنین احتیاط کنند از فصد صاحب ذکاء حس فم معده یا ضعف فم معده یا آنکه فم معده ورت شده باشد متوار مرار در معده
که درین مجموع تامل کنند و جرات ننمایند در فصد ایشان خاصة در خلو معده و علامت صاحب ضعف معده آن بود که شهوت غذاء او ضعیف بود
و همچنین بود صاحب وجع معده و کسی که صاحب قبول فم معده بود مرار را و کثرت تولد آن دران معرفت حال او بدوام غثیان او توان دانستن
که اگر ایشان را بی اصلاح فم معده فصد کنند مضرتی عظیم بایشان برسد بلکه مشرف شوند بر هلاک پس واجب بود که صاحب ذکاء حس فم معده را
دهند مغموس در دهی حامض طیب الرائحه و اگر ضعیف بود بسبب مزاج بارد غمس آن لقمه با آن بشرب قند کنند یا ادویه یا شرب نعنع یا مشک یا نا
مامسک بعد از آن فصد کنند و دیگر بدانکه کسی که در معده او تولد مرار بسیار شود واجب بود او را که در پیش از فصد قی فرمایند او را باب گرم یا سکنجبین
بعد از آن لقمه خورند و استراحت کنند اندکی بعد از آن فصد کنند و سعی کنند که بدل ما یتحلل از فصد بدست آورند اگر چنانچه قوی بود بحسب حیثه غذا کنند

اورا و بکباب باثقل آن که آنرا غذا کثیر بود و اگر معده بفصد ضعیف شده باشد اندک اندک غذا دهند و اگر فصد کنند از برای نزف دم از رعاف یا از رحم
یا از مقعده یا از صدر یا از بعض جراحات یا آنکه جذب کنند بجانب خلاف آن جانب و این علاجی باشد قوی نافع پس واجب بود آنکه فصد را
مبضع تنگ برآرند و مرات کثیر عوض یک مره واحد بدفعات بگیرند در روز یا سه روز مگر آنکه ضرورت باعث شود و آنرا در روزی بگیرند در چند مرتبه هر مرتبه اندکی
اندکی و فی الجمله تکثیر مرات فصد بهتر بود از تکثیر مقدار خون در مرتبه واحد و فصدی که در حرکت مواد باشد و مراره و بعد از آن زبان خشک نشود و اگر شود
تدارک آن بآب جو کنند یا شکر دیگر آنکه کسی که در مقام تثنیه فصد بود و او را از فصد اول مضرتی نرسیده باشد که موجب استرخا شود باید که فصد رگ
او را مشغول کنند تا مانع بود حرکت منفصل او را از خلاف و از التحام اگرچه موسع بود از خوف آن بود که وی التحام پذیرد و بر بالای خرقه نهند تر کرده بروغن
زیتون و اندکی نمک و بر بالای آن نهند که منع میکند سرعت التحام را و وجع هم کم بود و در آن بسبب مسح زیت مبضع را مسح خفیف یا غمس در زیت کنند و
مسح کنند بعد از آن بخرقه و اگر کسی خواب کند میان فصد و تثنیه موجب سرعت التحام شود دیگر بدانکه اگر کسی را ضرورت شود که استفراغی کنند از فصد
یا قی یا مسهل در روز زمستان باید که انتظار کشد روزی را که آن روز باد جنوبی بود و فصد کسانی که ایشان را وسواس بود و مجنون باشند و کسانی را که
حاجت باشد بآنکه فصد ایشان در شب کنند و در وقت خواب باید که آن فصد را ضیق کنند تا آنکه ایشان را نزف دم نشود و همچنین بود حال کسانی را
که ایشان را احتیاج نباشد تثنیه دیگر بدانکه قدر تاخیر تثنیه آن مقدار باشد که از خوف ضعف کسی امان یابد و اگر ضعفی نبود صاحب فصد را ساعتی
از برای تثنیه تاخیر کنند و مراد از ارسال خون او جذب یک روز بود و اما فصد مورب از برای کسی که مراد او تثنیه بود موافق بود و از برای تاخیر روزی
اما اگر خواهند که در روز بلکه در ساعت کنند فصد مطلوب مناسب بود خاصه که اراده تثنیه نداشته باشد دیگر بدانکه خواب میان فصد و تثنیه منع میکند
از اندفاع فضول از دم بسبب اندفاع فضول بعور بر بدن بدانکه از جمله منافع تثنیه یکی آنست که حفظ کند قوت مقصود را که با استکمال استفراغ او
چنان استفراغی که واجب بود او را بهترین فصد های تثنیه آن بود که در آن یک روز تاخیر شود و خواب کردن میان فصد و نزدیک بان نباکه
موجب انکسار شود در اعضا و گاه بود که پیش از فصد استحمام کنند و آن موجب عسر فصد شود بسبب تکاثف جلد بسبب تری حمام و تغلیظ آن و تهیه آن
و تری آن از برای الزاق مگر آنکه مقصد را خون غلیظ بود دیگر بدانکه بعد از امتلاء معده فصد مناسب نباشد مگر آنکه بتدریج و تغذیه لطیف اولا فاولا
دیگر بدانکه کسی را که فصد خواهند کرد منع کنند او را که بعد از فصد ریاضت فرمایند بلکه امر کنند باستلقا او بجانب پشت دیگر آنکه بعد از فصد حمام نروند
چنان حمامی که محلل باشد و اگر بعد از فصد دست مفصد ورم کند از جانبی دیگر از دست مورم و بقدر احتمال قوت خون بگیرند و مرهم سفید آب بر آن
زخم و ورم نهند و در حوالی آن ورم را مبردات قویه طلا کنند دیگر بدانکه کسی را که در بدن اخلاط فاسد غیر خون چون خون از آن کم شود آن اخلاط در بدن
و بحرکت آید و روان شود و با دیگر آمیخته گردد و اصلاح او بآن بود که فصد از پی یکدیگر و همچنین فصد سوداوی را که محتاج باشد کرات و مرات که
فی الحال تخفیف میشود او را دیگر بدانکه در سن شیخوخت فصد را عارض میشود امراض بسیار مثل سکته و صرع و فالج و رعشه و لقوه و امثال اینها
و بسیار باشد که فصد بحرکت آورد تپ را و این حمیات موجب تحلیل عفونات اخلاط بود و اگر کسی را مزاج صحیح بود و فصد کند باید که تدبیر آن بشرح از
باب شراب بدانند دیگر بدانکه رگهای که آنرا فصد میکنند بعضی از آنها عروق ساکن بود و بعضی از آنها شرایین که رگها متحرک است و باید که در فصد
شرایین خود را از خطر فصد اینها بر حذر دارند از نزف دم و اقل مضرتها آن عروق حدوث انورسما بود که آن ورمی باشد از خون سوخته بلون سیاه
و کمد و وقتی که فصد آن ضیق بود مگر آنکه از ضیق خود را نگهدارند و آن وقت که از نزف دم ایمن باشند نفع آن بسیار بود خاصه مرضی که از برای آن فصد
کرده باشند و بیشتر نفع فصد شریان آن بود که از مجاوران مرضی باشد دفع شود که سبب آن غذا خون لطیف حار و آنچه آنرا خطر کمتر بود و نفع آن زیاده
بود دیگر رگهای که آن را از دست فصد می کنند و آن از اورده بود یکی قیفال و اکحل و باسلیق و حبل الذراع و اسیلم و رگی که مخصوص بود بعرق الابطی
و آن شعبه بود از باسلیق و قیفال از آن اسیلم باشد و واجب بود که در جمیع این رگها از بالا از شریان فصد کننده محاذی و زیر آن تا آنکه خون شریانی

ازان نرود بانزراق و از آفات عصب نیز محفوظ باشند و از شق شریان ایمن باشند و همچنین بود قیفال که فصد طول آن نیکی الالتحام بود و از جهت آنکه
اندر رگی باشد برابر مفصل اما آنچه بر خلاف مفصل بود و امر آن بر خلاف این بود و اما رگ عرق النسا و اسلیم و دیگر رگها صواب دران رگ بطول ان برد و
با وجود آن باید که از قیفال دور بود و از راست عضله بجانب نرم ازان انعطاف در رگ را فحل کند و بیشتر برک خلل زنند که موجب غشی شود و اگر خطا
در فصاد را میشود آن باشد که از موضع قیفال بود که بیک ضرب شق نکنند که اگر کند موافق بود و اگر چه تخم باشد و اگر ضربات مکرر شود موجب حدوث نکایت
گردد و بطور التحام خاصه که در طول بود و اگر اراده تنقیه بود باید که فحل کنند و اگر بیشتر در میان دو عصبه واقع شود باید که بطول شق کند و بود و که گاه
باشد که بر بالای فصد عصبه باشد رقیق ممدود مثل وتری پس باید که موضع آنرا طلب کنند تا احتیاط کنند از آنکه بان ضربه برسد و موجب حدوث
خدر گردد و مزمن شود دیگر بدانکه کسانی که رگهای ایشان غلیظ و قوی باشد و خطا ایشان را نکایت زیاده بود پس اگر واقع شود خطای فصد و
بآن عصبه رسد باید که آن را التحام نکنند بلکه چیزی بران نهند که منع التحام کند و علاج کنند او را بعلاج جراحات عصبی و باید که بر حوالی جنین جراحت
از اشیا بارده نهند مثل عصاره عنب الثعلب و صندل بلکه حوالی آن را بمرهمات طلا کنند و جمیع ابدان را بروغن تدهین کنند و فصد حبل الذراع
را مورب گشایند مگر آنکه منغمر بود از اطراف که این هنگام آنرا مورب نباید گشود بلکه بطول و همچنین بدانکه باسلیق را خطائی بسیار بود از جهت آنکه در تحت
آن شریان بود و عضله هم بود و عصب نیز باشد پس باید که دران فصد هم احتیاط کنند از جهت آنکه شریان اگر گشوده شد بسته نمی شود یا آنکه بستن آن
مشکل بود و در بعضی مردمان باسلیق پوشیده بود در زیر دو شریان و چون وقتی که یکی ازان دیده شود فصاد ایمن شود از خطر و ورم ولیکن چون
دیگری باشد آن خطر نباشد پس باید که احتیاط هردو کنند و چون آن را بر بندند در اکثر آن بود که نفخ گیرد یا از باسلیق و چون نفخ شود که واجب بود که
حل رباط کنند و موضع نفخ را بدست بمالند برفق بعد ازان باز بر بندند و اگر بعد ازان انتفاخ و حل و مسح دیگر نفخ پدید شود باز حل کنند و مسح کنند
و ربط کنند و اگر امر باسلیق بدین سبب مشکل شود و باکی نه باشد که آنرا ترک کنند و فصد شعبه ابطی کنند که در انسی ساعد بود و بسیار بود که نفخ در ربط
از ربط از شریان و تعلیه آن و تشهق آن که آن را بر بالای مید بندند و گمان شود که آن وریدیست و آنرا فصد کنند پس هرگاه که رگی را بر بندند و بسبب
بستن دران نتوی پدید شود مثل عدسی و نخودی همان عمل کن که در باسلیق را هر چند که بزیر میل و بند اسلم باشد ولیکن مسلک شریان بر خلاف جهت شریان
بود از عروق و خطار باسلیق از رهگذر شریان تنها نبود بلکه در زیر او عضله هردو میباشد که خطا بسبب آنها واقع می شود و علامت خون شریان معلوم
بود بجستن آن و برقت آن و سرخی آن و نرمی مجس آن پس اگر آن خون ظاهر گردد باید که مبادرت کند به بستن رو بر اترب و خون سیاوشان و دقاق
کندر و صبر و مر با چیزی از قلقطار و زاج و آب سرد که بآن بریزند چندانکه ممکن بود و اگر آنرا از بالای شریان بر بندند آن خون بسته شود و بعد از آنکه بسته
شد باید که روز آن را حل نکنند و بعد از سه روز هم باید که احتیاط کنند و باید که حوالی آنرا رجاد کنند بقوابض و کثیرا از برای انزراق و التصاق و
بسیار بود که خون شریان ازان بسته نشود و بسبب آن هلاک شوند و بسیار باشد که بسبب شدت وجع هلاک شوند از ربط و شدان وقتی که اراده
منع خون شریان کرده شود تا آنکه آن عضو هم میت گردد و بسبب شدت ربط دیگر بدانکه نزف دم گاهی از اورده نیز واقع می شود و فصد قیفال اکثر
استفراغ آن از گردن بود و ما فوق آن و قلیلی از ما دون رقبه که آن از حد ناحیه کبد تجاوز نمیکند و از گردش راسیلق و اما تنقیه سر راسیلیق نمیتواند کرد
و اسافل را هم تنقیه نمیکند و اما فصد باسلیق را تنقیه از حوالی جوف بدن بود که آنرا تنور بدن گویند مائل باسفل تنور تنقیه که اعتداد بآن توان کردن و همچنین
حبل الذراع و اشاکل قیفال و اسلیم میدانند که میگویند که از جانب راست آنچه کبد بود بفصد اسلیم از جانب راست می باید و آنچه در طحال بود از اسلیم
چپ نفع می باید که فصد آن چنان بود که بگذارند تا بنفس خود تنک شود و باید که دست مقصود را در آب گرم گذارند تا خون بسهولت رفع شود وقتی که
ضعیف الانخفاظ بود و همچنانکه در اکثر اسلیم و افضل اسلیم آن بود که بطول بود و حکم او حکم ابطی بود و حکم باسلیق شرائین مقصود و از دست راست که بر
ظهر کف دست بود در میان سبابه و وسطی نفع آن بسیار بود در امراض جگر و امراض حجابی که مزمن باشد و جالینوس در خواب دید که کسی را که وجع الم جگر بود

کسی او را فصد اسلیم از جانب راست فرمود تا آنرا شفا شود چون روز شد آن فصد کردن شفا یافتند دیگر کسی را که فصد دست کنند باید در رگی و عصب مبالغه نکنند
و تکرید تشنج هم نکنند بلکه روزی یا دو روزی بگذارند اگر ضرورت شود تکرار کنند بر بالای آن ربط کنند و انخفاض ازان نکنند و ربط شدید نکنند که موجب جلب
ورم میشود و ورزمانده که آنرا سرد کنند و تر کنند بگلاب و آب سردی که موافق بود و صالح باشد و واجب بود که ربط جلد را بر طرف نکنند نه پیش از فصد و
نه بعد از فصد دیگر بدانکه در هر بدنی که هزال و لاغری بود دیدن آن را از خارج بر بندندان ربط بسبب خلو عروق بدن او میباشد و منع سیلان خون در بدن
ایشان دیگر در ابدان سمینه و در نباشد اگر آن ربط را رخو کنند که موجب ظهور رود در روز عروق میشود و بعضی از فصاد آن ربط را معتدل میسازند از خوف
وجع که اگر آنرا اشد و سازند موجب خدر عضو دست ایشان میشود و اگر شد را محکم کنند از برای ظهور رگ و عدم احساس بوجع پیش از ساعتی آنرا نگذارند
و الالحم را فاسد میگردانند دیگر بعضی را قاعده آنست که سر مشقع بروغن زیتون چرب میکنند هم از برای تخفیف در وجع و از برای آنکه اگر خواهند آنرا بار دوم
ربط کنند و همچنین هرگاه که عروق مفصود ظاهره نگردد در دست اما شعبه ازان ظاهر شود باید که غمز کنند شعبه آن رگ را تا خون بان رگ باز گردد و دور
ظاهر شود و بعد ازان فصد آن کنند که منفتح نشده باشد والا که اگر انتفاخ نیابد و ظاهر نگردد آنرا فصد نباید کردن و هرگاه که اراده غسل شود از خون باید که جلد
را از محاذات شق دور دارند و بشویند بعد ازان بوضع خود باز گردانند و بادام بر بندند و بهتر آن بود که مدور باشد در بستن و اگر میل بوجع کند موضع
شق رفاده را برفق از آنجا دور کنند و باید که این جماعت طمع در تشنیه نکنند بی آنکه شق دیگر بدانکه از برای بستن خون از رگ و سخت کردن موضع
ربط وقتی معینی میباشد و اگرچه آن وقت مختلف بود و پس بعضی از مردم را قدرت و طاقت آن هست که خون از ایشان بسیار بگیرد و اگرچه حدت در بهای
ایشان باشد مثل آنکه پنج رطل یا شش رطل خون از ایشان بگیرند و بعضی از مردمان نمیتوانند که از ایشان یک رطل خون بگیرند اگرچه رطلی در وقت صحت
بود و پس باید که چون حال چنین باشد در هر استفراغی سه قانون را مرعی دارند یکی خفر خون که آیا بقوت می آید یا باهستگی دوم لون و قوام آن خون که
بسیار بود که خون غلیظ باشد در اول حال بعد ازان در آخر رقیق گردد و سفید پس اگر آنجا علامت امتلاء باشد و حال موجب فصد باشد ازان منع
نباید کردن و بآن غلظ هم مغرور نباشد که گاه باشد که موجب غلظ شود و پس از دلائل دیگر مثل سن و بلده و عادت و صنعت و سحنه و قوت را
اعتبار کنند و در آن اعتبار نگهدارند و گاه باشد که خون غلیظ باشد و تیره لون و راه و رام پس بان مغرور نباید بود چرا که ورم ماده خون را نزد
خود میکشد سوم قوت نبض که واجب بود که آنرا ملاحظه کنند تا وقتی که خون از جستن بایستد یا در لون خون تغیر شود یا در نبض خون را به بندند در
وقت ضعف یا آنکه دیگر عارضه شود مثل تثاوب و تمطی و غثیان و فواق یا تغیر در لون پیدا شود یا خفر دوم درین امر احتماد چه نبض کنند و نزد و تر از
مردمان در باب غشی کسی باشد که مزاج او گرم بود و نحیف باشد و متخلخل الابدان و دیرترین مردم که در ضعف در آیند کسانی باشند که ابدان ایشان
متلزز بود و لحم او پس واجب بود که افصاد از مواضع بسیاری باشد از ذوات شعره و غیره و ذوات شعره که برای عروق از زوال که از وضع خود
زدو زائل میشوند نیکو بود مثل رگ و داج دیگر باید که با او کیت بود که آن رفاده باشد که از خز و حریر باشد تا بان شق را بر بندند و باید که با او مقیی باشد از برای
یا از چوبی و با او دواء الصبر باشد و بیرارب که پشم خرگوش بود و از برای بستن و کندر و نافجه مشک و دواء المسک و اقراص مشک یا اگر غشی عارض
شود بان اصلاح کنند و انعاش کنند بان قوت را و اگر توهم شود و نزف آن بیرارب و دواء الکندر بر بندند و بیشتر اوقات غشی وقتی باشد که
از فصد دوخته باشند و بعد از جنس شق مگر آنکه خون با فراط گرفته شده باشد یا آنکه در حمیات از مقاربت غشی باکی نبود اگر تب مطبقه باشد و همچنین در مبادی
خناق و سکته و اورام عظیمه مهلکه و در اوجاع شدیده و این عمل نباید کردن مگر بعد از قوت قوه دیگر بدانکه عروق رجل را هم تعداد بود و در هر کدام
در فصد آن غرضی باشد مثل رگ صافن که از ظاهر کعب از جانب وحشی کشایند از برای نافع عرق النساء بعد از آنکه از بالای کعب بچهار انگشت آنرا
بسته باشند و ریسمانی بر آن پیچند تا نزدیک بیخ ران بعضا بهار قوی و اولی آن باشد که پیش ازان در فصد بحمام روند و آنرا بطول شق کنند و اگر آن
رگ مخفی باشد از شعبه آن که میان خنصر و بنصر بود فصد کنند که منفعت آن در وجع عرق النساء عظیم النفع بود و همچنین بود و فائده آن در عرق النسا روز

دوالی و داء الفیل و شعبهٔ عرق النسا مشکل بود و همچنین صافن هم مشکل باشد و فائده آن در عرق النسا ظاهر بود و از برای استفراغ خون بود از اعضای
که در زیر جگر باشد و از برای امالهٔ خون از اعضاء غالبه باعضاء اسافل و از برای ادرار طمث بقوت و از برای تفتیح افواه بواسیر و از برای بواسیر
عرق النسا نفع آن مشابه باشد و لیکن تجربه ترجیح تاثیر عرق النسا بسیار بود و از برای محاذات و افضل فصد صافن آن بود که مورب باشد مائل بعرض و هم
ازین باب بود عرق قابض الرکبت که قائم مقام رگ صافن باشد الا آنکه اقوی بود از صافن در ادرار طمث و در اوجاع مقعده و بواسیر و هم ازین
باب بود رگ عقوب که در عقب کعب بود که آن شعبه از صافن بود و این عروق رجل بجایگی از موادی بود که مائل باعالی بدن باشد و از برای سوداوی
وضعف قوت درین عروق زیاده بود از ضعف قوت عروق بدا اما عروق مقصوده در نواحی سر جماعه آنها غیر از ودا ج فصد آنها مورب بود و این دو عرق
بااورده باشد با شریانین و اما اورده مثل عروق جبهه باشد که آن در میان ذوابه ظاهر شود در وقتی که گلو را خفه کنند و فصد آن نافع بود از برای ثقل خصوصاً
ثقل پس سر و ثقل هر دو چشم و صداع دائمی مزمنه و رگی که در میان سر بود و فصد شقیقه و قروح سر را رگ صدغین نافع بود که آن بر صدغ پیچیده باشد و گو
که در موق بود و از جانب انسی که آن هم مختنق ظاهر میشود باید که مبضع را در بغور نزنند از خوف ناصور و از ان خون اندکی می آید و نفع فصد ماقین از برای صداع
بود و شقیقه و رمد مزمن و دمعه و غشاوه و جرب اجفان و بثور اجفان و شب کوری و دیگر سه رگ باشد خورد که موضع آن در پس گوش باشد از برای عروق
بشعبهٔ واحد که این ثلثه ظاهر بود و فصد آن از برای ابتدای آب بود و منع قبول بخارات معده و قروح اذن و قفا و موخر راس و جالینوس منکر بود و فصد
خلف الاذنین را که موجب ابطال نسل میشود و دیگر دو رگ و دواج بود که آنرا ابتداء جذام فصد کنند و در خناق شدید و در ضیق النفس و در ربو گرم و
در بحة صوت و در ذات الجنب و ذات الریه و در بهر که گرفتگی آواز بود و از بسیاری خون و وجع طحال و چنین که فصد آنرا بمبضع ذی شعره کنند و اما کیفیت
تغییرات و شق آن باید که سر را میل دهند بجانبی که خلاف جانب شق بود تا آنکه نمایان شود و قائم گردد در مکان خود و فصد آن باید که بعرض بود نه
بجانب طول همچنانکه در صافن و عرق النسا و با وجود آن باید که شق آن در طول بود و بعضی از عروق راست عروق ارنبه باشد که در زیر بود و موضع
آن میان دو غضروف منشق بود در سر بینی وقتی که غمز کنند آنرا باصبع متفرق شود و شق و محل شق آن بود از ان خونی کمی می آید و فصد آن نفع میدهد
کلف را و کمودت لون را و بواسیر و بثور انف را و حکه و ران لکن بسیار رابید و گاه باشد که بسبب این فصد حمرتی در روی پدید آید و گرفتن از دم مضرت
زیاده از نفع او و عروقی که در پس گوش بود و از جانب نقره که نفع آن در سدری که از خون بود ظاهر باشد و از برای وجع کهنه که در سر باشد و بعضی دیگر
از عروق سر رگ چهار رگ باشد و آن چهار رگ باشد در کنار هر لبی از زیر یکی از جانب راست و یکی از جانب چپ و از بالا همچنین و از جانب بالا رگی
که فصد آن نفع میدهد قروح فم را و قلاع را و اوجاع لثه را و اورام آن را و استرخای لثه و بواسیر و شقاق مقعده و بعضی ازین عروق رگ زبان
باشد و بر نفس زبان باشد رگی که فصد آن از برای ثقل لسان بود که از خون باشد و در خوانیق و اورام لوزتین و بعضی در عروق تحت لسان بود که
بر زبان بود و فصد آنرا در طول کنند چرا که فصد آن در عرض مشکل بود و دیگر رگی در زیر ذقن باشد فصد آن از برای بخر بود و دیگر رگی که در لب بود
که آن پیش سینه باشد و آن در معالجات فم معده کامل بود و اما شرائین مقصوده در سر بعضی از ان شریان صدغ بود که آنرا تبر کنند تا خون از ان
برود و بعد از ان داغ کنند و در باب نوازل نفع آن ظاهر بود خاصة نزله منصبه بر عینین و از برای انتشار و دیگر دو شریان بود که در خلف الاذنین باشد
و فصد آن نافع بود و از برای انواع رمد و ابتدای نزول آب و غشاوه و صداع مزمنه و فصد این دو رگ بی خطر بود و دیگر ملتحم میشود و جالینوس
میگوید که کسی را رگی در گلو پاره شد رگ شریانی و از ان خون بسیار رفت اصلاح آنرا بدوا کند کرم و صبر و دم الاخوین و مر باید که خون را
به بندند و دفع حدت و وجع کنند از اوجاعی که در ناحیه در ک بود و دیگر از عروق که آنرا فصد کنند دو رگ باشد بر شکم یکی از ان دو بر بالای کبد بود و
دیگری بر بالای سپرز که نفع فصد کبدی از جانب ایمن در استسقا بود و فصد جانب ایسر در علتهای سپرز بود و دیگر بدانکه فصد کردن را دو وقت
بود از برای اختیار و در ضروریات آن یکی آنکه باختیار آن کس بود و آن وقت چاشتگاه بود و بعد از آنکه غذا صباح هضم شده باشد و فضله شب

از بدن دفع شده باشد دوم وقت اضطرار بود و آن وقتی باشد که دران تاخیر جائز نبود و در آنجا باسباب موانع فصد التفات نتوان کردن دیگر بدانکه
از منافع انچه از کند بود و مضرت آن بسیار باشد از جمله آنکه چون کند بود و سطح رگ ملاسته دارد آنرا نی تواند ربودن و خطا میکند منجر میشود بعدم دست
و وجع آن دیگر بدانکه اگر کسی خواهد که رگ کشاید باید که بزودی نراند نیشتر را که تا که بلغزد آن سطح رگ بلکه برفق بر محاذی وسط رگ آنرا راند تا بر وسط
رگ درآید دیگر آنکه اگر نیشتر را بالعنف براند شاید که بسبب عنف آن سر نیشتر شکسته گردد شکستنی مخفی و رگ را نتواند ربودن و اگر بدان سبب الحاح کنند
از برای کشودن رگ موجب زیادتی گردد و از نجهت باشد که در اول فصد امتحان میکنند که نیشتر در جلد در آمده است یا نه و بر محاذی رگ واقع است
یا نه از شر زلق نیشتر از رگ و زوال آن از علوق ایمن باشند دیگر بدانکه در غمز اگر غمز باستقصا شود و امتلاء عروق ظاهر نگردد باید که فی الحال آنرا
ربط نکنند بلکه نوبتی رگ را نرم سازند باز بربندند و دوال را بر بالای رگ بکشند و از نو ربطی کنند و مکرر این عمل نمایند تا وقتی که خون در رگ درآید و رگ ممتلی
شود و بعد ازان نیشتر زنند دیگر بدانکه غرض از تکرار بستن رگ و کشودن آن بود که بطریق مد و جزر خون در رگ درآید و باصبع تفحص آن کنند تا وقتی امتلاء
ظاهر گردد بعد ازان نیشتر بر رگ زنند دیگر بدانکه باید که در وقتی که نیشتر را خواهند که بر رگ فرو برند میان سر نیشتر تا رگ باید که مسافتی نباشد که دور بود
بلکه سعی کنند که نزدیک سازند سر نیشتر را با رگ تا خطا نیفتد باید که در وقتی که نزدیک ساختند که نیشتر با رگ زیادت دست را حرکت مخالف ندهند که از رگ
تجاوز کند و بعصبی یا شریانی رسد موجب آفتی شود و ضرری عظیم حادث شود دیگر باید که در وقتی که نیشتر را که آنرا مبضع میگویند چنان بگیرند در دست
که انحراف نه پذیرد و آن چنان بود که وسط نیشتر را بسر انگشت وسطی و ابهام بگیرند و انگشت سبابه را از برای تفحص رگ رگ بگذارند و غرض از گرفتن میان
نیشتر آن بود که نیشتر در دست مضطرب نگردد دیگر بدانکه در وقت بستن دوال از برای کشودن رگ باید که ملاحظه کنند که رگ بجانبی از جوانب مخالف
میل ندارد و بعد ازان نیشتر فرو برند والا که اگر بجانبی میل داشته باشد در راندن نیشتر خطا واقع میشود دیگر بدانکه اگر رگ بسبب ربط و میل درست شود تفصد آنرا
بطول باید کردن والا که اگر درست نشود باین تدبیر آنرا بوریب باید شق کردن دیگر بباید دانستن که کسی که ربط رگی کند از برای فصد اول باید که منتظر بحال جلد بدن
و دست کند و فراحال آن جلد در ربط و شد نماید چنانکه اگر جلد صلب بود و غلیظ ربط آنرا سخت توان کردن و اگر جلد را لینتی باشد یا رخاوتی بود در ربط را لین کنند
و حال لحم را هم در میان ملاحظه باید کردن در امر کثرت و قلت و هزال و سمن دیگر بدانکه وقتی که شوت رگ مقصود عاصی شود و نتوان اخلاص آن کر بفصد
و فصد ضرورت بود باید که نضارت رگ را از میان گوشت شق کرده بیرون آورند و آنرا شق کنند و اینحال در ابدان قضیفه متحقق میباشد دیگر بدانکه
از فصد گاهی ضرورت میشود حوالی فصد را بشویند و تدبیر آن چنان بود که جلد را از حوالی ثقبت دور کنند و برکشند تا آب بر ثقبه نفوذ نکند که موجب ورم
و عسر التحام و نزف دم شود دیگر بدانکه کسی را که در بدن عرق بسیار بود و سبب آن امتلاء بدن باشد از خلط دیگر بدانکه محتاج باشد بفصد و استفراغ خون و دیگر
اخلاط دیگر بدانکه بیماری باشند از محمومین و مصدوعین که ایشان را بفصد حاجت باشد و پیشتر از تدبیر فصد ایشان را اسهالی واقع شود طبیعی که بدان سبب از فصد
مستغنی گردند دخته یابند باید که در امر فصد تامل کنند تا موجب ضعف نشود

فصل بیستم در باب حجامت و تنقیه که ازان حاصل میشود آن حوالی جلد را زیاده از تنقیه که بفصد حاصل شود و آنکه ازان خونی رقیق مندفع
شود زیاده از استفراغ خون غلیظ و منفعت آن در ابدان غلیظت الدم اقل باشد و گویند نافع بود چرا که خون غلیظ مستفرغ نمیشود بلکه رقیق ازان
مستفرغ میگردد و چنانکه اگر بیماری در تپ ضعیف باشد بجای فصد حجامت او را اولی باشد دیگر بدانکه عضوی که ضعیف باشد دران فصد روا نبود
الا حجامت در اوائل ماه واقع نشود و در آخر ماه هم واقع نشود از جهت آنکه اخلاط در اول ماه ساکن بود و در اواخر ماه ناقص باشد و اما در میان
ماه متحرک بود و زائد پس دران وقت حجامت مناسب بود و بسبب زیادتی نور قمر و موجب بر دماغ در کاسه سر و آبها در دریاها و رودخانها و بهتر اوقات
نهار از روز ساعت دوم بود از روز یا ساعت سوم از روز دیگر باید که نگهدارند حجامت را در چند وقت و بان اقدام ننمایند یکی الا بعد از حمام
مگر آنکه خون غلیظ باشد و بدن او که بعد از حمام و استراحت بدان حجامت کند یکی از جماع و بعد از اسهال هم نکنند دیگر بدانکه بهترین اجزاء

سر و مقدم سر باشد از جهت آنکه محل حس مشترک باشد پس اگر در ان غور واقع شود از حجامت محل ضعیف میشود و مضرت بذهن میرسد و حس شوش میگردد
دیگر بدانکه حجامت بر فقرهٔ قفا خلیفهٔ فصد اکحل باشد و نفع میدهد ثقل حاجبین را و جفن را سبک میگرداند و نفع میدهد جرب عین را و بخر فم را و اگر در زیر تر نهند
از فقره چنانکه در میان شانه واقع شود آن حجامت بجای فصد باسلیق بود و نفع میدهد وجع منکب را و حلق را و اگر در پس گوش نهند در هر یک از ان احد الاخدعین
او بند خلیفهٔ قیفال باشد و نفع میدهد ارتعاش را که در سر بود و آفت وجه و اسنان و اضراس و اذنین و عینین و انف و حلق اگر در قفا سر بود و حجامت
آن مورث نسیان از جهت ضعف قوت حافظه و اگر در میان شانه واقع شود مضرت میرساند بفم معده و گاه بود که اگر بر اخدعین شود مورث رعشه
سر گردد پس باید که در زیر تر نهند مگر آنکه علاج نفث دم کنند و سعال که در آنجا هم باید کرد زیرا که بر بالا نهند و مع هذا حجامت در کاهل و میان دو کتف
نافع بود امراض سینه را و ربو دموی را اما معده را ضعیف میکند و حجامتی که بر ساق یا واقع شود مقارب فصد بود و تنقیه خون فصد خون کند و ادرار
طمث کند دیگر بدانکه بعضی از زنان که سفید پوست باشند و رقیق الدم فصد ایشان مناسب بود الا حجامت ساق بجای فصد صافن دیگر حجامتی که بر
فحدوده واقع شود که آن بلندی پس سر بود و در وسط هامه که کاسه سر بود و نفع میکند اختلاط عقل را و دوار و موی را نگاه میدارد از سفیدی ولیکن این
حالت در جمیع ابدان مستمر نبود بلکه در بعضی ابدان اسراع میکند در موی سفید شدن دیگر بدانکه نفع میدهد امراض عین را از مثل جرب و بثور و تریج
لیکن مضرت میرساند بذهن و ایراث بلادت میکند و نسیان و رداءت فکر و امراض مزمنه و لیکن مضرت میرساند باصحاب نزول آب در عین که در بعضی
اوقات دیگر بدانکه حجامت در زیر ذقن نفع میدهد دندانها را و روی را و حلقوم و جو سر را و فکین را و حجامت بر قطن نافع بود از برای دملهائی
که بر آن باشد و جرب آن و بثور آن و از نقرس و از بواسیر و داء الفیل و ریاح مثانه و رحم و حکهٔ پشت را فائده دهد دیگر بدانکه اگر حجامت بآتش
بود با شرط یا بغیر شرط نفع میکند بهمان طریق که گفته شد اما آنچه بشرط بود فعل او قوی تر بود در تحلیل ریح سرد و استیصال از ان مکان و از هر مکانی که
اقرب بود باو و اما حجامت بر ران از جانب انسی نفع میکند ورم خصیتین را و جراحات رانها را و ساقین را آنچه در زیر زانو بود و آنچه بر رانها بود و از جانب
وحشی نفع میدهد جراحات و دمامیل السمن را و در اسفل رکبه نفع میدهد ضربان رکبه را وقتی که از اخلاط حاره بود و از جراحات ردیه و قروح عفنه
که در ساق بود و رجل و آنچه بر کعبین بود نفع میدهد احتباس طمث را و عرق النساء را و نقرس را دیگر بدانکه حجامت بی شرط گاهی آنرا از برای جذب
ماده میکنند از جهت حرکت ماده مثل وضع آن بر پستان از برای حبس نزف دم حیض و گاه باشد که از برای ابراز ورم غائره بود که از غور ان را بیرون
آورند تا بعلاج نزدیک شود و گاه باشد که مراد از محجمه نقل ورم باشد از عضوی شریف بعضوی اخس که در جوار آن بود و گاه باشد که مراد تسخین و گرمی
عضو باشد از برای جذب خون بآن موضع و تحلیل ریاح آن و گاه باشد که از برای رد عضو بود بموضع طبیعی خویش که آنجا زائل شده باشد همچنانکه
در قیلة الماء و گاه باشد که از برای تسکین وجع بود همچنانکه عارض سره میشود در وجع قولنج و ریاح بطن و اوجاع رحم که عارض میشود در وقت حرکت
حیض خاصه جوانان را و رگ از برای وجع عرق النساء و خون خلع و مابین ورکین که نافع بود از برای ورک و فخذ و بواسیر و صاحب ثقله و صاحب
نقرس و اما وضع محجمه مقعده جذب میکند از جمیع بدن و از سر و نفع میدهد روده را و شفا میدهد حیض را و بواسیر را و تخفیف می یابد بدان سبب بدن هم
دیگر بدانکه حجامتی که با شرط بود در ان سه فائده باشد یکی از ان استفراغ ماده بود از نفس عضو دوم استبقاء جوهر روح بی آنکه از ان چیزی مستفرغ
شود از اخلاط سوم ترک تعرض آن باعضاء رئیسه و استفراغ خلط از آنها و باید که در وقت شرط نیشتر را عمیق بزنند تا آنکه جذب از عمق بدن
شود و گاه باشد که ورم کند موضع التصاق محجمه و آن وقت برداشتن آن مشکل شود و باید که فراگیرد آنرا بخرقه یا اسفنجی که آنرا مبلول کرده باشند
بآب نیم گرم مائل بحرارت و از برای تکمید بآن در حوالی آن اولا و این وقتی باشد که محجمه را بر نفس پستان می نهند و هر گاه که موضع حجامت را چرب کنند
باید که زود آن چربی از ان بردارند باز و شرط کنند تا آنکه مسام منسد گردد و باز بتدریج آنرا از موضع قلع کنند بمهلت و تانی دیگر بدانکه غذا از محجم باید
که بعد از ساعتی بود و باید که صبی را حجامت کنند در سال دوم و بعد از شصت سال حجامت نباید کردن دیگر بدانکه حجامت کردن برای عالی بدن آن باشد

از انصباب مواد بجانب اسافل وکسی را که صفراوی مزاج بود باید که بعد از حجامت آش انار دانه خورد یا شیر از آب کاسنی با آب انار وشکر وخس وسرکه از برای
اطفاء حرارت ومنع غلیان صفرا۔

فصل بیست ویکم در ارسال علق حکماء هند میگویند که بعضی از آنها که آنرا دون میگویند وآن کرمی باشد سبز رنگ یا سرخ رنگ یا سیاه رنگ یا آنکه
خالها زرد وسرخ بر پشت او بود وبهترین اقسام بود وبعضی را سمیتی بود که ارسال آن موجب ضرر میشود وفعل آن اگر بشرائط بعد از تنقیه آن بود چنانکه گفته شود
جذب خون فاسد بود از عضو وانچه سر آن بود بزرگ باشد ولون آن الکحل بود یا سیاه یا زرد ودران غب باشد وخارها خورد مثل پشم وانچه شبیه بود بمار ماهی
وانچه بران خطها لازوردی باشد وشبیه اللون بود بوقلمون ودر جمیع این اصناف سمیتی هست که مورث اورام وغشی میشود ونزف دم وتپ واسترخا
وقروح ردیه وباید که آنرا از آبها تیره صید نکنند واز چشمها گرم بگیرند واز آبهای طحلی بگیرند واز آبی که دران ضفادع بود نگیرند الا در بعضی آبها ضفادعی که خالی
بود واز دوارت باید که شبیه بود باحمر ودران دو خط زریجی بود واستقرو مائل بود باستدارت وکبدی اللون بود وانچه از وشبیه باشد بجرادت خورد وذنب موش
وانچه سر او خورد ونیکو بود وباید که شکمش سرخ نباشد وپشتش سبز بود خاصة که در آبها روان بود ودیگر بدانکه جذب زالو دم را از عمق بدن زیاده باشد از جذب
حجامت وباید که پیش از استعمال بدو روز آنرا صید کنند وقی فرمایند باکباب آن تا انچه در اندرون او بود بقی بیرون آید وپیش از ارسال باید که اندک
خون او را تغذیه کنند وآن را از لزوجت پاک کنند وآن چرکها باسفنجه بشویند وموضع ارسال بیورق بشویند وتحمیر کنند آن را اندک
بعد ازان ارسال علق کنند وبگذارند تا آنکه ممتلی شود که خود بگذارد یا اگر خواهند که زود بگذارد چیزی از ملح یا از رماد یا از بورق بران بپاشند
تا بیفتد وبعد از افتادن آن صواب آن باشد که محجمه موضع ارسال آن رامص کنند تا آنکه اثر وضرر لسع او برود واگر خون ایستاده نشود
باید که مازوی سوده بران بپاشند یا نوره یا رماد یا خرق مسحوق یا غیر ازینها از حابسات دم وباید که اکثر امراض جلدی را باین علاج استعمال
نمایند مثل سعفه وقوبا وجرب وحکه۔

فصل بیست ودوم در بستن استفراغها بدانکه بستن استفراغات از چند گونه بود یکی آنکه ماده را بامالة باز دارند بی استفراغ دیگر آنکه استفراغ
را بامالة هر دو بکار دارند یا بادویه که دران برودتی وقبضی باشد یا دواء کاوی باشد که بدماغ ماده را ببندند یا آنکه ادویه مقویه بود که باعراء گرفته شود یا آنکه
بجبس وشد وربط ببندند یا بجذب بی استفراغ مثل محاجم بر پستان از برای منع نزف دم از رحم وبهترین جذب آن بود که بجانب مجذوب از جمع جانب
بود اما جذبی که باستفراغ بود مثل فصد باسلیق از برای نزف دم از مثل دم بواسیر ومثل حبس قی باسهال واسهال بقی وحبس عرق وبعرق یا بمعاونت استفراغ
مثل تنقیه معده وامعا از اخلاط لزجه مذربه فرلقه بامارج واجتهاد تنقیه فم معده از برای قطع ماده یا بادویه مبرده از برای جمود سائل واز برای اخذ فوهات وتضییق
آن یا بادویه قابضه از برای قبض ماده وضم مجاری یا بادویه مقویه از برای حدوث سدود رفوهات مجاری اگرچه گرم باشد از جهت آنکه در گرمی تخفیف زیاده
بود اما در ادویه از برای احداث خشک ریشه باشد که بر بالای جراحت بایستد وباید که با آن برفق بسازند تا که خشک ریشه منقلع گردد وموجب سیلان نزف دم
شود ومجرا فراخ تر گردد از انچه بود وبعضی از دواها کاوی وقلقطار وقلقدیس بود که دران قبضی بود مانند زاج ودر بعضی نباشد مثل نوره غیر مطلقات واگر خواهند
که خشک ریشه ثابت بماند ادویه کاویه قابضه استعمال کنند وقتی دیگر استعمال کنند اگر خواهند که زود افتاده شود واما انچه بشد حبس میکند بعضی ازان بواسطه
انطباق مجاری بود وسر آن بر انضمام همچنانکه ما فوق مرفق را می بندند وقتی که فصاد خطا کند در فصد باسلیق ونشتر را بشریان زند یا آن برساند بعد از
شق رگ وبعضی حبس استفراغ را بسر کردن دهن جراحت کنند بچیزی که راه خون بگیرد ومانع آن شود از سیلان مثل الحام والتقام جراحت بوبر ارنب
که بشم خرگوش را با دم الاخوین وافیون وصبر وقشاره کندر الصادق دهند ان میکند وبعضی نزف دم میکنند اگر بواسطه انفتاح افواه عروق بود که
قبض آن وعلاج آنرا بقابضی کنند که دهان رگ را بهم آورد واگر با آن عروقی بود اولی باشد همچنانکه در طین ارمنی واگر بواسطه تاکل بود حبس آنرا بنبات
لحم کنند وقتی که مخلوط بود بانچه دران جلای باشد۔

فصل بیست وسوم درمعالجات سده یا از خلط غلیظ بود یا از اخلاط لزج یا از اخلاط کثیره وقتی که بآن سببی دیگر نه باشد در اخراج آن فصد
تنها کافی بود ویا اسهال، واگر غلیظ بود احتیاج دارد بمحللات جالیه واگر لزج بود ورقیق احتیاج دارد بمقطعات وفرق میان غلیظ ولزج دانسته شده
در محل خود وانچه غلیظ بود حاجت دارد بآنکه تحلیل دهند اجزا اورا وبه ترقیق از برای تسهیل اندفاع وانچه لزج بود محتاج باشد بمقطع از برای غوص میان
او ومیان ملتصق تا از هم جدا شوند واجزاء صغار ایشان از هم منقطع گردد از جهت آنکه لزج سده میکند بسبب الصاق وتلازم اجزاء وواجب بود که حذر
کنند در تحلیل غلیظ از دو چیز که آن هر دو ضد یکدیگرند یکی تحلیل ضعیف که زیاده میکند در تخلخل ماده وزیاده میکند در حجم آن بی آنکه تحلیل رساند پس سده را زیاده میکند
دوم تحلیل شدید القوی که باآن تبخیر بود از لطیف وتحجر از کثیف پس اگر حاجت شود بتحلیل قوی باید که رفق کنند بتلیین لطیف بماده که دران غلظی نه بود
با حرارتی معتدل تا اعانت تحلیل کند برفق ورفع غائله از تحلیل بود وبکنند بعد از آن تحلیل دیگر بدانکه صعب ترین سدها عروق بود واز آن صعب تر
سده شرائین باشد وخاصه که در اعضاء رئیسه بود وگاهی که با مفتحات قبضی وتلطیفی بود اوفق بود از جهت آنکه قبض دور میکند عنف بلطف را از عضو

فصل بیست وچهارم درمعالجات اورام بدانکه بر چند قسم بود وبعضی از آنها گرم باشند وبعضی از آنها سرد باشند وورم سرد رخو باشد
وصلب هم میباشد ودر بحث اورام اقسام آنها مذکور شده واسباب این اورام بادی میباشد وسابقی هم می باشد اما اسباب بادی مثل ضربه ومسقطه
وصدمه ونهشه که دران واقع شود واین اسباب بادی اگر بر سبیل اتفاق با امتلاء بدنی باشد واعتدال میان اخلاط نبود قسمی باشد واگر اعتدال
خلطی نبود قسمی دیگر باشد یا آنکه این اسباب بی امتلاء بدنی بود واین هم قسمی دیگر بود واما دیگر اقسام هم در اسباب سابقی باشد چنانکه اگر اسباب بادی
با سابقی موافق بود وبا امتلاء بدنی باشد حال ایشان از دو بیرون نبود یکی آنکه با مجاور بود اعضاء رئیسه یا آنکه در مفارغ اعضاء رئیسه یا آنکه در مفارغ
نبود جائز نه باشد که بآن از محللات چیزی بآن نزدیک سازند در ابتدا بلکه اصلاح آن عضوی کنند ماده را دفع کرده است اگر آنرا دفعی بود وباصلاح
تمام بدن بکنند واگر او را عضوی واقع نبود ونزدیک سازند بموضع ورم از دواها رادع وجذب کنند آنرا بجانب خلاف ودر آنجا نگه دارند وبسیار
بود که جذب بجانب خلاف بسبب ریاضت باشد یا بحمل باشیاء ثقیل بران وبسیار بود که ماده را از جانب راست بجانب چپ کشند وقتی که آن جانب را
قوتی وقدرتی باشد واما انچه قابضات بود واجب بود که قصد کنند دران قابضات انچه رادع باشد در اورام حاره ودر اورام بارده مخلوط سازند بچیزی
که دران قوت حاره بود یا قبضی مثل اذخر واظفار طیب وهر چند که زیاده شود ماده ورو در تزاید داشته باشد از قابض کم کنند ودر محلل افزایند تا وقتی
که بانتها رسد ودران وقت مخلوط سازند بالسویه ونزدیک بانحطاط شود اختصار کنند بمحللات صرفه ومرخیات فقط ودر اورام بارده رخوه واجب بود آنکه
محلل آن نشاق بود ومجفف زیاده از انچه در حاره بود دیگر بدانکه از اورام حادثه از سببی که بادی بود ودر آنجا امتلای نباشد از اخلاط دران علاج واجب
آن بود که بارخا وتحلیل والابتل قسم اول علاج کنند واما اگر عضو متورم مفرغه عضو رئیس بود مثل مواضع اعضاء حاری از عنق پس گوش که مفرغه دماغ بود
وزیر بغل مفرغه دل باشد وبیخ ران که مفرغه کبد باشد که درین موضع روا نباشد استعمال رادع از جهت آنکه اگر باعضاء رئیسه رجوع شود شران
بلکه باید که بارخا وتلیین انچه باشد بموضع مفرغه کشند تا از آنجا تحلیل رود واز مضرت عضو متورم نباید اندیشید از برای اصلاح عضو رئیس پیدا شود بلکه
که آنرا بعضو خسیس دفع کنند بجذب خواه که جذب بمحجمه باشد وخواه که بدوای جاذب بود وخواه بربط وایلام باشد وخواهی با ضمده محمره باشد وهرگاه
که چنین اورام جمع شوند خصوص در مواضع خالیه بسیار بود که بذات خود منفجر گردد پیش از نضج وبسیار بود که بعد از نضج منفجر گردد وبسیار بود که
حاجت دارد ببسط یا بنضج وربط هر دو ونضج را بدوای کنند که دران حرارتی باشد یا تسدیه وتغذیه که بدان سبب حرارت جمع شود ونضج دهد
دیگر کسی که خواهد که نضج دهد ماده چنین دواها تامل کند بآنکه در حار غریزی اگر ضعفی باید ومائل شده باشد بفساد باید که از آن عضو مغربات را دور
دارد بلکه مسددات واستعمال کند مفتحات را با شرط عمیق بعد از آن بدوای چند که دران تحلیل بوده باشد وتجفیفی چنانکه در کتب جزئیه بیان آن آمده است
وبسیار باشد که ورم غائر بودن وآنرا جذب باید کردن بظاهر جلد اگرچه بمحاجم بود اما اورام صلبه که از حد ابتدا تجاوز کرده باشد قاعده دران آن بود

که آنرا نرم کنند گاهی بچیزی چند که گرمی آن اندک باشد و دران تخفیفی هم باشد چنانکه ماده متحجر نشود وانچه ازان بماند کثیف بود بسبب شدت تحلیل بلکه باید که تمام آن مستعد تحلیل باشد واگر خوف افراط تحلیل بود و تحجر بعضی باید که فصد تلیین کنند در مرتبه دیگر و همیشه چنین کنند تا آنکه مدت تحلیل و تلیین بپایان رسد و ورم نفخیه باید که آنرا علاج کنند بانچه تسخین آن باللطافت آن تحلیل ریاح کند و توسیع مسام بسبب غلظ ریح وانسداد مسام و واجب بود که فصد قطع ماده کنند بجذب بخار ریحی او ر اورام قروحی مانند نمله و فلغمونی دران واجب آن بود که اولا آنرا سرد کنند اما ترطیب نه کنند اگر ورم مقتضی ترطیب باشد بلکه تجفیف کنند از جهت آنکه غرض فصد غلبه سبب بود و غرض آن تفریح تجفیف بود او ورام باطنی دران واجب آن بود که تنقیص ماده کنند بفصد و اسهال واجتناب نماید صاحب آن از حمام و شراب و حرکات بدنیه و نفسانیه مفرطه مثل غضب و فرح بلکه در ابتدا، تبرید کنند برفق خاصته که ورم معده باشد و کبد و دیگر بداند که وقتی که تحلیل شود تحلیل آنرا بی قابضی نه گذارند خاصته که طبیعی باشد دران و معده و کبد را باین امر احتیاج زیاده بود از دیگر و واجب بود که از ملینات لطیفه چیزی استعمال نمایند که دران انضاجی باشد و موافقتی در اورام مثل عنب الثعلب تحلیل اورام باطنی زیاده بود از دیگران و دیگر بدانکه واجب بود که اغذیه این جماعت بغیر از اشیاء لطیفه چیزی دیگر ندهند در وقتی که نه وقت نوبه بود و نه وقت ابتدای نوبه مگر بواسطه ضعف و دیگر بدانکه کسی را که او رام باطنی بود و منع غذا قوت از و ساقط شود و خوف آن بود که فوت شود آنکس او را غذا ندهند از جهت آنکه را انتفاش فوت قوت بود و از غذا از برای این جماعت چیزی بدتر نه باشد پس اگر خود به تحلیل رود فبها والا اگر منفجر گردد باید که چیزی بدهند که آن را غسل کند مثل ماء العسل و ماء السکر باز تناول کند چیزی را که دران نضجی بود برفق بعد ازان در آخر الامر اقتصار کنند بمجففات و تفصیل آن در کتاب جزئی مشروح ساخته و دیگر گاه باشد که در اورام باطنی که در زیر شکم باشد غلط واقع شود از فتق غشا پس اگر بط آن خطر باشد پس باید که احتیاط کنند

فصل بیست و پنجم در بط ماده بدانکه کسی را که باید که بط کند ماده را واجب بود بروکه جانب شکن و چین عضو ملاحظه کند مثل جبهه که دران بیشتر موافق شکن پوست پیشانی بود و چین آن عضله منقطع گردد و آبرو بزیر آید و در اعضای که مخالف بود بمذهب شکن پوست و چین آن واجب بود که بطاط عارف باشد بتشریح عصب و تشریح اورده و شرایین تا آنکه خطا نشود که چیزی ازین اعضا منقطع گردد و دیگر باید که کسی که او بط میکند نزد او از ادویه جالبه خون باشد و از مراهم مسکنه وجع هم باشد و از آلات آلاتی که از برای آن عمل باشد و از جنس این آلات و این اعمال بود و با او دوا های بزرگ باشد مثل دواء جالینوس و مثل برارب که پشم خرگوش باشد و تشنج عنکبوت و سفیده تخم مرغ بود و آلات داغ هم باشد تا اگر نزف دمی واقع شود منع کنند و رفع آن خطا کنند با آنکه ضرورت شود و با آن ازادویه مرضیه باید که باشد و دیگر هر گاه خطای واقع شود چنانکه خراجی را شق کنند وانچه دران باشد از قیح و ریم بیرون کنند باید که از جنس روغن وادهان چیزی بآن نزدیک نسازند و مرهمی که دران پیه بود و روغن زیتون بران غالب بود و مثل مرهم باسلیقون یا مثل مرهم قلقطار پس استعمال کنند وقتی که محتاج شوند بآن واسفنجی را بران بنهند که دران شراب قمر و برده باشد شرابی قابض

فصل بیست و ششم در علاج فساد عضو و قطع آن بدانکه عضو وقتی که فاسد شود بواسطه مزاجی که دران ردارتی باشد بسبب ماده یا غیر ماده و غنی نسازد و آنرا شرط نیشتر و طلایه از مصلحات عضو ازانچه در کتاب جزئیه مکتوب شده ناچار باشد از آنکه قطع کنند واگر بغیر آهن قطع توان کردن اولی باشد از آنکه باهن قطع کنند چراکه آهن گاهی موجب قطع شظایای عصب میشود و عروق نابضه که موجب ضعف بدن بود واگر غنی فشوند بهمین فساد زیاده ازان باشد و موری شده باشد بگوشت ناچار باشد از قطع و کی بروغن گل جوشیده که بدین سبب امین توان شدن از فساد عضوی که بآن نزدیک بود و قطع نزف دم هم بکند و بر دیاند بران قطعه لحمی و جلدی غریب مناسب که اشبه بود بگوشت بسبب صلابت آن و دیگر هر گاه که خواهند که عمل قطع کنند باید که میان مقطع و منقب و میان گوشت فاصله باشد تا آنکه وجع نشود از جهت آنکه مانع منع اتصال موذی میکند

دیگر باید که در وقت قطع اول مجس را که میل بود داخل آن عضو کنند و بران بگردانند تا آنجا که در وظاهر شود و بدانند که از حد سلامتی عضو بود وگاهی که زردی
وضعفی پیدا شود در التصاق آن هم از جملهٔ آن بود که قطع کنند پس تا روسوراخ میشود وانچه محیط بود باستخوانی که مراد قطع آن بود تا آنکه وجع نشود و دیگر باید
که استخوانی که احتیاج بقطع داشته باشد اگر دران شظیه باشد که برآمده باشد و باندام خود نبود و امید بر وصلاح ان نبود وخوف فساد آن باید که گوشت
او را از آن دور کنند یا بطریق شق یا بعد از آنکه شق کرده باشند ربط آن هم کنند و بیک حجاب کشند آنرا بعد ازان استخوان را بیرون کرده قطع نمایند و یگر اگر
خواهند دیگر راه یا بند چنان کنند که میان آلت و میان عضو فاصله باشد خاصه عضوی شریف واگر حجابی بود که مانع شود از خرق آن حجاب بسبب پوشیدن
ازحجاب بعد ازان قطع کنند آنرا پس اگر استخوان عظیم بود مثل استخوان ران و بعضو قلبی نزدیک بود باعصاب وشرائین واورده نزدیک بود وفساد
آن بسیار بود باید که طبیب ازان گریزان شود

فصل بست وهفتم در معالجات امراض تفرق اتصال واصناف قروح وسیخ وفسخ و وثی وضربه وسقطه باید که تفرق اتصال
در اعضای عظیمه علاج آنرا تسویه کنند و رباط ملائم چنانکه در معالجات وصنعت جبر بیاید انشاء الله تعالی بعد ازان استعمال نمایند درین
از اغذیه غذاهای مغری که بآن امید تولد حصول خون صالح بود وغضروفی که سخت کنند کنارها که استخوان را وانچه ملائم بود مثل لحام که محال بود
که ورابدان بالغین متحجر گردد استخوان مگر بدین صفت که عود کند با التصاق چنانکه در باب جبر گفته شود و در کتاب جزوی اما تفرق اتصال که
واقع شده باشد در اعضاء نرم غرض دران علاج آن بود که رعایت سه اصل بود اگر سبب آن ثابت بود پس اول انچه واجب بود قطع سیلان
وقطع ماده که حفر کند دوم الحام شق بادویه واغذیه موافقه سوم منع عفونت چندانکه ممکن بود پس هرگاه که ازین سه شرط کار درست شود وکفایت
بود بایکی ازان سه کافی بود که صرف عنایت کنند بباقیها اما قطع ما سیل چنانکه دانسته شد وجه آن واما الحام آن بآن میشود که لبهای آنرا جمع کنند
اگر جمع شود وتجفیف کنند اگر توان وتناول معزیات و باید که دانسته شود آنکه غرض از مداوات قروح تجفیف است بصلاح می آید وانچه متعفن
بود استعمال باید کرد دران ادویه حاره اکاله قلقطار و زاج و زرنیخ ونوره واگر بدان نتوان رستن ناچار بود از داغ و دوای مرکب از زنجار وموم
وروغنی که تنقیه آنرا بزنجار کرده باشند و منع افراط لذع کنند بروغن وموم که آن دوای بود معتدل درین امر و دیگر بدانکه هر قرحه که باشد از
دو حال بیرون نبود یکی آنکه منفرد بود دوم آنکه مرکب باشد اما منفرد اگر صغیر بود وازمیان چیزی متاکل نشده باشد آن وقت واجب بود که جمع کنند لبهای
آنرا ونگذارند تا آنکه چیزی درمیان آن نیفتد واگر گرد وغبار از اینها موجب منع التحام میشود وهمچنین بود انچه بزرگ باشد واز جوهر آن چیزی کم نشده
باشد وممکن بود که جزوی از آنها بر جزوی دیگر منطبق شود اما کبیری که ضم شق آن ممکن نبود یا آنکه در قریب آن فضای باشد آن مملو بود از صدید
آنکه چیزی از حوالی آن رفته باشد باز علاج آنرا تجفیف کنند پس اگر انچه یافته باشد باز علاج آنرا تجفیف کنند پس اگر انچه رفته باشد جلد فقط باشد حاجت
بود بداغ کردن پس یا بالذات بتقوا البض یا بالعرض واما بالعرض انچه حار بود وازان باید که دران استعمال قلیلی از زاج دران کنند وآن قلقطار
از اینها اعون باشند بر تجفیف ومعین تجفیف باشند واحداث خشک ریشه کند واگر زیاده بود وبسیار باشد آنرا بخور رانند و در قروح آن زیاده کنند
واگر ازان گوشت رفته باشد مثل قروح غائره واجب نه باشد که دران مبادرت نمایند بداغ بلکه واجب آن بود که فصد کنند اولا بانبات لحم از ادویه
جفاف دران زیادتی نکرده باشد واز درجهٔ اولی دوم نگذشته باشد بلکه دران شرائط التحام رعایت کنند یکی اعتبار حال و مزاج عضو اصلی و دیگر
مزاج قرحه پس اگر عضو در مزاج خود شدید الرطوبت بود وقرحه نه از جنس لحم رطب بود کافی باشد دران تجفیف اندک در درجهٔ اولی بود از جهت آنکه
مرض طبیعت عضو را ودر نکرده باشد از مزاج اصلی و دیگر بدانکه در هر قرحه که دران رطوبت بسیار بود باید که صرف عنایت تجفیف آن قرحه بود در درجهٔ اولی
یا دوم یا سوم بحسب اقتضای درجه رطوبت و واجب بود که تعدیل کنند حال او و حال بدن را و تجفیف و ترطیب که اگر در بدن رطوبت زیاده باشد
وعضو مائل باشد مزاج آن بیبوست تعدیل آن کنند باز برطوبت واگر بیبوست غالب بود وعضو هم مائل بود

به یبوست ترطیب را زیاده کند از ترطیب قسم اول و اگر رطوبت غالب بود و عضو مائل بود برطوبت تجفیف را در غایت کنند دیگر بدانکه از جمله معدلات اعتبار قوت دوای باشد و تجفیف از مجففات نبته لحم که عضو را مهیا سازد از برای انبات لحم چنانکه بعضی مجففات خاتم بود که مراد از نشان بغیر از ختم نبود والحام و اندمال دیگر بدانکه مراد از مجفف بی لذع مجففی بود که دران انبات لحم بود دیگر بدانکه هر قرحه که در موضعی بود از غیر مواضع لحمی الحام آن بعسر و بطوء شود و همچنین بود آن قرحه که شکل آن مستدیر بود و ذی زوایا باشد اما قروح باطنی واجب بود در ادویه آن که خلط کنند آنرا با ادویه مجففه و ادویه قابضه که آنرا استعمال کنند با ادویه منفذه مثل عسل و ادویه که خاصه بود بموضع مثل مدرات در ادویه قروح آلات بول دیگر بدانکه هرگاه خواهند که قرحه را مندمل سازند داخل کنند در ادویه مجففه آنکه تا قبض آن لزوجتی همراه بود و مثل طین مختوم و ارمنی دیگر بدانکه از برای به شدن قرحه موانع بسیار بود که تا ازاله آن نکنند مثل ردارت مزاج عضو که تا تعدیل آن نکنند و مزاج عضو را باصلاح نیاورند آن قرحه به نشود و مثل اصلاح خون و تدارک آن خلط باحداث کیموس محمود دیگر زیادتی خون که تا آن مستفرغ نشود و عضو مائل بر یبوست نشود باصلاح نیاید و تلطیف غذا را درین امر دخلی بود دیگر استعمال ریاضت آن عضو اگر ممکن بود که آن عضو را ریاضت فرمایند تا دفع فضول از آن تحلیل شود و دران قوتی پدید آید و رفع ثقل شود از آن عضو دیگر اصلاح فساد استخوانی که در زیر قرحه بوده و ارسال صدید از آن عضو کنند و آن بدوا میشود و ادوا حک اگر حاجت بحک شود و اگر به دوا حک نشود بتقطیع باید که علاج آن بکنند دیگر بدانکه باید که از برای معالجان قرحه مراهم باشد که از تشییم استخوان و سلات که ریزهای آنست و پوشیدهای آن بیرون آورد با ادویه جذابه والا مانع بوده از اصلاح دیگر اصلاح غذا بود از برای تقویت بدن و عضو بغذا و غذا موجب زیادتی مده میشود پس بمنع غذا هم احتیاج شود پس خلاف واقع میشود درین باب میان دو نقیض و ازین جهت است که امر کرده اند بغذای لطیف از برای تدبیر آن دیگر بدانکه اگر هر چیز در ابتدا ار بود یا در بر بود بحمام رفتن مناسب نبود و نباید رفتن و به آب گرم هم نباید رسانیدن که از آن آب جذب کند و ورم زیادتی شود و موجب عسر علاج و اندمال شود پس چون تسکین ورم و وجع شود و ورم کند رخصت حمام و غسل باب گرم توان دادن دیگر بدانکه قرحه که زود درهم شود و ادنی سببی علامت آن آن بود که دیر مندمل گردد و چون مندمل شود بادنی سببی از اندمال برآید و رو بناصور رود دیگر بدانکه کسی که خواهد که علاج قرحه کند واجب بود بر وی که دائم تامل در لون مده کند و لون شفه قرحه وقتی که مده بسیار شود غذا کم وارد بدن شود دلیل بود بر آنکه قرحه در کار نضج بود قاعده در علاج فسخ بدانکه چون فسخ تفرق اتصال بود تفرق غائر در زیر جلد پس ظاهر آن بود که دران دواهای قوی بود از ادویه مکشوفه که جراحت را ظاهر سازد و حاجت دارد که خونی که بآن منصب شود تحلیل رود و واجب بود که محلل آن کثیر التجفیف نباشد تا آنکه لطیف آن تحلیل رود و غلیظ آن بماند و متحجر گردد و بعد این مناسب اصلاح نباشد دیگر وقتی که حاجت روا شود از تجفیف و از تحلیل واجب شود از استعمال محلل ملحم مجفف تا آنکه میان این برهم نشیند و سختی پدید آید و متحجر گردد باز منعص شود بادنی سببی منقطع گردد دیگر بدانکه هر چند که فسخ را غور زیادت بود باید که آنرا شرط کنند تا آنکه دوا بعمق رسد و اما اگر خفیف باشند و رض بسیار بود که در علاج آن فصد کفایت کند دیگر بدانکه هرگاه فسخ را با شدخ که قطع بود باهم باشند علاج بادویه شدخ باید کردن اولا بعد از آن علاج فسخ آسان گردد دیگر اگر شدخ را نظر کنند که اگر عدد آن بسیار بود علاج آنرا اکثر به مجففات کنند و اگر کم باشد مثل حس زیره اسناد کنند امرا و بطبیعت و اصلاح آنرا بطبیعت واگذارند مگر که ماده سمی باشد و متعفن بود و شدید الایجاع بود یا آنکه اثر آن بعصب رسیده باشد و از آن خوف تولد ضربان و ورم باشد اما علاج دران آنچه کافی بود شد است برفق غیر وجع و بران وضع کنند از ادویه و لمه اما علاج سقطه و ضربه که دران احتیاج بود بفصد از جانب خلاف و تلطیف غذا و تجبر لحوم و امثال آن و استعمال اطلیه بر آن و مشروباتی که از جهت این غرض وضع کرده باشند در کتب جزئیه و اما تفرق اتصالی که در اعصاب بود و در استخوانها باید که تاخیر کنند قول را در کتاب جزئیه -

فصل بیست و هشتم در داغ کردن بدانکه داغ کردن علاجی باشد نافع از برای منع فساد و انتشار فساد و تقویت عضوی که خواهند که مزاج

آنرا باصلاح باز آورند و ماده آنرا بتحلیل برند خصوص انچه فاسد شده باشد و ثبت بود بعضو و حبس کنند نزف دم را و بهترین آلتی از برای داغ کردن آن
بود که آن را از طلا ساخته باشند دیگر بدانکه موضعی را که خواهند که آنرا داغ کنند یا آن موضع ظاهر بود بر حس یا مخفی بود اما انچه ظاهر بود بنظر موضع
داغ را ببینند و داغ کنند جائی که آنرا ضرورت بود داغ از او و انچه مخفی بود از نظر آنرا ضرورت بود داغ آن آلی الابد که انبوبه بسازند
در مثل دهان و بینی و مقعده و امثال این اعضا و آلت داغ را دران انبوبه نهند و روان سازند تا زمانی که بموضع داغ برسد و موضع را داغ کنند یا آنکه
آن آلت را مطلا سازند بطین الحکمة که آنرا بسرکه سرشته باشند و بعد از ان خرقه را تر کرده بران بپیچید و سرد کرده باب و گلاب و بعضی از عصارات
و بعد از ان دران انبوبه که قالب داغ باشد روان کنند و موضع را داغ کنند چنانکه التقام کند موضع داغ آلت داغ را و اگر مجهول بود موضع باید
که آلت داغ را بموضع بمالند تا وقتی که گرفته شود و موضع را داغ کند و باید چنان احتیاط نمایند که حوالی داغ را نسوزانند خاصه وقتی که آلت داغ
باشد از فضای قالب دیگر بدانکه در وقتی که آلت داغ برسانند بعضی نگهدارند عضو را از آلت تا اعصاب و اوتاران و رباطات آن نسوزد دیگر
بدانکه در هر داغ غرضی باشد چنانکه بعضی از برای نزف دم بود و دران باید که فوق داغ قوی باشد تا آنکه او را خشک ریشه شود و از عمق و غلظ و باید آن
خشک ریشه زود از ان بگذارند که بیفتد از جهت آنکه اگر خشک ریشه از نزف بیفتد موجب آفت عظیم گردد زیادت از انچه بود دیگر وقتی که کسی خواهد که از برای
اسقاط گوشت فاسد داغ کنند خواهند که حد آنرا بدانند که چه مقدار صحیح است و چه مقدار فاسد است میل را در اندرون پوست کنند یا آنکه بدست ملاحظه کنند که
چه مقدار عدد وجع است که انچه حد وجع بود و دران احساس بوجع شود آن حد عضو صحیح بود و در انچه وجع نباشد بدانند که آن مقدار عضو فاسد است دیگر بدانکه
بسیار وقتی هست که داغ کردن گوشت باستخوانی بود که در زیر آن گوشت باشد و گوشت بر آن متمکن بود تا بدان داغ جمیع فساد از لحم و از عظم تمامه مندفع گردد
و اما اگر عضوی بود که دران نزافتی بود یا رئاستی مثل دماغ باید که دران داغ ملاطفه نمایند تا آنکه غلیان آتش بدماغ نرسد و جوهر دماغ غلیان نکند و قبول نکند
تشنج از ان آتش و از ان حرارت داغ نشود

فصل بیست و نهم در تسکین اوجاع در پیشتر معلوم شد که اسباب وجع دو است یکی تغیر مزاج دفعی دوم تفرق اتصال و این هم معلوم شد
که تغیر مزاج اصلی بود در وجع خواه آن سوء المزاج مادی بود و یا ساذج بود و بهر تقدیر یا حار بود و یا بارد یا رطب یا یابس و همچنین بود حال در
اورام و ریح که چگونه علاج آن کنند و هر وجعی که اشتداد کند مآل آن آن بود که صاحب خود را بقتل رساند و علامت هلاک در وجع آن بود که عارض شود
او را اولا برودتی و نافضی در بدن و ارتعادی بعد از ان و نبض ساقط شود و بعد از ان قوت ساقط شود و شخص بمیرد و دیگر بدانکه اصل در تسکین وجع
یا تبدیل مزاج ردی بود و فعتا یا اتصال اجزای متفرق بود در عضو که موجب وجع شود یا آنکه استعمال دوای کنند که دران تحلیل مواد بود از
جهت آنکه اگر ماده باشد سبب آن سوء المزاج مادی بود و تفرق اتصال هم بآن باشد و دیگر قسمی دیگر از تبدیلات مزاج استعمال مخدرات بود که
بتخدیر تسکین وجع کنند از جهت آنکه مخدر حس عضو را می برد و نمی گذارد که احساس بوجع شود و ازاله قوت حس از مخدرات یا بسبب سمی که مخالف و مضاد
قوت آن عضو بود و اما مرخیات که از جمله محللات باعتدال بود از مثل شبت و تخم کتان و اکلیل الملک و بابونج و تخم کرفس و بادام تلخ و هرچه در درجه
اولی بود از حرارت غایت که دران تغریه بود مثل صمغ اجاص و نشاسته و اسفیداج و زعفران و لادن و خطمی و حماما و کرنب و شلجم و طبیخ آن و
شحوم تمامه و زوفای رطب و ادهان از انچه مذکور شد و مسهلات و مستفرغات چنانکه باشد همه ازین قبیل باشند و واجب بود دیگر استعمال مرخیات
کنند بعد از استفراغ اگر احتیاج شود و باستفراغ تا وقتی که ماده منقطع گردد و از انچه منصب شده بود و میشد بران عضو دیگر بدانکه نفع میدهد در اورام
را یا منغمر میسازد اورام را و انچه تخدیر کند در غایت مثل افیون و از بیخ لفاح و تخم آن و پوست بیخ آن و پوست آن و بزر البنج و شوکران و عنب الثعلب
و تخم کاهو از جمله مخدرات باشند و از ان جمله برف بود که آن تخدیر میکند و آب سرد هم ازین قبیل بود دیگر بدانکه بسیار بود که واقع میشود غلط در اوجاع
چنانکه در اسباب آن از خارج مثل حرارتی یا برودتی یا بدین حال که در زیر سرکه بالش سختی داشته باشد یا از سر بالین گشته باشد یا آنکه خوابگاه را ناخوش داشته باشد

یا آنکہ بسبب افتادنی باشد از سستی پس درین وقت سبب آنرا از بدن باید طلب کردن پس غلط واقع میشود در امثال این اسباب و از جہت باشد
کہ واجب بود آنکہ شناختہ شود اسباب و بعد ازان بداند کہ در آنجا امتلاہست یا نیست و از اسباب معلوم بود یا معلوم نباشد دیگر بدانکہ بسیار
باشد کہ سبب وجع از خارج بود و در داخل متمکن بود چنانکہ کسی آب سرد خورد و در نواحی معدہ او وجعی پیدا شود و در حوالی کبد ہم بسیار باشد کہ احتیاج
شود بامری عظیم از استفراغ مادہ و مثل آن و بسیار باشد کہ بمحض استحمام یا خواب کامل وجع ساکن گردد و ہم چنانکہ کسی چیزی گرم خورد و بدان سبب او را
صداعی شود در غایت و بسبب شرب آب سرد آن وجع تسکین یابد و ازین مسکنات را بعضی را تاثیر سریع بود و بعضی را تاثیر بطی بود و وجع را احتمال
آن وقت نباشد چنانکہ استفراغ مادہ فاعلہ کنند چنانکہ در وجع قولنج کہ ریح یا مادہ محتبس شدہ باشد در لیف امعا و بعضی ازان ادویہ اعمال
سریع الاثر باشند و اما غائلہ ایشان عظیم بود مثل تخدیر عضو وجع چنانکہ در قولنج بادویہ کہ شان آن ہمین فعل بود و اختیار کند معالج دران وحدس کند
یا آنکہ مدت وجع اطول بود و از مدت فعل دوا و ثبات قوت و غائلہ تخدیر بعد ازان اختیار کند انچہ دران صواب آن بود کہ مقدم باشد دیگر بدانکہ
وجع گاہ باشد کہ چون باقی ماند بسبب شدتی کہ دارد و بسبب عظمی کہ دارد با تخدیر و اہلاک آورد و گاہ بود کہ بہلاک نرسد و اگرچہ مضرت رساند از جہتی دیگر
دیگر بدانکہ بسیار بود کہ ممکن بود آنکہ تلافی مضرت دوا کنند و مضرت وجع و علاج کنند بعلاج مناسب کہ صواب افتد و مع ہذا باید کہ نظر کنند در ترکیب
مخدر و کیفیت تخدیر آن تا آنکہ اسہل بود و بآن استعمال تریاق کنند مگر آنکہ امری عظیم واقع شود کہ محتاج شود بتخدیری قوی دیگر بدانکہ بعضی را
از استعمال مخدر تفاوتی نکند و مودی نشود مخدر دران بغائلہ کہ عظیم بود مثل دندان وقتی کہ مخدری دران نہند از برای تسکین وجع آن و بسیار بود
و بسیار وقتی باشد کہ استعمال شراب سلیم بود در مثل شراب مخدر از برای وجع درد چشم کہ دران ضرر کمتر بود و از اکتحال و بسیاری باشد کہ تلافی ضرر
مخدر با عضای دیگر رسد غیر اعضای وجع اما در قولنج بدانکہ مخدر بسیار عظیم بود و از جہت ازدیاد برد و جمود و استغلاق کہ بستن اخلاط بود و اما از جملہ
مخدرات کہ تسکین وجع می کنند احداث بود کہ تو از اسباب سکون وجع بود خاصۃ کہ با آن جوع ہمراہ بود در وجع کہ بسبب مادہ سدہ باشد اما مخدراتی
کہ با آن قوت تریاقیہ بود چنانکہ دیگر ادویہ قوت تخدیر آنرا شکستہ باشد اسلم بود از بسائط مثل فلونیا و اقراص مثلثہ اما تخدیر آنہا در بسائط اقوی بود خاصۃ
آنکہ ازان مفردات دوا را تازگی و قرب عہدی بود بموضع انفصال از معدن خود اما اگر قدیم باشد او را تخدیری ضعیف بود و اما متوسط را توسطی
بود در فعل دیگر بدانکہ بعضی از اوجاع در غایت شدت باشد اما سبب علاج علاج آن آسان بود مثل اورام و اوجاع ریحی کہ بسیار بود کہ صب ماء حار
بران موجب تسکین وجع میشود یعنی بریختن آب گرم بران تسکین یابد اما غالب آنست کہ ازان مضرتی متوقع باشد کہ شاید کہ مادہ ورم خلط باشد و آب گرم
موجب ازدیاد حجم آن شود و اثار آن کند دیگر بدانکہ در اورام ریحی تکمید کردن از افضل معالجات بود و بسبب تجفیف مثل جاورس مگر در عضوی کہ دران
قوت احتمال تکمید نباشد مثل اجزای عین کہ در انجا تکمید بخرقہای سخن کنند دیگر بدانکہ بعضی از کمادات تکمید بود بروغن گرم کردہ و ازان قوی تر آن باشد
کہ دقیق کرسنہ را با سرکہ بسرشند و خشک کنند و ازان کمادی فراگیرند و ہم ازین باب بود و قریب بقوت ہمین کمادات طبیخ نخالہ بود و اما در باب ملح
بسبب لذع آن از بخار منفصل ازان احتیاط باید کردن اما کماد بجاورس اصلح باشد ازان دو قسم اما در قوت کمتر باشد دیگر بدانکہ گاہ باشد کہ کماد را
ساختی گرم کنند در مثانہ مثل مثانہ گاو و گوسفند و آن اسلم باشد بشرط رعایت افعال مذکورہ دیگر بدانکہ از جملہ کمادات و اعمال در تسکین
اوجاع محاجم بود کہ دران آتش انداختہ باشند و این عمل در تسکین اوجاع قوی بشرط آنکہ ورم ریحی بود و این ہنگام چون این عمل
را مکرر سازند وجع را ساکن سازد و لیکن بر حذر باید بودن از آنکہ خلطی شریک آن ریح بود دیگر بدانکہ از مسکنات اوجاع حرکت باشد و مشی
برفق در زمان طویل از جہت حدوث ارخا دیگر از جملہ مسکنات وجع ارخا بود و شحوم لطیفہ معروفہ مثل تخم دیک و دجاج بط و امثال اینہا و تحنیز
بود و تمسید بادہان مشہورہ مثل دہن شبت و بابونہ دیگر بدانکہ از جملہ مسکنات وجع تغنی باشد بغنا لطیف خاصۃ کہ با آن غنا کسی در خواب رود دیگر تسکین وجع
را بعضی بمفرحات کنند بسبب تسکین قوی از وجع

فصل سی ام در وصایا در آنکه بکدام علاج ابتدا کنم وقتی که مجتمع شود چند مرض بایکدیگر واجب بود که ابتدا کنم بمرضی که مخصوص بود بیکی از چند خاصیت اول آنکه به شدن دیگر امراض موقوف بود به به شدن آن چنانکه ورم وقتی که با قرحه باشد ابتدا کنند بعلاج ورم چرا که تا ورم بو به نشود قرحه نیز به نخواهد شد بسبب اشتداد سوء مزاج بعد از ان علاج کنند قرحه را دوم آنکه مرض اول سبب بود مرض دیگر را چنانکه سده با تپ که سبب تپ بود تا مادامی که سده باقی بود تپ باقی باشد پس باید که اول علاج سده کنند بمفتحات اگرچه در ان تسخینی بود بعد از ان علاج حمی کنند بمبردات و اندیشه نکنند از تسخین مفتحات از جهت آنکه محال بود زوال تپ بی زوال سده و علاج سده بمجففات بود و آن مضر بود بحمی و سوم آنکه مرضی را اهتمام شاید بود و بیم آن بود که اگر اهتمام بدان نکنند موجب خطری عظیم شود چنانکه سونوخس و فالج چون هر دو جمع شوند یکی از آنها گرم بود و دیگری سرد پس باید که اول علاج مرض گرم کنند مثل سونوخس که از غلیان خلط بود و خوف انصباب آن بود باعضای شریفه رئیسه پس علاج باید کردن سونوخس را بتصفیه و فصد و از فالج نباید اندیشه کردن با آنکه این دو علاج ضد علاج مرض دوم بود که آن فالج است ولیکن در تدبیر جانب مرض دوم را نباید فروگذاشتن که موجب صعوبت علاج دومی شود و دیگر بدانکه وقتی که جمع شوند مرضی با عرض ابتدا باید کردن بعلاج مرض که عرض همچنانکه بقوت مرض قوی میشود بزوال مرض هم زائل میگردد مگر وقتی که عرض قوی باشد که آن وقت در علاج قصد رفع عرض باید کردن و التفات بمرض نباید کردن همچنانکه وقتی که وجع قولنج اشتداد کند آن وقت استعمال مخدرات باید کردن از برای تسکین وجع اگرچه آن تسکین موجب استحکام سده میشود که آن مرض است یعنی قولنج و از جهت است که بسبب ضعف معده و حمیاتی که دران فصد واجب بود تاخیر فصد میکنند تا بسبب اسهالی که سابق باشد یا بسبب غشیانی که دران حال بوده باشد دیگر همچنانکه در علت تشنج امتلائی جرأت نمیکنم بنقص فضول بلکه بعضی را ازان باز گذارند تا تحلیل رود بسبب حرکت اعضای متشنج تا از رطوبت غریزی چیزی تحلیل رود و این مقدار که گفته شد درباب کلیات کفاف باشد

از تسوید ترجمه قانون شیخ ابی علی ابن سینا رحمة الله علیه در بلده لاهور در سنه الف و اثنین هجریه در منتصف شهر ربیع الاول فراغت حاصل شد در عهد سلطنت عمدة الملوک الاعاظم خاقان ابن خاقان و سلطان ابن سلطان پادشاه جمله جهان جلال الدین محمد اکبر پادشاه غازی طول الله عمره و دولته علی ید العبد الاقل فتح الله بن فخر الدین شیرازی حسینی سود هذه المسائل الطبیة من القانون غفر الله له ولوالدیه و الجمیع المومنین و المومنات

خاتم الطبع

سپاس داور بی همتاست که از لطف عام خویش تاییدی شگرف بدین مطبع ارزانی داشته تا از پرده ظهور رسد بیتابی کتب قدیمه که چشم جهانیان تشنه دیدارش چون دیده مشتاقان در عین انتظار بود بطبعش سر افتخار برافراشته و از همسری تالیفات جدیده که بانتخاب نفائس جواهر خزانه علم مملوست که کحل الجواهری به از ان مداوای کم بینی نادانی نیابی خزائن خویش برانباشته خداوند مطبع که در ضمن عروج کاشانه کارخانه نظر فیض عام دارد دائم همت والای خویش بران برگمارد که کتب مفیده و تالیفات عزیز که از نایابی دست در دست دور ماضی است از هر فنی که باشد چون بدست افتد باستقبال آن هدیه گران سنگ پیش نهاده آنرا از حضیض گمنامی برآورده بجال خود باز آرد و بچاپ طبع پیراسته در بازار نقد جانبازی ارباب دانش عرضه دهد تا بقدرشناسی نعمت غیر مترقبه انگاشته هر کسی صدای احسنت و مرحبا بردارد و آفرین بر بازوی همتش که چندین دفاتر علوم و فنون را بزور از دامن گمنامی و جهالت برداشت و در چارسوی بازار عالم الشهرت نشانیده فهرست مطبوعهای خود را بران شاهد گذاشت و شادم که این نه از آثار کمال است بلکه متاع دست و نمونه برای حال و استقبال و شاهد مقال من همین بس است که درین جزو زمان تاجری باوقار پیش خداوند مطبع مجلدی از نفائس تالیفات قدیمه بگذارد تا بر دستور خود

آنرا هدیه شگرف داشته بردارد چون بمطالعه آن پرداخت کتابی نادر یافته شناخت دید که ترجمه جزو اول نظری است از جمله پنج اجزای قانون
که مصنف آن رشک ارسطو و افلاطون یونانیان سرآمد حکمای اسلامیان الشیخ الرئیس ابو علی بن سینا آنها را بمقالات نام گذارد
و دانست که مترجم آن طبیبی باوقار و حکیمی نامدار از خاصگان و مقربان بارگاه سلطان جلال الدین محمد اکبر بادشاه هندوستان الحکیم الطبیب
المتطبب الشیخ فتح الله بن فخر الدین الشیرازی است که در سنه ۱۰۰۲ هجری این نفیس قانون طبابت و حکمت را بشرح و بسط تمام و فصاحت
ما لا کلام بزبان پارسی ترجمه فرموده چون این گوهر نایاب شاهوار منظرش در آمد از نه دل دامن برچیده و آستین کشیده راست شد که بعد ازین
چشم جهانیان از آب و تاب جمالش کور شیند بازچون یک از آن پنج بود پیک تجس در چار سوی عالم پل شش جهت جهان از برای تتمه
چار یارش نیز پرید واند تا مقاله مفردات و مرکبات و معالجات و حمیات نیز بدست افتد و ارکانش همه مجموعه شود چندانکه پیک قدم
پیش نهاد ناکام افتاد اگرچه گوش ازین آویزه آوازه پر است که قانون را ترجمه فارسی خود بخود درست گرچون بعضی از اطبا زمانه بکسر تیز زبان
پیش او شهادت دادند که این اعجوبه شگرف بچشمک زنی دوران در جهل از میان بوده که در نظر ما هنوز در نیامده ناچار از سعی زمانه و از دسترسی ایکند
دست کشیده یکی نظر برین گنبد دوار فرمود که مبادا درین تعلل امروز فردا این پاره یک پنج هم از طبع باز ماند چه دانا را بر گردش لیل و نهار اعتبار نیست
و از بازی چرخ کجرفتار زنهار و فرصت وقت از دست دادن درست کاری و راست کرداری نه صواب آنست که این گلدستهٔ تازه بهار را
بشبنم طبع تازگی داده بر راه نسیم شهرت بگزارد تا دماغ جهان و روح روان جهانیان از عطرش مکیر بقوت دانائی و حکمت پنجه در پنجه بقراط
و جالینوس زند و هم ذریعه شگرف برای التماس بخدمت عام عالم و خاصهٔ بحضرت ارباب علم بهم رسد که یا ایها العلماء
والحکماء والاطباء گوشهٔ چشمی باشاعت علم که امروز نه فرمان است نه تحمل سلطان ازین همتش بر دستگیری شما دارد عجب نباشد که از بامردی
خاصه هر چهار مقالات و مجلدات باقیه ازین ترجمه بهم رسد تا فیض آن بعامه واصل گردد و بقای علم تا قیام و نیکنامی دوام در ضمن آن حاصل
شود و لله الحمد که این مجلد از جمله پنج که از هر چهار باقیه آن التماس رفته است بماه جون ۱۹۰۸ عیسوی مطابق ماه شوال المعظم
سنه ۱۳۲۶ هجری از حلیه طبع پیراسته شد او تعالی هر همه را بالفیض آن مستفید سازد و بدستیابی طبع هر چهار مجلدات باقیه آنرا مکمل گرداناد
بمنه و کرمه -